

جاهليت قرن بيستم

تأليف:

محمد قطب

ترجمه:

محمد على عابدي

این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت‌های مفید

www.aqeedeh.com

www.islamtxt.com

www.ahlesonnat.com

www.isl.org.uk

www.islamtape.com

www.blestfamily.com

www.islamworldnews.com

www.islamage.com

www.islamwebpedia.com

www.islampp.com

www.videofarda.com

www.nourtv.net

www.sadaislam.com

www.islamhouse.com

www.bidary.net

www.tabesh.net

www.farsi.sunnionline.us

www.sunni-news.net

www.mohtadeen.com

www.ijtehadat.com

www.islam411.com

www.videofarsi.com

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

مقدمه مترجم	۵
مقدمه مؤلف	۹
پی‌ریزی برای بحث‌های آینده:	۱۷
صفحه‌ای از تاریخ	۲۳
خصوصیات جاهلیت نوین	۶۳
فساد در تصور	۸۹
فساد در سلوک	۱۴۵
فساد در سیاست	۱۵۳
فساد در اقتصاد	۱۸۳
فساد در اجتماع	۲۰۵
فساد در اخلاق	۲۳۷
فساد در روابط جنسی	۲۶۷
فساد در هنر	۲۹۱
فساد در همه چیز	۳۰۵
بشریت گریزی از بازگشت به اسلام ندارد	۳۱۳

- و به این ترتیب، اسلام با یک تیر چندین نشانه می‌زند:..... ۴۰۸
- اما برنامه هنری اسلام..... ۴۱۶
- و چرا آن را دشمن دارند..... ۴۲۱**
- بازگشت انسان به سوی خدا..... ۴۴۶**
- مترجم می‌گوید:..... ۴۶۸

مقدمه مترجم

روزگاری گذشت، و گذشت تا درست مانند گذشتن سیخ از کباب، و من در لابلای حوادث غلطیدم و غلطیدم، درست مانند غلطیدن حباب در محور گرداب، و روزی نگذشت که من در این اندیشه نباشم که اجتماع ما، اقتصاد ما، اخلاق ما، افکار ما، تصور ما، هنر و نیروهای هنری ما، و سرانجام همه چیز ما چرا این اندازه گرفتار فساد و مشکلات شده است؟، و چرا این گرفتاری‌ها هر لحظه رو به افزایش است؟ و چرا این اجتماع گرفتار هنوز بخود نیامده که برای درد زدائی چاره‌ای بیاندیشد؟ و آیا این چاره‌اندیشی اصلاً ممکن هست و یا از جمله غیرممکن‌ها است؟ و با این اندیشه من هم مانند دیگران در پیچ و خم این اوضاع درهم و برهم پیچ و تاب خوردم، و مانند سرمستان طوفان گرفته که از خود بی‌خبرند سرگردان و سرگران حرکت کردم، روزگاری گذشت و من خود را در میان توده‌ای ظلمات متراکم دیدم، و هرچه بدقت نگریستم جز تاریکی و سیاهی و سرانجام ویل و نابودی چیزی ندیدم، و عاقبت بخود آمدم که باید رخت از این ورطه بیرون کشید، چون از یک طرف فشار فقر در محیط: فقر اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و سرانجام بالاتر از همه انواع فقرهای فقر اخلاقی بر آن محیط تاریک سایه گسترده بود و تاریکتر ساخته بود و مرتب هم می‌ساخت، و از طرف دیگر فشار زورمندان و زرمندان و بلکه تزویر و ریامندان محلی بر ناتوانان و محرومان چنان وارد می‌شد که گوئی حکایت از اوضاع قیامت کبری می‌کند که مردم را مستان می‌بینی و حال آنکه مست نیستند، در آن روز می‌بینی که هر مادرشیردهی از شیرخوار خود غافل می‌ماند، و هر بارداری بار خود را فرو می‌نهد، اما در این میان عذاب خدا شدید است که این اوضاع را ایجاد کرده است، و شاید این همان عذاب شدید است و یا گوشه‌ای از آنست، و سرانجام توفیق یار آمد و بهر ترتیب بود از این مهلکه بیرون تاختم و خود را در

میان گروهی روی بال فرشته‌نشینان یافتم، آنان همان دانشجویان علوم قرآن و آئین آسمانی هستند، و چندسالی در میان این جمع بودم و در اینجا نیز فراوان غلطیدم تا رسیدم بفرازی که واقعاً تماشائی بود و تماشا کردم، و شاید سکوت محیط آن زمان این جمع باعث شد که از آنجا نیز بیرون آمدم.

و مدتی قاصدک‌وار در دست گردبادها و تندبادها گردیدم، دور شدم، نزدیک شدم، مست شدم، هوشیار شدم، عاقبت روزی به نوشته‌هایی از دانشمند جامعه‌شناسی، و نقاد کم‌نظیر اسلامی، محمد قطب برخورددم، دیدم تا اندازه‌ای او در نوشته‌های خود بر این آتش سوزان آب پاشیده است و تا اندازه از طوفان آن کاسته است، در قلمش التیامی است برای دردمندان گروه‌های مسلمان، و با زبان همه آنان سخن رانده است، شیعه و سنی را بیک راه فرا خوانده است، همان راهی که قرآن فرا خوانده، و خود در صف اول قرار گرفته و با آتش افروزان و فتنه‌انگیزان شرق و غرب روبرو شده: داد نه شرقی و نه غربی زده است، باین فکر افتادم که تا می‌توانم این کتاب‌ها را به زبان فارسی برگردانم که شاید در محیط ما اثر بگذارد و همه را بسوی یک هدف فرا خواند که هدف اتحاد است، هدف قرآن است، و خدا را شکر که توفیق حاصل شد، کتاب اول و دوم به زبان فارسی برگردانده شد و مأموریت خود را بنحو شایسته انجام داده، و سوم و چهارم هم ترجمه شد که اینک تقدیم گردید، و این سری بنام اسلام و نابسامانی‌های روشنفکران نام گرفت و چه نام زیبایی که قاطعانه بر دهان روشنفکران و منافقان و یاوه‌گویان کوبید و با زبان اسلامی خود آنان را رسوا کرد، و این کتاب هم از همان سلسله است، و بنام اصلی خود: جاهلیت قرن بیستم نام گرفت که واقعاً رسواکننده جاهلیت قرن بیستم و هر جاهلیت دیگر است.

و اینک در تعریف آن این قطعه بس است که ناشر عربی کتاب در پشت جلد آن مطابق آداب و رسوم محلی خود نقدی بر آن نوشته و با زبان گویا و شیرین آن را به جامعه مسلمانان معرفی کرده است، و متأسفانه کسی هست که کارش دزدیدن فضل

دیگران است که این کتاب را نیز مانند کتاب اول و سایر کتاب‌های دیگر ترجمه کرده و بعضی را بنام تألیف و بعضی دیگر را بنام از کتاب فلان انتشار داده، و این نقد را هم به عنوان مقدمه در کتابش ترجمه کرده و آورده، و فقط تنها کاری که کرده زیرش امضای خودش را گذاشته، چنانکه در کتاب اول هم مقدمه مؤلف را آورده و بجای امضای او امضای خودش را چسبانده، و این ترجمه من قبل از ترجمه او آغاز شده بود که تا امروز مانده بود، و بهر حال این است آن نقدی که در بالا ذکر شد.

بدون شک بیش از هر چیزی نام این کتاب یک رشته علامت تعجب و پرسش فراوانی را در خط سیر خود نقش میزند، برای اینکه مجرد خواندن این نام این تصور را در ذهن خواننده زنده میگرداند که چگونه در این قرن بیستم جاهلیتی وجود دارد؟! آیا جاهلیت همان مقطعی محدود و قطعه معینی از زمان نیست که روزگاری بر جزیره العرب حاکم بود و گذشت؟! و علاوه بر آن آیا جاهلیت چگونه با علم و معرفت و تمدن و فرهنگ و صنعت و پیشرفت و ترقیات روزافزون مادی و نظام‌های فکری و سیاسی قرن بیستم سازگار خواهد بود!؟.

اما نویسنده این کتاب با بیان معنی و تفسیر حقیقت جاهلیت آنگونه که مفهوم اسلامی و تصریحات قرآنی ایجاب می‌کند به این پرسش‌ها پاسخ می‌گوید، و عقده این مشکلات پیچیده را با سرانگشت اندیشه می‌گشاید.

سپس، پس از تعیین حدود اصلی و ترسیم خطوط اساسی برنامه خود بخشی را به عنوان صفحه‌ای از تاریخ راجع به قیافه و مشخصات جاهلیت بازمی‌کند، و بخش دیگری به عنوان فساد در تصور پشت سر آن می‌آورد، و چون هیچ زمانی فساد تصور از فساد در سلوک و رفتار جدا نمی‌تواند باشد، بخش دیگری هم تحت عنوان فساد در سلوک می‌گشاید، سپس در چند بخش دیگر به بررسی دقیق و مشروح واقعیت بشریت می‌پردازد، و سرانجام در همه ابعاد زندگی جاهلانه قرن بیستم به یک نتیجه قطعی می‌رسد، و آن را در بخشی جداگانه تحت عنوان: بشریت گریزی از اسلام ندارد بررسی

می‌کند، و در این بخش قاطعانه با دلیل و برهان ثابت می‌کند که اسلام تنها وسیله نجات و یگانه راه حل مشکل و راه رهایی بشریت از بدبختی‌ها و تیره‌روزی‌ها است که هم اکنون در آن‌ها گرفتار است، و چون بسیاری از اقوام و ملل بشریت را از توسل به این وسیله نجات، و از پیمودن این راه رهایی‌بخش جلوگیری می‌کنند، نویسنده تحت عنوان: چرا آنان از اسلام بیزارند و چرا آن را دشمن می‌دارند بدقت بررسی می‌نماید، و علل بیزاری آنان را از اسلام به روشنی بیان می‌کند.

و سپس در پایان در بخشی هم به عنوان بازگشت انسان به سوی خدای خویش از آینده اسلام و بشریت سخن می‌گوید، و در این بخش به روشنی ثابت می‌کند که انسان به فرمان فطرت و طبیعت خود نمی‌تواند مدت زیادی از خدای خویش دور بماند، و روی این حساب است که در پایان کتاب امواج درخشان انوار خوش‌نوید و امیدبخشی را که از دورهای دورنمایان است و آرام آرام چشم‌ها را به سوی خود خیره می‌سازد، و نواهای گرم و آهنگ‌های دلنوازی را که در نهاد این جهان با کمال شیرینی و لطافت سروده شده و بگوش جان شنیده میشود، به این ترتیب اعلام میدارد:

انسان به سوی خدا باز خواهد گشت! باز خواهد گشت با ایمانی راسخ، و عقیده‌ای محکم و عزمی استوار! آری، به سوی خدا باز خواهد گشت!!

بشارت‌ها و چشم‌اندازها و دیدبان‌های این نور درخشان هم اکنون در دل این ظلمات متراکم نمایان است! و فرداست که خورشید تابان دین خدا انوار درخشان خود را بی‌امان بر سراسر جهان بگستراند، خواه ما آن‌روز را در این عمر کوتاه خود ببینیم، و یا توفیق دیدن آن نصیب نسل‌های آینده باشد، در هر حال انسان به سوی خدای خویش باز خواهد گشت! با ایمانی راسخ و عقیده‌ای محکم و عزمی استوار! آری، به سوی خدا باز خواهد گشت!!

مقدمه مؤلف

به یقین مردم از نام این کتاب سخت در تعجب خواهند ماند، و حتماً گروهی نیز با دیده انکار در آن نگاه خواهند کرد که چگونه می‌توان این قرن بیستم را، قرن فرهنگ و تمدن را، قرن علم و اکتشاف‌ها و نظام‌ها را، قرن برنامه‌های استوار و دامنه‌دار را، و این قرن پیروزی انسان بر طبیعت و اتم‌شکافتن موشک رهاکردن بر آسمان‌ها را، و سایر چشم‌اندازهای پیشرفت قدرت و عظمت انسان را جاهلیت نامید؟!.

حقاً که انسان در این قرن پرشکوه به قله بلندی از عظمت و قدرت رسیده که در هیچیک از ادوار تاریخ زندگی تاکنون به چنین مقام ارجمندی نرسیده و به چنین قله بلندی گام نهاده بود، آن چنان قدرت و عظمت و شکوهی بدست آورده که دست‌یافتن و رسیدن به آن حتی در این ایام اخیر هم بخاطرش خطور نمی‌کرد، تا چه رسد به قرن‌های پیش!.

پس بنابراین، چگونه می‌توان گفت که: انسان در این زمان و در این شرایط شگفت‌انگیز در جاهلیت بسر می‌برد؟! و چگونه باور توان کرد که قرن با شکوه بیستم قرن جاهلیت است؟! و چگونه می‌توان این موازین آزادی و این مفاهیم برادری و برابری و دموکراسی را و این عدالت اجتماعی پرشکوه را که بر سر بشریت در این عصر درخشان سایه گسترده است موازین و مفاهیم جاهلیت نامید؟!.

بسیاری از مردم چنان گمان دارند که جاهلیت قطعه‌ای از زمان بوده که قبل اسلام بر سرزمین جزیره العرب تابید و گذشت و به پایان رسید، گویا این تصور ناشی از اندیشه مردم پاک‌دل و پاک‌نهاد و ساده‌لوحی است که بیان قرآن را در باره زندگی عرب قبل از این چنین باور می‌کنند، و از روی صدق و صفا معتقدند که زندگی مردم عرب در آن زمان در قیاس با اسلام زندگی جاهلیت بوده است.

اما مردم شیطان صفت و سیاه دل، مردم ناپاکی که در بند تعصب گرفتارند و مصداق این سخن حکیمانه اسلامند، از ما نیست آنکس که دعوت به عصبیت کند^(۱)، اینگونه مردم این حقیقت را هنوز باور نمی کنند، و هنوز هم با شدت و حرارت از جاهلیت عربی به دفاع برمی خیزند، و هنوز هم معتقدند که زندگی عرب قبل از اسلام آنگونه که قرآن بیان کرده نبوده است و عصر آنان عصر جاهلیت نبوده، زیرا مردم آن روزگار و ساکنان آن دیار از یک طرف سهم به سزائی سرشار از فضایل و مزایای اخلاقی محلی داشته اند، و از طرف دیگر بنابر تحقیقات خاورشناسان در اثر ارتباط با دو امپراطوری بزرگ روم و ایران از فرهنگ و تمدن آن روز این دو کشور متمدن برخوردار بوده اند، و بدون تردید که این طبقه از مردم به مقتضای آنکه میزان و الگوی وجود جاهلیت و عدم آن را وجود و عدم فضایل و مزایا و فرهنگ و تمدن موجود می پندارند، و از این رهگذر عصر قبل از اسلام را عصر جاهلیت نمی شناسند و روی این پندار نادرست به طریق اولی باور ندارند که این قرن بیستم هم عصر جاهلیت است.

این خلاصه و فشرده پندار این دو طبقه از مردم است در باره جاهلیت، اما حقیقت امر این است که هیچیک از این دو گروه، معنای جاهلیت را هنوز هم نفهمیده اند، و هنوز هم حقیقت آن را آنطور که منظور قرآنست درک نکرده اند!

پاک دلان ساده لوح دیدگاه های جاهلیت را فقط در دایره شرک و بت پرستی ساده و خونخواهی و انتقام جوئی و جنگ و ستیز و مفسد اخلاقی آن چنانی میدانند که در محیط آن روز عربستان رواج داشت، و به عبارت دیگر این مردم ساده لوح مظاهر جاهلیت عربی را به جای مفهوم جاهلیت مطلق گرفته اند، و براساس این پندار غلط جاهلیت را در همین

۱- «لیس منا من دعا إلى عصبية، و لیس منا من قاتل علی عصبية، و لیس منا من مات علی عصبية».

(أخرجه مسلم والنسائی وأبو داود).

«از ما نیست کسی که به عصبیت و حمیت دعوت کند و از ما نیست کسی که بر قومیت کشته شود و از ما نیست کسی که بر عصبیت و قومیت بمیرد».

سیمای ممتاز و در همین قطعه معین از تاریخ بشر و در همین سرزمین جزیره العرب محدود ساخته‌اند، و سرانجام معتقد شده‌اند که دیگر چنین شرایط و اوضاعی برای ابد به پایان رسیده و هرگز تجدید نخواهد شد!

و اما آن شیطان‌صفتان و ناپاکان سیاه‌دل چنین پنداشته‌اند، و هنوز هم می‌پندارند که جاهلیت درست نقطه مقابل علم و یا تمدن و یا این پیشرفت مادی است، و یا این موازین و مزایای فکری، اجتماعی، سیاسی و این انسانیت مصنوعی است.

و روی این حساب پیوسته تحت تأثیر آن عصیبتی که پیامبر اکرم ﷺ آن را مذموم شمرده تلاش فراوان بکار می‌برند تا ثابت کنند که ملت عرب مردمی جاهل نبوده‌اند، زیرا این قوم بهره‌ای از علم و معرفت را دارا بوده‌اند، و هرگز مردمی عقب‌افتاده نبوده‌اند، برای اینکه از تمدن و فرهنگ زمان خود نصیبی داشته‌اند، و از مزایا و موازین اخلاقی بهره‌مند بوده‌اند، زیرا از فضائلی مانند کرم، شجاعت، سخاوت، فداکاری و فریادرسی ستم‌دیدگان، و از خودگذشتگی در راه شرف و انسانیت سهم به سزائی داشته‌اند. پس بنابراین، توصیف این ملت با صفت جاهلیت چنانکه در قرآن آمده یک حقیقت تاریخی نیست! و نیز بنابراین اساس، قرن بیستم در نظر این گروه به اصطلاح روشنفکر بالاترین قله بشری و آخرین مرحله پیشرفت است که پیوسته بشر آرزوی رسیدن به آن را در سر داشته است، چنانکه پیش از این گفتیم: هیچیک از این دو گروه معنا و حقیقت آن را تاکنون درک نکرده و منطق قرآن را از این کلمه نفهمیده‌اند، زیرا جاهلیت آنطور که این پاک‌دلان ساده‌لوح تصور کرده‌اند، پاره‌ای از تاریخ و مقطعی از زمان نیست که گذشته و دیگر قابل برگشت نباشد، بلکه جاهلیت خود یک گوهر و یک معنای ممتاز و معینی است که به نسبت و اندازه محیط، شرایط، زمان و مکان سیمای گوناگون و اشکال مختلف بخود می‌گیرد، اما با وجود این اختلاف در سیما و شکل باز هم از نظر واقع یک حقیقت بیش نیست، و همچنین جاهلیت خواه آنچه در عربستان قبل از اسلام بوده، و خواه آنچه که در این قرن درخشان بیستم وجود دارد، همانگونه که این شیطان‌صفتان و

این بدنهادان پنداشته‌اند، یک معنا و یک موضوع نیست که در مقابل علم و معرفت و تمدن و پیشرفت مادی و موازین و مزایای اجتماعی و سیاسی و انسانی... در اصطلاح امروز قرار گرفته باشد، بلکه جاهلیت که در قرآن و سنت بیان شده، یک نوع حالت نفسانی و کیفیت‌روانی است که از پیروی از هدایت الهی سرباز میزند و حکومت خدا را در امور و مسائل زندگی به رسمیت نمی‌شناسد، قرآن‌کریم در این باره اشاره زیبایی به این حقیقت دارد: ﴿أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِّقَوْمٍ يُوقِنُونَ﴾ [المائدة: 50]. «آیا حکم جاهلیت را می‌جویند؟ برای آن مردمی که اهل یقین هستند چه حکمی از حکم خدا بهتر است؟».

پس بنابراین، از دور پیداست که جاهلیت مفهومی در مقابل خداشناسی و پیروی از آئین هدایت و پذیرش حکومت الهی است، و آنطور که کوتاه‌نظران و کج‌اندیشان پنداشته‌اند، مفهومی در مقابل علم و تمدن مادی و پیشرفت تولید نیست.

قرآن هرگز ملت عرب را از آن رو اهل جاهلیت نخوانده است که این ملت علوم ستاره‌شناسی، طبیعی، شیمی، و پزشکی... را نمی‌شناخته‌اند، و یا با نظام‌های سیاسی آشنا نبوده‌اند، و یا در پیش‌برد تولید کالاهای مادی ناتوان بوده‌اند، و یا از فضائل همزمان خود بهره‌ای نداشته‌اند، و یا بطور کلی از موازین و سجایای اخلاقی و انسانی بی‌بهره بوده‌اند، زیرا اگر قرآن‌کریم این مردم را از این جهات اهل جاهلیت معرفی میکرد حتماً برای جبران همین جهات از نقص و ضعف آنان قیام می‌نمود، و بجای این جهل و نادانی در موضوعات گوناگون علمی بهره‌ای سرشار از علوم ستاره‌شناسی، طبیعی، شیمی و پزشکی... به این ملت می‌بخشید، و بجای جهل و نادانی در امور سیاسی نظریه‌ها و تئوری‌های گوناگون مشروح و مفصل سیاسی در اختیار آنان قرار میداد، و به جای ضعف و ناتوانی و بازماندن در مرحله تولیدات مادی برنامه‌های تولیدی و اقتصادی پیش‌رفته برای آن طرح‌ریزی میکرد، و به جای نقص در پاره‌ای از فضائل و سجایا بهره آنان را از فضائل و مزایای اخلاقی افزایش میداد، و لکن قرآن ملت عرب را هرگز از این جهات

اهل جاهلیت نخوانده است، و آن مواهبی که در عوض دست برداشتن از آئین و عقاید جاهلیت به آنان داده از این نوع و از این مقوله نیست، قرآن از آن رو ملت عرب را اهل جاهلیت نامیده که آنان حکومت را به هوا و هوس و خواسته‌های نفسانی خود می‌سپردند و حکومت خدا را به رسمیت نمی‌شناخته‌اند، پس روی این حساب دقیق قرآن، اسلام را به جای جاهلیت به این ملت عطا کرده است.

بنابراین، میزانی که قرآن زندگی بشر را با آن می‌سنجد عبارتست: از حکومت هوا و هوس و یا حکومت خدا، و در هر زمان و مکان که هوا و هوس بشر بجای خدا حکم‌رانی کند آن زمان، زمان جاهلیت است، و آن مکان هم، خواه این حکومت در سرزمین عربستان قبل از اسلام باشد و خواه در سایر سرزمین‌ها، و خواه در قرن بیستم باشد و یا سایر قرن‌ها بدون فرق، قرآن داستان بسیاری از تمدن‌های ملت‌های گذشته را بیان کرده است، و با اینکه آن ملت‌ها از لحاظ تمدن تا اندازه‌ای بر ملت عرب قبل از اسلام برتری داشته‌اند آن‌ها را اهل جاهلیت شمرده، برای اینکه آن ملت‌ها نیز از آئین خدا پیروی نمی‌کردند، و اینک چه زیبا بیانی دارد قرآن: ﴿أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَأَثَارُوا الْأَرْضَ وَعَمَرُوهَا أَكْثَرَ مِمَّا عَمَرُوهَا وَجَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلَكِن كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ﴿٩﴾ ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا السُّوْءَ إِنَّ كَذِبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِءُونَ ﴿١٠﴾﴾ [الروم: ۹-۱۰].

«آیا آنان در این زمین به سیر و سیاحت نمی‌پردازند، تا به دقت و بعین ببینند عاقبت آنان را که قبل از اینان در آن زندگی می‌کردند؟ آنان از جهت قدرت و نیرو از اینان سخت‌تر و پرفشارتر بودند، و این زمین را زیرورو کردند و پیش از اینان آبادش ساختند، و پیامبران‌شان آیات و بیناتی فراوان آوردند، و آنان نیز همین آیات را مشاهده کردند و تکذیب نمودند، پس هرگز خدا بر آنان ظلم نکرد و لکن آنان بر خود ظلم می‌کردند،

سپس آنانکه این کارهای زشت را انجام دادند عاقبت‌شان این شد که آیات خدا را تکذیب کردند و آن‌ها را به استهزا گرفتند، خود در اثر این اعمال زشت نابود گشتند».

و همینطور که ملاحظه می‌کنیم قرآن در این بیان کفار و مردم جاهلیت عرب را پیوسته فرا میخواند تا در زندگی ملت‌های جاهلیت نیرومندتری که قبل از آنان زندگی می‌کرده‌اند بدقت بنگرند، و بدفرجامی و عاقبت شوم آنان را بررسی کنند و ببینند که آن ملت‌ها با آن همه قدرت و مهارت که در عمران و آبادی و پیشرفت و برتری در تمدن داشتند، چگونه در اثر تکذیب پیامبران و به استهزاگرفتن رسالت‌های آسمانی به بدبختی و گرفتاری افتادند، تا در اثر این سرمشق سازنده و تحقیق از آن جاهلیت که ملت‌های پیشین را هلاک و نابود ساخت اینان عبرت بگیرند و پرهیز کنند و خود را در حوزه هدایت الهی قرار بدهند و اسلام را بجای جاهلیت انتخاب نمایند.

پس بنابراین، جاهلیت در قاموس قرآن یک نوع مخصوصی حالت روحی و کیفیت‌روانی و فکری است که از پذیرفتن هدایت الهی سرباز میزند و نافرمانی می‌کند، و یک نوع مخصوصی از برنامه و نظام شیطانی است که زیربار حکومت دین و آیات خدا نمی‌رود، و آن هنگام گرفتاری و آثار شوم این انحرافات آن ملت‌ها را دربر می‌گیرد و به کام طوفان نابودی می‌کشد، و از جمله این گرفتاری‌ها است پریشانی ضمیر و وجدان و نابسامانی این بشر جهالت زده و ویرانی این جهان پر آشوب و عصیان.

پس با توجه به این حقیقت روشن پیداست که جاهلیت در عالم منحصر به جاهلیت عربی و محدود به زمان و ملت معینی نیست، بلکه خود یک حالت و کیفیت مخصوصی است که در هر زمان و مکان می‌تواند پدید آید، چنانکه می‌تواند در میان هر ملتی و هر نژادی هراندازه هم که پایه‌های معرفت و اصول تمدن و پیشرفت آن محکم‌تر باشد، و در هر سطحی از ترقی فکری، سیاسی، اجتماعی و انسانی هم باشد بازهم گریبان‌گیر شود، بازهم عالمی را تیره و تار سازد، زیرا زیربنای هر جاهلیتی پیروی از هوا و هوس و

انحراف از هدایت و نافرمانی از رسالت‌های خدا و سرپیچی از پذیرفتن حکومت الهی است.

و کسانی که هنوز خیال می‌کنند که جاهلیت منحصر به جاهلیت قبل از اسلام است باید اول با حقیقت جاهلیت آشنا بشوند، تا در اثر همین آشنائی با نوع زندگی و با حقیقت حیات خویش هم در همین ایام که آن را قرن بیستم می‌نامند آشنا گردند، و نیز کسانی که تحت تأثیر عصیت به دفاع از جاهلیت برخاسته‌اند، چه بهتر است که از آن تلاش و کوشش بیهوده‌ای که در این راه بکار می‌برند اندکی بکاهند، زیرا این تلاش‌گران بیهوده هراندازه هم که در این میدان تلاش کنند و زحمت بکشند هرگز نمی‌توانند عرب قبل از اسلام را از لحاظ پیشرفت علمی و تنظیم سیاسی، اجتماعی، ترقی فکری، و فلسفی در سطحی قرار بدهند که هم سطح تمدن قرن بیستم باشد، و با این حال همین قرن بیستم از لحاظ تحقیق در جاهلیتی رسواتر و مفتضحانه‌تر از جاهلیت چهارده قرن گذشته فرو رفته است، بلکه جاهلیت همین قرن درخشان در حقیقت رسواترین و پست‌ترین و بی‌شرم‌ترین جاهلیت‌ها است که در تاریخ بشر در این سیاره خاکی پیدا شده است.

آری، جاهلیت عرب یک نوع به خصوصی جاهلیت ساده و بی‌پایه‌ای بوده است، برای اینکه این جاهلیت پوچ یک رشته بتهای محسوس و ساده و مخلوق دست خود را می‌پرستید، گرچه از لحاظ تفکر و سلوک و رفتار خود منحرف بود، و لکن انحرافش هم با سادگی توأم بود و چندان پایه‌ای نداشته است، و گرچه قوم قریش در حفظ منافع و نفوذ و سیادت خود و پایداری در برابر حق و عدل ازلی یعنی: خدا برای حفظ این منافع مانند هر جاهلیتی قدیم و یا جدید لجبازی و هنادش نیز سیمای ساده و شکلی صریح و روشن داشته است، برای اینکه در آن جاهلیت عامل فساد آن قدر که در سطح و سیمای زندگی گسترش داشت هنوز در عمق و پایه فطرت کاملاً نفوذ نکرده بود، و بهمین لحاظ بس بود که نیروی حق، سطح ظاهری و پوسته خارجی فساد و فاسد را درهم بکوبد، تا

فطرت بشریت در مقابل قدرت حق و عدل ازلی تسلیم گردد، و ابرهای تیره و باطل از فضای فطرت و آفاق انسانیت زدوده گردند.

و اما جاهلیت قرن بیستم را حسابی دیگر است بسیار عمیق‌تر و ریشه‌دارتر و لجبازتر و نافرمان‌تر و چموش‌تر از جاهلیت عربی! زیرا این جاهلیت امروز جاهلیت (علم) است! جاهلیت بحث و بررسی و تحقیق است! جاهلیت اندیشه و افکار است!

بلی، هم اکنون جرقه‌ای از نور تابناک در تاریکی‌های متراکم این شب تار در حال درخشیدن است و همین الآن آن را بعیان می‌بینیم، و خلاصه جاهلیت مخصوصی است که تاکنون در تاریخ بشر سابقه و نظیری ندارد!!

و هدف این کتاب بررسی و تحقیق در باره این پدیده نوظهور است یعنی: جاهلیتی است که امروز گریبان قرن بیستم را سخت گرفته است و فشارش می‌دهد، و نیز منظور این کتاب حاضر بررسی اسباب و علل و سیماها و آثار شوم و انعکاس همین پدیده است که در کیفیت تصور و رفتار بشر و نتیجه‌های آن در زندگی این قرن و زندگی آینده بشریت اثر به سزائی دارد، و دلیل و شواهد ما در این بررسی از واقع زندگی موجود بین مردم شرق و غرب است که هم اکنون در این جهان به زندگی پرداخته‌اند، یعنی شواهدی است از بنیاد این جهان.

و منظور ما هم از این بررسی تصحیح فکر و تصور و تصحیح سلوک و رفتار و آشکار ساختن سیمای واقعی این جاهلیت است که مردم جهان را به عنوان پیش‌رفت و ترقی و تمدن و علم فریب داده است، تا شاید از این رهگذر بتوانیم این فریب‌خوردگان دلباخته را از بدمستی و سرمستی بیرون آریم، و این گودال سهمگینی را که در آن گرفتار شده‌اند و در عین گرفتاری آن راه راست سعادت و پیروزی میدانند به آنان نشان بدهیم.

و نیز منظور ما از این بررسی بشارت و نوید دادن از آینده پیروز بشریتی است که ما انتظارش را داریم، آینده‌ای که ما به آن ایمان داریم، و در هنگام خروج مردم از ظلمات این جاهلیت فروغ فروزان آن را انتظار میکشیم...

پربدیهی است که این چنین هدف‌های عالی با نگاشتن یک کتاب و بلکه هزار کتاب تحقق نمی‌پذیرد! و اما ما در اینجا دو موضوع را تأکید می‌کنیم، اول آنکه: هرگز ممکن نیست که کلمه حق تباه و بی‌اثر گردد، گرچه روزگار زیادی هم گوش شنوایی نیابد، و دوم اینکه: هم اکنون این تحول خروج از ظلمات به روشنایی آغاز شده است و ما هنوز از آن غافلیم!! و این کتاب را در پرتو آن نور می‌نویسیم. خداوند توفیق بخشنده است به آنچیزیکه بخواهد.

پی‌ریزی برای بحث‌های آینده:

هم اکنون دانستیم که جاهلیت قطعه محدودی از زمان نیست که در لابلای تاریخ بگذرد و نابود گردد، و نیز دانستیم که جاهلیت خود یک مفهومی در مقابل مفهوم علم و تمدن و پیشرفت مادی و مانند آن‌ها نیست، و معلوم شد که جاهلیت سرپیچی‌کردن است از پذیرفتن هدایت خدا و برسمیت‌نشناختن حکومت قوانین و احکام الهی. و حالا که این حقایق برای ما روشن گردید حتماً پاره‌ای از اذهان و افکار برای گفتگو در باره جاهلیت قرن بیستم آمادگی پیدا کرده است.

اما اینکه ما می‌گوئیم: پاره‌ای از اذهان و نمی‌گوئیم: همه. برای این است که بسیاری از کسانی که هم اکنون در طلائم طوفان امواج سحرگونه این جاهلیت نوین گرفتارند، از شنیدن این سخن و از خواندن این مطلب شانه‌های خود را از روی استهزاء به بالا حرکت خواهند داد و خواهند گفت: اگر منظور شما از مفهوم جاهلیت همین است که ما مشاهده می‌کنیم، پس این یک جاهلیتی است بسیار پسندیده و زیبا که ما با آن روبرو شده ایم، و ما از این وضع و حال که شما آن را جاهلیت می‌نامید از جان و دل خوشحالیم، و بلکه دائم در پاسداری و حفاظت آن میکوشیم و هرگز حاضر نیستیم که دست از آن برداریم، و به حوزه مأموریت هدایت خدا برگردیم، برای اینکه به عقیده ما هدایت خدا همان جهل و خرافات، و همان عقب ماندگی و انحطاط وحشی‌گری و جاهلیت نظامات ثابت و ریشه‌دار و جاهلیت پیشرفت مادی مغرور به نیرو و سرمست ترقی و برتری است! و

جاهلیت حیل و تزویر ساخته و پرداخته براساس علم و سیاست است که برای نابودی بشریت بکار میرود!

و ما تاکنون بسیار تلاش کردیم تا کشتی خود را از آن طوفان بیرون کشیدیم، تا بلکه متمدن و روشنفکر بگردیم، و از تاریکی‌های متراکم جهل بسوی روشنائی علم و دانش درآئیم! و از این جهت این جاهلیت برای ما خوشایندتر از هدایت و رسالتی است که شما ما را بسوی آن فرا می‌خوانید!

و شکی نیست که سخن خدا در باره این گروه صادق است، و چه زیبا سخنی است سخن قرآن جلیل: ﴿أُولَٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ﴾ [البقرة: 16] آنان کوری ضلالت و گمراهی را بروشنائی و فروغ هدایت برگزیده‌اند! و نیز این منطق گویای وحی به این گروه ناظر است و چه بیان زیبا است! ﴿كَذَٰلِكَ قَالَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِم مِّثْلَ قَوْلِهِمْ تَشَبَّهَتْ قُلُوبُهُمْ﴾ [البقرة: 118] «نادانان گذشته هم سخن مانند اینان گفته‌اند، و ده! دلهای‌شان چقدر شبیه یکدیگر است!!» در مردگی و افسردگی، در پریشانی و نابسامانی باهم برابرند!

آری، این مردم جاهلیت‌پرست در طول تاریخ پیوسته یک گروهند و دائم در یک راه قدم برمی‌دارند چون از یک قماشند.

پس حالا که بعضی از اذهان، برای بحث و گفتگو در باره جاهلیت قرن بیستم آماده گردیده است، و همین موضوع همان‌طور که به نظر آنان در ابتدا ناپسند می‌آمد هم اکنون ناپسند نیست، اما با این حال به توضیح بیش‌تری نیازمند است، و بلکه نیازمند به یک توضیح و بیان گسترده است که سرتاسر این کتاب و کتاب‌های بسیاری را فرا می‌گیرد.

بلی، بدون تردید دشوارترین گره این جاهلیت و هر جاهلیت دیگر، این است که چون ملتی گرفتارش گردد در درجه اول هدایت خدا را انکار می‌کند و کوری گمراهی را بر فروغ هدایت برمی‌گزینند، و چنان گمان میبرد که همان وضع موجود خیرمحض است و بس! و نیز گمان می‌کند آن هدایتی که به سویش دعوت می‌شود باعث زیان و

ورشکستگی است!! و تا روزی که از این ظلمات جهل به سوی نور هدایت نیاید و در شعاع هدایت الهی به فطرت پایدار خود ایمان نیاورد انحراف و نابسامانی و گمراهی خود را احساس نخواهد کرد! پس از این لحاظ وظیفه ارزنده ما در این کتاب این است که اولاً معنای این انحراف و این نابسامانی فکری و گمراهی را که بشر امروز از رهگذر این جاهلیت سیاه گرفتار آنست با آنان بازگو کنیم و روشن گردانیم، و ثانیاً: پیوند این بدبختی‌ها و ارتباط این تیره‌روزی‌ها را با دورماندن از هدایت خدا ثابت کنیم...

و بدون تردید پذیرفتن این واقعیت برای اذهان و افکار این مردم گرفتارکاری است بس دشوار و بازهم دشوار! زیرا دائم شیوه جاهلیت این است که، انواع فنون و الوان فراوانی از انحرافات را در نهاد تصور و رفتار و در نفوس اسیران خود می‌کارد، به این ترتیب که تماشا میکنیم:

۱- گاهی به پیروان اسیر خود چنین می‌نمایاند که آنان در تصور و سلوک و رفتار خود هیچگونه مخالفتی را با خدا ندارند، و هرآنچه را که مطابق فرمان خداست، و سازگار با وظیفه‌ایست که خدا معین کرده است انجام میدهند!

۲- و گاهی هم به پیروان و دنباله‌روان خود چنان وانمود می‌کند که انحرافات بشر در تصور و سلوک و رفتار از حوزه اختیار و اراده او بیرون است، و یک موضوع حتمی و اجباری است که بشر هرگز آن قدرت را ندارد که آن را رد کند و یا تغییر بدهد!!

و این جاهلیت سیاه پیوسته همه کارها را برای اسیران خود از زاویه‌ای تفسیر و بیان می‌کند که نامی از خدا در آن نباشد، و یادی از فرامین الهی در آن برده نشود! چنانکه می‌بینیم گاهی می‌گوید: فلان گرفتاری و حادثه‌ای که بر سر شما آمده از ستم و طغیان نیروئی از نیروهای این طبیعت قهار است، و گاهی هم می‌گوید: برای جلب فلان سودی و یا برای دفع فلان زیانی لازم است که با نیروئی از نیروهای همین طبیعت مبارزه کرد، و یا فلان وضع را باید تغییر داد...

و لکن هرگز آن نیرو یا آن وضع را با میزان و مقیاس الهی اندازه‌گیری نمی‌کند، برای اینکه خدا در قاموس این جاهلیت سیاه وجود ندارد! و روی همین اساس آن‌دم که مردم از بدمستی این جاهلیت هشیار می‌گردند، و در بهبود وضع و کار خود به فکر می‌پردازند، از رهگذر تعجب می‌نگرند که این وضع نابسامان اختصاصی به جاهلیت عصر حاضر ندارد! و بلکه در تمام ادوار هر جاهلیتی که در مدار تاریخ بشریت گرفتار آن شده است این وضع بهمین ترتیب بوده است! و این خاصیت تفکیک‌ناپذیر مفهوم جاهلیت است!! وه! قرآن در بیان این نکته دقیق چه نیکو گفتاری دارد: ﴿وَإِذَا فَعَلُوا فَحِشَةً قَالُوا وَجَدْنَا عَلَيْهَا آبَاءَنَا وَاللَّهُ أَمَرَنَا بِهَا﴾ [الأعراف: 28] «(اینگونه مردم گرفتار آن‌دم) که کار زشتی را انجام می‌دهند می‌گویند: ما پدران خود را در این راه یافته‌ایم و خدا به انجام آن فرمان داده است!». و بازهم سخن نیکویی دیگر از قرآن: ﴿سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاءُنَا﴾ [الأنعام: 148] «مشرکان به زودی خواهند گفت: اگر خدا می‌خواست نه ما مشرک می‌شدیم و نه پدران و نیاکان ما!».

با توجه به آنچه ما گفتیم که این جاهلیت‌ها اگرچه در قیافه مادی و خصوصیات مربوط به محیط خود به سیمای گوناگون ظاهر می‌شوند، و لکن از لحاظ تصورات فکری و آثار خود در مدار تاریخ و در ادوار مختلف کوچکترین فرقی باهم ندارند، و در هرحالی برای آن مردمی که در کوران جاهلیت افتاده‌اند و دست و پا می‌زنند، بسیار سخت و دشوار است که از انحرافی که هم اکنون در آن گرفتارند به آسانی آگاه بگردند! و تشخیص بدهند که این انحراف آنان باعث دورماندن و دورشدن از هدایت خداست، و در صورت تشخیص و دریافت این حقیقت بازهم برای اینگونه مردم بسیار سخت و دشوار است، به این نکته توجه کنند که هدایت خدا به آسانی می‌تواند آنان را از این پریشانی سوزان و از این نابسامانی سیاه نجات‌شان بدهد، و به ساحل آسایش و آرامش سعادت‌بخش برساند. بلی! پس از تلاش فراوان و کوشش گسترده‌ای که این جاهلیت سیاه در دورساختن مردم از خدا و راندن آنان از هدایت پروردگار بکار برده است و همه

مسائل زندگی را موافق با هر منطقی جز منطق وحی و رسالت برای آنان تفسیر و بیان کرده است، آنان را این چنین اسیر خرافات و گرفتار اوهام پوک ساخته است!

بنابراین، پس از این همه کوشش و تلاش پی گیر پربدیهی است که این آگاهی و این تشخیص و این توجه برای این مردم اسیر بسیار دشوار است، بدون تردید!

اما این دشواری و این سؤ هاضمه فکری هرگز نمی تواند ما را از بیان حقیقت باز بدارد، و هرگز نمی تواند مردم را از پذیرفتن حق و قبول کردن هدایت خدا باز دارد، چون همین مردم برخلاف تلقین ها و ادعای پوچ جاهلیت به خوبی می توانند در یک لحظه کوتاه برق آسا دیده دل را در مقابل جمال حق باز کنند و به حکم سابقه و آشنائی قدیم که در میان فطرت سالم انسان و میان حق برقرار است آن را به آسانی بشناسند، و از این رهگذر آن را دوست بدارند و احکامش را در زندگی بکار بگیرند و در پاسداری و حمایت از آن به مبارزه برخیزند، و این بشریت اسیر را از دست این دیو جهل آزاد گردانند!!

بلی، مردم در آغاز کار به آسانی اعتراض نخواهند کرد که این نابسامانی فکری و این پریشانی سیاه که هم اکنون جهان را فرا گرفته است، نتیجه دورماندن بشر از خداست، چون این جاهلیت نوین چنان وانمود کرده است که باعث این پریشانی دردآور موضوع سرمایه، یا ستیزه طبقاتی، یا مالکیت فردی، یا تضادهای حتمی و یا فشار عوامل اقتصادی و امثال این ها است، و لکن هرگز این جاهلیت سیاه تاکنون به این مردم نگفته است که خدا و یا سنت خدا از دور و یا از نزدیک با واقعیات زندگی کوچکترین پیوندی دارد، بلکه به عکس این جاهلیت روسیاه هرگونه تفسیری را در صعود و سقوط زندگی، و در خوشبختی و بدبختی زندگان که کوچکترین پیوند و کمترین ارتباطی با خدا و یا با آئین خدا داشته باشد به طوفان مسخره و استهزا داده است، و پیوسته با تمام نیروی ممکن تلاش کرده است که در این راه همه پیوندهائی را که در میان نفوس و افکار مردم ممکن است با خدا و با آئین خدا برقرار باشد بگسلد و پاره کند!! و هیچگونه ارتباطی را چه

کوچک و چه بزرگ میان واقعیات زندگی و خالق زندگی ناگسته نگذارد، خواه این ارتباط در مرحله نظریات باشد، و خواه در مرحله تطبیق این نظریات!!.

و بالاتر از همه اینکه این جاهلیت نوین تاکنون تلاش و کوشش بس گسترده‌ای بکار برده است تا خدا و آئین خدا را با قرون تاریک و سطحی و دوران‌های تاریک زندگی بشر پیوند و ارتباط بدهد، چنانکه همان تلاش و کوشش گسترده را فراوان بکار برده تا در میان علم و روش‌های علمی و دوری‌گزیدن از آئین خدا یک پیوند ناگسستنی ایجاد کند، و روی این میزان مردم در آغاز کار به آسانی نمی‌توانند به این حقیقت اعتراف کنند، و باور کنند که این جاهلیت باعث این همه پریشانی و نابسامانی است!!.

پس با توجه به این حقایق درخشان راه و روش ما در این بحث این است که اولاً بیان کنیم که این جاهلیت نوین چگونه پیدا شده؟ و این یک صفحه از تاریخ است، و ثانیاً قیافه جاهلیتی را که مردم جهان با آن روبرو هستند نشان بدهیم، و این هم یک صفحه از وضع حاضر است که می‌بینیم، و در بار سوم چشم اندازه‌های این جاهلیت را در تصور، در سلوک و رفتار، در سیاست، در اقتصاد، در اجتماع، در روانشناسی، در اخلاق، در هنر و سرانجام در همه فعالیت‌هایی که این مردم در میدان وسیع زندگی انجام می‌دهند به آنان بشناسانیم، و این هم یک صفحه از واقع و زندگی است که تماشا می‌کنیم:

و در خاتمه برای همین مردم ثابت کنیم که هرگاه آنان به پیروی از آئین خدا قدم بردارند حال و وضع‌شان در تمامی این مراحل به چه کیفیتی خواهد بود، و همین الآن اگر بخواهند چگونه می‌توانند غبار این همه پریشانی‌ها و نابسامانی‌ها را یکباره از سیمای خود دور کنند، و قدم در راه حرکت به سوی قله هدایت خدا بردارند، و این هم صفحه‌ایست از آرزوی نزدیک ما نسبت به آینده روشن بشریت.

و ما بخش‌هایی که بعد از این در این نامه خواهیم داشت شرح و بیان این چند صفحه است و بس، و اینک صفحه اول.

صفحه‌ای از تاریخ

جاهلیت در این سیاره خاکی تاریخ بس‌قدیمی دارد، همانگونه ایمان در آن دارای تاریخ بس‌قدیم است، و این هردو تاریخ به انسان نخستین آدم ابوالبشر و به فرزندان او منتهی می‌گردد، چنانکه این هردو شاخه از تاریخ به اصل طبیعت بشریت و قابلیت آن برای پذیرفتن ضلالت و هدایت، جاهلیت و معرفت بازمی‌گردد، و قرآن جلیل در این باره زیبا بیانی دارد که می‌شنویم: ﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا ۖ فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا ۗ قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهَا ۙ وَقَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا ۝﴾ [الشمس: 7-10] «قسم به نفس و به آن نیروئی که آن را آراسته و آماده ساخت که سرانجام راه فجور و تقوی را به آن الهام کرد، الحق پیروز شد آن‌کس که آن را پاک و پاکیزه ساخت، و الحق ورشکست شد آن‌کس که آن را آلوده ساخت»، و این سخن شیرین هم از قرآن است: ﴿وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ ۝﴾ [البلد: 10] «و به او یعنی انسان این هردو راه را نشان دادیم»: راه فجور و تقوی را. و باز هم اشاره دیگر از قرآن‌کریم: ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا ۝﴾ [الإنسان: 3] «ما به او راه را نشان دادیم او یا سپاس‌گذارست و یا ناسپاس».

پس می‌بینیم که منطق قرآن در آیات اول ابتدا به نفس و روان انسان و به آفریدگار آن قسم می‌خورد، و بعد یادآوری می‌کند که آن آفریدگار بعد از آفرینش هردو راه فجور و تقوی را به او الهام نموده است، و بعد از آن تذکر و هشیارباش می‌دهد که هرکس آن را پاک و پاکیزه ساخت و به خودسازی پرداخت او پیروز خواهد گشت، و هرکس که آن را آلوده و تباه ساخت او قطعاً ورشکست و سرشکست خواهد گشت که یکی راه ایمان و دیگری راه جاهلیت است، و در آیه دوم نیز تذکر می‌دهد که خدا راه پیروزی و رستگاری و راه ضلالت و گمراهی را به او نشان داده است که عبارتست از همین دو راه ایمان و جاهلیت، و در آیه سوم یادآوری می‌کند که خدا راه زندگی انسانیت را به انسان نشان

داده و او مختار است که یکی را انتخاب کند به راه ایمان برود و سپاس‌گذار باشد، و یا در راه جاهلیت قدم بردارد و ناسپاس و کفور گردد، و سرانجام نتیجه هردو را خواهد دید. پس بنابراین، هر نوع کاری که از انسان در این جهان سر بزند، و هر حادثه‌ای که در میدان زندگی رخ بدهد حتماً به مقتضای همین سنت لایزال الهی است که انسان را دارای طبیعت دوگانه می‌سازد، و آماده پذیرش از هدایت و ضلالت می‌کند، پس در طول تاریخ بشر هیچ عملی از انسان سر نمی‌زند، و در مدار زندگی او هیچ حادثه‌ای رخ نمی‌دهد که بیرون از مدار این سنت لایزال باشد، و هرگز خروج از این مدار امکان‌پذیر نبوده و تا ابد هم نخواهد بود^(۱)، و نتیجتاً تاریخ زندگی این بشر هیچ‌وقت بیرون از این مدار نبوده و نخواهد بود، یا هدایت و یا ضلالت، یا اسلام و ایمان و یا این جاهلیت سرگردان!^(۲)

و تردیدی نیست که همین بشر در مدار زندگی خویش دوران‌های گوناگونی را از تطور و تحول پیوسته طی می‌کند، و گاهی این تطور به معنای واقعی جریان می‌یابد، و در این صورت این بشر راه رشد و نمو و کمال را طی می‌کند و به کمال می‌رسد، و گاهی دگر این تطور از معنای حقیقی منحرف می‌گردد و به معنای باطل حق‌نما جلوه می‌کند و بشریت نیز در این دوراهی، حق و باطل و در این تطور و تحول دوگونه، سیماها و قیافه‌های گوناگونی متناسب با محیط و همگام با سطح همان پیشرفت مادی، علمی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی را به خود می‌گیرد، اما همین بشر هرگز در همه این مراحل تطور و در همه این سیماها و قیافه‌های گوناگون از این دو حال بیرون نیست، یا وضع و حال هدایت را دارد، و با وضع و حال ضلالت را، یا اسلام را دارد و یا جاهلیت را.

۱- کتاب «دراسات فی النفس الإنسانية».

۲- کتاب «التطور والثبات فی حياة البشرية».

پس بنابراین، و با توجه به این حقیقت به خوبی پیداست که موضوع جاهلیت هیچگونه پیوندی با زمان و مکان و پستی و بلندی علم و صنعت، تمدن‌ها، نظام‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی ندارد، و هدایت نیز در همه حال و همه وقت و در همه زمان یک حقیقت است، همانطور که جاهلیت هست، و فقط تنها اختلافی که هست آن مربوط به سیمایا و قیافه‌ها است، هدایت در همه جا و در همه وقت و در همه حال معرفت خدا و پیروی از آئین اوست، و جاهلیت هم بهمین ترتیب در همه جا و همه وقت و همه حال جهل به خدا و دورماندن است از آئین خدا.

و این است اصل و اساس هدایت و جاهلیت، اما این اصل و این اساس نسبت به رشد عقلی زائیده بررسی و مطالعه در آفاق و آنفس، و نسبت به تجربه‌هایی ایست که در زمینه تنظیم و ارتباط میان عوامل گوناگون در بوته زندگانی بدست آمده است، در عالم اقتصاد، اجتماع، سیاست و علم و هنر و اخلاق سیمایا گوناگون و قیافه‌های مختلف به خود می‌گیرد، و لکن با آن همه اختلافی که در سیمایا و قیافه‌ها ظهور می‌کند باز هم یک حقیقت در جای خود محفوظ است، و آن این است که این اقتصاد و اجتماع و سیاست و علم و هنر و اخلاق... یا در مسیر هدایت است و یا در مسیر ضلالت، یا براساس برنامه‌های اسلام است و یا براساس کوره‌راه‌های جاهلیت، و از اینجا روشن می‌شود که هیچگونه پیوند میان یک مرحله تطور و یک طور معینی از اطوار و اشکال زندگی و یا تاریخ بشر یا جاهلیت وجود ندارد، و اگر پیدا شود این پیوند یک امر عارضی است که با اختیار انسان عارض می‌شود.

و این نکته هم مخفی نماند منظور ما در اینجا بررسی همه صفحات تاریخ نیست، چون این یک امر محال است و غیرممکن، بلکه منظور ما فقط آوردن و نشان دادن یک رشته نمونه‌هایی از تاریخ است، و روشن ساختن یک حقیقت است که این جاهلیت نوین آن را عملاً فراموش کرده است، تا از این رهگذر میان مردم و میان آن پیوندهایی که آنان با خدای خویش دارند فاصله بیاندازد و تا می‌تواند این فاصله را مرتب عمیق‌تر بگرداند!!

بلی، دین از همان آغازش یک برنامه جامع همگانی و کامل برای تنظیم همه امور زندگی بوده و هست و تا ابد هم خواهد بود!

و این برنامه دائم همه ابعاد زندگی بشر را زیر پوشش خود خواهد گرفت، از اجتماع و اقتصاد و سیاست و علم و هنر و اخلاق گرفته تا وجدان و عقیده و ایمان... همه را دربر خواهد گرفت بدون فرق و بدون شک و تردید.

اما این جاهلیت نوین همانطور که ما بعد از این بیان خواهیم کرد، تلاش و کوشش گسترده‌ای بکار برده است تا بلکه این حقیقت را انکار کند، و چنین وانمود کرده است که فعالیت دین هرگز از حدود وجدان و از حوزه عقیده بشر تجاوز نکرده است و در هیچ عصری با تشریع قوانین و با برنامه‌ریزی‌های زندگی سروکاری نداشته است.

و این فشرده ادعاها و خلاصه منظور تلاش و کوشش این جاهلیت نوین است که دیدیم، و لکن حقیقت امر این است که دین در همه دوران‌ها و اطوار زندگی از دو زیربنای اساسی، و از دو عنصر محکم تشکیل یافته است، عقیده و شریعت، اما عقیده، آن در همه ادوار و اعصار ثابت و تغییرناپذیر بوده و هست و تا ابد هم خواهد بود، و روحش هم این است که آفریدگار جهان و خدای معبود انسان خدای یگانه است: «لا إله إلا الله» اگرچه سیما و قیافه‌های عبادت در هر دینی و در هر آئینی متناسب و هماهنگ با همان دین و آئین بوده است.

و اما شریعت، آن پیوسته همراه با رشد و تکامل انسان‌ها و پیدایش حادثه‌ها و واقعه‌ها مرتب از سادگی به پیچیدگی، و از اجمال به تفصیل گرایش یافته است، تا در رسالت و مأموریت همگانی پیامبر اسلام ﷺ که هردو عنصر دین، عقیده و شریعت باوج کمال خود رسیدند و کامل شدند، و اینک قرآن‌کریم در بیان این حقیقت چه شیرین بیانی دارد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ [المائدة: 3]. «امروز من دین شما را برای شما به کمال رساندم، و نعمتم را برای

شما به پایان بردم، و اسلام را: (این زندگی مسالمت‌آمیز را) برای شما دین کامل برگزیدم».

و در طول تاریخ پیوسته هدایت و جاهلیت شانه به شانه و گام بگام باهم حرکت کرده‌اند، و در هر عصری که خدا پیامبری برانگیخته و رسالتی را از جانب خود به وسیله پیامبران در اختیار مردم گذاشته، در هر طور و هر سطحی از زندگانی که بوده‌اند، گروهی از آن مردم راه هدایت را برگزیده‌اند، و گروهی دیگر راه جهالت را انتخاب کرده‌اند، حالا این گزینش یا در همان‌طور بوده است: در یک عصر عده‌ای به راه هدایت و عده‌ای به راه ضلالت بوده‌اند، و یا در اطوار دیگر: در یک طوری هم مؤمن و صالح و در طور دیگر هم ناصالح و کافر.

و هدایت و جاهلیت نیز در هر طوری همگام و هماهنگ با سطح زندگی همان مردم هم‌زمان خود بوده‌اند، و قرآن جلیل در باره رسالت شعیب از این راز پرده برداشته است: ﴿وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَتَقَوَّمُ أَعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَٰهٍ غَيْرُهُ قَدْ جَاءَتْكُم بَيِّنَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ مُّؤْمِنِينَ ﴿۸۵﴾ وَلَا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِرَاطٍ تُوعِدُونَ وَتَصُدُّونَ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ مَن عَٰمَنَ بِهِءِ وَتَبْغُونَهَا عِوَجًا وَاذْكُرُوا إِذْ كُنتُمْ قَلِيلًا فَكَثَرْتُكُمْ وَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ ﴿۸۶﴾﴾ [الأعراف: ۸۵-۸۶].

«و ما به سوی اهل مدین برادرشان (شعیب) را به رسالت فرستادیم، (او آمد) و گفت: ای ملت من! شما خدای یکتا را بپرستید، شما که جز او خدائی ندارید، به حق که برای شما از جانب پروردگارتان دلیل و بینه محکمی آمد، پس شما نافرمانی نکنید و کیل و میزان را به خوبی پیمانه بزنید و بر مردم کالاهای‌شان را کم ندهید، و در روی این زمین فساد راه نیاندازید، بعد از آنکه خدا آن را بر پایه صلاح آفریده و آن را برای زندگی شما شایسته ساخته، این برای شما بهتر است اگر شما مؤمن باشید، و در سر هر راهی ننشینید که مردم را بترسانید و زندگی آنان را به خطر اندازید و از راه خدا باز ندارید، کسانی را

که به خدا ایمان آورده‌اند، و آن راه را کج نپیمائید آن راه راست است، به یاد آورید آن‌دم شما اندک بودید و ناتوان که او شما را افزون کرد و توانا، و به دقت نظر کنید بر فسادکاران و مفسدان که عاقبت شوم آنان به کجا کشید و به کجا رسید».

همان‌طور که می‌بینیم در این دو آیه رسالت شعیب خلاصه آمده، و این رسالت دو عنصر مرکب است یکی ثابت: عقیده که قرآن اشاره می‌کند، خدا را بپرستید که شما جز او خدائی ندارید، ﴿اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ﴾ و دیگری عنصر شریعت که ابعاد مختلف اقتصاد و اجتماع و سیاست را دربر می‌گیرد و اشاره به میزان و کم‌پیمانه‌زدن و درست پیمانه‌زدن و فساد در روی زمین دارد، ﴿فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ﴾ و در این بخش دو اصل اساسی اقتصاد را که عبارتند از کامل پیمانه‌زدن و مبارزه با کم‌فروشی و کم‌کاری، و دیگری جلوگیری از تضییع حقوق مردم و جلوگیری از فساد اجتماعی و احترام به تلاش و کوشش مردم، و در آخر به موضوع اجتماع و سیاست پرداخته و مفسده‌جویان و خودسران را از ایجاد فساد و از تهدید و ارعاب و اختناق و جلوگیری از آزادی عقیده و ایمان هوشیارباش زده، و عاقبت سوم تبه‌کاران و جاهلیت‌پرستان را پیش کشیده و نابودی و هلاکت فسادگران را گوش‌زد نموده، و این اختلافات را طی برنامه هماهنگ و متناسب با وضع اقتصادی، اجتماعی و سیاسی آن مردم پیاده کرده است، به این ترتیب که دیدم: ﴿وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ۝۸۵﴾ وَلَا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِرَاطٍ تُوعِدُونَ وَتَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِهِ.﴾

در این مرحله از اطوار زندگی می‌بینیم که گروهی از بشر زندگی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی خود را براساس شریعت و هدایت خدا پایه‌گذاری کرده‌اند، و از این رهگذر در زمره مؤمنان قرار گرفته‌اند، و به معنای عمومی و فراگیر اسلام در قلمرو مسلمانان وارد شده‌اند، و گروه دیگری از ملت شعیب از پذیرفتن هدایت و شریعت باز ایستاده‌اند و به

جاهلیت روی آورده‌اند، و این اسلام و آن جاهلیت با سطح آن تمدن و با آن مرحله از اطوار زندگی آن ملت در آن زمان هماهنگی کامل و پیوند محکم داشته است.

سپس می‌بینیم که موسی علیه السلام مبعوث شده و تورات را که دارای نور و هدایت از جانب خدا بود آورد که این کتاب مقدس نیز رهنورد وادی همان تکامل و ترقی و همگام با پیدایش اجتماع منظم و تشکیل دولت و حکومت مناسب زمان و محیط خود بود، و احکام و قوانین آن نیز بر تمام شئون آن ملت ناظر بود، اجتماع اقتصاد، سیاست، تجارت و امور تشکیل خانواده... را زیر پوشش حمایت خود گرفت.

می‌بینیم در این مرحله از اطوار زندگی نیز گروهی از مردم آن عصر زندگی اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی خود را براساس همان شریعت و هدایت بنا نهاده‌اند و در زمره مؤمنان و مسلمانان قرار گرفته‌اند، و گروه دیگر به عکس آن از پذیرفتن همین هدایت و همین شریعت باز ایستاده‌اند و به جاهلیت روی آورده‌اند، و این اسلام و جاهلیت هم با سطح آن تمدن و با آن مرحله از اطوار زندگی آن ملت و آن زمان هماهنگی کامل و پیوند محکم داشته است.

و آن‌دم که انجیل بر عیسی ابن مریم علیه السلام نازل شد که در واقع مکمل تورات و ادامه برنامه‌های آن بود، بازهم جریان بهمین ترتیب است: گروهی ایمان آوردند و گروهی دیگر دنباله‌رو همان جاهلیت گردیدند.

و باز می‌بینیم سپس اسلام آمد و دین خدا به آخرین مرحله کمال خود قدم گذاشت و نعمت خدا بر بشر کامل شد، آن نیز مانند سایر ادیان الهی دارای دو جزء و دو عنصر است: عقیده عنصر ثابت و تغییرناپذیر، و شرعیت عنصر مترقی و متحول در آخرین قیافه و کامل‌ترین سیما، همان سیمائی که خدا آن را از بدو آفرینش جهان برای آینده همه جامعه‌ها و همه ملت‌ها اراده کرده است، و همه جا و در همه زمان‌ها هماهنگ و هم‌نوا با رشد فکری، عقلی و اجتماعی بشریت پایه‌گذاری کرده است، و احکام و قوانین آن را با

در نظر گرفتن همه ابعاد زندگی و متناسب با همه مراحل رشد و نمو و گسترش و تطور و جهش‌های اجتماعی و فرهنگی توده بشر پی‌ریزی نموده است^(۱).

به خوبی می‌بینیم گروهی نیز در این مرحله به اسلام گرویدند و در زمره مسلمانان درآمدند، و گروه دیگر از پذیرفتن باز ایستادند و در غرقاب جاهلیت گرفتار شدند، در طول این چهارده قرنی که از ظهور اسلام و انتشار دعوت و رسالت آن می‌گذرد زندگی بشر در این زمینه مراحل فراوانی از تطور و تحول را پشت سر گذاشته است، و در این مدت مردم جهان در هر مرحله از تطور و در هر سطحی از تمدن و فرهنگ که بوده‌اند از دو گروه تجاوز نکرده‌اند، یا در طریقه اسلام بوده‌اند، و یا در طریقه جاهلیت، یا ملت‌هائی بوده‌اند خداشناس و خداپرست آنطور که شایسته است، و حکومت خدا را در همه تاروپود زندگی پذیرفته‌اند، اینان همان ملت‌هائی هستند که به معنای اعم کلمه مسلمان نامیده می‌شوند، و یا ملت‌هائی بوده‌اند که خدا را آنطور که شایسته خدائی اوست شناخته‌اند، و حکومت خدا را در تاروپود زندگی پذیرفته‌اند، و این‌ها هم ملت‌هائی هستند که به معنای عمومی کلمه ملت‌های جاهلیت نامیده می‌شوند، اگرچه این جاهلیت از روی وراثت از نیاکان و تقلید هم باشد، و این نمونه از تاریخ بشر که پرده از روی یک حقیقت مسلم برمیدارد، و به خوبی نشان می‌دهد که زندگی بشر هرگز از این دو صورت بیرون نبوده و نخواهد بود: هدایت و اسلام، و یا ضلالت و جاهلیت.

و پربدیهی است که روی این حساب ادوار و اطوار زندگی بشر قرن به قرن و نسل به نسل مرتب تغییر قیافه خواهد داد، اما همه این تحولات و این تغییرات در داخل یکی از این دو الگو تاکنون صورت گرفته و بعد از این هم خواهد گرفت: هدایت و اسلام، ضلالت و جاهلیت.

۱- تفصیل این قضیه را در فصل «الإسلام وحياة البشرية» در کتاب «التطور والثبات في حياة البشرية» نوشته مولف بخوانید.

برای اینکه این دو مرحله از اطوار زندگی نیست که مرزهای هدایت و یا جاهلیت را نمایان می‌سازند، بلکه راه و رسمی که این دو مرحله تطور در آن قدم برمی‌دارند موقعیت و وضع هدایت و یا جاهلیت را تعیین و ترسیم می‌کنند، یعنی: اگر این راه و رسم در جهت اسلام باشد بی‌دریغ آن دو مرحله هم بهمین ترتیب خواهد بود، اسلام و ضد اسلام، و به عبارت آسان‌تر: هدایت و جاهلیت هیچیک برای خود دوران جداگانه و استقلالی ندارند، بلکه هردو در مسیر خود از ادوار زندگی دارای سهم و مأموریتی طبیعی هستند، و این مثال‌ها را که از تاریخ یادآوری کردیم، در این بخش هدف اصلی ما نیست که فقط به بیان آن‌ها پردازیم، بلکه آوردن این مثال‌ها یک مقدمه لازم است برای بیان آن حقایقی که می‌خواهیم در این صفحه از تاریخ مطرح کنیم، اما هدف اصلی در اینجا نمایش دادن تاریخ و هویت این جاهلیت نوین است که کی و چگونه آغاز شده و چرا و بچه علت در خط مخصوص خود تاکنون حرکت کرده تا در این قرن بیستم این چنین ریشه‌دار و پایدار گشته است، و چه عواملی را در آن تزریق کرده‌اند، تا اینگونه تنومند و پرشاخ و برگ شده و همه تاروپود زندگی بشر را دربر گرفته است!؟.

در عصر حاضر اروپا که امریکا هم از دنباله‌های آنست با گسترش روزافزون تمدن، فرهنگ، فلسفه، و عقاید خود سراسر عالم را در پوشش نفوذ خود قرار داده است، و تاریخ این قاره چنانکه از بررسی دقیق آن بدست می‌آید تاریخ یک سلسله از جاهلیت‌هایی است که حلقه‌های آن زنجیرگونه در طول قرن‌ها و عصرها بهم پیوسته است، از آغاز پیدایش تاریخ این قاره با جاهلیت سیاه یونان آغاز شده، و سپس در مسیر خود با جاهلیت روم در آن سرزمین پیوند خورده است، و سپس آن جاهلیت قرون وسطی با آن همه عقاید انحرافی و با آن همه تصورات واهی با آن دو جاهلیت درهم آمیخته و به دنبال آن سه جاهلیت این جاهلیت نوین بر عقل و ضمیر بشر اروپا نفوذ کرده است، و این جاهلیت نوین اگر به دقت بنگریم بازگشت و تکرار همان دو جاهلیت قدیم یونان و روم است از یک جهت، و از جهت دیگر تطور و تحول و تکاملی است در جاهلیت که

خود مولودی از نظریه داروینیسیم است، و پیوسته مهارت و نبوغ یهود در تخریب جهان بشریت آن را به کار برده است و همه جا از آن بهره‌برداری خراب‌کارانه کرده است.

و چون موضوع اساسی بحث ما در این کتاب همین جاهلیت نوین است، ما در باره جاهلیت قدیم و جاهلیت قرون وسطائی به یک بحث کوتاه و زودگذر قناعت می‌کنیم، و منظور ما هم از این بحث کوتاه آشناساختن خوانندگان این کتاب است با اصول و اساس همین جاهلیت نوین، زیرا این جاهلیت هرگز به طور ناگهانی و بدون سابقه پدید نیامده است، بلکه آن در سرزمین اروپا و در تاروپود تاریخ آن ریشه‌های بس محکم و عمیقی داشته است.

بنابراین، به طور حتم و یقین اساس حقیقی تمدن امروز اروپا همان جاهلیت قدیم یونان و روم است، و این حقیقتی است که همه منابع اروپائی به آن اعتراف دارند، اگرچه در مقام بیان و تعبیر آن را جاهلیت نمی‌نامند و بلکه تمدن...

و جای تردید نیست که (رونسانس) یا این نهضت نوبنیاد اروپا مرتب و فراوان در موارد فراوانی از ثمره‌های تمدن و فرهنگ اسلامی استفاده سرشاری برده است، و این حقیقتی است که از طرف دانشمندان اروپائی مورد تأیید قرار گرفته است، اما این نهضت همان‌طور که در آینده خواهیم گفت، هرگز از برنامه‌های اسلامی و به طور عموم هرگز از خط سیر هدایت الهی پیروی نکرده است، بلکه آن مواردی را که از اسلام گرفته سخت کوشیده تا برنگ یونانی و رومی درآورده، و یک نوع مخصوصی تمدن بت‌پرستی و جاهلی در پوشش بسیار لطیفی از پوسته مسیحیت آفریده است: همان مسیحیتی که مولود کلیسا بود و ساخته و پرداخته کلیسائیان!

و این پوسته لطیف در مدار قرن‌ها مرتب و پیوسته رقیق و رقیق‌تر میشد و شد تا در اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم یکباره و ناگهان شکافته شد، و این جاهلیت نوین مانند مارپوست کنده از لابلای آن بیرون پرید!

پس بنابراین، بسیار لازم و شایسته است که قبل از آغاز سخن در باره جاهلیت قرن بیستم، دورنمایی از سیمای جاهلیت یونان و روم، یا بگو: جاهلیت مرکب را از نظر خوانندگان این نامه بگذرانیم.

بلی، این حقیقت قابل انکار نیست که جاهلیت یونان دارای اندوخته‌های فراوان از انواع گوناگون هنر، فلسفه، نظریات سیاسی و تحقیقات و بررسی‌ها و کاوش‌های علمی بوده است، و روی این حساب اروپا در عصر (رونسانس) یا نهضت نوین خود همه ابعاد اندوخته‌های علمی و فرهنگی یونان را کاملاً مورد کاوش و بررسی دقیق قرار داد، و تا آنجا تاخت که در باره دقیق‌ترین جزئیات آن هم خود را به کاوش عاشقانه زد و به بررسی دقیق پرداخت، برای اینکه این اندوخته‌ها یک منبع غنی است که اروپا در عصر جدید نهضت خود از آن سیراب می‌گردد، و نیز شکی نیست که این اندوخته‌ها در تعدد ابعاد و گسترش آفاقی که دارد، ثمره و نتیجه تلاش و کوشش عظیم و گسترده‌ایست که یونانیان در راه تولید و ذخیره کردن آن تاکنون انجام داده‌اند، و بهمین لحاظ ما در آن مقام نیستیم که در این باره حق‌شکن باشیم، و ارزش تلاش دانشمندان یونان زمین را نادیده بگیریم، بلکه منظور ما در اینجا این است ابعاد انحرافات را که از لوازم تفکیک‌ناپذیر هر جاهلیت است در اندوخته‌های فرهنگی یونان نشان بدهیم، زیرا آشنائی با این انحرافات در شناختن این جاهلیت نوین که خود وارث اندوخته‌های فرهنگی یونان قدیم است نقشی بس ارزنده و اثری بسزائی دارد.

و این نکته هم قابل انکار نیست که در اندوخته‌های فرهنگی یونانی مواد باارزش فراوانی وجود دارد، چنانکه در اندوخته‌های فرهنگی هریک از ملت‌ها و تمدن‌های باستانی دیگر مثل تمدن‌های باستانی مصر، عربستان، ایران، هند، چین و.... اینگونه مواد باارزش فراوان یافت می‌شود. اما در این باره دو نکته حساس و پرارزش موجود است:

۱- چون این اندوخته‌های فرهنگی یادگار ملی ملت‌های اروپاست، از این لحاظ اروپا در جاهلیت نوین خود به خاطر عصبیت و عرق قومی خود در بزرگداشت

آن تلاش و کوشش گسترده‌ای بکار برده و آن قدر در این راه مبالغه افراط‌گرانه کرده که آن را از هر لحاظ با ارزش‌ترین و بلندترین قله معرفت نشان داده است، و پیوسته از آن به جای حساس‌ترین و دقیق‌ترین مقیاس در سنجش حقایق جهان و حتی در سنجش وحی الهی استفاده کرده است، و صدق و کذب آن را در گرو تصدیق و تکذیب این اندوخته‌های فرهنگی و قومی قرار داده است، زیرا به عقیده بشر اروپائی این اندوخته‌های یونانی حساس‌ترین و دقیق‌ترین میزانی است که نظیرش تاکنون در پهنه این جهان دیده نشده!

۲- چون که خوشایند بودن و ارزش دادن ما به بعضی از ابعاد این اندوخته‌های فرهنگی مانند ارزشی که به پاره‌ای از اندوخته‌های فرهنگی ایران، هند و چین و مصر می‌دهیم هرگز نباید به این معنا تفسیر گردد که ما برای این اندوخته‌های فرهنگی ارزش مطلق و بی‌قید و شرط قائل هستیم، برای اینکه اندوخته‌های هر تمدنی و ارزش آن‌ها دائم باید به نسبت زمان خود آن‌ها ارزیابی گردد، و نیز معنای این بزرگداشت و این باارزش داشتن این نیست که در همه مفاهیم این اندوخته‌ها، حتی از انحرافات جاهلی و خرافات بت‌پرستی آن نیز الهام بگیریم، چون ممکن است که آفرینندگان این مفاهیم برای نارسائی فکر و اندیشه و فهم خود در آن محیط عذری داشته باشند، اما برای ما پس از آنکه ظلمات متراکم جاهلیت بیرون جسته‌ایم و به نور هدایت خدا پیوسته ایم، و یا دست کم سزاواریم که اینگونه جسته و پیوسته باشیم، در الهام گرفتن از آن خرافات و از این انحرافات کوچکترین عذری باقی نمانده است!!

بلی، این نکته هم فراموش نشود: قطع نظر از اعتقاد به تعدد خدایان که خود نیز از آثار هر جاهلیت است، خواه قدیم باشد و خواه جدید، و خواه خدایان مادی باشند و یا معنوی، و خواه این اعتقاد صریح و آشکار باشد و یا نهان و ضمنی، با قطع نظر از این خود این موضوع تعدد، جاهلیت یونان موضوع دشمنی و عداوت را نیز به طور قاطع

میان بشر و آن خدایان موهوم بر این موضوع افزوده است، و بهترین مثال و شاهد برای نکته افسانه ساختگی (پرومیثوس) سارق آن آتش مقدس است:

(پرومیثوس) یک موجود افسانه‌ای است که (زیوس) او را در آفرینش بشر از آب و گل بکار گماشته بود، و این موجود ساختگی نسبت به بشر در دل محبت و مهربانی احساس کرد که در اثر این مهربانی آن آتش مقدس را از آسمان دزدید و به این بشر هدیه کرد، و برای کیفر همین دزدی (زیوس) او را گرفت و در کوه‌های قفقاز به زنجیر کشید و زندانی ساخت، و کرکسی لاش‌خوار را بر آن مأمور ساخت که در سراسر ساعات روز مرتب و به تدریج جگرش را می‌خورد، و چون شب فرا می‌رسد آن جگر آرام آرام نمو می‌کند و به حال خود برمی‌گردد، تا این عذاب و شکنجه از نو تجدید شود و ادامه یابد، و روز از نو و روزی از نو آغاز گردد.

این کیفر و انتقام نافرمانی (پرومیثوس) بود، و اما انتقام (زیوس) از آتش مقدس که در دسترس بشر قرار داده بود، این بود که (پاندورا) نخستین زن افسانه‌ای را که برای اولین بار در این زمین پیدا شد با صندوق در بسته‌ای پر از انواع شر و فساد به سراغ بشر فرستاد تا دمار از روزگارشان درآورد!! و چون پس از آمدن او با برادر (پرومیثوس) بنام (اپیتمیثوس) ازدواج کرد، هدیه (خدا) را از او پذیرفت و در صندوقچه را گشود که در نتیجه سراسر روی زمین پر از شر و بلا گردید!!.

و این یک نموداری است از طبیعت رابطه و پیوند بشر با خدا. از نظر جاهلیت یونان: بشر از راه غصب و دزدی (آتش معرفت) را از چنگ خدایان بیرون می‌آورد، تا در پرتو دزدی پی به اسرار آفرینش و زندگانی ببرد، و از این راه خود را در صف خدایان وارد سازد، و خدایان هم با کمال شدت و فشار از او انتقام می‌گیرند تا زمام قدرت را از دست ندهند، و نفوذ خود را بر بشرهای سراسر جهان حفظ کنند!!^(۱).

۱- گرفته شده از کتاب «منهج الفن الإسلامی».

اروپا هم در جاهلیت نوینش سخنان فراوانی از افسانه‌های یونان و به ویژه در باره این افسانه بسیار سروده است، به این ترتیب: گفته است که: افسانه داستان مبارزه و دفاع انسان برای اثبات ذات خویش است، اثبات وجود خویش است، اثبات تلاش و کوشش خویش است در میدان زندگی، و سرانجام اثبات جنبه‌های ایجابی خویش است و نافرمانی از خدا!!! بلی، نافرمانی از خدا در نظر این جاهلیت دلیل بر جنبه ایجابی و اثبات ذات خویشتن است!!.

ما در اینجا در صدد انتقاد و مناقشه و تحقیق از جاهلیت قرن بیستم نیستیم، بلکه نظر ما در اینجا فقط نشان‌دادن زاویه‌هایی از این جاهلیت یونانی است، تا در آینده روشن شود که چگونه این جاهلیت در فکر بشر اروپائی این اندازه تأثیر و نفوذ گسترده است! و این انحراف که ما از جاهلیت یونان بازگو کردیم، یک نوع مخصوصی از انحراف زشت و چندش‌آوری است که فقط مخصوص این جاهلیت است! زیرا جاهلیت‌های دیگری تا آنجا که ما اطلاع داریم، گرچه اعتقاد به وجود خدایان متعدد داشته، و بعضی از این خدایان را شرخواه و انتقام‌جو و برنامه کارشان را بدون سبب و فایده‌آوردن بشر می‌شناخته است، هرگز این چنین مبارزه و ستیزی در میان خدایان و بشر برپا نساخته است، و این فقط جاهلیت یونان است که برای اثبات تلاش و بدست‌آوردن جنبه‌های ایجابی انسان دست بدامان این چنین خرافات سیاه زده است، و این انسان را گرفتار این چنین لعنتی بی‌پایان ساخته است که هرگز ضمیر و وجدانش با خدا آشتی نمی‌کند، و هیچ‌وقت در میان خواسته‌های فطری او نسبت به اثبات ذات خویش، و خواسته‌های فطری او نسبت به ایمان به خدا در نهاد و روح دل او سازش و همکاری پیدا نمی‌شود!!.

و یک نمونه دیگری از انحرافات اندوخته‌های فرهنگی یونان افراط و زیاده‌روی در بزرگ‌داشت (عقل) و کاستن از ارزش روح انسانی است، این جاهلیت سیاه در حالی که سخت در تلاش است تا به اعتقاد جاهلیت نوین اروپا شخصیت و تأثیر شخصیت و بزرگ‌داشت گوهر و قیمت مقام انسان را در میدان زندگی نمایان سازد، بزرگ‌ترین و

با ارزش‌ترین بعد انسان (روح) را به آسانی زیرپا نهاده و بدون توجه به این زاویه پرارزش از زوایای شخصیت انسان (عقل) را به کرسی فرمانروائی و نفوذ در قلمرو وجود او جای داده است!!

بلی، در این نکته تردیدی نیست که عقل یکی از نیروهای باارزش و باعظمت انسانی است که در اثبات شخصیت انسان و تلاش و کوشش و تأثیر او در جهان‌هستی نقش بس مهمی را عهده‌دار است، و اما ایمان به عقل فقط، و بالابردن ارزش و عیاد آن، همگام با کاستن از ارزش و عیار روح یک‌نوع مخصوصی از انحراف جاهلی است که عاقبت از ارزش و عیار انسان می‌کاهد، و او را به عنوان یک حیوان که تنها مزیتش عقل او است معرفی می‌کند، چنانکه قبل از این فلسفه یونان نیز در شناساندن انسان همین نکته را بکار برده و او را حیوان عاقل معرفی کرده است، و حال آنکه انسان در واقع و حقیقت امر موجودی دیگر است، گوهری است برتر از این (حیوان) ارزش مقام انسان هرگز تنها با عقل او نیست، بلکه این ارزش با همه ابعاد و جوانب شخصیت او پیوند ناگسستنی دارد، و ناشی از گسترش آفاق دورپایان اوست در تکامل و هم‌بستگی و پیوستگی محکم در میان نواحی وجود و عناصر گوناگون شخصیت او، و این موجود طوری ساخته شده که این امتیاز جز در این ترکیب وجودی در جای دیگری تحقق نیافته است^(۱).

و سرانجام در اثر این افراط‌گری در بزرگداشت عقل و بی‌ارزش‌ساختن روح و یا بگو: جنبه الهام‌پذیر انسان یک رشته انحرافات در جاهلیت یونان پیدا شده است، و از آن جمله یکی این است: هرچه که عقل از درک آن ناتوان باشد باید از حساب خارج گردد، و یکی دیگر هم این است: همه ابعاد و زاویه‌های باریک وجود فقط باید از جنبه عقلی بررسی گردد، و حتی وجود خدا هم!

۱- کتاب «دراسات فی النفس الإنسانية».

پس بنابراین، حساب وجود خدا تا آنجا است که عقل توان درک آن را داشته و بیرون از مرز این الگوی عقلی وجودی برای خدا نیست!^(۱) و اما ادراک روحی و یا بگو: جنبه الهام‌پذیر انسان، نسبت به خدا در تمامی تولیدات علمی و در همه اندوخته‌های فرهنگی یونان و در نهاد این جاهلیت نوینی که خود فرزند جاهلیت یونان است، بی‌اثر و یا دست کم، کم‌اثر است!!

و یکی دیگر از این انحرافات نیز پیدایش این تجربدهای ذهنی و خیال‌پروری‌های خشک و خالی است که در اثر افراط و گزاف‌گویی در بارزش‌رساندن عقل، اندیشه و اذهان دانشمندان یونان را به خود مشغول ساخته و سراسر قلمرو فلسفه یونان را فرا گرفته بود، و در طول مدت قرون وسطی همه نیروهای سازنده فکری و ذهنی بشر اروپائی را پوک و تباه میکرد، و این وضع نابسامان و آشفته بهمین ترتیب ادامه داشت، تا در این قرن‌های اخیر تحت تأثیر مذهب تجربی قرار گرفت، همان مذهبی که اروپا آن را از مسلمانان آموخته بود، و عاقبت دوران این خیال‌بافی خشک و خالی در آنجا به پایان رسید.

۱- خداوند می‌فرماید: ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾ [الأنعام: 103]

«چشم‌ها او را درنیابند و او چشمان را در می‌یابد و او باریک بین آگاه است». و می‌فرماید: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ [الشوری: 11] «چیزی مانند او نیست. و او شنوای بیناست».

فلسفه‌ی یونانی در صحبت نمودن از حقیقت الهی در حدود ادراک عقل ناقص انسانی به بیراهه رفته و دچار اشتباه فاحش شده است، نتوانسته در زندگی بشری و در قضیه‌ی عقیده تأثیر واقعی داشته باشد بلکه تمام دست‌آوردهای آن هیچ و پوچ می‌باشد؛ زیرا که تا هنوز کسی بخاطر تجربیات ذهنی فلسفی ایمان نیاورده است، و نه این تجربیات میان تهی عنصر بارز در وجود امت با ایمان و یا مجتمع مثالی در بخشی از تاریخ بوده است.

و یکی دیگر از این انحرافات هم این بود که موضوع اخلاق سازنده در آن سرزمین از گردونه خارج شد و از سازندگی بازماند، و در زندگی بشر یونانی به سیمای یک رشته قضایای خشک و بی‌پایه ذهنی و تشریفاتی نمایان گردید.

البته این نکته نباید فراموش گردد که دموکراسی یونان دارای یک رشته فضایل اجتماعی ویژه‌ای بود که پیوسته آن فضایل را در نهاد افراد یونانی پرورش میداد، اما متأسفانه فلسفه یونان که فقط از سرچشمه عقل سیراب میشد از شناخت تأثیر عامل اخلاقی در مهار و کنترل غریزه چموش جنسی ناتوان ماند، و چون ناتوان ماند موضوع حساس و پرتأثیر روابط جنسی را بدون قاعده و قانون رها ساخت، تا سرانجام همین بی‌نظمی و بی‌قانونی جنسی ضربه مهلکی بر پیکر آن دموکراسی وارد کرد که آن را به انقراض کشید و به زباله‌دان تاریخ انداخت که هنوز هم...

و این بود نمونه‌هایی از انحرافات جاهلیت یونان که بطور اختصار دیدیم، زیرا منظور ما در اینجا چنانکه قبل از این هم گفتیم شرح و بیان تفصیلی جاهلیت یونان نیست، بلکه منظور ما فقط جمع‌آوری مجموعه‌ای از حقایق است که در بررسی این جاهلیت نوین و تحقیق در سایر جاهلیت‌های گذشته مورد استفاده قرار می‌گیرد.

و اما آن حقایقی که تاکنون ما از بررسی جاهلیت یونان بدست آوردیم، به این ترتیب است که تماشا می‌کنیم:

۱- وجود پاره‌ای از فضایل و امتیازات، و نیز وجود آن اندوخته‌های علمی و یا فلسفی در هریک از این جاهلیت‌ها دلیل بر این نیست که آن‌ها از عیب و نقص مبرا باشند، و نیز دلیل بر این نیست که مردم باید از آن جاهلیت پیروی و تقلید کنند.

۲- بودن این فضائل و این امتیازات و وجود این اندوخته‌های علمی و فلسفی در هر جاهلیتی دلیل بر آن نیست که آن‌ها هیچ ننگی از دامن این جاهلیت نتوانند بزدايند، برای اینکه آن جاهلیت ناگزیر آلوده به انحرافات است که سیمای این

فضایل را زشت و نازیبا نشان می‌دهد، و عاقبت این فضایل علمی و فلسفی را پوک و تباه می‌سازد، و این نکته هم حتمی است که مأموریت فضائل در هرجا و مکانی ننگ زدائی است، و إلا فضایل نمی‌شوند.

۳- علت اساسی این انحرافات این است که دائم هر جاهلیتی تحت نفوذ و سلطه حکومت هوا و هوس و یا زیر فرمان معرفت نارسای بشریت هم‌زمان خود قرار می‌گیرد، برای اینکه جاهلیت هرگز خدا را نمی‌شناسد و یا اگر هم بشناسد از اطاعت او سرباز می‌زند و بغیر خدا روی می‌آورد، و إلا به آن جاهلیت نتوان گفت. پس بنابراین، اکنون که ما با این حقایق تابناک آشنا گشتیم برگردیم و به بررسی جاهلیت روم بپردازیم، و با چکیده‌ای هم از آن آشنا شویم:

این نکته بسیار روشن است که جاهلیت روم جاهلیت ماده و جاهلیت حواس است، و جای انکار نیست که این جاهلیت نیز چیزهای باارزش فراوانی برای بشریت ایجاد کرده و به ارمغان آورده است، همانگونه که قبل از آن جاهلیت یونان این مأموریت را انجام داده بود، به این ترتیب که می‌بینیم:

۱- از آن جمله است ایجاد و انشاء تنظیمات سیاسی، اداری، استراتژی سپاهی و مدنی...

۲- و از آن جمله است ابداع و ایجاد مدنیت (تمدن‌گرایی) به معنای استخدام وسائل مادی و تولیدات مادی برای آسایش زندگی مردم و تسهیل مشکلات زندگانی توده‌ها، و بدیهی است که این مزیت در آن جاهلیت و در هر جاهلیتی دارای آثار و چشم‌اندازهای بسیاری است مانند ایجاد شبکه‌های راه‌سازی، و ساختمان پل‌ها و سدها و شبکه‌های آبیاری و بنای اماکن عمومی: حمام‌ها، ورزشگاه‌ها، تأثرها و سینماها... و ما اندکی قبل از این گفتیم که: هر جاهلیتی از هر نوعی که باشد خالی از بعضی مظاهر خیر و برکت و وسایل سود مردم نمی‌تواند باشد، و نیز پشت سر آن هم گفتیم که: این خیر و برکت و سود نسبی حتماً نباید این

جاهلیت را از انحراف کاملاً باز بدارد، و سرانجام آن را از سقوط و تباهی باز دارد، اگر غیر از این باشد که آن جاهلیت نیست، و نیز یادآور شدیم که جاهلیت روم هم با وجود آن همه خیر و برکت نسبی باز هم دارای یک رشته انحرافات بوده است، و مهم‌ترین انحرافات جاهلیت روم، ایمان محکم این جاهلیت است به ماده و بی‌اعتنائی آنست به روح انسانی، چون در قاموس این جاهلیت وجود فقط وجود مادی است و بس، وجود همانست که فقط حواس می‌تواند آن را درک نماید، و اما هرآنچه که از دایره ادراک این حواس بیرون شد آن چیزی است که وجود ندارد، و یا چیزی است که در قاموس فلسفه رومی به حساب نمی‌آید. و بنابر همین طرز تفکر ناتوان‌ترین جنبه‌های زندگی ملت روم جنبه عقیده است.

۳- و از انحرافات بزرگ این جاهلیت است، توجه گسترده آن به عالم حس و لذت‌های زودگذر حسی، و از این راه ملت روم تا گردن در دریائی از فسق و فجور و کامیابی‌های مادی غرق گشت. آری، این کامیابی‌ها از مرزهای لذت جنسی و رسوائی از مرز کارهای بی‌آبرویی گذشت، و دست به لذت‌های درندگی زد و در قتل و خونریزی و شکنجه و آزار توده‌ها درهم پیچیده و باهم پیوند خورد، و عاقبت در رسوائی و درندگی به مقامی رسید که زیباترین صحنه‌ها برای تماشای آنان که از هیچگونه بذل مال در آن دریغ نمی‌شد، صحنه مبارزه بردگان بود و اسیران جنگی، و در این صحنه‌های انسان‌سوز بردگانی که خود را برای کشتن و کشته‌شدن آماده کرده بودند به جان هم می‌افتادند، و با شمشیر و خنجر شکم‌های یکدیگر را پاره می‌کردند، و سرها را از پیکرها جدا می‌ساختند، و در جلو چشم تماشاگران بی‌انصاف جویبار خون براه می‌انداختند تا آنان تماشا کنند و لذت ببرند و شاد شوند!!

و وحشیان و درنده‌خویان رومی با شوق پر از التهاب این منظره چندش‌آور را تماشا می‌کردند و از شدت هیجان شادی حوار می‌زدند، و این شادی هنگامی به اوج خود می‌رسد که یکی از مبارزان این میدان نامردی و یا هردو نقش بر زمین می‌شد و دست و پا می‌زد و جان میداد و صحنه پایان می‌گرفت...

۴- و از انحرافات بزرگ این جاهلیت است موضوع (عدالت) معروف روم که از حقوق ویژه خود رومیان بود! و اما بردگان یعنی: همه توده‌ها و ملت‌های دیگر که امپراطور گسترده روم از آن‌ها تشکیل می‌یافت هیچگونه سهمی از این عدالت و از این حقوق نداشتند، و تنها سهمی که داشتند همان وظیفه‌های دشوار و طاقت‌فرسا بود که بایستی انجام میدادند، و اگر انجام نمی‌دادند شکنجه و آزار و بلکه کشتار به دنبال داشت!!.

بلی، این بود نمونه‌هایی از مظاهر انحرافات در جاهلیت معروف و باستانی روم قدیم!!.

و لکن در قرون وسطی جاهلیتی از نوع دیگری حکومت می‌کرد، و آن عبارت بود از جاهلیت عقاید فاسد و تحریف‌شده‌ای! اینک این مرد دانشمند امریکائی (دراپپر) است که در کتاب خود به نام (نزاع میان علم و دین) چنین می‌گوید: شرک و بت‌پرستی با دست منافقان نصرانی به آئین نصرانیت راه یافت، و این منافقان همان گروهی بودند که با تظاهر به نصرانیت در دولت پراقتدار روم دارای وظایف بس‌خطیر و دارای مقام‌های بس‌عالی شده بودند، و حال آنکه کوچکترین اعتنای بدین و آئین نداشتند، و هرگز نسبت به امور دینی کوچکترین شرط اخلاص بجا نیاورده بودند! و در این میان وضع و حال خود قسطنطین نیز بهمین ترتیب بود، چون سراسر ایام زندگانی خود را در ظلم و ستم به پایان برده بود، و جز چند صباحی از آخر عمر (در ۳۳۷ میلادی) خود را مقید به اطاعت از فرامین کلیسا ندید، اگرچه ملت نصارا این چنین نیروی گسترده‌ای بدست آورده بود که به آسانی قسطنطین را به سلطنت برگزید، و لکن نتیجه آن همه تلاش و مبارزات این

ملت این شد که اصول دیانت آن ملت با اصول بت‌پرستی پیوند خورد و نتوانست ریشه بت‌پرستی را از بیخ برکند و کاخ بتان را ویران سازد! و از این پیوند نامقدس یک نوع مخصوصی معجون دینی نوینی پدید آمد که نصرانیت و بت‌پرستی در آن به طور مساوی عرض اندام کرد! و این جا است که حساب اسلام از نصرانیت جدا می‌شود، زیرا اسلام رقیب خود یعنی: بت‌پرستی را از ریشه برانداخت عقاید خود را پاک و بی‌آلایش ساخت و در همه جا به گسترش آن پرداخت، و این قسطنطین: این امپراطور پیراق که خود بنده جاه و مال و اسیر مقام دنیائی بود و عقاید دینی‌اش بسیار پوچ و بی‌ارزش بود، برای تأمین مصلحت شخصی خود و برای هماهنگ‌ساختن دو حزب پرخاش‌گر زمان خود: حزب نصارا و حزب بت‌پرستان- پیوسته در این اندیشه بود که این دو حزب را باهم متحد سازد و میان آن دو، دائم الفت و سازش برقرار نماید، این برنامه تا آنجا پیش رفت که حتی نصرانی‌های اصیل و محکم در نصرانیت نیز او را از پیاده‌کردن چنین برنامه ویرانگرانه‌ای نهی نکرده‌اند! و شاید هم این دین‌داران چنان گمان می‌کردند که دین نوین امپراطوری اگر با عقاید بت‌پرستی باستانی روم پیوند بخورد یک دین پرشکوه‌تری خواهد شد، و عاقبت آئین نصرانیت از آرایش‌های بت‌پرستی آراسته و پیراسته خواهد گشت!!^(۱).

و این شهادت باارزش یک مرد دانشمند مسیحی غربی برای اثبات انحرافات اروپا ما را بس است.

و با وجود این چنین شهادتی ما نیازی به شرح و بیان تفصیلی دیگری نداریم، و هم اکنون نکته‌ای که بیان آن برای ما بسیار لازم است، این است که به یک رشته انحرافات در زندگی واقعی جاهلیت اروپائی در قرون وسطی اشاره کنیم: جاهلیتی که در ظاهر امر دائم در سایه دین زندگی می‌کرده...

۱- «ماذا خسر العالم بانحطاط المسلمین» از سید أبو الحسن ندوی.

آری، مسیحیت نیز مانند سایر ادیانی که از جانب خدا نازل شده دارای دو عنصر است: عنصر عقیده و عنصر شریعت، و حکمت این نکته که تفصیلات تشریعی در این آئین دیده نمی‌شود این است که: شریعت اساسی این دین همان تورات است که با تغییرات و تعدیلات بسیار مختصری که حضرت مسیح به واسطه وحی در انجیل انجام داده است، و قرآن جلیل هم این نکته را از قول حضرت مسیح علیه السلام بیان کرده است: ﴿وَمُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيِّ مِنَ التَّوْرَةِ وَلَا حِلَّ لَكُمْ بَعْضُ الَّذِي هُرِّمَ عَلَيْكُمْ وَجِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا﴾ [آل عمران: 51] «و من آمده ام برای تصدیق هرآنچه که قبل از من از تو راه در میان شما بوده است و برای اینکه حلال گردانم، بعضی از آن چیزهایی را که برای شما حرام گردیده است».

همانگونه می‌بینیم در این آیه حضرت عیسی علیه السلام اول تصدیق خود را در باره تورات بیان می‌کند، و بعد از آن در بیان فلسفه بعثت و رسالت خود می‌گوید: من آمده ام تا پاره‌ای از چیزهایی را که برای شما حرام شده بود حلال بگردانم. پس بنابراین، می‌بینیم که مفهوم طبیعی دین مسیحیت این بوده که مطابق با قانون آسمانی تورات با آن اندک تعدیلاتی که در انجیل آمده حکومت بکند.

اما آنچه که در خارج بنام مسیحیت واقع شد هرگز این چنین نبود، زیرا با آن نفوذ گسترده‌ای که کلیسا در قرون وسطی داشت، شریعت و قانون الهی جز در مواردی از احوال شخصیت تطبیق و اجرا نگردید، و قسمت اعظم برنامه‌های همگانی زندگی هرگز تحت حکومت قانون خدا درنیامد، بلکه پیوسته در چهارچوب قوانین روم و یا جاهلیت روم باستانی اداره می‌گردید، و با اینکه هنوز نفوذ دین در مشاعر و اندیشه‌های مردم برقرار بود، این جدائی میان دین و زندگی توده مردم پدید آمده بود، اگرچه این تنها و یا مهم‌ترین نشانه جاهلیت قرون وسطی در محیط تاریک اروپا نبود، و لکن بازهم یکی از نشانه‌های بزرگ این جاهلیت بشمار می‌آید!!

آری، گرچه آن دستگاه گسترده کلیسا واقعیت زندگی و برنامه‌های اجتماعی را در اختیار قوانین روم گذاشته بود، و لکن بازهم در سرتاسر قرون وسطی تسلط و حکومت خود را بر قلوب و مشاعر توده مردم ادامه داده بود، و در تحمیل این سلطه و این حاکمیت خودسرانه از مرز خردمندانه تجاوز کرده بود، تا آنجا رسیده بود که کاهنان و کشیشان کلیسانشین ملکوت آسمان‌ها و بهشت‌برین را در دفتر اسناد مالکیت خود ثبت کرده و برای خود احتکار نموده بودند، و جز کسی را که از او راضی و خوشنود بودند در کاخ این ملکوت اعلی راه نمی‌دادند، و دیگر افراد توده را از رحمت و رضای خدا بی‌نصیب و محروم می‌ساختند!!

و نیز بهمین ترتیب بارگاه عظیم کلیسا در این نفوذ بی‌پایان خود مالیات‌های کمرشکن و باج‌های طاقت‌فرسای فراوانی برمال و منال و عقل و روح و روان مردم تحمیل میکرد، و نیز تحمیل میکرد بر آن ملت پرداختن سورات‌های ننگین، و انجام‌دادن کارهای رایگان در مزارع کلیسا، و خدمات سربازی اجباری رایگان در آرتش‌های نظامی کلیسا برای سرکوبی پادشاهان و کیفر نافرمان از فرمان رجال کلیسائی را، و این‌ها نمونه‌ای است از ستم‌های کلیسا، و نمونه دیگرش خضوع و کرنش‌های ذلت‌بار در برابر رجال دینی و به سجده‌افتادن مردان با شخصیت در زمین‌های پر از گل و لای در پیشگاه کشیشان و کلیسانشینان، و تحمیل نظریات پوک و بی‌اساس به اصطلاح علمی کلیسائی بر مردان دانشمند و شکنجه و آزار و بلکه کشتن و سوزاندن آنان که با افکار پوک کلیسا به مخالفت برمی‌خاستند. آری، در آن عصر خفقان کلیسائی که با علوم تجربی و نظری دانشمندانی مانند (گوردانو برینو) و (کوپرنیک) و (گالیله) به مخالفت برخاست، پوک و بی‌اساس بودن این نظریات را ثابت کرد، کلیسای آن روز روم آنان را زیرشکنجه کشید، تا یا در زیر شکنجه بمیرند و یا از عقیده خود برگردند و دیگر با نظریات مقدس کلیسا به مخالفت برخیزند!!

این جاهلیت ننگین که در آن عصر نام دین بر خود نهاده بود در ظلم و ستم به این اندازه نیز قناعت نکرد، بلکه رسوائی را به آنجا رساند که دیرهای راهبان را که با پول و زحمت آن مردم برای عبادت خدا ساخته شده بود به مراکز فحشا و عیاشی و فسق و فجور تبدیل کرد، و همه گونه جرم های اخلاقی و بی عفتی های رسواگرانه را مردان و زنان تارک دنیا و صومعه نشین به جای عبادت در آن ها انجام میدادند، و اینک قرآن کریم در بیان اشاره به این رسوائی های عبادت نما شریین سخنی می گوید:

﴿وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا﴾ [الحديد: 27] «و آن رهبانیتی که آنان بدعت نهاده بودند، و حال آنکه ما بر آنان واجب نکرده بودیم، مگر انتخاب و گزینش رضایت خدا را که آنان این وظیفه را آنطور که لازم بود هرگز مراعات نکردند».

و آخرین و بی شرمانه ترین قدمی که این جاهلیت ننگین در راه ظلم و ستم برداشت فروختن بهشت و خریدن جهنم و صادرکردن و دادن اسناد ثبت و قانونی بدست گناهکاران بود که کار دین کلیسایی را یکباره از رونق انداخت و آن را به سیمای بازیچه های مسخره انگیز و ریاکارانه درآورد و سرانجام مردم را علیه کلیسا به شورش کشید.

بلی، این بود نمونه ای از انحرافات ویرانگرانه جاهلیتی که در قرون وسطی از سرزمین اروپا به قسمت عظیمی از جهان بنام دین آسمانی مدت زیادی حکومت کرد...

و این جاهلیت نوین هم خلاصه و افشوده ای از همه این جاهلیت ها است، به اضافه یک رشته انحرافات جدید که در این عصر پیدا شده است! و ما در بخش های آینده چهره های چرکین آن را خواه در مرحله تصورات و اندیشه ها و خواه در مرحله اجرا و تطبیق نمایش خواهیم داد، زیرا در این بخش بررسی و ویران کردن آثار شوم، آن وظیفه حرکت قدم به قدم تاریخ است، و روی این میزان بحث و بررسی خود را در این قسمت پی گیری می کنیم، به این ترتیب: نهضت نوین اروپا در یک محیط دور از دین و بیرون از

دایره نفوذ دین، و یا در محیطی سرشار از دشمنی با دین پدید آمده و آغاز بکار کرد، و این حرکت گرچه خود از روز پیدایش از راه راست منحرف بود، اما نسبت به شرایط محیط و زمان خود که در آغاز این نهضت در سرزمین اروپا وجود داشت، یک امری طبیعی بود که باید چنین نهضتی بیراهه انجام بگیرد!!.

بلی، در قرون وسطی جنگ‌های صلیبی در میان اروپای به اصطلاح خود مسیحی و عالم اسلام شعله‌ور گردید با آنکه اروپا چنانکه قبل از این هم اشاره کردیم مسیحی نبود، اما این مسیحی نبودن هرگز ملت‌های اروپائی را از تعصب و بسیج علیه اسلام باز نداشت، بلکه هر لحظه با طغیان و طوفان عصبیت در این جنگ حریص‌تر شدند، و بداعی همان عصبیت جنگی را با اسلام آغاز کردند که در بسیاری از صحنه‌های نبرد کار به وحشی‌گری کشید و بیرون از انسانیت جنگیدند، و بدقت که بنگریم همین تعصب بهترین دلیل بر فساد تدین این ملت است، بخاطر اینکه ملت دین‌دار هرگز در هیچ کاری تعصب بکار نمی‌برد، بلکه در همه حال از هدایت الهی پیروی می‌کند.

بهر ترتیب قدر مسلم این است که این اروپا آن فرصت را بدست آورده بود که دین و آئین و هدایت خدا را بپذیرد، اما در اثر این تعصب بی‌پایه آن را برایگان از دست داد! و در ادامه راه تاریک جاهلیتی که تاچانه در منجلاب آن غرق بود اصرار ورزید، و لکن این نبرد و آثار شوم آن هرگز در آن حد باز نایستاد، برای اینکه در این مرحله عوامل گوناگون دیگر بودند که این چرخ‌های ویرانگر را بسرعت به جلو حرکت می‌دادند! اما باید دید در کدام راه!!.

و برخورد‌های ملت‌های صلیبی با جهان اسلام یک منشأ تحول گسترده و اساسی بود در زندگی اروپائی، همانگونه که برخورد خود اروپا با اسلام در اندلس از مهم‌ترین عوامل در پیدایش و بیداری اروپای نوین بود.

(بریفولت) نویسنده مشهور در کتابش بنام (Making fo Humanity) چنین می‌گوید: علم باارزش‌ترین ارمانی بود که تمدن اسلامی به دنیای جدید بخشید، اما افسوس این

باغ میوه‌هایش دیررس بود، بدلیل اینکه آن نهضت بی‌نظیری که فرهنگ اسلامی در اسپانیا آغاز کرد، روزگاری درازی پس از مخفی‌شدن این تمدن در پس پرده‌های ظلمات متراکم آن روز به اوج قدرت خود رسید، و این نه فقط علم بود که زندگی را از نو به اروپا باز گرداند، بلکه همگام با آن نیروهای دیگری نیز از عوامل تمدن اسلامی درکار بودند که علم توانست نخستین و نافذترین اشعه خود را در سطح زندگی اروپائی بگستراند، زیرا با اینکه همه جوانب و ابعاد در حال شکوفان تمدن اروپائی بطور یقین ریشه‌های خود را با سرچشمه‌های فرهنگ اسلامی سیراب می‌ساخت، آثار فعالیت این عوامل در پیدایش یک قدرتی که پایه‌گذار نیروی ثابت و شاخص عصر جدید باشد، و نیز در اصل و اساس قدرتی که عنصر نوین را شکوفاتر و بارورتر بسازد از دورنمایان بود، یعنی: در علوم طبیعی و در بحث و بررسی‌های علمی بارزش‌تر و آشکارتر بود! و این دو برخورد در میان اروپا و عالم اسلامی بودند که عصر (رونسانس) و یا نهضت نوپای اروپائی را به وجود آوردند، اما افسوس که این نهضت به جای آنکه از آن آئین الهی که تمدن و فرهنگ اصلی و مورد اقتباس اروپا را به وجود آورده بود پیروی کند، با شدت سرسختانه و با خوی درندگی با دشمنی و مبارزه با اسلام برخاست، و هدف نهائی خود را دشمنی آشکار با دین و عقیده قرار داد!!

اما عداوت و ستیز این نهضت با اسلام، مولود آن تعصب احمقانه بود که در جنگ‌های صلیبی با وحشیانه‌ترین وضعی به اوج کمال خود رسیده بود! و اما عداوت و ستیز آن با مفهوم دین و عقیده، آن نیز مولود حماقت و سفاهت کلیسا و تصرفات خودسرانه و خودکامانه بارگاه کلیسا بود که وجود داشت!!

بلی، دربار کلیسا با علم مبارزه میکرد چون جهل‌پرست بود، و جهل هم مهم‌ترین سنگر و قوی‌ترین پشتیبان آن در حفظ قدرت و سلطه خود بر توده‌های محروم مردم بود، و اگر این توده‌ها از دانش بهره می‌بردند و درست می‌فهمیدند که همه سرمایه دین اروپا جز یک مشت افسانه‌های بی‌پایه بیش نیست و در برابر انتقاد و بررسی‌های علمی توان

مقاومت ندارد، هرگز در چنین شرایطی به آسانی اختیار خود را به دست کلیسا نمی‌دادند، آنطور که در شرایط جهل و نادانی داده بودند!!.

کلیسا با مفهوم آزادی نیز مبارزه می‌کرد، به دلیل اینکه آزادی برای هر حاکم ظالم و برای هر خودسری بسیار خطرناک است! و هروقت که مردم طعم آزادی را بچشند هرگز خود را در بند بندگی صبر کاذب اسیر نخواهند ساخت، اگرچه این بندگی بنام دین هم بر آنان تحمیل گردد.

کلیسا در درون صومعه‌ها و دیرهای خود مشغول فسق و فجور بود و مردم را هم بزه‌د و تقوی دعوت می‌کرد، و از ملت مکارم اخلاق طلب می‌کرد و خود در غرقاب رذائل اخلاق فرو رفته بود!!.

این نکته هم پوشیده نماند که این فجایع اجتماعی غیر از آن باجها و خراج‌ها بود که کلیسا به زور و فشار از مردم می‌گرفت، و نیز علاوه بر آن همکاری و همیاری‌ها بود که پیوسته با تیولگران و فئودال‌ها علیه کشاورزان محروم انجام میداد!!.

و با توجه به این حقایق روشن، دیگر جای تردید نبود که این نهضت در هرآن و لحظه‌ای که برپا گردد باید بدور از دین و بلکه با عداوت با دین آغاز بکند.

و این بود همان وضع و حال طبیعی که انتظار میرفت و واقع گردید.

بنابراین، می‌بینیم که این نهضت در این سرزمین دور از دین و براساس لادینی متولد شد و به تدریج و آرام آرام بر محوری می‌چرخید که از دین و عقیده و از عواطف و احساسات دینی دوری می‌جست، و سرانجام هم به آن مرکز اصلی رسید که در عصرهای پیش از مسیحیت داشت، یعنی: دوباره به اندوخته یونان و روم بازگشت و در آنجا با اینکه خود یک جاهلیت التقاطی بود با آن دو جاهلیتی که قبل از خود بودند و عالمی را مدت درازی زیر نفوذ و سلطه خود داشتند پیوند خورد، و قیام این نهضت به عنوان بازگشت از ظلمت به نور به حساب آمد، و بدون تردید در این میان نوری هم در کار بود، نوری که از آفاق باز عالم اسلامی بر اروپای تاریک و پریشان می‌تابید تا عقول

گرفتار خرافات را از بند خرافات آزاد سازد، و این نفوس اسیر را از بند خضوع پرذلت سلطه و نفوذ کلیسای ظالم رها سازد!

اما اروپا هرگز شرایط بهره‌برداری از این نور را در نظر نگرفت و هیچ‌وقت دیده دل را در پرتو هدایت آن باز نکرد تا به جهان انسانیت تماشا کند، و با آنکه این ارمغان هدایت را از اسلام دریافت کرده بود، هرگز نخواست آن را در پیروی از آئین درخشان اسلام به کار ببرد و آن را چراغ ره بسوی خدا قرار بدهد.

بلکه دائم در باره مردانی که آن را به این نهضت رسانده بودند ناسپاسی کرد، محکمه‌های تفتیش عقاید را برای گرفتاری آنان تشکیل داد و گروهی از مسلمانان را در آن محکمه‌ها با زجر و شکنجه و آزار کشت، و گروهی را هم از سرزمین اندلس تبعید و آواره ساخت!! بلی، این نکته قابل انکار نیست که اروپا به گواهی دانشمندان و نویسندگان با انصاف خود ثروت‌های سرشار و اندوخته‌های فراوانی از جهان اسلام به دست آورده بود، به این ترتیب که تماشا می‌کنیم:

۱- علم، تمدن و آزادی را از مسلمانان آموخت.

۲- روش‌های تجربی و تحقیقات آزمایشگاهی را که براساس نهضت نوین‌یاد علمی استوار است از مسلمانان آموخت.

۳- اجتماعات خود را از برنامه‌های اجتماعی و نظم و نسق مدنی اسلام فرا گرفت، امت‌ها و ملت‌ها را درست مانند مسلمانان سازمان داد، چون در اروپای قرون وسطی امت، و ملت و سازمان در آن سرزمین وجود نداشت، و فقط اجتماع سازمانی آن روز به پیروی از رژیم تیولگران بود و بس، و به صورت سازمان‌های مستقل محلی سازمان می‌گرفت که هریک در محیط خود زیر نفوذ یک تیولگر خود سر و جبار بود با سلیقه مخصوص خود و محیط خود، و نیروهای سه‌گانه قانون‌گزاری، قضائی و اجرائی را در بست در اختیار داشت، و به عبارت ساده‌تر:

شخص تیولگر در قلمرو خود به جای خدا بود که مردم آن حوزه بندگان او بودند و دیگر هیچ!!

۴- و نیز اروپا حقوق طبیعی انسان را از اسلام آموخت و در سایه این آموزش به مطالعه و بررسی آزادی خود از بند عبودیت‌های خفقان‌زا به پا خاست و نهضت را از این رهگذر آغاز کرد.

اما این اروپای متعصب با همه این راه‌هایی که در استفاده از برنامه‌های تعلیمی اسلام از آن‌ها حرکت کرد، بازهم بهمین ترتیب به صورت یک جاهلیت زنده ماند، چون در همه این مراحل پیوسته از پیروی برنامه‌های الهی باز ایستاد و نیروهائی که از این طریق اندوخته بود در راه بازگشت به آن دو جاهلیت قدیم، یونان و روم بهدر داد، و این چنین فرصت کمیاب و گرانبها را که برای نجات از جاهلیت‌ها به دست آورده بود برایگان باخت، و به عبارت کوتاه‌تر: علم و تمدن و آزادی را برایگان اندوخت و خود تمدنی بس عظیمی بنا نهاد، اما افسوس کاخ این تمدن را در پرتگاه یک دره سهمگین بس تاریک بنا کرد!!

ما قبل از این گفتیم که: جاهلیت یک مفهومی مقابل علم و تمدن و فرهنگ و پیشرفت تولید مادی نیست، چون ممکن است که ملتی از همه این امتیازات برخوردار باشد، و لکن بازهم در هیچ جاهلیتی گرفتار نگردد! و بازهم گفتیم که: هیچ جاهلیتی در اساس از یک قسمت عناصر سودمند برای بشریت خالی نیست و نمی‌تواند هم باشد، و لکن منافع نسبی موجود در آن جاهلیت ننگ و آلائش جاهلیت را از آن پاک نمی‌تواند بکند و هیچ‌وقت نمی‌تواند آن را از آثار شوم جاهلیت محفوظ بدارد، و ما هم در اثبات این حقیقت هرگز نمی‌خواهیم پرشتاب حرکت کنیم، بلکه همه جا و همه وقت همگام با تاریخ پیش خواهیم تاخت.

این هم نکته‌ایست که دورماندن از دین یک ضربت قاطع و ناگهانی نیست که با شتاب کامل و ناگهانی در نفوس توده‌ها اثر داشته باشد، چون بدیهی است که هرگز آئین

طبايع و نفوس اینگونه نبوده و نمی‌تواند هم باشد، بلکه نفس آدمی همیشه به تدریج و آرام آرام اثر می‌پذیرد، در صورتیکه این کیفیت‌ها در نهاد و در روح فرد این چنین بکندی و آرامی به وجود آید، بدیهی است که پیدایش آن در نهاد جماعت‌ها و ملت‌ها کندتر و آرام‌تر از این هم خواهد بود، برای اینکه هم‌آهنگی و هم‌بستگی جماعت‌ها و ملت‌ها افکار و مشاعر را از ویرانی و تباهی سریع حفظ می‌کند، و در مقابل هریک از عوامل و مؤثرهای جدید یک نوع مخصوصی مقاومت ایجاد می‌کند تا مقاومت‌ها را باهم هم‌آهنگ بسازد و یک مقاومت و پایداری ملی و همگانی به وجود بیاورد، و این خود مستلزم چنین کندی و آرامی است!!

و روی همین میزان اروپا در طول چند قرن با یک شخصیت دوتابه که از دو عنصر بت‌پرستی و مسیحیت تشکل یافته بود زندگی میکرد، یعنی: نه بت‌پرست بت‌پرست بود و نه مسیحی مسیحی، از یک سو نهضت اروپا با الهام از بت‌پرستی یونان و روم راه خود را در پیش داشت و می‌رفت، و همه آن پیش‌رفته‌ها و آن ترقیات روزافزون را که از تمدن و علوم اسلامی دریافت کرده بود، با این دو جاهلیت قدیم رنگ می‌زد، و از سوی دیگر عقیده در ضمیر و نهاد مردم آن چنان رسوخ داشت که تا اندازه‌ای در رفتار و سلوک شخصی و مفاهیم زندگی مردم پیوسته اثر می‌گذاشت، و گرچه همین زندگی آرام آرام و به تدریج تحت نفوذ و سلطه مفاهیم لادینی و یا مفاهیمی دور از تعلیمات دینی قرار می‌گرفت، و در سایه این پیوند نامقدس دوگانه که در میان بت‌پرستی و مسیحیت در نهاد مردم پیدا شده بود، یک تحول گسترده‌ای که در تاریخ اروپا به نام جنبش‌های اسلامی نامیده میشد به وجود آمد، و هدف این جنبش‌ها هم ظاهراً بازگرداندن دین به آن پاکیزگی و صفای اولیه خود بود، و گسترده‌ساختن آن بود بر همه صحنه‌های گوناگون زندگی واقعی مردم، اما تحقیق این هدف یا امکان داشت و یا هرگز به وقوع نپیوست.

و علت این دو این بود که دین رنگ مخصوصی جاهلیت به خود گرفت، یعنی به ننگ تفکیک عقیده از شریعت آلوده شد حتی در نظر خود اصلاح طلبان نیز شریعت و

قوانین غیرخدائی مجاز گردید که در زندگی واقعی مردم حاکم مطلق باشد، و در این چنین شرایطی هر اصلاح دینی که انجام گرفت یک نوع اصلاحی بود که فقط در جنبه‌های وجدانی دین انجام می‌گرفت و کوچکترین اثری در اصل زندگی مردم نداشت، به ویژه آنکه انگیزه این حرکت‌های اصلاحی انگیزه‌های نژادی و قومی بود و هیچگونه ربطی با دین نداشت، به این ترتیب که پیوسته ملت‌های مسیحی می‌خواستند که از رهگذر جداکردن کلیسای خود از کلیسای مرکزی روم که پایگاه پاپ اعظم بود امتیاز قومیت و نژاد خود را آشکار سازند، و این امری بود درست مخالف با طبیعت عقیده، بدلیل اینکه دائم طبیعت عقیده مردم را دعوت به اتحاد و هماهنگی می‌کرد که همه باهم راه توحید را پیش گیرند و باهم در این راه قدم بردارند، نه براساس قومیت و نژاد و نه براساس موقعیت جغرافیائی و امتیازات کاذب، برای اینکه جای تردید نیست که شخصیت و هستی بشریت یک وحدت مخصوصی است، و روی همین حساب دینی که از جانب خدا برای اصلاح و هدایت همه ابعاد زندگی بشر نازل می‌شود یک وحدتی است که در آن تفکیک عقیده از شریعت ممکن نیست، و مسائل مشاعر و وجدانش نیز از مسائل واقعیت زندگی تفکیک‌پذیر نخواهد بود، و این یک حقیقتی بود که در آن عصر از نظر اصلاح‌گران دینی پنهان ماند، در این میان که نهضت‌های اصلاح دینی از هرطرف به حرکت درآمده بود سرمایه‌داری نوپائی در آن محیط انقلاب گسترده‌ای را در جهان براساس لادینی براه انداخته بود، و از رهگذر ربا و غل و غش و دام نیرنگ و تزویر و ظلم و تجاوز به حقوق رنجبران و زحمت‌کشان خون توده‌ها را می‌مکید، و هرلحظه نفوذ و سلطه خود را افزون و افزون‌تر می‌ساخت، و در همین اوضاع نابسامان و با این شرایط پریشان اصلاح‌گران دینی هم به اصلاح وجدان این مردم بلادیدہ پرداخته بودند!!

و خلاصه این ازدواج شخصیت، و این شخصیت دوتابه چند قرنی در اروپا پایدار و برقرار ماند، اما بازهم برای کسانی که پیوسته سیر تاریخ را بررسی می‌کردند به خوبی

آشکار بود که پیشرفت این حوادث روزانه در همه ابعاد زندگی متوجه آن قطب لادینی است، (Secularism) و در حال دوری تدریجی از ره دین است.

و این پیشرفت تدریجی به سوی لادینی بهمین ترتیب به آرامی و نرمی ادامه داشت تا قرن نوزدهم یا بگو: قرن پرحوادث تاریخ سیاه اروپا فرا رسید، و در این قرن طوفانی دو طوفان بزرگ رخ داد که مرزهای تاریخ را مشخص و معین ساخت، و این دو طوفان بزرگ یکی طوفان داروینسم بود و یکی دیگر هم انقلاب صنعتی!

گویا که این دو طوفان ویرانگر باهم پیمان بسته و قرار گذاشته بودند که تا آثار و ثمره‌های قرون وسطی را و یا بهتر بگوئیم: ته مانده جاهلیت قرون وسطی را نابود نکنند، دست از حرکت و تلاش باز ندارند، و از این راه زمینه را برای ساختمان یک کاخ محکم و با عظمت برای یک جاهلیت دیگر: جاهلیت سومی آماده بسازند، و این همان است که هم اکنون در جهان حکومت دارد.

و به حکم همین قرار و به مقتضای همین پیمان نامقدس داروینسم اساس عقیده را در عالم نظریات و اندیشه به شدت کوبید و متزلزل ساخت، و انقلاب صنعتی هم اصول عقیده را در عالم تطبیق و اجرا در زندگی مردم ویران ساخت، و هریک در انجام مأموریت خود به سزا کوشیدند.

داروین در سال ۱۸۰۵ متولد شد، و در سال ۱۸۵۹ کتاب (أصل الأنواع) را و در سال ۱۸۷۱ کتاب دیگرش بنام (أصل الإنسان) را نوشت و منتشر ساخت، و پس از انتشار این دو کتاب یک رشته امواج پرتوفانی از حوادث در عالم عقیده و در عالم اندیشه و افکار برخاست، و نظریه تطور و یا نشو و ارتقا مانند یک دیو زنجیر پاره کرده افکار و عقاید را پایمال کرد، و پیوسته کوشید تا هر ثابت و تطور ناپذیری را که در سر راه خود بیاید درهم بکوبد و ویران بسازد، و این نظریه تطور در محیط تحقیقات آزمایشگاهی داروین در زندان نماند و ممکن هم نبود که بماند، چون محیط و شرایط برای عنان گسیختگان آماده شده بود.

و سرانجام این نظریه ویرانگر و این دیو گرسنه از حصار آزمایشگاه بیرون تاخت و در محیط آرام افکار و اندیشه دانشمندان و در میدان اندیشه طبقات مختلف مردم بتاخت و تاز پرداخت، و آن چنان در سرها سرگیچه دواند که در سراسر پهنه این عالم هستی هیچ موضوعی ثابت و پایدار دیده نشد، حتی فکر عقیده و اندیشه وجود خدا هم در امان نماند، و در نتیجه انتشار این نظریه (تطور) مبارزه سختی میان کلیسا و داروین آغاز شد و جنگ سختی درگرفت، کلیسا داروین را ملحد و خارج از دین می‌نامید و داروین کلیسا را به جهالت و خرافات متهم می‌کرد، و مردم هم در آغاز این درگیری در صف کلیسا قرار داشتند، چون خیلی گران بود که داروین از راه برسد و عقیده آنان را پایمال کند، و انسان را در یک سیمای پست حیوانیت به نمایش گذارد، و لکن طولی نکشید که همین مردم در صف کلیسا به تدریج و آرام آرام از صف کلیسا بیرون خزیدند و به صف داروین پیوستند، در نتیجه پس از مدتی اندک آن صف خالی شد و این صف پر گردید و همین مردم علیه کلیسا وارد کارزار شدند و کلیسا را درهم کوبیدند، چون این مبارزه را فرصت مناسبی برای درهم شکستن قدرت کاذب کلیسا و پایان دادن بدوران ظلم و استبداد و تجاوز آن دستگاه مغرور یافتند، و عاقبت در این درگیری ویرانگر دین شکست خورد و به گوشه انزوا خزید، و دیو تطور عنان گسیخته و سرمست داروین پیروز شد و پیروز... و در این میان که این نظریه دیوانه (تطور) همه جا سنگرهای دین و دژهای کهنه کلیسا را با شدت و حدت درهم می‌کوبید و ویران می‌ساخت انقلاب صنعتی هم بی‌کار نبود، و آن هم با استفاده از این فرصت آشفته رستاخیز عظیمی را تدارک می‌دید و در میدان زندگی مردم براه می‌انداخت، و بنای قدیم را ویران می‌ساخت و محیط را برای تأسیس یک بنای جدید آماده!!.

و از اینجا ساختمان نوین جدائی از عقیده آغاز گردید و بناها مشغول بکار... ساختمانی که هر سنگ آن در جهت مخالفت با دین بکار می‌رفت و خود سنگر محکمی برای مبارزه با دین می‌شد!.

بلی، ساختمان سرمایه‌داری دیوانه‌ای که از هیچ‌گونه اهانتی نسبت بدین و تعالیم دینی خودداری نمی‌کند، مرتب می‌دزدد، غارت می‌کند، شکنجه می‌دهد، خون می‌ریزد، دام حيله و تزویر می‌گستراند، مردم را به بازی و فریب می‌گیرد، و از زندگی ساده و بی‌آلایش خود منحرف می‌سازد، تا بلکه از این راه در فروش وسایل آرایش و تجمل سود سرشاری به جیب بزند!!

سرمایه‌داری بی‌انصافی که مرتب زن را از حریم خانه بیرون می‌کشد و برای جستجوی لقمه نانی بکار خانه‌ها روانه می‌سازد، و از وجودش برای شکستن اعتصاب‌ها و درهم‌کوبیدن مقاومت مردان استفاده می‌کند، و در این گرفتاری خلاف عفت او را به بهای لقمه نانی آلوده می‌سازد.

سرمایه‌داری سودپرستی که پیوسته کارگران جوان را با سرهای شوریده و با طوفان جوانی از خانه و خانواده دور می‌سازد، و طوفان فساد اخلاق را در میان آنان به شدت گسترش می‌دهد، و مشکلات فشار جنسی را همه جا از راه زنا و آمیزش‌های نامشروع آسان می‌سازد، و سنگرهای عقیده و اخلاق را یکی پس از دیگری می‌کوبد و ویران می‌کند تا مسیر سودپرستی خود را همه جا باز کند و باز...

این نکته هم مکتوم نماند که عوامل این نابسامانی‌ها و این طوفان‌های سیاه منحصر به این دو قطب ویرانگر داروینیسیم و انقلاب صنعتی نبود، بلکه در این میدان پر از بلا یک تیم شیاطینی فرصت طلب هم شرکت فعالانه داشتند و بی‌سر و صدا موریانه‌وار در تکاپو بودند، و آن شیاطین عبارت بودند از: گروه مکاری یهودیسم (صهیونیسم امروز) جهانی، آنان در این زمان آشفته در انتظار فرصت مناسبی در کمین نشسته بودند تا با استفاده از آن فرصت به آرزوی دیرین خود دست یابند، تا اندیشه سلطه بر بشریت را، تسلط بر

(امیون) را به مرحله انجام و اجرا برسانند^(۱)، چون به عقیده این قوم نژادپرست (تلمود) به آنان وعده داده است که این امیون چارپایانی هستند که خدا آن‌ها را برای سواری دادن به نژاد یهود: نژاد برگزیده خود آفریده است، و نیز برنامه‌های سری یهود به آنان دستور می‌دهد که در کمین بنشینند تا فرصتی بدست آید و از غفلت مردم استفاده کنند و از پشت سر بگرده آنان سوار شوند...

و بهمین میزان این یهودیت (صهیونیسم) جهانی از پیدایش این نهضت اروپائی براساس لادینی سرمستانه به وجود آمدند و شادکام شدند، و چون می‌دیدند که به وسیله آن نصف راه بدون زحمت برای درهم‌کوبیدن عقیده اروپائی طی شده است، و شکی نیست که عقیده، دشمن سرسخت این صهیونیسم جهانی است، و یک سد بسیار محکمی است در برابر تزویر و نیرنگ شیاطین پایدار و استوار!! و خوب می‌دانستند که هروقت که این سر استوار بشکند و یا آسیب بپذیرد سوارشدن این شیاطین برگرده این چارپایان به اصطلاح آسان خواهد شد.

قرآنکریم در این باره خطاب به شیطان چه بیان شیرین دارد:

﴿إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ﴾ [الحجر: ۴۲]
«واقعاً که بر بندگان من، تو سلطه نداری، سلطه تو نیست، مگر بر پیروان خود از بیهوده‌گران و بیهوده‌سرایان».

بازهم خطابی دیگر:

﴿إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾ [النحل: ۹۹].

۱- خداوند می‌فرماید: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لَيْسَ عَلَيْنَا فِي الْأُمِّيَّتَيْنِ سَبِيلٌ﴾ [آل عمران: ۷۵] «این به خاطر آن است که آنان گفتند: [چون ما اهل کتابیم] رعایت نکردن حقوق غیر اهل کتاب بر عهده ما نیست».

«به حق او را سلطه‌ای نیست بر آن کسانی که ایمان آورده‌اند و توکل پیوسته به پروردگار خود دارند».

و این هم بیان زیبای دیگر:

﴿إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ﴾ [النحل: ۱۰۰].

«سلطه او فقط بر کسانی است که مرتب او را از جان دوست دارند و بر آنان که مشرک هستند (و شیطان را در کارهای خدا شریک می‌پندارند)».

بلی، یاران و دوستان شیطان از صهیونیسم جهانی و یهودیت گرایان بین الملل هنوز هم در انتظار فرصت نشسته بودند تا شرایط محیط و زمان اروپا و نیز حوادث نابسامان اروپا آنان را با این دو حادثه ویرانگر یاری دهد: یکی حادثه داروینیسم، و دیگری حادثه انقلاب صنعتی!!

و شاید داروین شیطان نبود، و شاید هرگز شر و فساد برای بشریت نمی‌خواست، شاید او یک دانشمند بود آنچه را که حق می‌دانست بیان می‌کرد، و یا اینکه در نظریه خود مانند هر صاحب نظری مرتکب خطاهایی شده بود که اگر پی به آن‌ها می‌برد حتماً باز میگشت و به اصلاحش می‌پرداخت که داروینیسم جدید (New Darwinism) با ایمان به اصل نظریه او پرده از خطاهای او برداشته است، و با این همه شاید که او در بیان نظریه خود هرگز نیت بدی نداشته است! اما این شیاطین این یهودیان مزدور شیطان در ترویج و پخش نظریه داروین سرمایه فراوانی از سؤنیت را دارا بوده‌اند، و به خاطر نشر فساد و ویران کردن بنای سازمان اجتماع و آشفته ساختن زندگی مردم دست به چنین تلاش شیطانی زده‌اند!!

پروتوکل‌های صهیون فاش می‌گوید: داروین یهودی نیست، اما ما به آسانی دریافتیم که چگونه آراء و نظریات او را به گسترده‌ترین وجهی منتشر سازیم، و آن‌ها را برای درهم‌کوبیدن دین و ویران ساختن عقیده بهترین حربه خود قرار بدهیم.

و بازهم همان پرتوکل‌های صهیون می‌گوید: ما بودیم که پیروزی نظریه داروین و مارکس و نتیجه را با ترویج و گسترش آراء آنان پی‌ریزی کردیم، و اثر اخلاق براندازی که علوم آنان در فکر مردم غیر یهودی تزریق می‌کرد کاملاً برای ما روشن و آشکار است، این گروه شیطان: صهیونیسم جهانی با دست این سه نفر دانشمند یهودی: مارکس، فروید و درکیم نظریه داروین را و اندیشه تطور را با زشت‌ترین سیمائی برای ویران کردن هر فضیلتی که در نهاد جاهلیت اروپائی باقی مانده بود دست‌آویز کردند و کوبیدند و ویران ساختند!^(۱)

بلی، این سه نفر یهودی خائن پیوسته دین را با چماق تحقیر و سرزنش کوبیدند و قیافه آن را در آئینه نهاد بشر و در لوح اندیشه مردم زشت و آلوده نمایش دادند، درکیم می‌گوید: دین یک موضوع فطری نیست!

مارکس می‌گوید: دین افیون ملت‌ها است! و بازهم می‌گوید: دین مجموعه ایست از افسانه‌ها که تیولگران و سرمایه‌داران برای تخدیر افکار زحمت‌کشان و دل‌خوش ساختن آنان با نعمت‌های آخرت و برای منحرف کردن افکار توده‌ها از محرومیت در این جهان آن‌ها را سروده‌اند!!

و فروید می‌گوید: دین در سایه سرکوبی غرائز و از پیدایش عقده (اودیپ) و از سوزش عشق جنسی که پسر نسبت به مادر در خود احساس می‌کند و از پشیمانی و ندامت او از گناه کشتن پدر در نهاد خود می‌بیند به وجود می‌آید!!

و این است چکیده نظریه این سه نفر یهودی (دانشمند) در باره دین، و به خوبی پیدا است که هر سه یهودی دین و اخلاق و فضیلت را تا می‌توانستند درهم کوبیدند.

(۱) - نگا: فصل «اليهود الثلاثة» در کتاب «التطور والثبات في حياة البشرية».

کتابی است بنام «سه نفر یهودی» از همین نویسنده و از همین مترجم.

درکیم می‌گوید: اخلاق فقط سایه و انعکاس است از وضع اقتصادی هم‌زمان خویش، و چون وضع اقتصادی دائم در حال تحول و دگرگونی است، پس اخلاق هرگز آن قابلیت را ندارد که به عنوان یک موضوع ثابت ارزیابی گردد.

فروید چنین می‌گوید: اخلاق حتی در طبیعی‌ترین و عادی‌ترین حال و قیافه خود یک نوع قساوت و فشار است، و تعالیم اخلاقی هم یکنوع سرکوبی و اختناق ویرانگر است برای طبیعت انسان.

اما این تلاش‌های شیطانی پیداست که هرگز در این حد متوقف نشد، بلکه کوشید و کوشید تا زن را از پرده عصمت بیرون کشید و بازیچه کوی و بازارش ساخت!! مارکس فاسد می‌گوید: زن باید کار کند.

درکیم به گوش زن می‌خواند: ازدواج یک امر فطری نیست.

فروید از زن اینگونه پشتیبانی می‌کند: زن باید طبیعت غریزه جنسی خود را بدون قید و شرط آشکار گرداند.

و پیداست که یهودیت جهانی (صهیونیسم بین الملل) هرگز تلاش خود را در نظریات محدود نمی‌کند، بلکه برای اجرای مقاصد شوم خود به تلاش و کوشش در میدان گسترده واقعی می‌پردازد.

همانگونه که نظریه (تطور) و اندیشه (نشو و ارتقاء) را در چنین قیافه زشت و زنده‌ای که حتی به خاطر داروین خطور هم نمی‌کرد در راه اجراً و پیش‌برد مقاصد شوم خود مورد بهره‌برداری قرار داد، و بهمین ترتیب از انقلاب صنعتی همچنین بهره‌برداری می‌کند، و دائم در تلاش است که آن را بر پایه فساد و تباهی استوار گرداند، چنانکه هم اکنون می‌بینیم که سرمایه‌داری یک نوع بدعت ویرانگر یهودی است که رباخواران یهودی در سایه آن این تلاش شیطانی را هرلحظه گسترده‌تر می‌سازند و زالوار خون ملت‌ها را آرام آرام می‌مکند.

هرگز اقتصاد سرمایه‌داری به تولید کالاهای سودمند و پیاده‌کردن برنامه‌های مشروع قناعت نمی‌کند، بلکه دائم در تولید هرگونه کالا و پیاده‌کردن هر نوع برنامه نامشروع که منافع سرمایه‌داران را تأمین کند پیش‌گام است، چنانکه سیمای سرمایه‌داری امروز که پیش از هر چیزی مؤسسه یهودی است، با نمایش منظره‌ها و نشان‌دادن عملیات شهوت‌انگیز در تباهی نسل جوان همه جا کوشش گسترده و تلاش خستگی‌ناپذیر دارد، و با دایرکردن سالن‌های مد و آرایشگاه‌های شهوت بار دائم در تلاش است، تا زن را که مارکس به بهانه کار از پرده عفت بیرون کشید برای ربودن دل مردان بیارایند، و با این حيله مرد را نیز در دام هوا و هوس و شهوت گرفتار گردانند و گروه عقده خویش را در دل بگشایند...

تا آنجا پیش تاخته‌اند که امروز سراسر جهان باماکن فسق و فجور و فساد و به خانه‌های شهوت و رسوائی تبدیل شده است که هم مردان و هم زنان تا گردن در آن غرق گشته‌اند، همین جا است که فرصت‌طلبان یهود به عقیده خودشان برگرده این چارپایان سوار شوند و آرزوی شیطانی خود را برآورند، همان آرزویی که کتاب‌های (مقدس) به آنان تلقین کرده است و اجرای آن را وعده داده است.

آری، به این ترتیب، جاهلیت سراسر عالم را فرا گرفته است، چون اروپا که تاروپود جاهلیت در طول تاریخش از نهاد آن کشیده شده هم اکنون بر بشریت سلطه یافته و مفاهیم و افکار تاریک این جاهلیت بر مغز و اندیشه این مردم جهل زده سایه گسترده است، و این جاهلیت یک معجون خوش چانسی است که از جاهلیت‌های باستانی یونان و روم و عقاید انحرافی قرون وسطی سرچشمه گرفته است، و امروز هم با انفصال کامل از دین و عقیده تحت تأثیر (داروینیسیم) و انقلاب صنعتی باهم پیوند خورده است، و با سیمای یک جاهلیت جدید جلوه کرده که نامش جاهلیت قرن بیستم است!!

و همانطور که گفتیم این جاهلیت نوپا امروز دیگر در انحصار اروپاست، زیرا که امروز این اروپای جاهل رگ و ریشه نفوذ خود را در سراسر جهان گسترده است، و سرطان‌گونه بهر نقطه از نقاط زمین که قدم گذاشته اصول و اساس جاهلیت را گسترش

داده است تا آنجا پیش رفته است که دیگر این جاهلیت ویرانگر فرمان روای مطلق جهان گشته است.

و این بود این صفحه از تاریخ که دیدیم و خواندیم، و اکنون آن فرصت فرا رسید که خصوصیات، مشخصات جاهلیت نوین را ببینیم و بخوانیم و پرده از چهره نازیبای آن براندازیم!

خصوصیات جاهلیت نوین

گرچه همه جاهلیت‌ها: جاهلیت قدیم، جاهلیت قرون وسطی و جاهلیت عصر جدید در خاصیت‌های اصلی و کیفیت ماهیت جاهلیتی باهم شریک و متحد هستند، اما با این اشتراک در خاصیت و با این اتحاد و هم‌بستگی بازهم هر جاهلیتی در مدار تاریخ قیافه و سیمای مخصوصی دارد که با آن از سایر جاهلیت‌ها شناخته می‌شود، و پیوسته این قیافه و این سیمای مشخص با شرایط آن محیطی ارتباط دارد که این جاهلیت در آن پرورش می‌یابد، و نیز هماهنگ و همگام با آن مرحله از تطور و اوضاع متحول اقتصادی، اجتماعی و سیاسی است که آن جاهلیت را دربر می‌گیرد.

و ما در بخش‌های آینده در بیان این انحرافات جاهلیت قرن بیستم سخن خواهیم گفت، و در کیفیت تصور و سلوک و رفتار و نظریات آن در عالم واقع بحث جاهلیت و شکل و قیافه مخصوص آن را اجمالاً در نظر بگیریم، همانگونه که در بخش گذشته اجمالاً در بیان تاریخ جاهلیت سخن گفتیم، و پیدایش این جاهلیت و مراحل تطور و تحول آن را در طول قرن‌ها بررسی کردیم، و هم اکنون هم می‌گوئیم: همه جاهلیت‌ها ایمان واقعی به معنای ایمان به خدا و اعتقاد حقیقی به معنای اعتقاد به خدا ندارند.

و این بزرگترین و گسترده‌ترین خاصیت مشترک میان همه جاهلیت‌های تاریخ است، و بلکه آن ریشه‌ایست که دائم جاهلیت از آن جوانه می‌زند، و همه انحرافات دیگر خواه در مرحله اندیشه و تصور و خواه در مرحله سلوک و رفتار از آن سر می‌کشد.

و این نکته هم جای تردید نیست که عقیده صحیح تنها عامل نافذی است که موقعیت صحیح انسان را در عالم وجود تعیین و تحدید می‌کند، و همین عقیده است که گام‌های انسان را در عرصه زمان و مکان پایدار و استوار می‌سازد، چون بدیهی است که همین عقیده صحیح است که بیانگر هدف و مقصد صحیح است و آن را برای انسان

تعیین می‌کند، و نیز راه رسیدن به آن هدف را برای انسان هموار می‌سازد، و از این رهگذر است که وجدان و مشاعر، سلوک و رفتار، اعمال و کردار، و ظاهر و باطن انسان استقامت می‌یابد و پایدار می‌گردد، و همه عناصر و ابعاد شخصیتش باهم پیوند می‌خورد و تکامل می‌گیرد، و پس از آن در جهت صحیح به حرکت درمی‌آید.

و پربدیهی است هروقت که این عقیده منحرف گردد بناچار و بطور خودکار طوفان اضطراب و نابسامانی در همه تاروپود و ابعاد شخصیت انسانی به جوش و خروش درمی‌آید، درست مانند آن عقربه حساس قطب‌نما مردم که با حائلی برخورد کند، نساگزیر و به طور خودکار گرفتار طوفان اضطراب و آشوب می‌گردد، و در چنین حال پرتوفان است که پیوند و هم‌بستگی‌های همه ابعاد شخصیت و عناصر وجود انسان گرفتار طوفان زوال می‌گردد، و قدم‌های او در خط سیر زمان و مکان میزان خود را می‌بازد و مشاعر و وجدانش، سلوک و رفتار، اعمال و کردارش، و بالآخره ظاهر و باطنش همه و همه به پریشانی و آشفتگی و بحران داخلی گرفتار می‌شوند، و آن وحدت و یکپارچگی که لازم است در ابعاد گوناگون وجود انسان موجود باشد از هم گسیخته می‌شود، و سرانجام آن آرامش و آسایشی که انسان در سایه عقیده صحیح به دست می‌آورد خودبخود از محیط زندگیش دور می‌گردد، و درست در همین هنگام است که جاهلیت متوجه می‌شود!...

پس بنابراین، جاهلیت عبارتست از انحراف از عبادت شایسته در پیشگاه خدا عبادتی که پیوسته در سایه پذیرش حکومت خدا در همه برنامه‌های زندگی انجام می‌گیرد، و درست همین جا است که در نتیجه این انحرافات طوفان امواج نابسامانی و پریشانی زندگی انسان را درهم می‌کوبد! پریشانی در تنظیم برنامه‌های زندگی، پریشانی در افکار و اندیشه، پریشانی انسان در ارتباط با خالق، و سرانجام پریشانی انسان در رابطه با انسان و در رابطه با جهان‌هستی و در رابطه با زندگی انسان همه جا را فرا می‌گیرد و درهم می‌نوردد!!.

و در طول تاریخ هرگز انحراف از عبادت شایسته خدا انجام نگرفته، مگر اینکه در جوار آن تاروپود علاقه‌ها و رابطه‌ها و تصورات و افکار و اندیشه‌های انسان هم به طوفان انحرافات ویرانگری گرفتار شده است، چون تنظیم‌کننده و سازمان‌بخش همه آن‌ها همان عقیده است، و بدیهی است هروقت که فرمانده به خطا فرمان بدهد حساب فرمان‌گیر و فرمان‌پذیر هم روشن است.

خواه در این خط سیر انسان به این حقیقت توجه نکند و یا نکند، بلکه خواه بخواهد و یا نخواهد.

پس بنابراین، هروقت که عقیده صحت بپذیرد همه ابعاد زندگی انسان نیز به صحت و استقامت می‌گراید و قدم‌هایش در عرضه زندگی استوار و پایدار می‌گردد، و هروقت که عقیده گرفتار طوفان انحراف و اضطراب گردد خودبخود این طوفان همه شئون و برنامه‌های زندگی انسان را فرا خواهد گرفت بدون تردید.

و نیز در طول همین تاریخ هیچ‌وقت با بودن استقامت در عبادت خدا کوچکترین اضطراب و آشوبی در زندگی انسان‌ها پدید نیامده است، ممکن هست گاهی عقیده وجود داشته باشد، اما فقط وجود عقیده تنها در این جریان نافذ و مؤثر نیست، بلکه وجود عقیده آنگاه نافع و سازنده است که زنده و پرتحرک و گسترده و رو به تکامل باشد، وجود یک عقیده سازنده‌ای که سرتاسر شخصیت و هستی آدمی را فرا بگیرد، وجدان و مشاعر، سلوک و رفتار، اعمال و کردار و ظاهر و باطن و عواطف و تصورات انسان را به گردش وادارد.

و إلا هر وضع و حالی که غیر از این باشد عقیده به خدا در آن باشد یا نباشد خود یک رنگی از رنگ‌های گوناگون جاهلیت است که نام جاهلیت با آن شایسته است، و ناگزیر عواقب شوم و دنباله‌های طوفان‌خیز جاهلیت با آن پیوند خواهد داشت، چون این اقتضای سنت خدا است، و بدیهی است که سنت‌های خدا هرگز تغییرپذیر نیست!

بلی، شکی نیست که ملت عرب در عصر جاهلیت خود خدا را می‌شناختند و به او ایمان هم داشتند و به او توجه هم می‌کردند، اما این توجه و این ایمان و این شناخت هرگز صحیح و شایسته نبود، قرآنکریم در این باره بهترین شاهد است و زیبا می‌گوید: ﴿وَلَيْنَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾ [لقمان: ۲۵] «و اگر از آنان بپرسی این آسمان‌ها و این زمین را کی آفریده است؟ آنان بی‌درنگ خواهند گفت: خدا». و نیز در این زمینه می‌گوید: ﴿سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾ [الزخرف: ۸۷] «و اگر از آنان بپرسی که خودشان را کی آفریده است؟ حتماً خواهند گفت: خدا». و بار سوم با اندکی تفصیل می‌گوید: ﴿قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَرَ وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَمَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ﴾ [یونس: ۳۱] «به آنان بگو: کی شما را از این آسمان و زمین روزی می‌رساند؟ یا بلکه: کی این گوش و این چشم‌ها را در اختیار دارد؟ و کی مرتب زنده را از مرده و مرده را از زنده بیرون می‌آورد؟ و کی اداره می‌کند امر آفرینش را؟ بی‌دریغ خواهند گفت: خدا». و در چهارمین بار این حقیقت را با اندکی ملامت و سرزنش می‌گوید: ﴿قُلْ لِمَنِ الْأَرْضُ وَمَنْ فِيهَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ ﴿سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ﴾ ﴿قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَوَاتِ السَّبْعِ وَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ﴾ ﴿سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ﴾ ﴿قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ ﴿سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ فَأَنَّى تُسْحَرُونَ﴾ [المؤمنون: ۸۴-۸۹]. «بگو (به آنان): این زمین از آن کیست؟ و این مردم در آن از آن کیست؟ اگر شما می‌دانید پاسخ دهید؟ به زودی خواهند گفت: از آن خداست! به آنان بگو: آیا شما پند نمی‌پذیرید؟! به آنان بگو: پروردگار این آسمان‌های هفتگانه کیست؟ و پروردگار این عرش با عظمت آفرینش کیست؟ آنان بی‌درنگ خواهند گفت: خدا! بگو: آیا پس شما تقوی را پیشه خود نمی‌سازید؟! به آنان بگو: کی در دست اوست ملکوت همه چیز؟ و او به همه جوار و پناه می‌دهد و خود شایسته پناه‌گرفتن

نیست؟! اگر شما می‌دانید؟ به زودی خواهند گفت همه در دست خدا و از آن خداست!!
بگو: پس شما چرا و چگونه فریب می‌خورید مانند سحرزدگان؟!».

نظر به این حقایق روشن از دور پیداست که ملت عرب در عصر جاهلیت خود خدا را می‌شناختند و او را پروردگار و مالک مدیر همه چیز می‌دانستند، اما جاهلیت عرب از این جهت بوده که خدا را آن چنان که شایسته معرفت او بوده نمی‌شناختند و چنانکه شایسته ایمان به خداست مؤمن نبودند، و سلطه و مدیریت او را در همه امور و در همه برنامه‌های زندگی بشر قبول نداشتند، قرآنکریم اشاره لطیفی بس کوتاه به این حقیقت دارد: ﴿وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ﴾ [الأنعام: ۹۱] «آنان به خدا حق تقدیر (و مدیریت قائل) نبودند، آن چنانکه سزاوار تقدیر (و مدیریت) اوست!!».

بنابراین، می‌بینیم که عرب خدا را می‌شناختند، اما هرگز این ملت به نتیجه و پیوندهای طبیعی این شناخت که حتماً باید بر آن مترتب شود نمی‌پرداختند، و در اعتقاد وجدانی به خدا اعتقاد داشتند، و لکن خدایان دیگری را هم در عبادت با او شریک می‌پنداشتند، در سلوک و رفتار خود با خدا آشنا بودند، اما هرگز در عمل این آشنائی را بکار نمی‌بردند و خدا را در همه تاروپود زندگی مخلوق خود حاکم نمی‌دانستند، و بهمین دلیل آنان در برابر اینگونه فکر نابسامان کفار بودند و اهل جاهلیت!! و آن جاهلیتی را هم که قرآن نکوهش می‌کند دارای این مرحله از نقص است، اما در مسئله اعتقاد بهانه عرب این بود: ما این بتان را هرگز به عنوان اینکه ذاتاً آن‌ها شایسته عبادت هستند عبادت نمی‌کنیم، بلکه از این جهت آن‌ها را عبادت می‌کنیم که ما را به خدای شایسته عبادت نزدیک سازند! قرآن در رد این بهانه این اعلامیه همگانی را صادر می‌کند، و خطاب به بشر اعلان می‌دهد: ﴿أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ۗ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ﴾ [الزمر: ۳] «آگاه باش و هشیار! از آن خداست آن دین خالص و بی‌آلایش، و آنان که جز خدای بی‌نیاز برای خود سرپرستانی و مدیرانی گرفته‌اند

می‌گویند): ما آن‌ها را نمی‌پرستیم مگر به این علت که ما را به خدا نزدیک بسازند! به حق که خدا در میان آنان حکم میراند در آن چیزی که آنان پیوسته در اختلافند!! خداوند کسی که کاذب و ناسپاس باشد هدایت نمی‌کند». (همانگونه در این آیه به روشنی دیده می‌شود، قرآن در درجه اول اعلام می‌کند که دین خالص و بی‌آلایش فقط دین خداست و بس.

و پس از آن بهانه مشرکان عرب را مطرح می‌کند و سپس با بیانی تهدیدآمیزی آنان را دروغ‌گوی حق‌پوش می‌خواند و به تبعید از هدایت خدا محکوم می‌سازد، و این از شدیدترین نوع تهدید و ملامت است!).

و در مسئله شریعت قرآن جلیل پیوسته بشر را با بیان اکید به پیروی از شرایع خدا فرا می‌خواند و به اجتناب از پیروی شرایع دیگر هشیارباش می‌زند، و صریحاً اعلام می‌کند که شریعت و اعتقاد هرگز نباید از هم جدا باشند، و هرگز ممکن نیست که ایمان و عقیده صحیح با انحراف از قانون خدا و حاکمیت‌دادن نیروئی غیر از خدا در کوچکترین برنامه از برنامه‌های زندگی در ضمیر انسان تحقق نپذیرد، به این ترتیب که می‌بینیم: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا وَالرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَكَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءَ فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَاحْشَوُا اللَّهَ وَلَا تَشْتَرُوا بِإِيتِي تَمَنَّا قَلِيلًا وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ ٤٥﴾ وَكُتِبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنْ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَالْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَالْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحَ قِصَاصٌ فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ كَفَّارٌ لَهُ ٤٦ وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ ٤٧﴾ وَفَقَيْنَا عَلَى عَائِثِهِمْ بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ ٤٨ وَعَاتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ فِيهِ هُدًى وَنُورٌ وَمُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ وَهُدًى وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ ٤٩ وَلِيَحْكُمَ أَهْلَ الْإِنْجِيلِ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ٥٠﴾ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيْمِنًا عَلَيْهِ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلِّ

جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَٰكِنْ لِّيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ فَأَسْتَبَيِّقُوا الْخَيْرَاتِ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ ﴿٥٨﴾ وَأَنْ أَحْكَمْ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَاحْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَاعْلَمُوا أَنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُصِيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْنَّاسِ لَفَاسِقُونَ ﴿٥٩﴾ أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ ﴿٦٠﴾ [المائدة: ۴۴ - ۵۰] «ما تورات را که هدایت و نور در خود دارد، نازل کردیم. پیامبرانی که [در برابر احکام الهی] تسلیمند، برای یهود و [همچنین] عالمان ربّانی و احبار به آنچه از کتاب خدا حافظ گردانده شده‌اند و بر آن گواه بودند، به آن حکم می‌کنند. پس از مردم مترسید و از من بترسید و به [جای] آیات من بهایی اندک مستانید. و هر کس که به آنچه خداوند نازل کرده است حکم نکند، اینانند که کافرنند، و ما در آن تورات بر آنان نوشتیم و واجب کردیم که قصاص یک نفس با همان نفس است، قصاص چشم با همان چشم است، قصاص بینی با همان بینی است، قصاص گوش با همان گوش است، و قصاص دندان با دندان است، و جراحات‌های دیگر نیز قصاص جراحات‌های مانند خویش است، پس در قصاص هر آنکس که تصدق بدهد و از قصاص بگذرد همان برای او کفاره است از گناه، و هر آنکس که به حکم خدا حکم نراند آنان همان ظالمان هستند، و ما پشت سر این پیامبران را با برانگیختن عیسی ابن مریم پی‌گیری کردیم، او آمد در این حال که تصدیق می‌کرد پیشینیان خود را از تورات، و به او انجیل را دادیم که در آن نور و هدایت فراوان بود، برای اینکه خدا در آن این نور را نازل کرده بود، و آن کسانی که به حکم خدا حکم نراندند پس آنان همان فاسقان هستند. و [این] کتاب را به راستی [و] تصدیق کننده کتابی که پیش از آن است و بر آن حاکم است به تو نازل کردیم، پس در میان آنان به آنچه خداوند نازل کرده است، حکم کن و از خواسته‌های [نفسانی] آنان [به جای] آنچه از حقّ که به تو رسیده است، پیروی مکن. برای هر یک از شما شریعت و راهی قرار داده‌ایم. و اگر خداوند می‌خواست شما را یک امت قرار می‌داد ولی [می‌خواهد] تا شما را

در آنچه به شما داده است بیازماید. پس [به سوی] نیکی‌ها بشتابید، بازگشت همه شما به سوی خداوند است، آن گاه شما را از [حقیقت] آنچه در آن اختلاف می‌ورزیدید، خبر می‌دهد. و تو در میان آنان قضاوت کن، با آن چیزی که خدا نازلش کرده و هرگز از هواهای خودسرانه آنان پیروی مکن، از آنان دائم در حذر باش که فریب ندهند، تو را از پاره آن چیزهائی که خدا بر تو نازل کرده است، پس اگر آنان روی گرداندند تو بدان و آگاه باش که فقط خدا می‌خواهد که به آنان برساند و بپشاند بعضی از گناهان خودشان را، و بدان اکثر مردم فاسق هستند. پس بنابراین، آیا بازهم حکم جاهلیت را می‌خواهند، و حکم کدامی حاکمی زیباتر از خدا حاکم خواهد بود برای آن ملتی که یقین خود را به دقت بکار می‌گیرند».

(پس در این آیات چنانکه می‌بینیم قرآن‌کریم اول کسانی را که با شریعت و قوانین الهی حکم نکنند کافر، ظالم و فاسق می‌نامد، و سپس پیامبر اسلام را مأمور می‌کند که در اختلافات و محاکمات مردم مطابق احکام و قوانین خدا قضاوت کند، و در خاتمه او را برحذر می‌دارد و هشیارباش می‌دهد که مبدا از هوا و هوس آنان پیروی کند که خطرناک است، و در پایان منافقان و منحرفان را ملامت و سرزنش می‌کند که هنوزهم می‌خواهند با فرمان جاهلیت زندگی کنند، و اعلام می‌کند که هرکس بهتر و زیباتر از فرمان و حکم خدا اگر حکمی را سراغ دارد باید اعلان کند...

بنابر همین اساس است که قرآن خوردن گشت حیوانی را که بنام خدا ذبح نشده است حرام می‌کند)، به این ترتیب که می‌بینیم: ﴿وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَيْكُمْ لِيُجْدِلُوَكُمْ وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ﴾ [الأنعام: ۱۲۱]. «و هرگز شما نخورید از آن چیزهائی که نام خدا بر آنها ذکر نشده است، و این یاد نکردن یا اینگونه خوردن حتماً کار فسق است، و به حق که آن شیاطین مرتب به دوستان خود الهام می‌کنند که آنان با شما به مجادله و مبارزه برخیزند، و

اگر شما از آنان اطاعت کنید بدانید که آنان مشرک هستند»، و عاقبت شرک هم معلوم است که...

(می‌بینیم که در اینجا قرآن از خوردن گوشتی که در هنگام ذبح به یاد خدا نبوده‌اند و نام خدا نبرده‌اند نهی می‌کند، و سپس خوردن آن را فسق می‌نامد، و پس از بیان این حکم اشاره زیبایی دارد به این نکته که توطئه‌گران غافل نه نشسته‌اند، هشیار باشید که مرتب مردم را علیه شما به شورش وامیدارند که دشمنان داخلی را به مبارزه و مقابله بکشند که چگونه گوشت حیوانی که خدا آن را کشته نباید خورده شود، و گوشت حیوانی را که بشر آن را با نام خدا کشته خوردنش اشکال ندارد! و در پایان به مسلمانان می‌گوید که: اگر از راه و رسم کفار و توطئه‌گران برحذر نباشند با آنان هم مانند مشرکان رفتار خواهد شد، کفر و رفتار با مشرکان هم که معلوم است).

پس بنابراین، مسئله شریعت هم درست مانند مسئله عقیده است و هیچ فرقی میان این دو مسئله وجود ندارد: یا تسلیم به حکم خدا و یا تسلیم به فرمان جاهلیت، و نتیجه شناخت خدای واقعی و ایمان به خدای واقعی این است که فقط او را مبعود یگانه و حاکم یگانه بدانیم، چون او خالق و مدیر جهان و انسان است، و از این لحاظ است که فقط اوست که اطاعتش واجب است، و تنها اوست که شریعتش نافذ است، پس در حقیقت عقیده و شریعت هر دو یک چشمه سارند که دارای دو شعبه است، و هر دو در آخر خط نیز باهم پیوند می‌خورند که اولش ایمان به خدا و آخرش تسلیم به فرمان اوست، و بیرون از این خط سیر هرچه باشد جاهلیت است خواه در عقیده و خواه در شریعت و خواه در هر دو. پس بنابراین، جاهلیت دارای نشانه‌های فراوان است، به این ترتیب که می‌بینیم:

۱- نداشتن ایمان صحیح به خدای یگانه.

۲- تسلیم‌نشدن به یکی از احکام و یا به همه احکام خدا.

و در این دو نشان عقیده و شریعت در یک سطح مساوی قرار دارند و هیچ انفصالی در کار نیست: نتیجه ایمان صحیح اعتراف بیگانگی خدا است در مقام الهیت، و نتیجه اسلام هم اعتراف بیگانگی خداست در مقام حاکمیت او، و جاهلیت هم از اعتراف نکردن بیگانگی خدا در یکی از این مقام‌ها متولد می‌شود، یا از شرکت دادن معبود دیگر، و یا فرمان بردن از فرمان دیگری، جز فرمان خدا. بنابراین، اکنون معلوم شد که جاهلیت هرگز تن به فرمان و حکومت خدا نمی‌دهد، به این نتیجه می‌رسیم که جاهلیت عبارتست از پیروی کردن دائم از هوا و هوس و بس.

۳- فرمان بردن از هوا و هوس و این نشان یکی از فروع عدم ایمان حقیقی و تسلیم نشدن به حکومت خدا است.

قرآن مجید در اشاره به این نکته این فرمان صریح را نسبت به خود پیامبر اسلام صادر می‌کند: ﴿وَأَنِ احْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَأَحْذَرُهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ﴾ [المائدة: ۴۹] «تو حتماً در میان آنان با فرمان خدا که بر تو نازل کرده حکومت کن، و تابع هواهای خودسرانه آنان نباش، و از آنان دائم در حذر باش که تو را در انجام پاره از فرمان‌های خدا فریبت ندهند». (بدقت که بنگریم می‌بینیم در اینجا اول به خود پیامبر فرمان می‌دهد که خدا را در میان مردم بکار ببند، و بی‌درنگ او را از پیروی هوا و هوس‌های خودسرانه آنان بر حذر می‌دارد)، و از این بیان این معنا بدست می‌آید که اداره جهان زندگی با دو حکومت است، یا حکومت خدا و یا حکومت هواها و هوس‌ها، و این نکته هم به خوبی پیدا است که هر حکومت و شریعتی که جز حکومت و شریعت خدا باشد آن هوا و هوس است، و این یک حقیقتی است که همه میدان‌های زندگی در مسیر تاریخ به آن گواهی می‌دهند!!

و بدون تردید هوا و هوس در هر عصری و در میان هر ملتی با سیما و قیافه‌های گوناگون خود را نشان می‌دهد، اما در همه این حالات هوا و هوس گروهی از مردم هوس باز بوده است که بر دیگران حکومت می‌کرده‌اند، یعنی فردی یا جماعتی بوده که

با هوا و هوس خود بر دیگران سلط یافته بودند و خود را حاکم می‌دانستند، و نیز بدون تردید تنها شریعت بی‌آلایش و دور از هوا و هوس شریعت خداست، چون خدا همه مردم را در حقوق انسانیت مساوی آفریده است، و هیچ فردی را جز با تقوی امتیاز بر دیگران نمی‌دهد، و برای پاسداری از این جریان این اعلامیه جهانی را انتشار داده است:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ﴾ [الحجرات: ۱۳] «آهای مردم ما شما را از یک نر و ماده، از یک مرد و یک زن آفریدیم، و ما شما را شعبه و قبیله قبیله قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید، و این امتیازی نیست، امتیاز فقط این است ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ﴾ که خدا دانای خبیر است».

و این نکته را هم باید افزود که خدای یکتا و بی‌نیاز به حساب هیچ فردی و یا دسته‌ای مصلحت و منفعتی را منظور نمی‌کند که در نتیجه از فرد و یا از دسته‌ای برخلاف حق و عدالت طرفداری کند و دیگران را زیر سلطه آنان قرار بدهد، و برای اثبات این حقیقت است که قرآنکریم این اعلامیه صریح را صادر می‌کند: ﴿مَا أُرِيدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ وَمَا أُرِيدُ أَنْ يُطْعَمُوا﴾ [الذاریات: ۵۷]. «من از آنان هرگز روزی نمی‌خواهم، و هرگز نمی‌خواهم که آنان برای من سفره طعام بگسترند»، (می‌بینیم که در این آیه به روشنی بیان می‌کند که علت اساسی پیروی از هوا و هوس در حکومت چشم داشت منفعت و یا برطرف ساختن احتیاج است، اما خدا که ذاتاً غنی و بی‌نیاز است، و چون بی‌نیاز است دیگر هوا و هوس در حکومتش معنا ندارد).

پس روی این میزان زندگی بشر در هر زمان و در هر مکان از این دو حال بیرون نیست، یا پیروی از قانون خدا یعنی: اسلام است و یا پیروی از هوا و هوس یعنی: جاهلیت است.

۴- نشانی است که در همه جاهلیت‌ها از دور نمایان است، و آن وجود طاغوتان است که پیوسته می‌کوشند تا مردم را از عبادت خدای یگانه و از پذیرفتن احکام و قوانین او باز دارند، تا از این طریق آنان را به عبادت طاغوتان و پذیرفتن سلطه و نفوذ خودشان وادارند، یعنی در برابر هوا و هوس وادارشان سازند، و اینک قرآن‌کریم است که در این باره این اعلامیه جهانی را صادر می‌کند: ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الظُّلُمَاتُ يُخْرِجُهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ﴾ [البقرة: ۲۵۷]. «خدا سرپرست کسانی است که ایمان به او دارند، پیوسته آنان را از ظلمات متراکم به سوی نور هدایت می‌کند و از تاریکی به روشنائی می‌کشانند، و آنان که کافر گردیدند سرپرستان آن‌ها طاغوتانند که پیوسته آنان را (با فشار) از نور به تاریکی‌های متراکم می‌کشانند».

و این اعلامیه دیگر: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الظُّلُمَاتِ﴾ [النساء: ۷۶]. «آنان که ایمان آورده‌اند مرتب در راه خدا پیکار می‌زنند، (می‌کشند و کشته می‌شوند)، و آنان که کافر گردیدند در راه طاغوت پیکار می‌زنند، (می‌کشند و یا کشته می‌شوند)»، (می‌بینیم که حساب مؤمن و کافر از هم جداست، و پاداش و کیفر هم با راه‌داران و سرپرستان است).

بلی، به خوبی پیداست که وجود طاغوتان نشان دائمی دورافتادن از آئین خداست! چون بدیهی است مردم که مردم از عبادت حقیقی منحرف شوند به طور خودکار به عبادت معبود باطل می‌پردازند و دیگر هیچ!! بلی، گاهی این معبودان ناحق را به تنهائی می‌پرستند، و گاهی دیگر آن‌ها را شریک معبود به حق می‌پندارند، و همین جا است که این معبودان دروغین برمی‌گردند و طاغوت می‌شوند. پس بنابراین، مقصود از طاغوت یک معنای عمومی است: فرد، جماعت، گروهی خاصی، عرف و عادتی، تقلیدی و یا هر

نیروئی است که مردم را در قید بندگی دیگران اسیر گرداند، و قدرت بیرون شدن از سلطه طاغوت را از آنان سلب کند.

طاغوت از هرنوعش که باشد: فرد، دسته، و یا هرکس و هرچیز، هرگز دلشاد نیست که مردم به خدای خویش ایمان بیاورند، و چنانکه شایسته است او را بپرستند، چون هر زمان و هر مکانی که خدا در آن سرپرست و فرمان‌روا باشد بدون شک آنجا میدان فعالیت طاغوت نیست، بلکه میدان فعالیت طاغوتان مساوی است با انحراف مردم از عبادت خدای خویش، تا با استفاده از این فرصت آشفته بتواند هوا و هوس خود را بر دیگران تحمیل کند!! و بهمین مناسبت است که این شیطان بزرگ دائم به عداوت و مبارزه با عقیده حق برمی‌خیزد، چون او پیوسته می‌خواهد که سرپرست و یا دست کم متولی مردم باشد، اما عقیده حق همیشه این پُست را پست اختصاصی خدا می‌داند و بس!! و نیز بهمین مناسبت جاهلیت: انحراف از عبادت خدای بی‌نیاز همیشه و در همه جا مساوی است با وجود طاغوت!!

۵- نشانی است مشترک و همگانی در میان همه جاهلیت‌ها، یعنی: سرازیر شدن و جریان یافتن در آب راه شهوات است، گرچه سرمایه این نشان در نهاد فطرت انسان در کمین است، اما بیرون نمی‌آید مگر در هنگام دورماندن از آئین خدا!! این نکته قابل انکار نیست که همه شهوات برای انسان خوش آیند است و زیبا و قرآن مجید هم در این باره یک اعلامیه جهانی دارد: ﴿رُئِيَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَلِكَ مَتْنَعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ [آل عمران: ۱۴] «برای مردم محبت شهوات آراسته گردیده است، از زنان، فرزندان، و اندوخته‌های انبوهته از طلا و نقره، و اسبان علامت خورده، و چارپایان فراوان، و کشتزارها، همه و همه لذت‌های این زندگانی (نزدیک و زودگذر) دنیا است». (در این اعلامیه جهانی همه اصول مطالب انسانی و اساس شهوات نفسانی آمده است)، و می‌بینیم این تذکر هم آمده است که همه این‌ها سرمایه این زندگی زودگذر

است، و قابل انکار نیست که وجود این سرمایه برای این زندگانی ضروری است، و هیچ بشری بدون استفاده از آن قادر به انجام هیچ وظیفه‌ای نیست، و این وظیفه انسان هم عبارتست از: خلافت او در روی همین زمین از جانب پروردگار تا با بهره‌برداری از آن به عمران و آبادی روی زمین پردازد، و بهمین مناسبت غرایزی در نهاد انسان اجتماع کرده که او را دائم به جستجوی این سرمایه وادارد، تا او در این مأموریت علاقه پیدا کند و به زندگی پردازد، یعنی: به همان عمران و آبادی پردازد و خلافت را با شایستگی به انجام برساند^(۱)، اما هر دم که این جستجو از حد اعتدال تجاوز کند و به صورت دیوشهوتی سلطه‌گر بر وجود آدمی مسلط گردد، انسان آن وظیفه‌ای را که خدایش برای وی معین کرده است انجام نخواهد داد، و این سلطه فطرت انسان را آشفته و پریشان و نیروهای او را پراکنده خواهد ساخت، در نتیجه او را از انجام این مأموریت خطیر باز خواهد داشت، و از سطح عالی انسانیت پائین خواهد انداخت و در زمره چارپایان و شیاطین قرار خواهد داد، و یگانه نیروئی که می‌تواند از این سلطه ویرانگر بکاهد و آن را در قلمرو فطرت و وجود آدمی محدود بسازد، فقط عقیده به خدا و زیستن در سایه آئین و حکومت خداست و بس، و دیگر هیچ...

تجربه‌های فراوان بشر در مدار تاریخ و در لابلای قرن‌ها و عصرها این حقیقت را ثابت کرده است که دائم فرزندان آدم و حوا یا در دامنه‌های گسترده هدایت خدا زندگی کرده‌اند، و یا در گرداب تاریک و متعفن شهوات، و طوفانی‌ترین گرداب‌ها هم غریزه جنسی بوده است، و هرگز ممکن نیست که انسان جز برای رضای خدا دست از شهوات بردارد!!

بلی، گاهی اتفاق می‌افتد که انسان از کیفر قانونی می‌ترسد، و روی همین حساب کارهای خلاف را در پشت پرده و دور از دید قانون انجام می‌دهد، همانطور که گاهی

۱- نگا: فصل «الدوافع والضوابط» در کتاب «دراسات فی النفس الإنسانية».

اتفاق می‌افتد که آدمی در خلاف کاری ترس از مردم دارد، و بهمین حساب کارهای خلاف قانون را دور از دید مردم و در خلوت انجام می‌دهد، اما همین بشر هیچ‌وقت و در هیچ‌جا جز به علت ترس از خدا دست از انجام گناه برنمی‌دارد، زیرا می‌داند که برای خدا پشت پرده و پیش پرده معنایی ندارد، او بینا و دانا است و خلوت برای او عیان است!!.

و علاوه بر این بررسی تاریخ به خوبی نشان می‌دهد که هیچ جاهلیتی هیچگونه گناه و فساد اخلاقی را در هیچ زمانی بطور مشخص و بنام تحریم نمی‌کند، خواه این جاهلیت ایرانی باشد، یا هندی، یونانی باشد، مصری باشد، یا رومی و یا جاهلیت قرن بیستم، همه و همه در این جرم سیاه شریک مساوی هستند، این امر علل و اسباب گوناگون دارد، گاهی به این علت است که طاغوت زمان در اثر سرگرمی و به حمایت از منافع شخصی خود از پرداختن به سایر امور غافل می‌ماند، و در اثر این غفلت به جلوگیری از انحراف مردم در غریزه جنسی اقدامی نمی‌کند، و در اصلاح اوضاع آشفته آنان قدمی برنمی‌دارد، و گاهی هم به این علت است که خود طاغوت عملاً به گسترش فساد و فحشا می‌پردازد، تا از این طریق قبح این عمل زشت را از میان بردارد، و بدون نگرانی از برخورد مانع آن کار را آزادانه انجام بدهد، تا مردم را از رهگذر عیاشی و خوشگذرانی و غرق‌شدن در گنداب غریزه جنسی سرگرم گرداند، تا سوزش و تلخی ستمی را که بر آنان حاکم است فراموش کنند، و تا از فکر انتقام از طاغوت باز بمانند، البته این نکته هم فراموش نشود هر حکمی که برخلاف قانون خدا باشد آن حکم هم طاغوت است، اگرچه عرفی، عاداتی و یا تقلیدی باشد!! و در هر حال همیشه جاهلیت مساوی است با سقوط در طوفان شهوات بدون تردید!!.

پس آنچه که ما هم اکنون بیان کردیم نشانه‌های چشم‌گیری است که در هریک از جاهلیت‌های تاریخ از دور پیداست، و همه آن‌ها شاخه‌های یک نشان بزرگتر است که در نهاد هر جاهلیتی ریشه دوانده است، و آن عبارتست از: انحراف از عبادت خدای بی‌همتا

و بی‌نیاز. بلی، این‌ها نشانه‌های مشترک و همگانی است که هیچ جاهلیتی نمی‌تواند آن‌ها را دارا نباشد، و إلا جاهلیت نمی‌شود.

این نشان‌ها در جاهلیت‌های ایران، یونان، روم و مصر هم بوده‌اند، و در جاهلیت نوین قرن بیستم هم هستند، و فقط تنها فرقی که هست در صورت و سیمای ظاهری آن‌ها است، و حتی در بعضی موارد و در بعضی اوقات این اختلاف هم نیست!!

در جاهلیت عرب مردم از عبادت خدا منحرف بودند، چه در عقیده و چه در شریعت، مجسمه‌ها و سنگ‌پاره‌ها را عوض خدا می‌پرستیدند، و قوانین و آداب و رسوم جاهلیت به جای قوانین خدا بر جامعه حکومت می‌کرد، هوا و هوس در سلوک و رفتار مردم حاکم و نافذ بود، قوی ضعیف را پایمال می‌کرد، و ضعیف بار استبداد قوی را با جان و دل به دوش می‌کشید، طاغوت‌ها و جباران قریش، کاهنان و خدمت‌گذاران بتکده‌ها، طراحان سنت‌های غلط، و پایه‌گذاران تقلیدهای منحرف هرچه را که خود می‌خواستند حرام می‌کردند، و هرچه را که می‌خواستند آزاد می‌ساختند، بلکه گاهی به خواست دل ﴿يُحِلُّونَهُ وَعَامًا وَيُحَرِّمُونَهُ وَعَامًا﴾ [التوبة: ۳۷] یک سال حلال و یک سال حرام می‌کردند، و با استفاده از سلطه و نفوذ نامشروع خود مردم را به خاک سیاه می‌نشانند و بر گرده ملت‌ها سوار می‌شدند، و خلاصه انواع شهوات و فسادهای اخلاقی از شراب، قمار، زنا، قتل، غارت، تفاخر به ظلم و ستم در جامعه رایج شده بود که هیچ‌کس از دیدن آن‌ها ناراحت نمی‌شد!

امروز هم پس از گذشت چهارده قرن از آن تاریخ این جاهلیت نوین قرن بیستم بر آن پایه استوار است بدون فرق!!

و اما انحراف جاهلیت نوین قرن بیستم از عبادت خدا- خواه از طریق عقیده و خواه از طریق شریعت روشن‌تر از آنست که بیان شود!

در موضوع عقیده انحراف آن محدود به تجاوز از بسیاری از حقایق عقیدتی نیست، و در مسئله شریعت هم منحصر به انحراف آن در همه مظاهر شریعت نیست، بلکه بالاتر از

این‌ها است، و آن قدر بالاتر که کار به الحاد و لجبازی کامل کشیده است، بطوری که هم اکنون عده زیادی از مردم به آن سرگرم هستند، و یا طاغوتان زمان این وضع آشفته را بر مردم تحمیل کرده‌اند، و یا شیاطین دست اندر کار، شب و روز در بزرگداشت و تقدیس آن در تلاشند و کوشش!

و اما پیروی و فرمان‌بردن از هوا و هوس، روشن باید گفت که: در طول تاریخ تاکنون هیچ قرنی این چنین هواپرست و هوس باز نبوده است، و در هیچ زمانی در هیچ گوشه‌ای از شرق و غرب عالم عقاید مردم این اندازه پایمال نگشته است، و مقدسات اجتماع و قوانین و ضوابط بشریت این همه به بازیچه گرفتار نشده است! و فسق و فجور، و عیاشی و خوش‌گذرانی، مدبازی و مدپرستی تا این اندازه سر به رسوائی و بی‌شرمی نکشیده است!!

و اما طاغوتان در هیچیک از ادوار گذشته تاکنون هرگز این اندازه انبوه و فراوان و رنگ برنگ نبوده‌اند! در یک گوشه طاغوت سرمایه‌داری حکومت می‌کند، در گوشه دیگر طاغوت کمونیستی، در یک گوشه طاغوت دیکتاتوری مقدس فرمان می‌راند، و در گوشه دیگر طاغوت تقلید فاسد از مدها و طاغوت‌های دیگر!...

و اما شهوات... آیا در باره آن نیز سخنی باید گفت؟!.

لب فروستن اولی و سزاوار!!!

بلی، و این‌ها نشان‌هایی هستند که هیچ جاهلیتی تاکنون از آلائش آن‌ها پاک و مبری نبوده است!.

بنابراین، هم اکنون که قدر مشترک سرمایه جاهلیت‌ها را شناختیم، و به زودی در بخش آینده در این باره سخن خواهیم گفت، آن فرصت به دست آمده که نظری هم اجمالاً بر خصایص این جاهلیت جدید به کار ببریم، تا بتوانیم سیمای همگانی و قیافه کامل آن را در صفحه ضمیر خود نقش بزنیم، و همه این‌ها خصایصی هستند که در اصل از بزرگترین سرمایه نشان‌های جاهلیت‌ها سرچشمه می‌گیرند، انحراف از عبادت خدا.

اما این جاهلیت در این خصایص خواه از نظر شکل و قیافه و خواه از نظر تفصیلات آن کاملاً منحصر به فرد و در یک وضع ممتازی قرار دارد، زیرا همه این‌ها در سایه شرایط محیط و زمان و در اثر تطور و پیشرفت علمی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، و فکری در یک وضع اندیشه‌ای مخصوصی است که از اول دور از دین خدا و بلکه با عداوت با دین خدا بگونه خاصی تشکیل یافته است!

و هریک از جاهلیت‌های گذشته علاوه بر نشانه‌های مشترک نشان‌های مخصوصی هم داشته‌اند، اما همه نشانه‌های این جاهلیت ممتازند و مخصوص!! مثلاً: زنده بگورساختن دختران، و برهنه به راه‌افتادن زنان و مردان در انجام مناسک حج و حرام‌کردن بعضی از اقسام کشاورزی و دامداری از خصوصیات ممتاز جاهلیت عربی است، و قرآن‌کریم نیز در این باره شیرین اشارتی دارد: ﴿وَجَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَالْأَنْعَامِ نَصِيبًا فَقَالُوا هَذَا لِلَّهِ بِزَعْمِهِمْ وَهَذَا لِشُرَكَائِنَا فَمَا كَانَ لِشُرَكَائِهِمْ فَلَا يَصِلُ إِلَى اللَّهِ وَمَا كَانَ لِلَّهِ فَهُوَ يَصِلُ إِلَى شُرَكَائِهِمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ ﴿١٣٦﴾ وَكَذَلِكَ زَيْنَ لِكَثِيرٍ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ قَتَلَ أَوْلَادَهُمْ شُرَكَائُهُمْ لِيُرَدُّوهُمْ وَلِيلْبِسُوا عَلَيْهِمْ دِينَهُمْ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ ﴿١٣٧﴾ وَقَالُوا هَذِهِ أَنْعَامٌ وَحَرْثٌ حِجْرٌ لَا يَطْعُمُهَا إِلَّا مَنْ نَّشَاءَ بِزَعْمِهِمْ وَأَنْعَمَ حُرْمَتٌ طُهِرُهَا وَأَنْعَمَ لَا يَذْكُرُونَ أَسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا افْتِرَاءً عَلَيْهِ سَيَجْزِيهِمْ بِمَا كَانُوا يَفْتَرُونَ ﴿١٣٨﴾ وَقَالُوا مَا فِي بُطُونِ هَذِهِ الْأَنْعَامِ خَالِصَةٌ لِّذُكُورِنَا وَمُحَرَّمٌ عَلَىٰ أَزْوَاجِنَا وَإِنْ يَكُن مَّيْتَةً فَهُمْ فِيهِ شُرَكَاءُ﴾ [الأنعام:

۱۳۶] «و آنان) قرار دادند از آنچه که خدا آفریده، از قبیل کشاورزی و دامداری نصیبی و سهمی برای خدا، و سپس گفتند: این مخصوص خداست، و این هم مخصوص شریکانی است که ما برای خدا قرار میدهیم، (البته به گمان آنان) پس آنچه که سهم شرکای آنان بود هرگز به خدا نمی‌رسد، و هرآنچه که سهم خدا بود آن هم به شرکای آنان می‌رسد، و چه بدحکمی است که آنان می‌کنند، و بهمین ترتیب آراسته شده برای بسیاری از این مشرکین که فرزندان آنان را همین شرکای آنان به قتل می‌رسانند، تا آنان را بیازارند و تا دین‌شان را به فساد بکشند، و اگر خدا می‌خواست آنان هرگز این کار را

نمی‌توانستند بکنند، پس تو آنان را و افتراهای آنان را (با بی‌اعتنائی) به دور بیانداز، و (نیز) گفتند: این‌ها چارپایان، و این هم کشتزارهای محصور ما هستند که هرگز طعم آن‌ها را نمی‌چشد مگر آنکس که ما بخواهیم، این هم به گمان‌شان یک قسمت از چهارپایان است که پشم و کرک و سوار شدن آن‌ها حرام است، و قسمت دیگری هم هست که نام خدا را هنگام ذبح از روی افترا بستن به خدا نمی‌برند، به زودی آنان را خدا کیفر می‌دهد چون به خدا افترا می‌بندند، و (نیز) گفتند: آنچه که در درون این چارپایان است مخصوص گروه مردان ما است، و بر زنان و همسران ما حرامست، و اگر این حیوان میته بود همه باهم شریکند و یکسان!».

(می‌بینیم که قرآن مجید در این آیات چندین نمونه از خرافات جاهلیت عرب را بیان می‌کند، و مکرر اشاره می‌کند که این خرافات ناشی از پندار غلط و پدیده اوهام آن‌ها است، و این خرافات در این جاهلیت تحت شرایط محیط و زمان فراوان بوده است، به این ترتیب که پاره‌ای از آن‌ها را می‌شماریم:

۱- در میان بعضی از مشرکان رسم بر این بود که قسمتی از محصول کشاورزی و یا دامداری را به خدا و قسمتی را هم به بت‌های خود اختصاص می‌دادند، و اگر وقتی چیزی از سهم بت‌ها به سهم خدا داخل می‌گردید فوراً آن را باز می‌گرداندند، و اگر وقتی چیزی از سهم خدا در سهم بت‌ها داخل می‌شد آن را باز نمی‌گرداندند، و نیز در هنگام آبیاری اگر آب مزرعه خدا طغیان می‌کرد و به مزرعه بت‌ها می‌رفت از این طغیان آب جلوگیری نمی‌کردند، و اگر داستان به عکس می‌شد با دست پاچگی جلو آب را می‌گرفتند، و دلیل آنان هم این بود که خدا نیازی به این سهم ندارد، و این بت‌ها پر از نیازند و احتیاج!!.

۲- به گمان بعضی از عرب بت‌هایی که آنان شریک در مال خود می‌پنداشتند کشتن اولاد را در نظرشان زیبا جلوه می‌دادند، تا آن‌ها به آسانی فرزندان خود را بکشند و دین و آئین خود را با خرافات آلوده بسازند!.

۳- رسم چنین بود که عرب مشرک قسمتی از محصول زراعت و دامداری خود را مخصوص بت‌ها می‌ساختند و می‌گفتند: این قسمت حرام است مگر برای آنکس که ما بخواهیم، جز خدمت‌گذاران بت‌ها که آنان هرگز حق چشیدن ندارند، چه ما بخواهیم و چه نخواهیم.

۴- مشرکان عرب سوارشدن بر قسمتی از چارپایان خود را حرام می‌کردند، و قسمت دیگر را هم در سفر حج سوار نمی‌شدند.

۵- عرب مشرک شیر و بچه‌ای که در شکم بعضی از حیوانات بود مخصوص مردان می‌دانستند و بر زنان حرام می‌ساختند، اما اگر حیوانی سقط جنین می‌کرد آن را بر مرد و زن حلال می‌کردند).

و جاهلیت یونان نیز دارای امتیازاتی است که چشم‌گیرترین آن‌ها پرستش عقل و عبادت‌کردن به جسم است.

و امتیازات جاهلیت روم هم فراوان است که ممتازترین آن‌ها دایرکردن آن مسابقات کشتی و مبارزات توان‌سوز و غیر انسانی در میان بردگان است، به آن ترتیب خاصی که تاریخ نشان می‌دهد.

و جاهلیت هند هم امتیازات خرافی داشت که معروف‌ترین آن‌ها وجود طبقه نجس و اختصاص دادن زنان فاحشه برای خدمت در معابد بود که با از دست‌دادن احترام ناموس خود این خدمت را انجام می‌دادند، و این کار حیوانی را جزئی از برنامه‌های دین می‌دانستند!!

و در جاهلیت مصر هم امتیازاتی بود که بارزترین آن‌ها پرستش فرعون و قراردادن همه نیروهای ملت در خدمت فرعون‌پرستی و بالآخره مقدس‌شمردن فرعون‌ها بود!!

و در جاهلیت قرون وسطی نیز امتیازات فراوانی وجود داشت که بارزترین آن‌ها عبارتست از: طغیان کلیسا و گسترش فساد آن در صومعه‌ها و دیرها و خرید و فروش جهنم و بهشت و تقسیم برات‌های مغفرت و غفران!

و بهمین میزان جاهلیت نوین: جاهلیت قرن بیستم هم دارای امتیازات و خصوصیات فراوان است، تقریباً به این ترتیب که تماشا می‌کنیم:

۱- این پیشرفت سریع و بی‌نظیر علمی است که در این راه یکی از بارزترین وسائل انحراف مردم از خدا گردیده، و برای آزار و شکنجه و فشار بندگان خدا بکار می‌رود!

۲- خودخواهی و خودبزرگ‌بینی و افتخار انسان است در رویارویی و نافرمانی با خدای خویش، در نتیجه مغرورشدن به علم خویش و به پیشرفت مادی خویش، و پیدایش این تصور غلط که انسان قرن بیستم از خدا بی‌نیاز است، و یا اینکه انسان خدای این قرن بیستم است.

۳- پیدایش نظریه‌های گوناگون علمی است، در اجتماع، در اقتصاد، در روان‌شناسی و در همه مراحل زندگی که شیطان گونه مرتب مردم را به انحراف می‌کشد!!

۴- پیدایش این خودباختگی‌ها است در مقابل نظریه تطور در قرن بیستم.

۵- آزادی و عنان‌گسیختگی زن است در اجتماع آشفته قرن بیستم، و همانطور که قبل از این گفتیم، منظور ما در این بخش نشان‌دادن قیافه کامل و بیان کردن صفات مشترک و امتیازات جاهلیت قرن بیستم به طور تفصیل نیست، چون جای آن در بخش‌های آینده است که به تفصیل مطرح خواهیم کرد، اما برای آشناسدن بیش‌تر با این جاهلیت بناچار در اینجا اندکی در بیان فتنه و آشوبی که در این جاهلیت نوظهور برپا شده سخن باید گفت:

بزرگترین فتنه و آشوب در جاهلیت قرن بیستم این است که سرمایه بس عظیمی و اندوخته هنگفتی از علم و دانش را در اختیار دارد، و دارای قدرت و نیروهای مادی سرشار است، و با بهره‌برداری از این دو بسیاری از مشکلات را در زندگی مادی آسان ساخته است، و خیر و برکت و منافع فراوانی را به دامن بشریت ریخته است، و ما بهمین حساب در آغاز این کتاب بیان کردیم که این جاهلیت پیچیده‌ترین، پرحیله‌ترین و خطرناک‌ترین جاهلیت‌های تاریخ است تاکنون!!

در جاهلیت‌های گذشته بطلان و نیز خود باطل هردو آشکار بود، و یا اینکه رنگ جاهلیت همه جا عقل و وجدان و مشاعر مردم را تیره و تار میساخت، و پیوسته توده‌ها را از تشخیص بطلان و باطل باز میداشت، و همه جا دعوت حق را در نظرها و اندیشه‌ها باطل و زیان‌آور نشان می‌داد، اما بازهم کمیت جهل و باطل در آن‌ها به مراتب کم‌تر بود، و هدایت با آنکه وظیفه بس سنگینی را بر عهده داشت بازهم سرانجام پیروز بود، و سیمای حق بی‌پرده در دیدگاه مردم آشکار می‌گردید، و دیگر جای هیچگونه شک و تردیدی باقی نمی‌ماند.

و اما امروز و در این جاهلیت قرن بیستم آنطور نیست، باطل امروز به جای علم نشسته و علم را سپر قرار داده تا مردم را به وسیله آن گمراه کند و دارد می‌کند، و چون چنین است حق و باطل در اذهان توده مردم درهم شده و یکی به جای دیگری دیده می‌شود، و دیگر تمیزدادن مشکل گردیده است!!

و نیز پیش‌رفت روزافزون مادی در سایه پیش‌رفت علم یکی از بزرگترین علت‌های این فتنه پرطوفان است.

شکی نیست که هر جاهلیتی در مدار تاریخ پیوسته به نوعی از انواع نیروی مادی تکیه داشته است، و این نیرو دائم از طاغوت همان جاهلیت طرفداری می‌کرده، و همه جا و همه وقت آن را بر وجدان و اندیشه مردم تحمیل می‌نموده که باید همه گفته‌ها و اندیشه‌های همان طاغوت را زیر فشار بیم و امید، به صورت قضایای مسلم، و حقایق

انکارناپذیر بپذیرند، و در مقابل سلطه و نفوذ آن به مبارزه برخیزند، و حتی قبل از آنکه اندیشه و خیال و مبارزه در نهاد آنان جان بگیرد تسلیم فرمانش شوند، اما با این حال هرگز نیروهای مادی جاهلیت‌های گذشته دارای این اندازه قدرت و شدت و صولت و نظم و دقت نبودند که نیروی جاهلیت قرن بیستم هست، زیرا این نیرو در قرن بیستم منحصر به سیم و زر فراوان و سلاح‌های گوناگون ویرانگر نیست، این جاهلیت، این قهرمان قرن علاوه بر آن یک دستگاه تبلیغاتی مجهز و گسترده‌ای را در اختیار دارد تاکنون در مدار تاریخ بی‌مانند و بی‌سابقه است، و این دستگاه عظیم تبلیغاتی امروز به سیمای مطبوعات: روزنامه‌ها و مجله‌ها رادیو، تلویزیون، تاتر، و سینما آن چنان ذهن و اندیشه مردم را به خود مشغول ساخته که باطل را به آسانی در نظرها با سیمای حق به نمایش درآورده و حق را با سیمای باطل که آدمی نمی‌تواند تشخیص بدهد، مگر پس از چشیدن گرفتاری‌ها و تلخی‌های آن!!.

و باز هم یکی دیگر از علت‌های این فتنه طوفان‌زا این است که ظاهر سیمای این قهرمان قرن: این جاهلیت سیاه در زندگی مردم سرشار از خیر و برکت دیده می‌شود، اما اندرون آن پر از شر و فساد و... است!.

بلی، تردیدی نیست که در هر جاهلیتی در هر زمانی باید مقداری خیر و برکت باشد تا وجودش را قوام بخشد، و هرگز ممکن نیست که هیچ جاهلیتی در هیچ زمانی و در هیچ مکانی خالی از خیر و برکت باشد، چون این برخلاف فطرت موجودات و فطرت نفوس است، و فطرت بشریت هراندازه هم که به طوفان فساد گرفتار گردد، ممکن نیست که یکباره برگردد و بشر و فساد محض تبدیل شود!!.

بلی، این ممکن است که افراد شریری که هیچگونه امید خیری در آن‌ها نباشد یافت شوند، اما آیا چنین پیش‌آمد ناگواری برای مجموعه بشریت امکان‌پذیر هست؟! البته که نه! و اجتماع در هر حال از خیر و برکت خالی نخواهد بود! و پیوسته از همین خیر در تاریک‌ترین ادوار بشریت باز هم جرقه‌ای می‌زند و جهان تاریکی را به روشنائی تبدیل

می‌کند! و بهمین حساب است که در هریک از جاهلیت‌ها هراندازه هم تاریک مقداری از این خیر وجود دارد که سرانجام آن را تباه سازد و می‌سازد!!

و این نکته را نباید فراموش کرد: آن مقدار خیری که در این جاهلیت‌ها دیده شده و می‌شود آن یک خیر ظاهری و کاذب است، ربطی به ذات جاهلیت ندارد چون خود جاهلیت نمی‌تواند دارای خیری باشد، برای اینکه نفی مطلق است و در نفی خیری نباید باشد، و اما چون هیچ جاهلیتی خارج از زمان و مکان و بیرون از آداب و رسوم زندگی مردم نیست ناگزیر با جنبه‌های ایجابی برخورد می‌کند، و این خیری که دیده می‌شود مربوط به آن جنبه‌های ایجابی است که در ظاهر مربوط به خود جاهلیت دیده می‌شود، و لکن در واقع این یک دید کاذب است و یک سیمای کاذب و ظاهری:

و اینکه ما این مقدار خیر را خیر ظاهری مینامیم، برای همین نکته است که این خیر متکی به حق نیست و از شریعت صحیح سرچشمه نگرفته است، و بهمین جهت با حرکت جاهلیت‌ها دائم بهدر می‌رود و در مجرای صحیح قرار نمی‌گیرد، و همین مقدار خیر ظاهری یا بگو: خیر کاذب است که پیوسته فکر و اندیشه مردم را به خطا می‌کشاند و چنان نمایش می‌دهد که آنان در جاهلیت نیستند، و قرآن مجید چه نیکو اشاره‌ای به احوال اینگونه مردم خطا فکر دارد: ﴿وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُم مُّهْتَدُونَ﴾ [الأعراف: ۳۰] «آنان چنان می‌پندارند که ره به هدایت بردگانند»، و حال آنکه هنوز در هلاک و فساد غوطه می‌خورند!.

همانگونه که گفتیم که هر جاهلیتی ظاهراً از خیر و برکت مادی دائم بهره‌ای دارد، اما این جاهلیت سیاه قرن بیستم با استفاده از امکانات روزافزون علمی و مادی خود منافی برای مردم عصر ببار آورده که در نوع و کمیت در میان همه جاهلیت‌های گذشته سابقه و همتائی ندارد، و روی همین حساب است که بیش از همه جاهلیت‌های تاریخ چشم و دل و اندیشه و افکار مردم را مات و مبهوت و تیره و تار ساخته است و مشاعر آنان را به اشتباه انداخته است!!

و این طغیان دردآور و این طوفان ویرانگر جاهلیت قرن بیستم که توده مردم را این چنین شیفته و دلباخته خود ساخته از شدت انحراف مردم از آئین و قوانین خدا سرزده است، زیرا هراندازه که منحرف‌تر شوند طاغوت نیز بر شدت و سرعت حرکت خود می‌افزاید بدون تردید!! و بهمین دلیل مردم قرن بیستم هم در انحراف از آئین خدا این چنین عنان گسیخته پیش تاخته‌اند و می‌تازند که هیچ یک از ملت‌های منحرف تاریخ تاکنون نتاخته‌اند.

و نیز بهمین دلیل است که قدرت و نیروی طاغوت قرن بیستم از همه طاغوتان تاریخ افزون‌تر است!.

علم و این پیشرفت‌های علمی، نیروی مادی و این پیشرفت‌های آن نظام‌های دقیق اداری که از نشانه‌های تمدن و از جلوه‌گاه‌های مهارت فکری گسترده این قرن است، همه و همه وسایل و ابزاری است که هم اکنون آن‌ها در خدمت طاغوت استخدام شده‌اند، زیرا این سه عامل نیرومند: علم، نیروی مادی، نظامات اداری، نیروهای بی‌طرفی هستند که هرگاه در اختیار کسی قرار بگیرند ناگزیر به خدمت او می‌پردازند، و بدیهی است که اگر بشریت به معرفت خدای خود هدایت یابد به آسانی می‌تواند همه این نیروها را در راه خیر بشریت به کار گیرد.

پس بنابراین، به شیفتگان جاهلیت کافر قرن بیستم این اندازه بس که بنشینند و بیندیشند که این دیو سرکش تا چه اندازه احوال و افکار و مشاعر و وجدان آنان را تباه ساخته است، و چه فرصت‌های گرانبهای سرشار از خیر و برکت را که ممکن بود به دست آورند از آنان بهدر داده است، تا شاید بدانند که همه آن منفعت‌هایی که جاهلیت امروز از راه ایجاد تسهیلات در زندگی، و انجام خدمات بهداشتی و اجتماعی و اجرای عدالت کاذب در اختیارشان قرار داده است، تا مانده سفره بی‌ارزش بیش نیست که طاغوت قرن پیش این مردم می‌ریزد تا لزوم سلطه خویش را بر آنان ثابت کند و آتش خشم و انتقام محرومان را خاموش گرداند، و با استفاده از سستی و غفلت گسترده مردم

دائم آنان را در زیر بار ذلت و بردگی نگهدارد، و این سلطه و نفوذ روزافزون را که تاکنون برای هیچ طاغوتی فراهم نگشته است برای خود محفوظ بدارد و ادامه بدهد! بلی، اگر مردم در این باره اندکی به اندیشه پردازند بدون تردید می‌فهمند که در چه جاهلیت ویرانگری بسر می‌برند، و این اعتقاد را بر خود لازم خواهند ساخت که باید این جاهلیت نابود گردد، پس هم اکنون ما در این بخش آینده به منظور روشنگری مردم به این حقیقت در باره این فساد گسترده‌ای که این جاهلیت سیاه در پهنه این جهان پدید آورده است سخن خواهیم گفت:

فساد در تصور و اندیشه.

و فساد در سلوک و رفتار.

فساد در تصور

جاهلیت قرن بیستم هیچیک از ابعاد تصور بشر را خالی از فساد نگذاشته است، چون همه تصورات و پیوندهای انسان را از خالق تا جهان هستی و زندگی، تا پیوند انسان با انسان همه را فاسد و تباه ساخته، و به جای آن‌ها یک رشته انحرافات را نشانده است. انحراف در تصور خدا و پیوند انسان با خدا، انحراف در تصور جهان هستی و ارتباط آن با خدا، و پیوند انسان با جهان و ارتباط جهان با انسان، انحراف در تصور زندگی و پیوندهای آن با انسان و جهان، انحراف در تصور نفس بشری و پیوند انسان با انسان، و پیوند فرد با اجتماع و اجتماع با فرد، با همسر و با فرزندان... و خلاصه انحراف در همه ابعاد و برنامه‌های زندگی از اول تا آخر.

این جاهلیت نوین همانطور که قبل از این گفتیم خلاصه و فشرده‌ایست از جاهلیت‌های گذشته و چیزی هم افزون‌تر از آن‌ها است، زیرا در این جاهلیت همه اندوخته‌های جاهلیت‌های یونان، روم، و قرون وسطی درهم آمیخته است، و اندوخته‌هایی هم از عصر جدید با دست و اندیشه‌ی (اندیشمندان و دانشمندان) یهود و شاگردان آن‌ها بر آن‌ها چاشنی شده است!

بلی، اروپا در تصور خدا خواه در فلسفه، خواه در علم، و خواه در واقع زندگی گرفتار انحرافات و خطاهای فراوان شده است، و لکن ما در اینجا فقط انحرافات عقیده اروپا را در تصور خدا و تصور وحدانیت خدا مورد بحث و بررسی قرار می‌دهیم، چون چنانکه در گذشته نیز گفتیم، شهادت آن مرد دانشمند امریکائی (دریبر) در نوشته خود (نزاع بین علم و دین) ما را از بحث در این باره بی‌نیاز می‌سازد، بلکه منظور ما از بحث در اینجا آن انحراف بزرگ و آن خطای نابخشودنی است که هم اروپای مسیحی قرون وسطی و هم اروپای قرن بیستم کافر و ملحد یکسان و یکنواخت در آن گرفتار گشته‌اند،

و آن خطای بزرگ ویرانگر این است که تصور کرده‌اند که دین عبارتست از نوعی علاقه وجدانی خشک میان بشر و خدا، و هیچگونه پیوندی با واقع و حقیقت زندگی ندارد! و چنان تصور کرده‌اند که عقیده فقط مربوط به داخل قلب و اعماق وجدانست و زندگی انسان در جهان هیچگونه پیوندی با عقیده ندارد، بلکه زندگی انسان بیرون از مرز وجدان براه خود ادامه می‌دهد.

و بدون تردید این تصور یکی از بزرگترین خطاها و بلکه از بزرگترین اوهام جاهلیت است، به خصوص جاهلیت قرن بیستم:

بلی، این یک حقیقت روشن و انکارناپذیر است که عقیده خواه صحیح و خواه فاسد نیروی برنامه‌ریز و طراح سیمای زندگی انسان است، چون این عقیده است که سراسر زندگی بشریت را زیر سایه خود می‌گیرد، و هرگز باریک‌ترین خاطره‌ها و دقیق‌ترین اعمال انسان خارج از مرز سلطه و دور از شعاع تأثیر آن به حقیقت نمی‌پیوندد.

بنابراین، فکر تفکیک دین از واقع زندگی انسان و اندیشه تفکیک احساس و عمل از عقیده و شریعت یکی از بزرگترین حماقت‌های دوران تاریک قرون وسطی بود، اما باید دید آیا تاکنون چنین اندیشه‌ای جامه عمل پوشیده؟ و آیا دین حتی در آن روزگار تاریک از واقع زندگی یک لحظه جدا شده؟! هرگز و هرگز!!

چرا تنها نتیجه حتمی این اندیشه فاسد این بود که یک عقیده فاسد و ویرانگر زندگی اروپائی را زیر بال خود گرفت تا دامنه فساد آرام آرام و به تدریج همه ابعاد زندگی را در آن محیط فرا گرفت، و این خود عقیده است.

پس بدیهی است که زندگی هرگز نمی‌تواند از عقیده جدا باشد اگرچه عقیده فاسد هم باشد، و روی این حساب لازم است که برای اثبات این حقیقت قبل از هرچیزی از ماهیت و حقیقت عقیده آشنائی و آگاهی بدست آریم:

عقیده مجرد احساس در داخل وجدان و اعماق قلب نیست، بلکه عقیده زیربنای محکم و پایه استواری است که دائم تصور کامل زندگی و روابط و پیوندهای زندگانی

روی آن بنا و پیوسته ارزش و مقام انسان در جهان هستی با آن مشخص و ممتاز می‌گردد. بلی، بسیاری از مردم ساده‌لوح در اثر فساد عقیده چنان تصور می‌کنند که دین عبارتست از مجرد احساس وجدانی در درون ضمیر و در اندرون دل انسان و بس! اما هرگز این تصور صحیح نیست، چون می‌بینیم که همین مردم ساده‌لوح نیز بسیاری از مسائل و حوادث زندگی خود را با همان میزان احساس و وجدان دینی خود می‌سنجند و به فرمان همان سنجش بعضی را می‌پذیرند و بعضی را رد می‌کنند، و همیشه روابط موجودات را در شعاع همان الهام وجدانی تفسیر و بیان می‌کنند، و روی این حساب است که می‌بینیم که دین حتی در میان اینگونه مردم ساده‌لوح هم خود پایگاه معینی از زندگی است، و خود تصور روشنی از معنای زندگانیست!

اغلب کسانی که دین را در دوران جاهلیت در زندگی واقعی ناتوان می‌بینند، آنان گرفتار کابوس این توهم می‌شوند که سلطه دین در واقع زندگانی و پیوند آن با حیات روزانه مردم ضعیف و ناتوان است، و چنان می‌پندارند که برنامه‌های خارجی زندگی از عقیده جداست، و تحت تأثیر اسباب و علل دیگر و وابسته به روابط دیگر است که با دین هیچگونه پیوندی ندارد، اما نباید از نظر دور داشت که خود همین توهم نیز یکی از آثار جاهلیت است، و یکی از آثار همان فساد است که این جاهلیت در محیط تصور بشریت پدید آورده است.

بلی، این نکته بسیار روشن است که هر زمانی که تأثیر دین در زندگی مردم رو به سستی برود، آن به این معنا است که عقیده در داخل نفوس فاسد گشته است، و عاقبت به این معنا است که زندگی در خط سیر طبیعی خود جریان ندارد، و گرفتار نوعی از انحراف است که آثارش به طور خودکار پس از گذشتن چند صباحی ناگزیر آشکار خواهد شد!

و هر زمانی که تأثیر دین در زندگی مردم به سستی گراید، آن به این معنا است که آن مردم خدا را نمی‌پرستند و حق پرستش را در پیشگاه خدا انجام نمی‌دهند، بلکه معبودان

دیگری و خدایان دیگری را با او شریک می‌دانند، و به جای آنکه خدا را در زندگی حاکم بدانند خدایان مخلوق خود را در زندگی حاکم می‌پندارند!

و این نخستین قدمی است در مرحله فساد عقیده! و نیز نخستین قدمی است در مرحله شرک و تعدد معبود که خود نشان همه جاهلیت‌ها است در مدار تاریخ.

و این نشانه مشترک میان جاهلیت‌ها: تعدد معبود و شرک بناچار تأثیر عقیده را نیز در عالم واقع و در زندگی روزانه مردم به دنبال خواهد کشید، برای اینکه در اثر تعدد آن همه انوار عقیده به جای آنکه فشرده گردد و با فشردگی و قدرت به یک جهت بتابد، گرفتار شکست و انسکار می‌گردد و از کار باز می‌ماند بگونه‌ای که عاقبت آثار حتمی این تعدد معبود نمایان می‌شود، هرچند که پدیدآمدن این آثار طولانی گردد و به تدریج انجام بگیرد و مردم آن را دیرتر احساس کنند!

و اولین اثر این تعدد معبود این است که قدم‌های بشر در راه زندگی گرفتار طوفان بی‌نظمی می‌گردد، چون قدمی به سوی خداست و قدمی دیگر به سوی واقع منحرف است: منحرف از راه هدایت خدا است!

و دومین اثر این تعدد معبود این است که فکر انسان در تشخیص ارزش هدف‌های زندگی گرفتار طوفان بی‌نظمی می‌گردد و دائم در میان تضاد و اختلاف سرگردان می‌ماند، چون یک هدف از دید آئین خدائی باارزش و از دید همان واقع منحرف بی‌ارزش جلوه می‌کند و یک موضوع در دید آئین خدائی حرام، و در منطق همان واقع منحرف زندگی دلخواه و یا ضروری و لازم دیده می‌شود!

و شکی نیست که این اختلاف و این تضادبینی در وجدان و افکار مردم یک بار سنگین است که دائم فشار می‌دهد، اگرچه مردم تدریجی بودن این فشار این سنگینی را دین رسمی امپراطوری روم قرار داد، آن روز این دین در نظر مردم عبارت از یک عقیده وجدانی بود که قوانین آسمانیش بر زندگی حکومت نداشت، و بلکه حتی در همان عالم

عقیده نیز بت پرستی رومی با این دین آمیخته شده بود تا چه رسد به مرحله قانون گذاری و تشریع!

اما با این وصف بازهم مردم در اثر آن شور و اشتیاقی که نسبت به عقیده جدید داشتند این عقیده اندک تسلطی بر واقع زندگی به دست آورده بود، و این وضع بهمین ترتیب ادامه داشت تا دوران نهضت (رونسانس) اروپا فرا رسید، و در این ایام که این نهضت در اروپا آغاز گردید ناگزیر میزان کارها یکباره بهم خورد، و برنامه ناگهان تغییر یافت و عقیده جای خود را به این نهضت واگذار کرد، و دوباره مرکز گردونه زندگی همان اصول و مقرراتی شد که از یونانی مآبی (هلنیسم) قدیم و مفاهیم فکری و تصورات فلسفی یونان سرچشمه می گرفت، و این مقررات یونانی مآبی آرام آرام و به تدریج بر زندگی مردم اروپا چیره شد، و عاقبت به آرامی مرکزیت و پایگاه زندگی از خدای واحد حق جدا شد و به خدایان باطل انتقال یافت!!

و علت این تحول و انگیزه این انتقال دو موضوع مهم بود: یکی ظاهر و عیان و دیگری عمیق و نهان.

و اما آن علت ظاهر همان جنگ و ستیزی بود که کلیسا علیه علم و علما و علیه هرگونه جنبش ترقی خواهانه برانگیخته بود، چون دائم ترس از این داشت که علم گسترش یابد و سلطه کلیسا را درهم شکند، و این سلطه را از آن بگیرد و به مقام دیگری بسپارد، روی این حساب جنبش علمی از آغاز کار خودبخود یا دشمن کلیسا بود، و یا حداقل تحت نفوذ کلیسا نبود، چنانکه نهضت فکری و مدنی هم بهمین ترتیب بود، زیرا این نهضت یک نهضت و دگرگونی مخصوص بود که دائم با اراده کلیسا در تثبیت و راکدنگهداشتن وضع موجود مخالف و ناسازگار بود، کلیسا همه چیز را ثابت می دید و این نهضت همه چیز را در حال تحول و تطور.

و این نکته هم بسیار روشن بود که این نهضت جوان فکری و مدنی آرام آرام زندگی واقعی را زیر نفوذ و سلطه خود قرار می‌داد، چون این نهضت به حکم طبیعت را زود احساس نمی‌کنند، بلکه مدت‌ها طول می‌کشد که آن را احساس کنند!!

و به این ترتیب و از این طریق زندگی مردم آرام آرام از نفوذ عقیده دور و دورتر می‌گردد، و یا بگو: این معبودان مخلوق اندیشه‌های فاسد از آئین خدا به تدریج دورتر می‌گردند که سرانجام جهان رو به فساد و تباهی پیش می‌تازد.

و در چنین شرایط است که زندگانی واقعی مردم تحت نفوذ هواها و هوس‌ها قرار می‌گیرد، و دائم در مقابل طاغوت زمانش سر فرود می‌آورد و گرفتار دیوشهوات می‌شود، و دامنه فساد هر لحظه گسترده و گسترده‌تر می‌گردد، و سرانجام خدا بی‌ارزش‌ترین معبود در زندگی مردم به حساب می‌آید و معبودان دروغین بر همه برنامه‌های زندگی فرمان‌روا می‌شوند، و این همان مرز هلاک و نابودی است، همان بلای ویرانگر است!! و این داستان دنیای غرب است و داستان جهان اروپا است!

داستانی است بس دامنه‌دار، و قصه‌ای است بس دراز که قرن‌ها را فرا گرفته است، داستانی است که از اول با تفکیک دین از زندگی آغاز شده است، و به دنبال آن دوران نهضت اروپا پدید آمده و آن را گسترش داده، و هر لحظه فاصله دین و زندگی را عمیق‌تر ساخته است!!

این سخن حق است که اروپا در جاهلیت قرون وسطی کلام حضرت مسیح را درست نفهمیده که گفت: آنچه را که حق قیصر است به قیصر واگذار کنید، و آنچه که حق خداست به خدا واگذارید^(۱)، و این سخن ایشان را نشنیدند: ﴿وَمُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ وَلِأَحْلَ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ﴾ [آل عمران: ۵۰] «و آنچه را پیش از من از تورات بوده، تصدیق می‌کنم و (آمده‌ام) تا پاره‌ای از چیزهایی را که (بر اثر ظلم و

۱- انجیل متی، إصحاح ۲۲، آیت ۲۱.

گناه،) بر شما حرام شده، حلال کنم». و در نتیجه همین سوء فهم و انحراف در درک مقصود حضرت مسیح اروپا چنان پنداشت که مقصود او از این سخن این است که دین از سیاست جداست، و دین عبارتست از یک رشته عبادات مانند نماز و روزه و امثال آنها، و شاید علت این سوء فهم یک رشته علل تاریخی بوده که اروپا در آنها گرفتار بود، چنانکه (لیوپولدوایس) خاورشناس نامداری که سرانجام مسلمان شد و به نام (محمد اسد) معروف شد، در کتاب خود (الإسلام علی مفترق الطریق) می‌گوید: مسیحیت نمی‌توانست سلطه خود را بر امپراطوری عظیمی که با قوانین و نظام رومی اداره می‌شد، و دین در آن محیط یک رشته تشریفات پوک و بی‌پایه شده بود گسترش دهد، و برای همین هم در قرن سوم میلادی که قسطنطنین مسیحیت خود با واقعیات مادی و زندگی عادی مردم پیوند و اتصال داشت، از آنجا که کلیسا هرگز با این نهضت سازگار نبود، ناگزیر به تدریج فاصله میان زندگی مردم و دین کلیسا هر لحظه عمیق‌تر و زیادتر می‌شد. و این فاصله که در میان این نهضت پرخروش و آن کلیسای مغرور پدید آمده بود، خود یک فرصت بسیار مناسبی را در اختیار اروپا می‌گذاشت که همه اوضاع نابسامان زندگی را سر و سامان بدهد، و با استفاده از این فرصت مناسب خود را از تاریکی‌های متراکم جاهلیت نجات بدهد و در شعاع نور آئین الهی قرار بگیرد.

اما اروپا هرگز از این فرصت رایگان استفاده نکرد، چنانکه قبل از این هم گفته شد، بلکه تحت تأثیر آن عصیت صلیبی قرار گرفت و این چنین فرصت را تباه ساخت، با اینکه علوم و روش تجربی و برنامه‌های تمدن اسلامی را از مسلمانان فرا گرفته بود، از پذیرفتن آئین الهی و برنامه‌های آسمانی که بهترین پایگاه بود سرپیچی کرد، و روی این حساب این نهضت از همان روز تولد از آئین خدا منحرف گردید.

و این بود علت ظاهر انتقال مرکزیت در زندگی نوین اروپائی از خدای حق به خدایان باطل!.

و اما آن علت عمیق و نهان این انتقال همان اندوخته‌های منحوس جاهلیت قدیم یونان بود که بار دیگر از نهاد ضمیر و وجدان بشر اروپائی جوانه زد و سر بیرون آورد و افسانه (پرومیثیوس) آن سارق آتش مقدس را که مدت‌ها در داخل ضمیر مردم اروپا نهفته بود بیدار کرد، و اینجا بود که نوبت انسان اروپا در رسید که خود را در مقام (پرومیثیوس) قرار بدهد و به جای او خود سازش آتش مقدس جاهلیت نوین گردد!

آری، این افسانه و امثال آن در وجدان و ضمیر بشر اروپائی کار خود را به شایستگی انجام داد، و این بشر را در راه کسب معرفت به عداوت با خدا برانگیخت و او را طوری پرورش داد که دائم در دل احساس کرد که خدا با بشر دشمنی دیرینه دارد! و این اندیشه را در نهاد ضمیر و فکر اروپائی باور ساخت که خدا یا خدایان هیچ‌وقت خیر و سعادت را برای انسان نمی‌خواهند، به خصوص معرفت را. و چنان وانمود کرد بشر باید به جای آن آتش مقدس معرفت را به زور و تزویر (از خدایان) برباید، و همیشه خیر و سعادت خود را برخلاف خواسته (خدایان) از طریق غصب و دشمنی و کینه‌توزی تأمین کند.

و همانگونه که ژولیان هکسلی ملحد در کتاب (انسان در دنیای جدید) فاش می‌گوید: این افسانه و امثال آن این عقیده را در نهاد دل بشر اروپائی کاشت که تنها جهل و ناتوانی است که انسان را در برابر خدا پیوسته به تسلیم وادار می‌سازد، و دائم به کرنش و امیدارد! و روی این حساب هروقت که معرفت و توانائی انسان افزایش یابد دیگر دلیل نیست که انسان باید به عبادت و پرستش خدا برخیزد، و همین جا است که در پندار اروپائی انسان جای خدا را می‌گیرد و خود خدا می‌شود!!

و این نکته هم بسیار بدیهی است که جریان این برنامه‌ها در محیط اروپا یکباره و به طور ناگهانی این خط سیر را طی نکرد، چون طبایع نفوس پیوسته در پذیرفتن هر تحولی به خصوص تحول مربوط به عقیده بکندی و آرامی حرکت می‌کند و آرام آرام قدم برمی‌دارد، و بهمین مناسبت دائم برای پذیرش هر تحولی به روز کار درازی نیاز هست که قرن‌ها را دربر می‌گیرد!

و این بود آن علت عمیق و نهان در این انتقال که اروپا را زیر نفوذ و سلطه خود گرفت، و اما در مرحله متوسط طبیعت پرستی آرام آرام جای خداپرستی را گرفت، چون طبیعت پرستی یگانه پناهگاهی بود که بشر اروپائی می توانست برای فرار از خدای ظالم کلیسا به آن پناه ببرد، زیرا خدای کلیسا قرن ها بود که مردم را به بندگی کشیده بود، و مرتب به اجها و خراج های گزافی و به مردم تحمیل می کرد، و در مزارع کلیسا آنان را به کارهای اجباری وادار می ساخت و در ارتش کلیسا خدمت سربازی را به اجبار از بندگان خود می گرفت، و اما طبیعت در پندار بشر اروپائی یگانه معبودی بود که نه کلیسا داشت، نه ارتش داشت، نه مزارع کشاورزی داشت، نه مالیات داشت، نه مأمور مالیاتی داشت و نه اردوگاه های کار اجباری. و معبودی بود که بندای خواسته های فطرت در توجه به خالق و پرستش خالق جواب مثبت می داد، و در عین حال با حفظ سمت به خواسته های بشر اروپائی برای فرار از سلطه نفوذ کلیسا، و فرار از ستم های چندین قرن کلیسا پاسخ روشن می داد!

و درست در این میان که دیگر طبیعت معبود بی چون و چرای اروپا شده بود. هنوز خدا در نهاد وجدان و نهان خانه ضمیر مردم اروپا وجود داشت، و هنوز به فرمان فطرت خود به او توجه داشتند و در داخل کلیسا او را هنوز می پرستیدند، و هنوز پاره ای از اخلاق و آداب و رسوم زندگی را به فرمان عادت، و گاهی هم به فرمان ایمان با آئین خدا هموار می کردند.

در این محیط به این ترتیب به تدریج خدایان و معبودان متعددی پدید آمدند و آرام آرام روابط و پیوندها در میان آنها پیچیده و پیچیده تر گردید! و نخستین معبود بشر اروپائی خدا بود که در هنگام نماز ساعات حضور در کلیسا و در بعضی از لحظه های زودگذر زندگی با دل های بشر اروپائی پیوند داشت و دل شکستگان با او راز دل می گفتند!!

و دومین معبود این مردم طبیعت بود که از یک طرف با مشاعر فنی و هنری آن مردم پیوند داشت، و نهضت نوین هنری و رومانتیک آن را بیش از حد و اندازه مورد عنایت قرار می‌داد، و دائم شعر و نقاشی و سایر تجلیات هنری را در قالب تقدیس و بزرگداشت آن می‌ریخت، و از طرف دیگر با پیشرفت علمی روز پیوند ناگسستنی داشت، چون دانشمندان مرتب قوانین طبیعی را کشف می‌کردند، و قوانین اداره جهان‌هستی را بدون اینکه با محک عقل آزمایش کنند، و با میزان منطق بسنجند مستقیم به طبیعت نسبت می‌دادند!!.

و سومین معبود این مردم دولت و قوانین و تنظیم‌های دولت بود که مردم اروپا خواه ناخواه آن را می‌پرستیدند، و بهمین ترتیب که در برابر خدا خاضع و خاضع‌تر بودند، در برابر دولت هم خاضع و خاضع‌تر می‌شدند، و به این ترتیب که دین در جاهلیت‌های قرون وسطائی دارای دو شعبه بود: عقیده و شریعت که هریک در مقام خدائی جداگانه‌ای قرار داشت، در این جاهلیت دارای سه شعبه کاملاً ضد هم گردید، و هریک از آن‌ها تحت لوای حکومت معبودی جداگانه قرار گرفت!.

سپس تدریجاً یک تحول دیگری در زندگی بشر اروپائی پیدا شد که در اثر آن خدای حق یکتا از قلوب مردم اروپا یکباره فراموش گردید، و آن تسلط و نفوذی که در اندیشه رفتار مردم داشت رو به خاموشی نهاد، و انسان مخلوق بشر بر کرسی خدائی نشست. و در اینجا دیگر دوران فئودالیسم پایان گرفت، و در نتیجه پیدایش ماشین انقلاب صنعتی اروپا تولد یافت، و انقلاب تازه‌ای در وجدان و افکار بشر اروپائی پدید آمد و طوفانی را برانگیخت.

این انقلاب صنعتی در میان چنین جاهلیتی متولد شد که خدا را پرستش نمی‌کردند جز به ظاهر و به طور تشریفاتی، و درست در همان امتیازات جاهلیتی که بر زندگی مردم حکومت داشت پرورش یافت و سرانجام در همان لباس جلوه‌گر گردید، اما این انقلاب نوپا بر قدرت و سرعت انتشار آن جاهلیت سرعت سرسام‌آوری بخشید، در زندگی

کشاورزی با اینکه کشاورزان خدایان دیگری را هم در عبادت با خدای حق شریک قرار می‌دادند، و در باطن هنوز وجدان‌شان با خدای یگانه در ارتباط بود او را از وجدان بیرون ساخت، چون این کشاورزان در رویش بذر و رسیدن میوه‌ها و برکت‌گرفتن محصول و محفوظ‌ماندن کشت و زرع از آفت‌ها هنوز چشم‌امیدی به درگاه خدای یکتا داشتند، و لکن با پیدایش زندگی ماشینی عواطف و وجدان مردم از چنین پیوندی خالی شد! آری، جاهلیت در دوران انقلاب صنعتی چنین خیال می‌کرد که تولید فقط با دست و نیروی انسان بی‌پیوند با خدا اداره می‌شود، و خدای حق در این جریان کوچکترین نقشی ندارد!!

این جاهلیت عقیده داشت که این انسان به یاری علم و دانش خود رموز و اسرار ماده را کشف کرده است، و با نیروی همین علم ماشین را آفریده است و آن را در راه تولیدات مادی به کار انداخته است، و این فقط انسان است که این ماشین‌های غول‌پیکر و این کارخانه‌های سرسام‌آور را به گردش می‌آورد و هر لحظه که اراده کند آن‌ها را از کار بازمی‌دارد، و این فقط انسان است که مواد خام را از یک سر بخورد ماشین می‌دهد، و کالای ساخته و پرداخته را از سر دیگر این اژدهای دمان تحویل می‌گیرد! پس بنابراین، دیگر سزاوار است که این انسان صانع به جای آن خدای مورد ستایش و پرستش بنشیند و خود خدا گردد!!

و در این میان (طبیعت) از اوج عظمت خود سقوط کرد و جاذبه الوهیت خود را در دل‌های مردم از دست داد، زیرا از یک طرف هنر و ادب چنانکه در عصر رومانتیک تحت تأثیر طبیعت قرار داشت، در این عصر توجهی به طبیعت نداشت، و از طرف دیگر علم بی‌مها با پرده بسیاری از اسرار ناشگفته طبیعت را درید و آن‌ها را در برابر سلطه انسان رام ساخت و دیگر برای طبیعت نفوذ و قدرتی باقی نماند، و از این طریق مقام خدائی از خدا و طبیعت به انسان منتقل گردید!

و در این دوران کاذب بود که این انسان مغرور اعلام داشت: دیگر برای بشر ننگ است که خدا را بپرستد! ننگ است که نیروی نادیده را بپرستد! ننگ است که دیگر اخلاق و رفتار و افکار و مشاعر و آداب و رسوم خود را از خدائی که نه او را دیده و نه تا ابد خواهد دید دریافت کند! ننگ است که دیگر خدای افسانه‌ای برای او قانون تصویب کند و او کورکورانه از چنین قانونی پیروی نماید، بدون اینکه حق اظهار نظر و انتقاد داشته باشد، و بدون اینکه رأی خود را در باره چنین قانون افسانه‌ای که از جهان افسانه‌ها آمده اظهار نماید!!!

چون بشر هم اکنون از قید جهل و خرافات آزاد گشته است! و دیگر هرگز برای این بشر آزاد شده سزاوار نیست که رفتار و کردارش را به آئین عصر جاهلیت و روزگار ناتوانی بشر: روزگاری که هنوز اسرار جهان خود را نشناخته بود، روزگاری که هنوز بر این طبیعت سرکش پیروز نگشته بود تطبیق بدهد! دیگر امروز شایسته نیست که این بشر آزادشده از زندان جاهلیت خدا را عبادت کند و یا به فرمان او گوش بدهد و او امر او را اطاعت کند!!!

دیگر شایسته است که این بشر در هرچیزی اظهار نظر کند و به انتقاد و تحقیق پردازد و میزان آن را عقل خود قرار بدهد که بهترین میزان است، و هرچه که مورد قبول عقل قرار بگیرد باید به عنوان حقیقت به رسمیت شناخته شود، و هرچه که عقل از پذیرش آن سر باز نهد، به عنوان باطل و خرافات شناخته گردد!.

شایسته است که این بشر دیگر به کرسی قانون‌گذاری بنشیند و برنامه زندگی خود را خود تصویب و تنظیم کند، برای اینکه او دیگر احتیاجات و شرایط زندگی خود را از خدای قرون وسطی بهتر می‌شناسد، و بهتر از هرچیزی با اسرار زندگی آشنا است! و خلاصه شایسته است که بشر امروز زمام زندگی خود را به دست خود بگیرد و خود زندگی‌ساز باشد و بس، و در این جهان شریکی برای خود برنگزیند!!!

اما ما قبل از آنکه در این مرحله که خود بلندترین فراز جاهلیت قرن بیستم است به بحث و بررسی پردازیم، بهتر است که آثار سایر جاهلیت‌ها را که روی این تصورات منحرف در باره مقام خدائی اثر نامطلوب گذاشته است قاطعانه بررسی کنیم.

پیش از این آثار جاهلیت یونان را در ایجاد کینه و ستیز در میان انسان و خدا شناختیم، و در اینجا نیز آثار شوم جاهلیت روم را در ایمان به آنچه که حواس آن را درک می‌کند و موهوم‌شمردن هرآنچه حواس از درک آن عاجز است درمی‌یابیم، و به آسانی پی می‌بریم که بی‌ایمانی جاهلیت قرن بیستم به خدا از جمله آثار شوم همان جاهلیت روم است، چون خدا هرگز توسط حواس درک نمی‌شود!

و نیز به خوبی می‌بینیم که بار دیگر تأثیر جاهلیت یونان در جاهلیت قرن بیستم خود را عیان می‌سازد و عقل انسان را مقدس‌ترین می‌شمارد، و کار این بزرگداشت تا آنجا رسیده که عقل را بر عرش خدائی می‌نشانند، و به آن حق می‌دهد که در باره وحی خدا به قضاوت بنشینند، و بلکه بالاتر از آن در باره وجود خدا داوری کند!!

و سپس بار دیگر جاهلیت قرن بیستم را به درقه می‌کنیم و به خوبی می‌بینیم که آثار افسانه مبارزه میان انسان و خدا بگونه‌ای آشکار در این جاهلیت پیداست، زیرا در اوائل عصر نهضت که هنوز خدا معبود بشر اروپائی بود، این مبارزه مستقیماً میان انسان و خدا برپا بود، و مردم آن عصر اعتقاد داشتند که رام‌شدن انسان در برابر خدا از جهل و ناتوانی او سرچشمه می‌گیرد، و روی این حساب هروقت که انسان به دانش برسد و نیرومند شود همان اندازه که مقاومتش در نظر خود افزایش می‌یابد، و بهمین اندازه هم خدا در نظرش تنزل می‌کند، و هراندازه که علم انسان افزایش یابد تنزل خدا نیز به مقیاس آن افزایش خواهد یافت، تا روزی فرا خواهد رسید که خود انسان حیات آفرین گردد و براریکه خدائی تکیه کند!! و بعد از آن عصر که طبیعت هم گام با خدا به سیمای معبودی درآمد، این مبارزه نیز میان انسان و طبیعت پا برجا بود، و انسان هنوز در تسخیر و

پیروزی بر طبیعت در تلاش بود! و مانند (پرومیشوس) افسانه‌ای اسرار طبیعت را فتح می‌کرد!

و آن‌دم که انسان در مقام معبود نشست همان مبارزه نیز میان انسان و انسان درگرفت! آری، میان انسان عابد و انسان معبود! یک مبارزه پرطوفان و گسترده‌ای که گاهی در میان فرد و اجتماع، و گاهی دگر میان فرد و دولت، زمانی میان فرد و اصول و مبانی حکم بر اجتماع، و زمانی هم میان فرد با نیروهای فردی خویش، در چهاردیواری ابعاد گوناگون شخصیت انسان علی‌الدوام جاری بود!!!

و این مبارزات بی‌امان اخیر میان انسان و انسان عاقبت عبادت انسان را ویران و نابود ساخت، زیرا انسان در این طوفان به گمان استمرار در لجبازی و سرکشی در برابر خالق خود، و اصرار به نافرمانی پروردگار خویش زود دریافت که او معبود حقیقی این جهان پراسرار نیست، بلکه خدایان دیگری در این جهان هستند که بحث و بررسی علمی در تاریخ انسان پرده از رخسار آن‌ها برداشته است، همان بحثی که از مبارزه انسان با انسان سرچشمه می‌گیرد!!

و آن خدایان این‌ها هستند که می‌بینیم: جبر اقتصادی، جبر اجتماعی، و جبر تاریخی که همه و همه در سرنوشت انسان تأثیر و حکومت دارند، و به صورت یک نیروی حتمی شکست‌ناپذیر و قاطع بدون دخالت اراده انسان زندگی او را تحت نفوذ و سلطه خود قرار می‌دهند!

مارکس می‌گوید: (مردم در کار تولید مادی و تولید اجتماعی از خود اراده‌ای ندارند، و ناگزیرند که روابط و پیوندهای محدودی در میان خود برقرار سازند، و این روابط دائم و به طور خودکار و بیرون از اراده انسان‌ها برقرار می‌گردد. بنابراین، فقط سیما و اسلوب تولید در زندگی مادی است که سیمای عملیات اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و معنوی را در زندگی انسان نقش می‌زند، و آن شعور و درک مردم نیست که وجود آنان را مشخص می‌سازد، بلکه وجود آنان است که مشاعر و احساس‌شان را تعیین می‌کند.

انگلس می‌گوید: پایه اساسی نظریه مادی این است که اسلوب تولید و مبادله کالاهای تولیدی زیربنائی است که هر نظامی روی آن پایه‌گذاری و استوار می‌گردد، و براساس این نظریه می‌فهمیم که اسباب و علل همه تغییرات و یا تحولات اساسی را نمی‌توان در عقول مردم جستجو کرد، و یا در پیروی آنان از حق و عدل ازلی انتظار داشت، بلکه باید در تغییرات و تحولاتی که در اسلوب تولید روی می‌دهد جستجو نمود).

جبر اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و تاریخی به این ترتیب در سیمای خدایانی زندگی مردم را به وجود می‌آورند و اراده می‌کنند، و مشاعر و افکار و پیروی و عدم پیروی آنان از حق و عدل ازلی را (خدا را) در این کار کوچکترین مأموریتی نمی‌دهند! چون این جبرها و این ضرورت‌ها خدایانی هستند که برخلاف خدای یگانه، و بلکه برخلاف خدایان جاهلیت که با آن همه مبارزه و ستیز سختی که با انسان داشتند به مشاعر مردم احترامی قائل نیستند، و با نفس و روان و با دل‌های مردم ارتباطی ندارند، بلکه پیوسته قاطعانه و با سرسختی در راه ضرورت‌های خویش پیش می‌تازند و مرتب شرافت و شخصیت انسان را پایمال می‌سازند!

و این خلاصه‌ایست از تاریخ سقوط انسان در طوفان سهمگین و گردابی پریچ عبادت جاهلیت که از عبادت خدا با شریک‌ساختن خدایان دیگر آغاز می‌شود و تا عبادت طبیعت و عبادت انسان، و مبارزات انسان‌سوز ناشی از آن، تا عبادت این خدایان بی‌رحم و سنگ‌دل که جز ذلت و خواری و قساوت و شرافت‌سوزی برای بشر ارمغانی ندارند و تا اینجا عنان گسیخته پیش تاخته‌اند، و سرانجام جاهلیت سوزان قرن بیستم را آفریده‌اند که ویرانگرترین جاهلیت‌ها است!!

چنانکه بررسی این تاریخ به خوبی نشان می‌دهد، سراسر آن جز انحراف و سقوط و اطاعت کورکورانه و بی‌دلیل نیست، از همان آغاز شریک‌ساختن خدایان دیگری با خدای یگانه دلیل و منطقی در دست نداشت، زیرا اگر انسانی خدای حق را آنطور که شایسته است بشناسد، دیگر ممکن نیست که شرک را در هیچ سیمائی بپذیرد، اما اروپا که عقیده

مسیحیت را در حال آمیزش با بت پرستی روم از قسطنطین دریافت کرد، هرگز خدا را در حقیقت خدائی نشناخت، و براساس همین ناآشنائی در ظلمات متراکم جاهلیت فرو غلطید و در گرداب پرپیچ گمراهی گرفتار گردید!!

بعضی از تاریخ نگاران در تفسیر و بیان علل انحراف مسیحیت از دین خدا و شریعت نازل شده بر موسی و عیسی علیه السلام چنین اظهار نظر می کنند که چون مسیحیت در یک ایالت کوچکی از ایالات امپراطوری روم پدید آمده بود، آن چنان قدرت نداشت که سلطه واقعی و نفوذ حقیقی خود را در همه آن امپراطوری پهنور بگستراند.

اما باید این نکته را در نظر داشت که این تفسیر و تحلیل فقط حقیقت یک بعد از ابعاد گوناگون کار را در نظر گرفته و حقیقت دیگری را از نظر انداخته است، و آن این است که مسیحیان آن عصر عقیده مسیحیت را به طور صحیح درک نکرده بودند، و تصور شناخت آنان در باره مسیحیت یک تصور اشتباه و بلکه تصویری توأم با خطا بود، و اگر این تصور اشتباه کارانه درکار نبود هرگز امپراطوری روم توان مقاومت در مقابل انتشار آن را نداشت، چنانکه همه نیروهای جاهلیت خواه در درون جزیره العرب و خواه در بیرون آن، و حتی نیروهای بزرگ دو امپراطوری ایران و روم تاب و توان مقاومت در برابر اسلام نداشتند و نتوانستند پایدار بمانند، و بهر صورت این علل و اسباب که در باره انحراف مسیحیت بیان گردید آن یک توجیه و تفسیر است، و لکن دلیل این انحراف و تقصیر نمی تواند باشد، چون هیچگونه سببی نمی تواند در عالم انحراف از آئین خدا را تجویز نماید.

و این انحراف ابتدائی و اساسی که در آغاز کار پیدا شد راه را برای انحرافات پشت سر هموار ساخت، چون آن دم که پذیرش شرک در قلوب و نهاد مردم راه یافت، بدیهی است که پذیرش هر عقیده باطلی آسان و هموار خواهد شد، و هر دم که این انحراف آغاز شد انحرافات دیگر نیز ناخودآگاهانه به دنبال آن خواهد تاخت.

از نخستین لحظه و اولین گام اروپا به این ترتیب این کوره را بی‌توفیقی را پیش گرفت و پیش تاخت، و پس از آن در طول زمان پیوسته به تدریج از طریق هدایت دور شد، و از آن روز که کلیسا فعالیت‌های گوناگون احمقانه خود را که پاره از آن در گذشته بیان شد آغاز کرد، و بر شدت انحراف در عقیده مردم اروپا را سرعت بخشید، و به تدریج در بستر زمان و گذشتن قرن‌ها زمینه را برای آمدن جاهلیت سوزان قرن بیستم آماده ساخت، و چنانکه قبل از این گفتیم: بیان این علت‌ها در انحرافات اروپای نوعی توجیه و تفسیر است، اما دلیل مجوز این انحراف و این تقصیر نیست، چون مردم اروپا با مشاهده اعمال و کردار و مطالعه عقاید و افکار کلیسا به آسانی درک کردند که آنچه کلیسای اروپائی در دست‌رس آنان می‌گذارد دین نیست، بلکه یک رشته خرافاتی است بافت کاهنان، و ساخته و پرداخته دستگاه روحانیان دست پرورده کلیسا، و شامل یک رشته چیزهای اوهامی است که قابل درک نیست، و شامل یک رشته اموری است که عقل روشن در پرتو علم و دانش هرگز آن را نمی‌پذیرد، و لکن مردم اروپا به جای اینکه این دین مسخ‌شده کلیسا را بدور بیاندازند، و به عقیده پاک و منزّه و با صفائی که خدا به آئین حق بر انبیا و رسولان خود فرستاده است ایمان بیاورند یکباره دست از دین برداشتند، و آن را به طور کلی جزء خرافات و اوهام شمردند! و جای تردید نیست که در برابر این جنایت بزرگ هیچگونه عذر و بهانه‌ای از اروپا پذیرفته نیست!!

و به علاوه وقتی تاریخ اروپا را ورق می‌زنیم می‌بینیم آن بشر اروپائی که پرستش طبیعت را بر شرک معمول در قرون وسطی می‌افزایند، برای این شرک جدید کلیسایی چه عذری می‌توان پذیرفت، و بلکه این رنگ تازه شرک و انحراف را که گریبان روشنفکران اروپا را گرفته است با چه منطقی می‌توان توجیه و تفسیر نمود!! قبل از این اشاره شد که روی آوردن به طبیعت یک نوع محل گریز وجدانی بود، برای فرار از آن خدای جباری که کلیسا بر مردم تحمیل می‌کرد و به نام او آنان را در بند بندگی می‌کشید و کمر آنان را زیر بار تجاوزات خود خم می‌ساخت...

اما باید دید این طبیعت چیست؟!.

در آن ایام که عصر احیاء عقل در پرتو هلنیسم (یونانی مآبی) و بازگشت به فلسفه یونان تجدید بنا یافت، کدام عاقلی سزاوار می‌دید که گفته داروین را در باره طبیعت به رسمیت بشناسد، و درست بپذیرد که طبیعت آفریدگار همه چیز است و قدرت بی‌پایانی دارد؟! و کدام عاقلی اجازه می‌داد که از این طبیعت موجودی بسازد، متفکر و یا غیرمتفکر و حکومت هستی را به دست او بسپارد، و طرح و اداره برنامه‌های عالم را در اختیارش قرار بدهد!! ؟ و آخر چگونه و چرا این مردم خردمند از خود نپرسیدند که حقیقت این طبیعت که آن را می‌پرستند چیست؟! آیا این طبیعت مخلوق است یا خالق؟ عاقل است یا غیرقابل؟ چگونه وجود خود را آفریده است؟ چگونه قوانین خود را که بر جهان هستی حکومت دارد تصویب کرده است؟! و این قوانین در اداره جهان از چه نیروئی استفاده می‌کند؟ این نیروی جبر و ضرورت را که بر سرپرستی جهان برگزیده است کی و از کجا به دست آورده است؟! و غیر از این میان این معبود جدید که قدرت و سلطه و آفرینش و اداره این جهان پهناور را به آن نسبت می‌دهند و میان آن خدائی که اروپا او را کنار گذاشته چه فرقی هست؟! به دلیل اینکه غیرمعقول و یا نامفهوم است و از عبادت و اطاعت او خود را آزاد و رها ساخته است، و واقعاً چه اتفاقی افتاده که این عقلای اروپائی که از رام‌شدن در برابر یک قوه غیبی و نهانی سر باز زدند؟ و چرا و چگونه از خود نپرسیدند که این طبیعت چیست و از چه مقوله‌ایست؟! آیا از مقوله غیب است؟ یا از مقوله ماده است؟! و حال آنکه مظاهر و جلوه‌گاه‌های آن در آسمان و زمین و در همه آفاق ماده از دورنمایان است؟ پس روی این حساب ماهیت آن چیست؟ و حقیقت ذات آن کدام است؟ آیا این چنین نیروئی که آسمان را آسمان، زمین را زمین، ماده را ماده و انرژی را انرژی ساخته خود غیبی نهان و از تیررس حواس مادی بیرون نیست؟!.

آیا مؤمنان به وجود خدا جز این عقیده را دارند که خدا غیبی است که حواس مادی از درک آن ناتوانست؟! آیا این آسمان و زمین و ماده و انرژی همه و همه از مظاهر و جلوه‌گاه‌های قدرت او نیستند؟!

به حق که این جهل و لجبازی که روشنفکران اروپائی به آن گرفتار شده‌اند یک حماقت بی‌نظیر است از حماقت‌های فراوان جاهلیت!!

سپس در آن عصر که انسان عبادت طبیعت را غیرقانونی اعلام داشت و خود را به جای طبیعت به کرسی پرستش نشاند، برای این عبادت چه دلیلی داشت؟! و شاید دلیل انسان اروپائی: این انسان به خود مغرور در این نخوت و عناد این بود که دیگر انسان اسرار علم را به دست آورده و از این کشف خود را نیرومند ساخته است، و بهمین جهت هم شایسته عبادت شده است پس باید خودپرست گردد!!

و ما در اینجا در حق ناشناسی و ناسپاسی انسان اروپائی در برابر آن خالق که این قدرت گسترده را برایگان به او بخشیده، و این چنین موهبت بزرگی را بدون اینکه او استحقاق آن را داشته باشد در اختیار او گذاشته گفتگو نمی‌کنیم، و در باره این کفران نعمت که به جای شکر در مقابل نعمت بخش خود مرتکب شده بحثی نمی‌کنیم، زیرا خوب می‌دانیم که انسان اروپائی در این جریان تحت تأثیر فشار مسمومیت جاهلیت باستانی یونان قرار گرفته، و آن جاهلیت براساس مبارزه میان بشر و خدایان استوار بوده و عقیده داشته است که بشر به همان اندازه که اسرار معرفت را از دست خدایان بیرون آورد بر قدرت و سلطه خود خواهد افزود!! بلکه منظور ما در اینجا بررسی و جستجوی این حقیقت است که انسان به کدام رازی از رازهای علم دست یافته که آن باعث انگار خالق و کفران نعمت منعم گشته است؟!

دانشمند معاصر آمریکائی (ماریت ستانلی کونگدن) در نوشته خود به عنوان درسی از درخت گل می‌گوید: (دانش‌های بشری یک رشته حقایق آزمایش شده‌ای هستند، اما همین حقایق با وجود این آزمایش پیوسته زیر فشار تأثیر خیال و اوهام همین بشر و تحت

نظر دقیق از ملاحظات و بررسی‌ها و شناخت خود واقع می‌گردد، و از این طریق نتایج علوم نه بطور مطلق و در بست، بلکه در داخل همین محدوده آزمایش مورد قبول است. چون این دانش‌ها دائم از احتمالات آغاز می‌شوند و به احتمالات پایان می‌پذیرند و هرگز قطعی و یقینی نیستند.

و بهمین لحاظ نتیجه این دانش‌ها تقریبی و دائم در معرض خطاهای احتمالی و پیوسته در بوته آزمایش است، و یا بهتر بگوئیم: این نتیجه‌ها دائم اجتهادی و قابل تعدیل و همیشه در افزایش و کاهش است و هیچگاه نتیجه قطعی و نهائی نیستند!^(۱)

و آنچه که در اینجا نقل کردیم سخن یک مرد دانشمند است، نه سخن یکی از رجال دین! به نظر او دانش بشری سراسر احتمالات است، به هراندازه هم دقت تجربه و یا ابزار و وسائل دقیق در آن بکار برود بازهم یقین‌آور نیست چون هرآن در حال افزایش و کاهش است!

هم اکنون به دقت بنگریم تا ببینیم میدان جست و خیز و جولانگه فعالیت علم تا چه حدی گسترده است و چه اندازه گنجایش دارد.

علم مدت‌ها قبل از این مجبور گشته است که تحقیق و بررسی در حقیقت اشیاء را رها سازد، زیرا به خوبی از این حقیقت آگاه شده که راهی برای شناخت حقیقت اشیاء وجود ندارد، چون بهترین وسیله علم همین حواس است و آن هم در این وادی نابینا است، و از این جهت علم فقط به بررسی ظواهر اشیاء اجباراً قناعت کرده است، و این بررسی در ظواهر همان نکته باریکی است که این دانشمند امریکائی در باره آن می‌گوید: یقینی نیست، از احتمالات آغاز می‌شود و به احتمالات پایان می‌پذیرد.

پس بنابراین، چنین علم ناتوانی در مقایسه با مجموع علم حقیقی می‌تواند چه ارزشی داشته باشد؟ و چگونه و چرا این غرور کاذب را که انسان اروپائی به آن گرفتار گشته

۱- بر گرفته از کتاب «الله یتجلی فی عصر العلم» ترجمه دکتر دمرdash عبد المجید سرحان.

است پدید آورده؟! و به اضافه این علم ناتوان در مقایسه با آنچه که انسان آرزوی دیرینه دانستن آن را در دل می‌پروراند چه ارزشی دارد؟! آیا واقعاً می‌توان حساب کرد؟! بدون چون و چرا پاسخ منفی است!.

این علم ناتوان و نارسا کجا و آن غیب بی‌پایان کجا که این بشریت کنجکاو از آغاز پیدایش پیوسته در جستجو و در گفتگوی کشف آن بوده، و هنوز هم بعد از گذشت هزاران قرن در این آرزو به سر می‌برد که شاید روزی!!.

آخر این انسان ناتوان چه اندازه از این غیب را می‌داند؟! نه آن غیب دور و بی‌پایان و خارج از زمان و مکان، بلکه همین غیب نزدیک و همین لحظه آینده پیوند بخود، همین لحظه‌ای که هم اکنون او را از همه جانب احاطه کرده است و دارد می‌گذرد! و با وجود این هزاران پرده اسرار در میان او و آن غیب لحظه‌ای آویخته است!!.

آری، این است اندازه علم و میزان دانش و بینش این بشر خود فریب و بخود مغرور!!.

و اما سخنی در باره نیرو: نیروی انسان.

شکی نیست که نیروی انسان پیوسته رو به افزایش بوده و هست، تا آنجا پیش تاخته که بر جهان و بر نیروهای طبیعت سلطه یافته، اتم را شکافته و از راز دل اتم آگاه شده و خود را به سلاح ویرانگر موشک‌های قاره‌پیما مجهز ساخته و برای تسخیر کرات آسمانی فضا را زیرپا نهاده است... و فردا...

اما باید دید از این همه پیشرفت و ترقی چه بهره‌ای برده؟! و چه حاصلی اندوخته است؟! و آیا چند قدمی به سوی آن آرزوی بزرگ دیرین خود برداشته است؟! و یا هنوز... آرزوی بزرگ دیرین انسان فرار از چنگال مرگ و رسیدن به زندگی جاویدان است که از همان روز اول آفرینش در دل او به سرعت در حرکت بوده است، و شیطان به خاطر آراستن همین آرزو آدم و حوا را از بهشت بیرون کرد و به زحمت طوفان آشفته دنیا گرفتار ساخت و گفت: ﴿مَا نَهَكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَکَیْنِ

أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ ﴿۲۰﴾ [الأعراف: ۲۰] «نهی نکرده پروردگار شما از این درخت مگر اینکه شما دو ملک باشید (یک بعدی)، و یا دو (بشر) مخلد» (و با زندگی یک‌نواخت باشید که تنوع ندارد)، ﴿فَدَلَّهُمَا بِغُرُورٍ﴾ «پس نتیجتاً آنان را به یک غرور بزرگی رهنمائی کرد که مغرور شدند!».

پس آیا این همه تلاش و کوشش فرزندان آدم را به این آرزوی دور و دراز رهنمائی کرده است؟! آیا این همه ترقی و پیشرفت علمی و صنعتی فرزندان آدم و حوا را از خطر هجوم بیماری‌ها و از شر میکروب‌ها و جانورهای میکروسکوپی که از هر طرف در کمین او نشسته‌اند محفوظ داشته است؟!.

دانشمند خدانشناس (ژولیان هکسلی) و همراهانش تحت تأثیر غرور علمی و زیر فشار جاهلیت قرن بیستم، می‌گویند: از ایام قدیم دو عامل موجود: نادانی و ناتوانی، بشر را به پرستش خدا وادار ساخته و به اجبار او را تحت فشار سلطه دین قرار داده است، و ما فرض می‌کنیم که این بیان صحیح است، اما از ژولیان هکسلی و پیروانش می‌پرسیم: از آن ایام تا به امروز در محیط دانائی و توانائی و یا نادانی و ناتوانی بشر چه فرقی و چه تحولی شده که او را از عبادت خدا بی‌نیاز ساخته است؟! و پس از آن نظری هم به جاهلیت قرن بیستم و زندگی وارونه آن می‌اندازیم و می‌پرسیم: آیا وظیفه بشر در مقابل موهبت این علم و این قدرتی که از خدا دریافت کرده و به یاری آن قسمت اعظمی از نیروهای طبیعت را رام ساخته، سرپیچی و غرور و بیرون‌تاختن از اطاعت خداست؟!.

جای شکی نیست که این اندیشه غلط محصول همان افسانه خرافاتی (پرومئیوس) همان درد آتش مقدس است که در نهاد ذهن و در ضمیر بشر اروپائی ریشه دوانده است. و بار دیگر هم اکنون بسراغ این انسان سرکش و پرتکبر و پرغرور قرن بیستم می‌رویم، تا ببینیم که در اثر این غرور و این تکبر ویرانگر که در مقابل خدا آغاز کرده چه فجایع طوفان‌زا و چه گناهان جهان خرابی مرتکب شده است!؟.

بلی، انسان قرن بیستم می‌گوید: من هم اکنون از قید بندگی و بند عبودیت آزاد گشته‌ام، و برنامه زندگی خود را با میل و اراده خود طرح و تنظیم و اجرا می‌کنم! انسان این قرن پرغرور می‌گوید: من دیگر عقاید و رفتار خود را طبق درخواست عقل و نظر خود نقش می‌زنم و پایه‌گذاری می‌کنم!!

این انسان پرغرور این قرن پرتکبر می‌گوید: من آرامش و زندگی کنونی و آینده‌ام را با استقلال ذاتی و بیرون از حوزه سرپرستی می‌سازم، و دیگر نیازی به سرپرست ندارم!! و این است فشرده ادعای انسان قرن بیستم که در سایه همین ادعا خود را از حوزه حمایت و هدایت خدا بیرون انداخته و به دام مکر و حيله شیطان گرفتار کرده است! و در نتیجه همین ادعای غرورانه است که اهریمن شر و فساد فرصت یافته تا سلطه و نفوذش را در پهنای زمین بگستراند و آن را به تاریکی جاهلیت‌ها بکشاند!! و در اثر همین ادعای پر از تکبر است که این همه ظلم و بیداد همه جهان را فرا گرفته و با انواع بردگی و عبودیت ملت‌ها را زیر بار ذلت و خواری کشیده، گروهی را بردگی و عبودیت سرمایه‌داری، و گروهی را هم به بردگی دولت‌های کمونیستی سپرده است، و همچنین گروهی را زیر بار دیکتاتوری و گروه دیگری را زیر بار بردگی شهوات خانمان‌سوز برده است، چنانکه در کشورهای استعمارزده کار بهمین منوال است!.

و در سایه حمایت همین ادعای پر از غرور است که فسق و فجور در پهنای جهان این همه گسترش یافته و پسران و دختران را در گرداب فساد انداخته است که نجات یافتن از آن بسیار دشوار است!.

و در اثر همین ادعای منحرف است که از یک طرف جنون و اخلال مشاعر تیمارستان‌های کشورهای متمدن را بر دیوانگان تنگ کرده، و از طرف دیگر بیماری مدپرستی و فیلم‌ها و ستارگان تئاتر و تلویزیون و سایر شهوات ویرانگر مردم را از توجه به حقیقت خود باز داشته و در مدت عمر آنان را در طوفان غفلت و تباهی سرگردان

گذاشته است، تا کی این طوفان فرو نشیند و یا طوفان دیگر درگیرد و بکوبد و ویران سازد!!

الحق که انسان این قرن پرغرور موجودی بس بدبخت، بی‌نوا، بی‌چاره و سرگردان و در طوفان این تصور خطا و این پندار غلط خود آن چنان گرفتار است که خود را به کرسی خدائی نشانده و از طوق بردگی و عبودیت رها پنداشته، و از حوزه سرپرستی خدا بیرون انداخته و راه خبط و خطا را پیش گرفته و عنان‌گسیخته می‌تازد و از پایان کار بی‌خبر است!!

انسان قرن بیستم با گسیختن رشته بندگی معبود حق خود را در بند بردگی هزاران معبود باطل اسیر کرده است، و از آن جمله است معبود موهومی که فکر یهودی در پایان قرن نوزدهم آن را آفریده است، و مردم جهان را از آن ایام به عبادت آن وادار ساخته، و این معبود همان جبر و ضرورت است، یعنی جبر اقتصادی، اجتماعی، و تاریخی که در رهگذر تفسیر مادی تاریخ قرار گرفته است.

بنابراین، اکنون باید دید حقیقت این جبرها چیست؟

تفسیر مادی تاریخ ادعا دارد که اولاً تاریخ زندگی انسان عبارتست از جستجوی غذا، و این اولین مرحله جبر اقتصادی در تاریخ است، و در این میان که انسان در جستجوی غذا تلاش می‌کرده احتیاجی هم به اختراع ابزار پیدا کرده است، و این ابزار هم تنها و یگانه عاملی است که در طول تاریخ زندگی او را از سیمائی به سیمائی انتقال داده است، به این معنا که در آغاز زندگی انسان به سیمای کمونیسیم نخستین یعنی اشتراکی بوده است، و بدون مالکیت فردی بوده است، و پس از آن زندگانی کشاورزی پیدا شده و مالکیت فردی را با خود بارمغان آورده است.

مالکیت زمین و مالکیت ابزار تولید را گسترش داده است، و در این میان در پی حمله و یورش قومی بر قومی دیگر عده‌ای باسارت گرفتار شدند و به تدریج موضوع بردگی پدید آمد، و این بردگی پدید آمد، و این برده‌ها در زمین‌های کشاورزی فاتحان بردگی

بکار گماشته شدند، و از اینجا رژیم تیول و فئودالیسم به صورت یک جبر اجتماعی آغاز گردیده، و سپس به تدریج ماشین پیدا شده و رژیم سرمایه‌داری به صورت یک جبر اقتصادی آغاز شده است، و رژیم قبلی را از میان برداشته و خود به جای آن نشسته است، و سپس مبارزه سرمایه و کارگر آغاز شده و به صورت جبر و ضرورت مبارزات انقلابی بر سر مالکیت ماشین و تولیدات اقتصادی در گرفته و رژیم سرمایه‌داری فرو ریخته و کمونیستی پیدا شده و مالکیت فردی را الغاء کرده، و بطور دائم با سرمایه‌داری در جنگ است تا آنجا که همه آثار آن را از بین خواهد برد، و سرانجام آخرین مرحله کمونیستی به جای آن خواهد نشست و دنیا از نو بهشت‌برین خواهد شد!!.

و این است خلاصه اجتماع بشر براساس جبر تاریخ، جبر اقتصاد، و جبر اجتماع، و بدیهی است که اینگونه تصور در باره زندگی مخصوص کسانی است که به زندگانی از دیدگاه نظر جاهلیت‌ها نگاه می‌کنند، و این تفسیر که همیشه وجود خدا و تدبیر او را در این جهان و در زندگی انسان نادیده گرفته است، برای هیچ آدم عاقلی و هیچ انسان روشنفکری که در پرتو علم زندگی می‌کند و به حقیقت زندگی از این دید می‌نگرد حتی در پرتو آن علمی که پیروان جاهلیت آن را می‌پرستند قابل قبول نیست، چون که اگر مفهوم این تفسیر در تقسیم ترسیم ادوار و اطوار زندگی بشریت هم صحیح باشد، و حال آنکه در آینده نه چندان دور باطل بودن آن را ثابت خواهیم کرد، چگونه ممکن است که از اراده انسان جدا باشد؟ و آنگونه که مارکس می‌پندارد شخصیت انسان در این جریانات کوچکترین تأثیری نداشته باشد!؟.

آیا این انسان همان عاملی نیست که زمین و ابزار تولید را یکباره مالک شده است و حال آنکه قبل از این مالک نبود؟! آیا این مالکیت را زمین به زور به انسان تحمیل کرده است؟! آیا زمین به انسان فشار آورده و سند مالکیت خود را بگردن او آویزان کرده است؟! و یا این انسان است که زمین را با اراده خود آباد کرده و مالک شده است!؟.

آیا مگر ابزار کشاورزی را جز انسان چیز دیگری اختراع کرده است؟! آیا عامل این اختراع جز اراده انسان بوده است؟! و یا آیا این ابزار با فشار گریبان انسان را گرفته و او را وادار به اختراع خود ساخته است!؟.

آیا جز این است که میل و خواسته‌های فطری انسان بر تولید و به بالابردن سطح تولید و بهسازی وضع زندگانی خود او را به فراگرفتن علم و به بحث و بررسی تشویق کرده و عاقبت او را به اختراعات رهنمون ساخته است!؟.

پس بنابراین، اگر به فرض اینکه بپذیریم که ابزار تاریخ بشریت را نقش می‌زند چگونه ممکن است که ادوار و اطوار اجتماع بشر خارج از اراده انسان ترسیم گردد؟! و همچنین در باره سرمایه‌داری، آیا جز این است که علت اصلی پدیدآمدن آن عشق و رغبت انسان به مالکیت و گسترش آن، و استعداد فطری بشر برای طغیان و سرپیچی هنگام انحراف از طریق حق و صراط مستقیم است؟! و سپس در باره کمونیسم، آیا پدیدآمدن و گسترش آن جز برای آنست که انسان آن را حق و عدل می‌پندارد؟! همان حق و عدلی که انگلس آن را استهزاء می‌کرد و در برنامه‌های سازندگی بی‌اثر اعلام می‌داشت!؟.

این طرف بحث در باره تفسیر مادی و جبر تاریخ است، و اما طرف دیگر بحث در باره این تفسیر این است که به فرض اینکه این تفسیر صحیح باشد باز باید بررسی شود که این جبر از کجا است، و آن چه عاملی است که این جبر را بر تاریخ و بر زندگی و بر اجتماع بشر حتمی و ضروری کرده است؟! آیا این جبر تاریخ، این جبر سیر کاروان زندگی، این جبر تجمع اجتماع بشریت در این مسیر راهی است منحصر به فرد و تخلف‌ناپذیر؟! آیا ممکن نبوده که بشریت در همان شکل اول کمونیسم باقی بماند!؟.

آیا ممکن نبوده که به شکل فئدالیزم و یا سرمایه‌داری پایدار بماند و ادامه یابد!؟. بلی، شکی نیست که اختراع ماشین شکل زندگی بشر را تغییر داد، اما آیا بشر در این اختراع مجبور بوده؟! و اگر بوده آن کدام نیروئی است که بشر را مجبور کرده است!؟.

و خلاصه کلام علت این غفلت و یا خود به غفلت زدن از یاد خدا و نام خدا چیست؟! آیا خدا در این تحول و در این تغییر شکل هیچگونه سهمی نداشته است! حتی به اندازه یک بشر جاهلیت زده هم؟!.

آیا این خدا نیست که انسان را آفریده و این قدرت و نیروی اختراع را برایگان به او بخشیده است؟! آیا در اعطای این موهبت و این قدرت به انسان اجباری در کار و یا این موهبت چه اندازه گسترش داشته که این همه فشار برگردانده انسان وارد آورده است، و اگر بوده از چه نیروئی سر زده است!!؟ آیا آفرینش انسان در بسط این زمین آفرینش جبری بوده؟! و آیا اصولاً آفرینش این کره خاکی از روی جبر بوده است؟! و خلاصه سخن آیا وجود خود آفرینش از روی اجبار بوده؟! و اگر چنین بوده این جبر از کجا است و از چه نیروئی صادر شده است؟! آیا عقل این وظیفه را ندارد که در این باره بیندیشد؟! آیا حق ندارد که دیده بصیرت خود را برای دیدن این حقیقت باز کند؟! آیا این خدا نیست که با اراده و اختیار و بدون اجبار و فشار این سیاره خاکی و این نوع بشر و خلاصه این مجموعه آفرینش را آفریده است!؟.

پس بنابراین، در صورتیکه آفرینش این جهان و این انسان به فرمان قضا و قدر الهی انجام یافته، پس چگونه رواست که حاکمیت این آفرینش را و مأموریت این قضا و قدر را در یک محدوده کوچکی فشرده بسازیم و بگوئیم که سیر تاریخ، تحول زندگی بشر، و تطور و جهش های اجتماع انسان ربطی با این قضا و قدر ندارد، بلکه مربوط به جبر تاریخ، جبر اقتصاد، و جبر اجتماع، و یا مربوط به این خدایان موهوم است!!؟.

و برتر از همه این ها این است که این خدایان موهوم و این خدایان مخلوق خرافات که فکر و اندیشه بشر اروپائی را در فراز جاهلیت خود خلق کرده اند، خدایانی هستند بسیار خشن و سنگ دل که کوچکترین مجال و کمترین فرصتی برای فعالیت اراده انسان باقی نمی گذارند، و هیچگونه خواهش و تمنائی را از او نمی پذیرند!!.

این خدایان مخلوق اندیشه‌های پوک در مسیر این جبر و ضرورت هرگز اعتنائی به انسان و وجدان و عواطف و اندیشه و اعمال انسان ندارند، و هرگز صلاح و فساد، جنبش و سستی، ایمان و یا عدم ایمان، و ترقی و تنزل انسان را در کیفیت زندگیش مؤثر نمی‌دانند!!

و جان سخن: این خدایان موهوم وجود انسان را وجودی مهمل، بیهوده و بی‌اثر می‌پندارند! و پیوسته او را به سیمای برده‌ای زبون، ناتوان بدبخت، سرگردان و گرفتار در دام جبر و ضرورت ویرانگر خود حساب می‌کنند، و به سیمای یک حیوان بی‌اراده سرگردان و بی‌سر و سامان می‌پذیرند!!

و بطور حتم و یقین اینگونه تصور و اینگونه پندار ناروا اهانت بس زشت، و تحقیری بس ناروائی نسبت به شرافت و شخصیت انسان است، زیرا کدام اهانت و کدام تحقیر زشت‌تر و نارواتر و پست‌تر از بی‌ارزش‌شمردن حقیقت و ذات انسان می‌تواند باشد!!؟

بلی، این همان عزت و همان شرافت است که انسان به خود مغرور غربی در سایه فرار و دوری‌جستن از حاکمیت و سرپرستی خدا برای خود به خواست خود کسب کرده است، و از این رهگذر خود را در قید بندگی و اسارت نیروهائی کشیده است که هیچگونه رحم و شفقتی در باره او بکار نمی‌برند، و به تضرع و زاری و زبونی و خواری او کوچکترین اهمیتی نمی‌دهند!!

بنابراین الحق، انسان قرن بیستم موجودی است بدبخت، تیره‌روز، و زبون و خوار و خودناشناس و سقوط کرده....

انسان در مسیر جاهلیت خود هرگز در این حد نیز متوقف نماند و ممکن هم نبود که بماند، زیرا اینگونه انحراف در تصور حقیقت خدا بناچار او را در همه مراحل تصور و سلوک به سقوط و گمراهی سوق می‌دهد، و بدیهی است حرکت سقوط هر لحظه سریع‌تر خواهد شد، و هر قدمی که به دنبال قدم منحرف نخستین برداشته شود بر گسترش انحراف افزوده خواهد ساخت، و بهمین جهت مردم اروپا در جاهلیت قرن بیستم، چه در

مرحله تصور دستگاه خلقت، و چه در تصور پیوند و علاقه این دستگاه با آفریدگارش، و ربط و علاقه این دستگاه با انسان به طوفان انحراف گرفتار شده‌اند و به گمراهی‌های گوناگونی دچار گشته‌اند...

این مردم گاهی به جبر قوانین طبیعت ایمان می‌آورند، تا قدرت خدا را بر معجزات انکار کنند! و گاهی ادعا می‌کنند که عالم وجود و حتی زندگی خودبخود و به طور تصادفی پدید آمده است، تا وجود خدا را که آفریدگار جهان هستی و خالق زندگی است انکار کنند، و گاهی هم می‌گویند: با اینکه اوضاع و شرایط طبیعت در جهت نامساعدی برای پیدایش حیات در کره زمین حرکت می‌کرده، حیات بطور تصادف در این کره پیدا شده، و سپس این تصادف در آخرین مرحله به پیدایش انسان انجامیده است، و گاهی هم می‌گویند: جهان و انسان بدون هدف به وجود آمده است!!

بلی، همه این‌ها یک رشته گمراهی‌ها و جهالت‌های گوناگونی هست که بر فکر و اندیشه و روش و رفتار انسان قرن بیستم سایه گسترده، و همه آن‌ها سرانجام از انحراف در تصور حقیقت خدا الهام گرفته است!!

و ما قبل از این در بیان انواع جبرها و ضرورت‌ها سخن گفته ایم، و این جبر و ضرورت علمی هم که قوانین طبیعت نامیده شده با آن جبرها و ضرورت‌ها تفاوتی ندارد، چون همه آن‌ها بطور یکسان فکر و ذهن انسان را از آن ضرورت حقیقی و محصر بفردی که حاکمیت این جهان هستی در اختیار اوست منحرف می‌سازند، و آن عبارتست از مشیت لایزال الهی که آزاد از هر قید و بندی و فراتر از زمان و مکان و قید و بند است، زیرا آن کیست که بتواند اراده خود را بر خدای خالق ابداع‌گر و با اراده به اجبار تحمیل کند؟!.

آنچه که در این میان این افکار پریشان و این دل‌های سست ایمان به عالم غیب را گرفتار ساخته، موضوع ثبات و پایداری و کشش قوانینی است که خدا در اداره این جهان هستی مقرر کرده است، اما بدیهی است که این ثبات و پایداری و استمرار که

مشیت الهی از روی اختیار و به عنوان رحمت عام در باره جهان و رحمت خاص در باره انسان مقرر داشته هرگز اراده خدا را مقید نمی‌سازد، و خدا را از تصرف در کار آفرینش باز نمی‌دارد، زیرا چگونه ممکن است که خدای خالق، خدای مبدع، خدای بااراده و با سلطه از تصرف در عالم وجود، و از نظارت در کارگاه هستی که مخصوص خود اوست باز ماند؟!.

آری، قدرت و خواست مطلق الهی بر این تعلق گرفته است که علی‌الدوام آفرینش در مجرای سنتی ثابت جاری گردد، و این همان سنت ثابت است که جاهلیت قرن بیستم در اثر تنفر از ذکر نام واقعی آن که سنده الله است آن را قانون طبیعت می‌نامد، اما هرگاه خدا اراده کند که جریان این دو را از این مسیر ثابت که خود مقرر کرده و ثبات بخشیده است تغییر بدهد، چه نیروئی می‌تواند در مقابل اراده لایزالش از خود پایداری نشان بدهد!؟.

و همین تغییر و تبدیل جریان و مسیر است که در اصطلاح دین‌نامش معجزه است و اگرچه معجزه برخلاف جهت سنت ثابت آفرینش است، اما در حقیقت خود پاره‌ای از سنت لایزال الهی و جلوه‌گاهی از جبر و ضرورت منحصر به فرد و حاکم بر جهان‌هستی است.

این نکته هم لازم به یادآوری است که ایمان به معجزه چنانکه این اسیران جاهلیت پنداشته‌اند، مانع از قیام علم براساس قوانین ثابت خود، و مانع از هم‌زیستی علم و عقیده براساس هم‌زیستی ثابت خود، و مانع از پیش‌رفت علم در همه مراحل بحث و تحقیق نیست، چون این امور کوچکترین تعارضی با ایمان به معجزه ندارند، و بهمین لحاظ دیده می‌شود علوم اسلامی که خود ثروت و اندوخته بس عظیم است، گواهی انکارناپذیری بر قدرت و برتری فرهنگی مسلمانان است، پایگاه اصلی نهضت علمی نوبنیاد اروپا، و اساس ثابت همه علوم تجربی در عصر حاضر است که در فروغ عقیده پدید آمده و در آغوش و دامن دین و ایمان پرورش یافته و بحد رشد و کمال رسیده است.

و دانشمندان و فلاسفه بزرگ اسلام هرگز میان ایمان به حدوث، و ایمان به ثبات سنت الهی در کارگاه آفرینش برخوردی و تعارضی احساس نکرده‌اند، و هرگز از بحث و تحقیق علمی و گسترش دامنه‌های تجربی و بهره‌برداری از نتیجه مشاهدات خود باز نمانده‌اند، چون خود موضوع معجزه حقیقتی، و موضوع ثبات سنت الهی حقیقت دگر است، و این دو حقیقت هرگز باهم برخورد و تعارض ندارند، جز در تنگنای عقول نارسا، و دره تاریک بن بست اذهان.

آری، بزرگترین مشکل در ذهن تنگ و بن بست عقل نارسای اروپائی این است که هرگاه در شرایط و علل و فترت‌های گوناگون معجزه‌ای که واقع می‌گردد به طور حتم نظام عالم وجود بهم می‌خورد، و جهان یکسره گرفتار طوفان بی‌نظمی می‌گردد و آشفتگی عالم را فرا می‌گیرد، زیرا در این اذهان ننگ و عقول تاریخ سراسر عالم‌هستی به قانون ثابتی استوار است که در اثر آن این پیوستگی هروقت که امری حادث گردد نتیجه حتمی و اجباری آن امر بر این عالم مترتب خواهد بود و آن را از این نظام بیرون خواهد ساخت!.

اما برای ما هنوز جای این پرسش باقی است: تنظیم‌کننده این برنامه کیست؟ و چه نیروئی این نظم را به وجود آورده است، و هر معلولی را به علتی، و هر مسببی را بر سببی مترتیب ساخته است؟! آیا این نیرو جز خالق و آفریدگار این دستگاه منظم است؟! و اگر این نیرو همان خالق حق است پس چگونه ممکن است که او هروقت که اراده کند در پاره‌ای از موارد به منظور مراعات الأهم فالأهم نتیجه دیگری را بر آن مقدمات منظم مترتب سازد؟! و پس از انجام آن منظور همان نسبت باستانی را بکار بندد و از اجراء اراده خود ناتوان بماند؟! به خصوص اینکه هنوز علم به طور کلی و حتی همان مباحث قوانین حتمی و ضروری طبیعت جز یک مجموعه‌ای از فرضیات و احتمالات نیست.

آن دانشمند فلک‌شناس طبیعی و ریاضی‌دان (جیمس جینز) که زندگی خود را با شک و تردید و الحاد آغاز کرد، و عاقبت به این رهگذر رسید که مشکلات این جهان را حمل

نمی‌کند مگر وجود یک خدای بزرگ و قادر و توانا، او در این باره چنین می‌گوید: (علم در ایام گذشته با اطمینان و اعتماد کامل ادعا می‌کرد که هرگز طبیعت نمی‌تواند جز راه معین و مشخصی را بپیماید، و آن همان است که از ازل کشیده شده، تا طبیعت از آغاز تا پایان زمان زنجیرگونه در میان علت و معلول آن را بپیماید، و بهمین لحاظ پیوسته و بناچار به دنبال حالت (ا) حالت (ب) می‌آید، اما علم جدید آخرین ادعایش به این ترتیب است:

۱- به دنبال حالت (ا) ممکن است که حالت (ب) یا (ح) یا (ی) و یا حالت دیگری غیر از این‌ها پدید آید.

۲- احتمال پدیدآمدن حالت (ب) به دنبال حالت (أ) بیش از پدیدآمدن حالت (ح) و همچنین احتمال پدیدآمدن حالت (ح) بیش از حالت (ی) است، و بهمین ترتیب است سایر احتمالات...

۳- علم می‌تواند درجه احتمال هریک از حالات (ب) و (ح) و (ی) را نسبت به یکدیگر تعیین کند، اما هرگز نمی‌تواند به طور یقین پیش‌بینی کند که کدام یک از این حالات به دنبال حالت دیگری پدید می‌آید، چون علم پیوسته از احتمالات بحث می‌کند، اما تعیین آن حالتی که بطور حتم باید پدید آید در اختیار آن نیست، بلکه در اختیار قضا و قدر و به عهده عوامل غیبی است که حقیقت آن از اختیار علم بیرون است).

و اما داستان نموداتی آن یک نوع عجیبی از انواع گمراهی جاهلیت در پایان قرن نوزدهم و طلوع قرن بیستم است!

آندم که (داروین) مراحل گوناگون خلقت را پشت سر هم تا پیدایش اولین موجود زنده از موجودات فاقد حیات در زمین به طور قهقرائی جستجو می‌کرد در بن بست قرار گرفت، و هرگز نخواست که در مقابل منطق بدیهی منحصر به فرد تسلیم شود، زیرا

داروین آن روز که در مبارزه سخت با کلیسا بود، به هیچ ترتیبی نمی‌خواست به خدای کلیسا اعتراف کند، برای اینکه کلیسا به نام همان خدا با او به مبارزه برخاسته بود. بلی، داروین بهمین لحاظ نخواست به حقیقتی اعتراف کند که جز آن حقیقتی وجود ندارد، و آن این است که آفریدگار همه موجودات خدای اکبر است! و از اینجا است که این افسانه جاهلی: افسانه نموداتی که هرگز توان مقاومت مناقشه و انتقاد علمی را ندارد پدید آمد، و این افسانه موهوم را درست در همان فرصت مناسب که در پی تنفر و انزجار مردم از کلیسا به دست آورده بود فعالیت خرابکارانه خود را ادامه داد، و تا امروز که دانشمندان طبیعی قرن بیستم خود به زشتی این افسانه خرافی پی برده‌اند و از پذیرفتن آن هنوز سرباز می‌زنند ادامه دارد.

اینک (راسل چارلز ارنست) استاد زیست‌شناسی و گیاه‌شناسی دانشگاه فرانکفورت آلمان می‌گوید: (برای تعبیر و بیان پیدایش حیات در عالم جماد نظریه‌های فراوانی پیریزی شده است، چنانکه بعضی از اهل بحث و تحقیق عقیده داشته‌اند که حیات از (ویروس) شروع شده، و یا از جمع‌شدن اجزاء و مولوکول‌های پروتوئین پدید آمده، و بعضی از مردم چنین خیال کرده‌اند که این نظریه‌ها خلاء میان عالم زنده‌ها و عالم جماد را پر کرده است، اما آن حقیقتی که از اعترافش ناگزیریم، این است که همه آن کوشش‌هایی که در راه پدیدآوردن ماده زنده از ماده جامد بکار رفته با شکست مفتضحانه و ناامیدی گسترده‌ای روبرو شده است، علاوه بر اینکه منکرین خدا هرگز قادر نخواهند بود که با دلیل قانع‌کننده و دانش‌پسندی ثابت کنند که تنها گردآمدن ذرات و مولوکول‌ها از راه تصادف بتواند پیدایش و گسترش و پاسداری حیات را به این ترتیب که در سلول‌های زنده تماشا می‌کنیم به عهده بگیرند.

بلی، هرکس آزاد است که این تفسیر را بپذیرد، زیرا که پذیرش یک موضوع شخصی است، اما آن کسی که به این ترتیب همه امور را به تصادف نسبت می‌دهد، او به امری تن

می‌دهد که پذیرفتن آن برای عقل از اعتقاد پیدا کردن به وجود خدای آفریدگار جهان، و تدبیربخش موجودات عالم دشوارتر است.

(من خود عقیده دارم که هر سلولی از سلول‌های زنده در یک حدی پیچیدگی قرار دارد که فهم آن برای ما بسیار مشکل است، و میلیاردها سلول زنده در جهان خود بر قدرت بی‌پایان خالق خود گواهی می‌دهند، و این گواهی هم بر فکر و منطق بدیهی استوار است، و از این جهت است که من به وجود خدای بزرگ و آفریدگار ایمانی استوار دارم)^(۱).

و اما داستان تصادف آن در حقیقت یک تفسیر و تعبیری است غیرعلمی، زیرا این دقتی که در گردش این منظومه آفرینش هست، و در طول میلیون‌ها سال حتی به اندازه یک ثانیه و به اندازه سر سوزنی تخلف و شکستی در آن راه نیافته است، به قضاوت عقل و فرمان بدهت هرگز از روی تصادف نمی‌تواند پدید آید.

و بدیهی است که گمراهی تصادف گمراهی دیگری هم بر مؤمنان خود تحمیل کرده است، و آن این است: می‌گویند که آفرینش جهان و انسان با این عظمت بگزارف انجام گرفته و هیچگونه هدفی در این آفرینش منظور نبوده است.

و هردو گمراهی از یک گمراهی بزرگتر و رسواگرانه‌تر سرچشمه می‌گیرند، و آن عبارتست از دورشدن و بلکه بریدن از خدا.

زیرا هرآن دلی که به قدرت آفریدگار توانای با اراده خود اتصال داشته باشد هرگز در چنین گمراهی ویرانگری تاریک سقوط نمی‌کند.

بلی، با کمی دقت درمی‌یابیم که جای تردیدی باقی نمی‌ماند که خود این دقت حیرت‌انگیز در سازمان آفرینش هرگز نمی‌تواند از روی گزاف و بیهودگی باشد، و همین دقت بدیهی به تنهائی وجود هدفی در کار این آفرینش پر از نظم و ترتیب و تدبیر است!

۱- مقاله‌ی «خلایای زنده رسالت خویش را انجام می‌دهند» در کتاب «الله یتجلی فی عصر العلم».

بلی، ممکن است که انسان خودبخود این هدف را درک نکند، زیرا از این جهت که خود انسان جزئی از اجزاء ساختمان این جهان است، از احاطه بر همه ابعاد این ساختمان ناتوان است، و هرگز همه اشارت‌ها و دلالت‌های آن را نمی‌تواند درک کند، اما برای او، حتی در چنین عجز و ناتوانی هم همین اندازه بس که چشم بصیرت بگشاید تا احساس کند که بناچار در پی این دقت حیرتگر که درک همه جزئیاتش از مرز عقل بشر بیرون است، هدفی نهفته است و بیهوده نیست، به یقین این گمراهی ویرانگر که این ساختمان هستی را ساختمانی بی‌هدف می‌پندارد، همان عاملی است که انحراف در تصور زندگی و انحراف در اهداف و انحراف در پیوندهای زندگی را بار آورده است، زیرا آن زندگی که از راه تصادف و بدون نظم و تدبیر خالق مدبری پدید آید و از روی تصادف منجر به پیدایش انسان بشود، هرگز ممکن نیست که دارای روابط و اهداف باشد.

داروین می‌گوید: حیات همه مراحل تطور را و از آن جمله است مرحله پیدایش انسان کورکورانه و آرام آرام طی می‌کند!.

از اینجا است که نیروی تفکر و تصور انسان در همه جا حتی در باره غایت وجود و هدف زندگی خود تحت تأثیر همین گمراهی ویرانگر قرار می‌گیرد، و انسان چنین خیال می‌کند که هدف از وجود و زندگیش سقوط در دره نابودی و فنا، و فرورفتن در ظلمات متراکم عدم مطلق و فروماندن در عذاب الیم بی‌پایان است، زجرکشیدن و حسرت‌خوردن، و چنگ و دندان‌کشیدن دائم بر سر و سینه یک دیگر مانند درندگان برای بدست‌آوردن لذت‌های زودگذر مادی، و مبارزه پی‌گیر و بی‌امان یأس‌آمیز است که هرگز انتظار کوچکترین تأییدی از قدرت لایزال الهی و تکیه‌گاهی از پروردگار مهربان خود در آن به چشم نمی‌خورد!! و بهمین لحاظ است که پیوسته محیط زندگی انسان به میدان جنگ و ستیز وحشیانه و جنون‌انگیز تبدیل می‌گردد و خوی درندگی بر زندگی حاکم می‌شود!!.

و به زودی در بخش آینده از آثار زیانبار این گمراهی ویرانگر در مراحل گوناگون زندگی انسان سخن خواهیم گفت، اما در این بخش سخن ما فقط در بیان این گمراهی از جهت فساد در تصور انسان خواهد بود.

بلی، انسان از آندم که از خدای خود گریخت و با خالق مهربان خود قطع رابطه کرده و بدون راهنما و سرپرستی در این جهان خود را سرگردان رها ساخته، و در پی این سرگردانی دیگر نتوانسته هدف وجود، و ارزش مقام عالی انسانیت خود را در پیشگاه خالق خود، و نقش مؤثر خدا را در ساختمان وجود درک کند، و حتی در همان لحظه که در برابر پروردگار خود آغاز سرکشی و نافرمانی می‌کند، و خود را زمامدار و صاحب اختیار جهان می‌خواند از این ادعای پوک هم بهره و نصیبی ندارد؛ زیرا به مجرد آنکه به زعم خود پا از دایره نفوذ و حوزه حمایت و سرپرستی خدا بیرون می‌گذارد، فوراً در چنگال شیاطین و در دست خدایان موهوم گرفتار می‌گردد، و انواع جبرها و ضرورت‌ها و فشارها دماغش را به خاک مذلت می‌ساید، و پیوسته غرورش را پشت سر هم درهم می‌شکند!!

و تردیدی نیست که این ذلت و خواری برای آنست که او نتوانسته است حقیقت ذات و ارزش گوهر وجودش را دریابد، چون انسان در مکتب داروین حیوانی است مانند سایر حیوانات، و روی همین حسابست که در این مکتب، آراء او، عقاید و نظریات او در معنی زندگی انسانیت و مواهب و مزایای بشریت کوچکترین ارزشی ندارد، و هرگز ارزش و اعتبارش از یک کرم ابریشم و بلکه از یک میکروب از میکروب‌های موجود تجاوز نمی‌کند.

و از آنجا که میزان و مقیاس ارزش هر موجودی در نظام تطور و قانون نشو و ارتقاء پایداری و بقاء است. پس بنابراین، همه موجوداتی که در آزمایش انتخاب طبیعی باقی مانده‌اند، و در مبارزه زندگی استقامت ورزیده‌اند در ارزش همه باهم برابرند، و موضوع پیشرفت و برتری انسان بر سایر موجودات نظریه‌ای است که فکر انسان آن را آفریده

است و هیچگونه واقعیتی ندارد، گرچه در حال حاضر و در این مرحله از تطور انسان سالار موجودات زنده است، اما ممکن است که در مراحل بعدی مورچه و یا موش به این مقام برسند!!^(۱).

تا اینجا بود سخن داروین که شنیدیم.

بلی، این انسان مغرور و مادی در تشخیص ارزش و موقعیت خود به این ترتیب به طوفان خبط و اشتباه گرفتار شده، و در شناخت هدف از وجود خود به خطا افتاده است، تا آنجا که خود را هم سطح با مورچه و موش قرار داده است!!

و به علاوه هنوز این انسان مادی مغرور این حقیقت را درک نکرده است که رشته حیات با این همه مبارزات و درگیری‌ها و سرکوبی‌های فراوانش اگر در چنین افق تنگ و تاریکش به پایان برسد، و پس از پایان مدت زندگی موجود در این زمین زندگی دیگری وجود نداشته باشد، بدون تردید این چنین زندگی یک موضوع لغو و پوک خواهد بود که هرگز حق و باطلش از هم جدا نخواهد شد و هیچ آدم عاقلی به چنین یاوه و بیهودگی رضایت نخواهد داد، تا چه رسد که تنظیم کننده و مدیر آن خدای دانا و توانا و قادر و حکیم باشد!!

پس نتیجه اینگونه تصور منحرف همان نتیجه قطع ارتباط با خدا است، نتیجه محدود پنداشتن زندگی در این افق تنگ و تاریک است، و نتیجه این پندار هم این شد که این مردم مادی سیمای زندگی را پیوسته زشت، و چندان آور، و ناقص یافتند، و از این جهت دائم بانگ و فریاد زدند که این زندگی سراسر باطل است، بیهوده است، بی سر و سامان است، و بی قاعده و قانون است!.

۱- ژولیان هکسلی در کتاب «الإنسان فی العالم الحديث» ص ۲، ترجمه عربی.

و روی همین حساب است که دائم همه همت و فکر خود را در مبارزه و جنگ و ستیز وحشیانه بر سر لذت‌های زودگذر دنیا بکار بردند، چون زندگی در نظر این مردم جز همین فرصت زودگذر و آنی چیز دیگری نبود!!

جای شبهه نیست که ثمره اینگونه تفکر و تصور جز این نخواهد بود که انسان از سطح عالی انسانیت: انسانیت روحی معنوی خود تنزل کند، و در صف درندگان و دیوان و ددان جای گیرند، و زندگی او از هرگونه هدف و مقصودی و از هرگونه رهبر و راهنمایی خالی بماند، و برای ابد آرامش و آسایش و سعادت و خوشبختی از عرصه زندگی او بیرون برود!!

و بدیهی است این گمراهی گسترده در دنیای مادی قرن بیستم که از گمراهی قطع رابطه با خدا تولد یافته، تصور این جاهلیت نوین است در باره نفس و روان بشریت و رابطه انسان با انسان در مرحله فردی و اجتماعی و جنسی و نژادی، زیرا انسان در ایام گذشته با آن همه گمراهی و نادانیش پیوسته خود را به عقیده خود انسان می‌دانست، و این عقیده همچنان محکم و استوار بود، تا روزی که داروین از راه رسید و با صراحت و تأکید به اصطلاح علمی به انسان نهیب زد که تو نیز مانند سایر موجودات این جهان و نوعی از حیوان هستی!! و حال آنکه خدای توانا و حکیم از آغاز آفرینش انسان تا زمان رسالت خاتم پیامبران محمد ابن عبدالله ﷺ مرتب پیامبرانی را از خود بشر مبعوث کرده که همه آنان انسانیت انسان را به رسمیت شناختند، و دائم تا آخرین حد تلاش و کوشش خود را بکار بردند که انسان را به عالی‌ترین فراز فضیلت انسانی برسانند، و نیروها و استعدادهای نهفته او را بیدار کنند و به فعالیت وادار سازند، اما این پیام‌آور به اصطلاح علم در قرن نوزدهم رسالت خود را براساس حیوانیت انسان بنا کرد و انسان را حیوان نشان داد!!

جای تردید نیست که این پیام‌آور حیوانیت مبعوث از طرف شیطان است، و این رسالت هم عامل سقوط و ورشکستگی انسان بود، و این علم باطل و سراسر جهل مرکب

که به زودی ما فساد آن را ثابت خواهیم کرد، در جاهلیت قرن بیستم بلائی بر سر بشریت نازل کرد که همه شیاطین جن و انس در طول هزاران سال نازل نکرده بودند! بلی، او این انسان را حیوان ساخت! و بدیهی است که از حیوان چه انتظاری می‌توان داشت!؟.

بلی، این رسالت شیطانی، و این وسوسه مسموم داروینی در همه شئون زندگی و فکر بشر غربی از سیاست گرفته تا اقتصاد و اجتماع و اخلاق و هنر و روانشناسی نفوذ کرد، و چنان پیروز گشت که هیچ گوشه‌ای از زندگی از تاراج و تخریب آن در امان نماند!! و این پیروزی و این نفوذ در این میدان کاملاً یک امر طبیعی بود و انتظارش می‌رفت، زیرا وقتی که برگشت و در عقیده خود، خود را حیوان ساخت، بناچار باید نتیجه حتمی این افکار و مفاهیم، اخلاق و مشاعر، و عواطف و روابط انسان آن چنان تنزل کند که در سطح حیوان قرار بگیرد، در همان سطحی قرار گیرد که فکر و عقیده‌اش در پرتو این تفسیر حیوانی ترسیم کرده است!!.

و سرچشمه این ضلالت داروین همان شباهتی است که در ترکیب تشریحی حیوان و انسان هست، این شباهت او را بر آن واداشت که بدون تدبر و اندیشه حیوانیت انسان را به رسمیت بشناسد و آن را با زبان به اصطلاح علمی تأکید کند، و حال آنکه با توجه به این موضوع به آسانی ثابت می‌شود که سخن داروین در این باره هیچگونه خاصیت علمی نداشته است.

و این حقیقتی است که قسمتی از آن پس از گذشت داروین توسط داروینسم نوین (New Darwinism) که خود نیز مانند خود داروین معتقد به تطور است کشف شده، و آن دانشمند ملحد و صریح در الحاد خود (ژولیان هکسلی) که یکی از حامیان و از بزرگان مکتب داروینسم نوین است به آن اعتراف کرده، و انسان را برخلاف نظریه داروین نه به عنوان حیوان، بلکه به عنوان یک موجود جدا و دارای استقلال معرفی کرده است.

او در این باره می‌گوید: (پس از انتشار نظریه داروین در باره انسان هرگز ممکن نبود که او از حیوان پنداشتن انسان اجتناب کند، اما امروز خود انسان در اثر پیشرفت بررسی‌ها و تجزیه و تحلیل بیولوژی خود را حیوانی ممتاز عجیب و در بسیاری از اوقات بی‌نظیر می‌بیند، و حال آنکه کار این تحلیل و تجزیه در تفرد و استقلال انسان در جنبه بیولوژی هنوز به حد کمال و پایان نرسیده است)^(۱).

پس بنابراین، معلوم می‌شود که انسان حتی در ساختمان بیولوژی خود که داروین آن را از هر جهت شبیه با حیوان حساب می‌کرد و تفسیر حیوانی خود را در باره انسان بر آن پایه استوار می‌ساخت، از سایر حیوانات جدا و مستقل است!

چنانکه (ژولیان هکسلی) جنبه‌های متعددی را از استقلال بیولوژی انسان شرح می‌دهد، و از آن جمله است که می‌گوید: در سازمان بیولوژی همه حیوانات عضلات به وسیله دو نوع از اعصاب با مغز اتصال دارند، یکی از این دو متصل به عضلات قبض و دیگری متصل به عضلات بسط است، و مغز حیوان در یک لحظه جز یک اشاره صادر نمی‌کند، و این اشاره یا متوجه به عضلات قبض است، و یا متوجه به عضلات بسط!^(۲).

و بهمین مناسبت ملاحظه می‌کنیم که سگ در یک لحظه یا میدود و یا پارس می‌کند، و نمی‌تواند در یک لحظه هم بدود و هم پارس کند، اما انسان تنها موجودی است از میان همه موجودات که می‌تواند چند عمل را در آن واحد به آسانی انجام بدهد، چون مغز او می‌تواند چند عمل رو در روی هم را در یک لحظه هماهنگ بسازد!

و نیز این دانشمند خدانشناس سخن خود را در باره ویژگی‌های بیولوژی انسان این طور ادامه می‌دهد: نخستین و روشن‌ترین ویژگی‌های بیولوژی انسان قدرت او بر تفکر و تصور است، یعنی: سخن‌گفتن و ادای کلام است، و این ویژگی‌های اساسی در زندگی انسان نتیجه‌های فراوانی به بار آورده است، و مهمترین آن‌ها نمو روزافزون تقلیدها و

۱- «الإنسان فی العالم الحدیث» ص ۳ از ژولیان هکسلی. ترجمه عربی.

۲- همان سابق ص ۲۷-۲۹.

پیروی از آداب و رسوم یکدیگر است، و این‌ها همان عواملی هستند که انسان را در میان موجودات زنده به کرسی سیادت و ریاست رسانده است، و خود این سیادت در این عصر حاضر خود ویژگی دیگری از ویژگی‌های فراوان انسانیت است، و انسان هم نه تنها در شعاع آن بر سایر موجودات پیروز شده، بلکه مراحل تطور را هم طی کرده است و دائم دامنه سلطه خود را گسترش داده، و جبهه‌های گوناگونی برای خود در میدان زندگی یکی پس از دیگری گشوده است!!

و به این ترتیب علم زیست‌شناسی انسان را در مقام و موقعیت مشابه به آنچه که ادیان به وی بخشیده بود قرار می‌دهد.

و این نیروهای سه‌گانه: قدرت انسان بر تفکر، افزایش تقالید، و سیادت بیولوژی، بسیاری از ویژگی‌های دیگر هم برای انسان به ارمغان آورده است که در میان سایر موجودات یافت نمی‌شود، و قسمت عظیمی از آن‌ها روشن و معروف است، و از این جهت معتقدم که در باره آن‌ها بحث نکنم، تا بیان خود را در باره آن قسمت که چندان معروف نیست به پایان برسانم.

زیرا جنس بشر از جهت نوع در صفات خاص بیولوژی خود بی‌نظیر و ممتاز است، و این صفات خواه از نظر علم زیست‌شناسی و خواه از نظر علم اجتماع آنگونه که شایسته است تاکنون مورد دقت و توجه قرار نگرفته است، و خلاصه سخن انسان در راه و روش تطور خود در میان انواع حیوانات مثل و مانندی ندارد^(۱).

بلی، داروین‌یسم نوین تفرد و استقلال انسان را براساس مشاهدات به اصطلاح علمی، تجربی، آزمایشگاهی این طور اعلام می‌دارد، و شکی نیست که این اعلام و این اعتراف هیچگونه مبدء ایمانی و الهی ندارد، چون (هکسلی) همه می‌دانند که شخص ملحد و خدانشناسی است که خود به ملحدبودنش افتخار می‌کند! اما داروین بدون اینکه سند

علمی داشته باشد از خود شتاب زدگی نشان داد و حیوانیت انسان را اعلام کرد، زیرا آن علم نارسائی که در اختیارش بود این فکر حیوانیت را به ذهن او انداخت، و حال آنکه بهتر بود که او از خود شکیبائی نشان می‌داد تا حقیقت امر آن طور که بر داروینیسیم نوین آشکار شد بر او نیز آشکار گردد، و به جای اینکه حیوانیت انسان را اعلام کند انسانیت انسان را اعلام می‌کرد، و بشریت را از زیان ورشستگی و سرشکستگی جبران‌ناپذیر نظریه بی‌پایه و خرافاتی خود در امان می‌داشت، زیرا شتاب‌زدگی داروین باعث شد که تفسیر حیوانی در باره شخصیت انسان مانند یک شیطان سرکش در نهاد افکار و تصورات نفوذ کرد، و آن را در مکتب طوفان فسادی گرفتار ساخت که در هیچ یک از جاهلیت‌های پیشین نظیرش را نتوان یافت.

نظریه بی‌پایه و ویرانگر داروین بود که زندگی انسان را مسخ کرد، و این بشر بلادیده را از هر حیوانی پست‌تر، بی‌ارزش‌تر، و گمراه‌تر ساخت! و تفسیرهای گوناگونی را که هریک زیان بارتر، و رسواگرانه‌تر از دیگری بود، یکی پس از دیگری به این ترتیب پدید آورد:

۱- تفسیر مادی تاریخ. ۲- تفسیر جنسی سلوک انسان. ۳- تفسیر جسمی برای عواطف و مشاعر انسان، و بسیاری از تفسیرهای دیگر، به جز تفسیر انسانی برای انسان!.

تفسیر مادی تاریخ که قسمتی از آن قبل از این بیان گردید ارمغانی است که مارکس برای بشریت گواه آورده است، این تفسیر رسوا همه شئون و ابعاد زندگی بشر را براساس حیوانیت انسان بررسی می‌کند، و چنین ادعا دارد که تاریخ بشریت فقط تاریخ جستجو از غذا است، و طراح خط سیر اجتماع فقط جبر تاریخ و ضرورت‌های اقتصادی است و بس!!.

بنابر ادعای این تفسیر وجود و مشاعر انسان را تولیدات مادی تعیین و مشخص می‌سازد، و ارزش‌های معنوی زندگی انسان یک رشته اموری است بی‌پایه و عارضی که

هر لحظه عوض می‌شوند، و تنها عامل مؤثر و اساسی همان جنبه مادی زندگی انسان است.

و این تفسیر علاوه بر آنچه گفته شد نظریه تطور را نیز از داروینیسم ربود، و آن را به صورت یک حماقت رسواگرانه عرضه داشت که همه ارزش‌های انسانیت را با آن آلوده ساخت!

در مکتب این تفسیر همه ارزش‌های معنوی به خاطر اینکه یک رشته اموری عرضی هستند در حاشیه ارزش‌های مادی قرار گرفته‌اند، مانند گرد و غبار می‌نشینند و پاک می‌شوند، و دائم در حال تطور و دگرگونی هستند و هیچ‌وقت ثابت نیستند، و روی این حساب دیگر حق و عدل ازلی معنا و حقیقتی ندارد و ارزش‌های زندگی یک رشته اموری هستند اعتباری و دائم گرفتار طوفان دگرگونی و تحولات.

یعنی: آنچه که امروز از لحاظ اینکه انعکاس دگرگونی یک نوع اقتصادی و مادی و تولیدی معینی است همان فضیلت حساب می‌شود، ممکن است همان فضیلت فردا به علت دگرگونی و تغییرات اقتصادی و مادی و تولیدی برگردد و رذالت حساب شود، و این فقط فرض و خیال نیست، بلکه عین حقیقت است!

مثلاً: موضوع دین‌داری در دگرگونی و تحولات فئودالیزم فضیلت است، اما در دگرگونی و تحولات صنعتی عقب‌ماندگی و جمود فکری و ارتجاع است، همانطور که بی‌دینی در این مرحله فضیلت است!

و نیز موضوع عفت جنسی در مرحله فئودالیزم فضیلت است، اما در مرحله تطور و تحول اجتماع صنعتی پیش‌رفته همین عفت جنسی ننگ و عار و موجب استهزاء است، زیرا زن در این مرحله از زندگی دیگر به استقلال اقتصادی رسیده است، و دیگر مرد به او نفقه نمی‌دهد تا با تحمیل پاکدامنی او را به ذلت و خواری بکشد! چنانکه مرد هم به نوبت خود از قیود و حدود آزاد است، و دیگر مجبور نیست که عفیف و پاکدامن باشد، زیرا خدای جدیدش سرمایه در کشورهای غربی سرمایه‌داری، و دولت در کشورهای

شرقی کمونیستی از کسی چشم داشت پاکدامنی ندارد، و هرگز توجه ندارد که مردم پاکدامن باشند و یا آلوده دامن، بلکه آلوده دامن پش او مطلوب است!!.

بلی، این است آن تفسیری که انسان را دائم از جنبه مادی و حیوانی تفسیر می کند و از بردن نام روح انسان عار دارد، و بلکه در اینجا جنبه روحی انسان همیشه مورد مسخره و استهزاء است، زیرا جاهلیت قرن بیستم به آن ایمان ندارد، پس به طریق اولی این دم الهی را که دمی از روح خداست و در نهاد انسان دمیده است باور ندارد.

و اما تفسیر جنسی که قهرمانیکه تازش فروید است به حق می توان گفت که آن یک گمراهی رسواتر و مفتضحانه تری است، چون این تفسیر هرگز به این قناعت نکرده که انسان را به صورت حیوان نمایش بدهد، بلکه پیوسته او را در یک سیمای مسخ شده و چندش آوری تصویر می کند که سراسر شخصیتش از سرچشمه غریزه جنسی بیرون می ریزد و بس و سایر غرایز او را بی اعتبار می داند!.

عجبا! هر حیوانی به فرمان لذت غذا می خورد، به فرمان لذت آشامیدن می آشامد، به فرمان لذت دویدن می رود، و به فرمان لذت غریزه جنسی به فعالیت جنسی می پردازد! اما انسان فروید یا بگو: حیوان مسخ شده او چه قدر پست تر از حیوان است که همه این اعمال را به فرمان غریزه جنسی انجام می دهد، از کودکی، شیر خوردنش، انگشت مکیدنش، و فضولات غذا را دفع کردنش، دست و پازدنش، و در دامن مادر آرمیدنش، پستان مکیدنش، و بلکه بالاتر از این همه طبیعت و شخصیت معنویش از دین تا اخلاق و به فرمان غریزه جنسی است، و بلکه دائم و پیوسته از غریزه جنسی می چکد.

و اما تفسیر جسمی برای عواطف و مشاعر انسان که قهرمانانش همه روان شناسان علوم تجربی هستند، همه شئون زندگی را از جانب جسمانی انسان تجزیه و تحلیل می کنند، و انسان را درست مانند یک حیوان حساب و بررسی می کنند! این مکتب تجربی افکار و مشاعر انسان را یک رشته فعل و انفعال الکتریکی و شیمیائی مربوط به فعالیت غده ها می دادند، و ایمان دارد که غدد جنسی عواطف و مشاعر جنس را پدید می آورند،

غده امومت یعنی: مایه مادری مشاعر و عواطف مادری را در نهاد مادر می‌سازد، غده (کظر) یا غده‌ای که به فعالیت کلیه‌ها فرمان می‌دهد شجاعت و ترس را می‌آفریند، و غده (درقیه) خلاق عصبانیت و یا بردباری و آرامی در مزاج است، مکتب روانشناسی تجربی ایمان دارد که این جسم آدمی است که از آغاز پیوسته حرکت می‌کند، و از این حرکت مشاعر و افکار را پدید می‌آورد!!

و اینک (ویلیم جیمس) در کتاب خود: نظریه عاطفه در صفحه ۶۰ La theorie de L'emotion (معمولاً نظر ما در باره عواطف این است که ادراکات عقلی پاره‌ای از فعل و انفعالات وجدانی را در نهاد انسان به حرکت درمی‌آورد که ما آن‌ها را عاطفه می‌نامیم، و این حالت عاطفی همان عاملی است که عکس العمل جسمانی از آن پدید می‌آید، اما خود من بعکس ایمان دارم که تغییرات جسمی بلافاصله پس از ادراک مؤثر پدید می‌آید، و آن احساس که در پی این تغییرات دست می‌دهد آن همان عاطفه است)!

از این بیان به خوبی پیداست که پیروان تفسیر جسمی انسان، نفس انسانی را ناشی از جسم او می‌دانند، و هرگز آن را به عنوان یک اصل اصیل در هستی و شخصیت انسان به رسمیت نمی‌شناسند!!

شکی نیست که همه این تفسیرها در یک گمراهی مشترک ویرانگر سقوط کرده‌اند، زیرا همه آن‌ها انسان را از یک جنبه که بی‌ارزش‌ترین جنبه شخصیت او است تفسیر می‌کنند، و تحت فرمان تفسیر حیوانی برای انسان تمام همت خود را به عنصر جسمانی و ضرورت‌های جسمی او متوجه می‌سازند، و بدیهی است که اینگونه تفسیر، تفسیری است بسیار ناقص و غلط به چند دلیل به این ترتیب:

۱- معلوم است که توجه جزئی و نظر یک جانبه به شخصیت انسان سایر جوانب این شخصیت را نادیده می‌گیرد و برای ابد آن‌ها را به فراموشخانه می‌سپارد، و سرانجام یک سیمای ناقص و نارسا از آن می‌سازد و نشان می‌دهد.

۲- آن جانب از شخصیت انسان که در این تفسیرها فراموش شده و از نظر افتاده است، همان جانب باارزش و مؤثری است که انسانیت انسان روی آن پایه‌گذاری شده است، و این همان است که پیوسته انسان را از حیوان ممتاز می‌گرداند!!

بلی، همه این تفسیرها جنبه روحی انسان را به فراموشی می‌سپارند و یا عمداً از قلم می‌اندازند، چنانکه تفسیر مادی تاریخ تلاش و کوششی در بدست‌آوردن قدرت را فکر و اندیشه انسان قرار نمی‌دهد.

و تفسیر جنسی برای سلوک بشر فقط غریزه جنسی را مدار زندگی بشریت می‌داند، و تفسیر جسمانی برای مشاعر و عواطف انسان فقط جسم را منبع نفس انسانی می‌شناسد.

همه این تفسیرها برای روح انسان در این زمین گسترده در نظام شخصیت و در واقع زندگی انسان کوچکترین پایگاهی را به رسمیت نمی‌شناسد! و پیوسته انسان را به سیمای حیوان نقش می‌زنند، و سپس هرگز توضیح نمی‌دهند که چرا واقع زندگی انسان در این زمین با واقع زندگی حیوان‌ها اختلاف دارد!؟

بدیهی است که حیوان دائم در تلاش و کوشش برای بدست‌آوردن قدرت است، و هم چنین حیوان پیوسته محکوم به فعالیت و انجام غریزه جنسی است، و همیشه تصرفات و رفتار حیوان همه از جانب جسمانی سرچشمه می‌گیرد.

پس در این صورت چرا انسان از حیوان جداست!؟ و چرا راه و رسم زندگی انسان از زندگی حیوان جداست!؟

بلی، پربدیهی است که همه این تفسیرها از درک و شناخت حقیقت مشهود بشری دور مانده‌اند، و یا عمداً به فرمان خواسته‌های پلید شیطانی انسان را به سیمای حیوان نمایش داده‌اند!!

به هر حال، مسلم این است که این تفسیرها با این تصورات پوک و باطل از تفسیر حقیقت انسان عاجزند و ناتوان، زیرا هنوز این تفسیرها نمی‌توانند بگویند که چرا انسان

فعالیت خود را از جانبی که آغاز می‌کند، خواه در تلاش از برای بدست آوردن قدرت، و خواه در اشباع غریزه جنسی، و خواه برای تهیه مسکن و یا لباس - عاقبت کارش به تنظیمات اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی می‌کشد؟ و سرانجام سر از عقاید و افکار و ارزش‌های معنوی درمی‌آورد؟؟ و چرا هرگز نمی‌تواند اعمال خود را جدا از ارزش‌ها مربوط به خود آن اعمال انجام بدهد!؟؟.

و چرا در رفع گرسنگی فقط به پرکردن انبار شکم قناعت نمی‌کند؟ و دائم خوراک خود را با تنظیمات اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی می‌خواهد، و می‌خواهد که این تنظیمات غذای او را با نظم مخصوصی در اختیارش بگذارد؟ و به دنبال آن می‌خواهد که روش دست‌یافتن بغذا را حتی باید نظام حکومت و نظام اجتماع و روابط طبقات اجتماع در اختیار او بگذارد!؟.

و چرا فعالیت جنسی را فقط برای بکاربردن جنبه جنسی انجام نمی‌دهد!؟ بلکه دائم از راه تنظیمات اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی خاصی انجام می‌دهد، و می‌خواهد که این تنظیمات کامیابی جنسی را در اختیار او قرار بدهد و نتایج حتمی آن را پدید آورد!؟.

و خلاصه چرا همه نشاط‌ها و فعالیت‌های انسان سرانجام با تنظیمات و ارزش‌ها و افکار و عقاید و آداب و رسوم استوار می‌گردد!؟ بدون تردید این جریان نتیجه حتمی انگیزش و آمیزش روح با جسم است در تکوین و پرورش شخصیت انسان! آمیزشی که هرگز تفکیک نمی‌پذیرد، و به آن ترتیبی که این تفسیرها پنداشته‌اند از حقیقت بدور است^(۱).

بلی، همه این‌ها یک رشته تفسیرهای ناتوان، نارسا، التقاطی، و پوک و بیهوده است...

۱- کتاب «دراسات فی النفس الإنسانية» فصل «طبیعة مزدوجة».

یک رشته جاهلیت‌هایی است که از یک جاهلیت بزرگ یعنی: از قطع رابطه با خدا متولد می‌گردند، و پیوسته می‌کوشند که زندگی را دور از خدا تفسیر کنند، و از این جهت دائم در این سفاهت‌ها و جهالت‌ها فرو می‌مانند.

و با این وصف این تفسیرهای کج یگانه انحرافی نیست که جاهلیت قرن بیستم در فهم و تشخیص انسان به آن گرفتار شده است!!

تاکنون بحث ما در بیان این انحراف دایر بر این بود که جاهلیت قرن بیستم انسان را که از جسم و روح ترکیب یافته تفکیک و تجزیه می‌کند، و روح او را از آن جهت که مربوط با خدائی است که این جاهلیت دائم از او می‌گریزد و از تماشای آیاتش خودداری می‌کند، پایمال می‌سازد و فقط جنبه جسمانی انسان را به رسمیت می‌شناسد و بس، و همه تفسیرهای خود را در باره زندگی انسانیت براساس همین جنبه از شخصیت تجزیه شده او که در حقیقت هنوز وجود ندارد عنوان می‌کند!!

اما هرگز انحراف جاهلیت قرن بیستم در این حد متوقف نمی‌شود، زیرا که او هنگام قطع رابطه با خدا نیروی احساس توازن را در همه تصورات خود از دست داده است، همان توازنی که نیروی ادراک انسان را در ارتباط با خدا بدست می‌آورد، و جهان و زندگی انسان را در شعاع آن تفسیر می‌کند!!

سپس میزان سنجش این جاهلیت به خاطر از دست دادن این توازن در سنجش ظواهر فردی و اجتماعی... شخصیت انسان به طوفان اختلال و ورشکستگی افتاده است!.

و روی این حساب می‌بینیم که بعضی از مبتلایان و گرفتاران این جاهلیت همه همت و توجه خود را روی حقیقت اجتماع متمرکز ساخته، و بعضی دیگر بر حقیقت فرد تکیه داده است.

و هریک از این گروه مبتلا و گرفتار جنبه دیگر شخصیت انسان را از قلم انداخته، و یا از ارزش آن تا آنجا که توانسته کاسته است!.

و بدیهی است که در صورت اول اجتماع به یک نیروی ستمکار و تجاوزگر تبدیل خواهد گشت، و تمام قدرت خود را در راه وارد ساختن فشار و درهم کوبیدن فرد به کار خواهد برد.

و در صورت دوم فرد در قیافه یک ظالمی مغرور و سرکش و طغیانگر بیرون خواهد تاخت، و محصول تلاش‌های اجتماع را با طغیان و خودخواهی و حرص و آزخواهی پایمال خواهد ساخت، زیرا در نظام این جاهلیت هرگز دو کفه ترازوی فردی و اجتماعی انسان توازن نخواهد یافت.

و بهمین لحاظ همه نظام‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و اخلاقی قرن بیستم بر پایه افراط و تفریط در باره فرد و اجتماع بنا شده است! اما هنوز معلوم نیست که چرا این جاهلیت از دیدن حقیقت این همه چشم خود را بسته است؟! و چرا هنوز نمی‌خواهد بپذیرد که این انسان از دو جنبه فردی و اجتماعی ترکیب یافته و هردو در تکوین و ظهور شخصیت انسان متوازن است!؟.

و روی این حساب هریک از افراد انسان هم فردی است مستقل و دارای حق نظر، و با حفظ سمت هم عضوی از اعضاء اجتماع انسان است! هم فردی است که باید موجودیت فردی خود را احساس کند و به رسمیت بشناسد و آن را در واقع زندگی به کار ببندد، و هم عضوی است از اجتماع خود که پیوسته هم‌زیستی و هماهنگی با دیگران را دوست دارد، و از همیاری و هم‌زیستی با آنان سرمست و خرم است!!.

بلی، در بسیاری از اوقات در میان این دو جنبه اختلاف دیده می‌شود، اما این اختلاف هرگز با این حقیقت منافات ندارد که اولاً هردو جنبه هم در واقع خارج و هم در درون نفس و روان انسان وجود دارند.

و ثانیاً: در صورتی که زندگی براه و رسم صحیح پایدار گردد ممکن است که به تدریج از شدت و گسترش این اختلاف کاسته شود و عاقبت برداشته گردد.

اما این جاهلیت‌ها دائم از پذیرفتن حق و آئین الهی خود را باز می‌دارند، و همین سر باززدن مفاسد بی‌شماری را در تصور و اندیشه و سلوک انسان پدید آورده است، و منظور ما نیز در این بخش فقط تحقیق و بررسی انواع مفاسدی است که این جاهلیت‌ها در تصور انسان پدید آورده‌اند، و ما از این رهگذر به این نتیجه میرسیم که انحراف جاهلیت در مرحله تصور انسانیت که پایه آن انحراف از عبادت خداست همه تصورات انسان را در مورد علاقه‌های فردی، اجتماعی، جنسی، قومی و نژادی به طوفان فساد سپرده است.

اما در خصوص فرد از جنبه‌های مختلف و عناصر گوناگونی که در نهادش هست، به آسانی می‌توان دید که جاهلیت قرن بیستم وجود او را به عنوان مجموع فشرده‌ای از مبارزات آشتی‌ناپذیر اجباری تصویر می‌کند، و بلکه در اکثر موارد این مبارزات را بسیار پاک و محترم می‌شمارد، و آن را بهترین وسیله برای پیشرفت و ترقی و تلاش و کوشش در عمران و آبادی جهان می‌داند، و آرامش وجدان و آسایش دل را نوعی بیماری و تبلی و نقض مقام شخصیت انسان می‌پندارد، چنانکه این نگرانی (مقدس) را در بیانات پیروان جاهلیت قرن بیستم می‌خوانیم، و آن همان عامل مؤثر است که چرخ زندگی را در راه ترقی به حرکت درمی‌آورد!!

بلی، بدیهی است که این نگرانی (مقدس) چرخ زندگی را به گردش درآورده است، اما نه در راه ترقی و پیشرفت، بلکه در راه سرگردانی و آشوب و بلوا، و جنون و فشار خون و نابسامانی‌های عصبی و روانی... تا آنجا که دیگر بیمارستان‌های روانی، و درمانگاه‌های روانی برای پذیرفتن بیماران تنگ است، و جنون و بیماری‌های روانی در این جاهلیت در ردیف بیماری‌های اجتماعی قرار گرفته است! و نابسامانی‌های عصبی و روانی تمدن و ترقی به شمار می‌آید!!

اما حاشا و کلا که این نگرانی مقدس شایسته احترام و تحسین باشد! برای اینکه فعالیت و جوش و خروش صحیح فکری و روحی موضوعی، و پریشانی و نابسامانی موضوع دیگر است!!

و جای انکار نیست که مسلمانان صدر اسلام فعال‌ترین و پرنشاط‌ترین ملتی بودند که چشم تاریخ تاکنون دیده است!.

آن پیروزی‌های چشم‌گیری که از کرانه‌های آتلانتیک تا کرانه‌های پاسفیک را در مدتی کمتر از نیم قرن بهم پیوسته است، آن رستاخیز عظیم علمی و فرهنگی که رشته علوم قدیم و جدید را باهم پیوند زده و اساس علوم تجربی را بنا نهاده است، آن نظام‌های سیاسی، اجتماعی، و اقتصادی نیرومندی که زندگی بشر را رونق داده است.

و آن مذاهب فکری در تفسیر قرآن و تطبیق آن در زندگی و در اجتماع که مدارس گوناگون فقه را به وجود آورده است، و همه این معجزات و نیز معجزات دیگر در مدتی بسیار کوتاه انجام گرفته است، و همه آن مردمی که چنین نهضت بزرگ و گسترده را به وجود آورده است، هرگز در پیش‌برد این مقاصد خود از این پریشانی و نابسامانی مقدس یاری نجسته‌اند، بلکه مرتب در این جریان فعالیت و پیش‌رفت کنونی دنیای امروز را در کمال وقار و آرامش انجام داده‌اند، چون هدف آنان در همه این کارها خوشنودی و رضایت خدا بوده، و همیشه با یاد و نام خدا دل‌های خود را آرام می‌ساخته‌اند، و شعارشان این بوده که ﴿أَلَا يَذْكُرُ اللَّهُ تَظْمِينُ الْقُلُوبِ﴾ [الرعد: ۲۸].

و اما در خصوص فرد از لحاظ روابط او با اجتماع می‌بینیم که جاهلیت قرن بیستم رابطه فرد را با اجتماع به مبارزه دائمی و عداوت آشتی ناپذیر تبدیل کرده است! و با این تصور غلط یک رشته تفسیرهایی هم برای زندگی انسان و هم برای خود انسان انشاء کرده که رسواترین و بی‌آبروترین آن‌ها همین تفسیر مادی تاریخ است، همان تفسیری که مبارزه در میان فرد و اجتماع را یک ضرورت اجباری و اجتناب‌ناپذیر می‌داند!!

بلی، اگر منظور مفسران تفسیر مادی از این مبارزه، مبارزه حق و باطل بود این تفسیر صحیح و مطابق با واقع بود، زیرا وضع این جهان و شأن این انسان: این مخلوق برگزیده خدا چنین مبارزه‌ای را ایجاب می‌کند! اما منطق جاهلیت که حق و باطل نمی‌شناسد و نه تنها نمی‌شناسد، بلکه دائم حق و عدل ازلی را بباد استهزاء می‌گیرد! و هدف تفسیر مادی تاریخ از این بیان مبارزه دائم در میان مصلحت یک طبقه با مصلحت طبقه دیگر است که با میزان اخلاق سنجیده نمی‌شود و هرگز با حق و باطل کاری ندارد، و هیچ وقت در این باره بحث نمی‌کند که این طبقه و یا این طایفه و یا این فرد از این لحاظ متجاوز شناخته می‌شود که از حق تجاوز کرده، و یا حدود خدا را که برای آسایش مردم بیان کرده است، زیرا پا نهاده است، بلکه به گمان این جاهلیت هر طبقه نسبت به خودش حق است، و همیشه مبارزه حتمی طبقاتی از تضاد و برخورد مصالح طبقات که خود نیز امری اجتناب‌ناپذیر است به وجود می‌آید، و این مبارزه دائم رژیم را و نظامی را که به صلاحش نیست نسبت به زندگی طبقه نوحاسته و مخلوق تحول اقتصادی موجود منهدم می‌سازد، نه نسبت به حق و عدل ازلی!!

و اما در خصوص غریزه جنسی بی‌پروا باید گفت که روابط جنسی در جاهلیت قرن بیستم به طوفان بدترین و شدیدترین فساد افتاده و به زشت‌ترین و رسواترین سیما درآمده است، زیرا پیروان این جاهلیت ایمان دارند که رابطه جنسی یک نوع عمل‌کرد بیولوژی است، و هیچگونه ارتباطی با اخلاق ندارد!!

در قاموس این جاهلیت رابطه جنسی بارزترین جلوه تحقق وجود و زیباترین مظهر شخصیت انسان است! و نیز رابطه جنسی بزرگترین و باارزش‌ترین تجلی هنر است!

و بالاخره رابطه جنسی گسترده‌ترین جولانگاه آزادی است!!

رابطه جنسی به عقیده این جاهلیت یک خاصیت شخصی است، و شایسته نیست که به دو قسمت تقسیم گردد، سالم و بیمار حساب شود، زیرا عده‌ای از مردم دوست دارند که از آن به طور طبیعی و صحیح بهره‌برداری کنند، و عده‌ای دیگر بهره‌برداری نامشروع و

غیرطبیعی را دوست دارند، و هردو در روش و کار خود آزادند. بلی، این و ده‌ها خرافات دیگر مولود نظریه جاهلیت قرن بیستم در باره روابط جنسی است، و حال آنکه در مسیری مخالف با حقیقت غریزه جنسی و منافی با نقش طبیعی و متوازن آن در زندگی انسان جریان دارد، و ثمره آن هم پیدایش بدترین و شدیدترین فساد و گسترده‌ترین هرج و مرجی است که در صفحه تاریخ انسان ثبت شده است!!

و اما آن شعوب و قبائلی که از راه راست خدا منحرف شده و به پیروی از شهوات و هوا و هوس افتاده‌اند، روابط خود را گاهی به صورت روابط درندگان براساس غلبه و سلطه و مبارزه و ستیز، و گاهی دیگر به صورت روابط سایر حیوانات در محدوده غریزه جنسی، یا نژادی و یا مصلحت و منفعت مشترک نقش می‌زنند، و هرگز این رابطه را به پیروی از آئین الهی براساس انسانیت و اصول شایسته انسان پی‌ریزی نمی‌کنند!!

در خاتمه آنچه که تاکنون در این بخش بیان شد نمونه‌هائی بود از تصور جاهلیت قرن بیستم در باره روابط انسان، و اکنون برای حسن ختام این بحث را در باره آئین این جاهلیت نسبت به حقیقت و روابط روانی انسان با نقل چند جمله از گفتار (آلکسیس کاریل) به پایان می‌بریم، و این نکته را هم تذکر می‌دهیم که کاریل از دانشمندان قرن بیستم است و همیشه گفتار خود را با استفاده از علم امروز بیان می‌کند، و هرگز تحت تأثیر دین قرار نگرفته است، او در کتابش انسان موجود ناشناخته چنین بیان می‌کند:

این یک حقیقت انکارناپذیر است که تاکنون بشر تلاش و کوششی بس گسترده‌ای را در شناخت روان خود بکار برده است، اما علی‌رغم اینکه ما در روانشناسی سرمایه انبوه و اندوخته‌های فراوانی از بررسی‌های دانشمندان، فلاسفه، و شاعران، و روحانیان عصرها و قرن‌ها در اختیار داریم، هنوز شعاع فهم و درک ما از قسمت‌های محدود و معینی از عالم روان ما تجاوز نکرده است، و بدیهی است که ما هنوز انسان را به صورت یک مجموعه کامل از تمام جهات ناشناخته ایم، بلکه شناخت ما نسبت به انسان هنوز در پاره‌ای از اجزاء مختلف و گوشه‌های کوچک و پراکنده این شخصیت دور میزند، و حتی این

قسمت محدود و جزئی را نیز نیروی فکری و تخیلی ما نقش کرده است، و هنوز جهل ما نسبت به خودمان دست نخورده است، و هنوز نمی‌دانیم که ما چه هستیم و که هستیم! چون با هر فردی از افراد ما بشر، موکبی از اشباح دائم در حرکت است که حقیقتی مجهول و هنوز ناپیدا در میان آن آرمیده است!!

پرواضح است که جهل ما نسبت به خودمان هنوز سر به مهر است و هنوز این بیابان تاریک است، زیرا اغلب پرسش‌های که روان کاوان و انسان شناسان در باره انسان مطرح کرده و هنوز هم می‌کنند بی‌پاسخ مانده است و می‌ماند، و علتش این است که در جهان روان آدمی هنوز مناطق نامحدودی هست که ناشناخته مانده است! بدیهی است و همه می‌بینیم و می‌دانیم که همه پیش‌رفت‌هایی که تاکنون دانشمندان در پژوهش‌های روانی و شناخت شخصیت انسان بکار برده‌اند ناقص است، هنوز شناخت ما نسبت به خودمان در بسیاری از موارد سطحی و ابتدائی است!!

سپس کاریل بار دیگر بحث خود را به این ترتیب ادامه می‌دهد: و یکی از آثار این جهل ویرانگر این است که حقیقت انسان را در زندگانی اقتصادی، اجتماعی، مدنی، فکری و سایر مراحل زندگی اینگونه تفسیر و بیان می‌کند: واقعاً که تمدن عصر حاضر خود را در موقعیتی بس دشوار و ناهموار می‌یابد، زیرا هرگز با طبیعت و روح و روان ما سازگار نیست، و بیگانه و دور از حقیقت ما پدید آمده است، و به عبارت روشن‌تر این تمدن مخلوق خیالات علمی و زائیده شهوات و اوهام و نظریات و خواسته‌های خودسرانه مردم این قرن است، و علی‌رغم اینکه در اثر تلاش و کوشش خود ما برانگیخته شده با حجم ما و با قیافه ما سازگار نیست!!

این مردمی که دنباله‌رو خیال و پیرو نظریات خودسرانه هستند، این تمدن‌ها را با فکر و اندیشه نارسای خود می‌سازند، و ظاهراً منظور آنان از ساختن این تمدن‌ها تأمین خیر و سعادت انسان است، اما در حقیقت این مخلوق ناقص است، چون با قیافه ناقص انسان سازگار نیست، نه با قیافه کامل و حقیقی انسان!!

نه با قیافه ناقص انسان سازگار است، نه با قیافه کامل و حقیقی انسان!! برای اینکه در تأمین خیر و سعادت انسان واجب و لازم است که خود انسان مقیاس همه چیز باشد، اما واقع امر در این تمدن‌ها درست به عکس است. بلی، انسان در این جهانی که خود ساخته است هنوز غریب و بیگانه است، چون هنوز خود را نشناخته است، هنوز معرفتش در شناخت طبیعت خود ناقص است! و بهمین لحاظ این پیشرفت عنان‌گسیخته و وحشتناکی که علوم جماد بر علوم حیات یافته است، خود یکی از مصیبت‌های بزرگ و گریبان‌گیر بشریت گردیده است!!

الحق که ما مردم بدبختی هستیم، مردم سرافکنده‌ای هستیم، زیرا دائم در حال سقوطیم، دائم در حال انحطاط اخلاقی، و دائم در بیابان تاریک سقوط عقلی پیش می‌تازیم و خود خبر نداریم!! ملت‌هایی که امروز در پیشرفت و تمدن صنعتی به اوج قله تمدن رسیده‌اند، اگر نیک بنگری همان ملت‌هایی هستند که در سرازیری ضعف و ناتوانی قرار گرفته‌اند و در راه سقوط پیش می‌تازند، و این تمدن آن را با سرعت به سوی وحشیگری و هلاکت سوق می‌دهد، و سرانجام سریع‌تر و زودتر از سایر ملت‌ها نابود خواهند شد!!

و این خلاصه و فشرده داستان فساد است که جاهلیت قرن بیستم در تصورات انسان پدید آورده است، و همانطور که می‌بینیم هیچ یک از مظاهر تصور آدمی را خالی از فساد نگذاشته است، و این فساد ویرانگر ناشی از بزرگترین انحراف است، یعنی: انحراف انسان از خداپرستی است...

جاهلیت قرن بیستم پیش از همه جاهلیت‌های گذشته گرفتار این پندار شده است که دین یک موضوع شخصی و سلیقه خصوصی است و هیچگونه پیوندی با زندگی انسان ندارد، زیرا در اصطلاح این جاهلیت دین عبارتست از رابطه وجدانی میان بنده و پروردگار، گرچه این تصور نیم بند در اصل خود یک انحراف بزرگی است در جاهلیت قرن بیستم، اما آن حقیقی که آثارش در اروپا و در مناطق نفوذ تمدن اروپائی نمایان شد

این است که فساد عقیده و انحراف از خداپرستی به آن ترتیب که این جاهلیت پنداشته بود هرگز در درون ضمیر و وجدان فردی محصور نماند، بلکه همه ابعاد و زاویه‌های زندگی بشر را فرا گرفت، و هیچیک از شئون زندگی از مفاصد آن در امان نماند.

و بدیهی است که انحراف عقیده به اجبار حیات بشر را گرفتار طوفان فساد می‌سازد، چون برخلاف تصور پیروان جاهلیت قرن بیستم هرگز تنها رابطه میان خالق و مخلوق نبوده و بی‌ارتباط با واقع زندگی نیست، بلکه هم‌رابطه میان خالق و مخلوق و هم‌سازنده و حاکم و ناظر زندگی بشریت است، و بهمین مناسبت هر زمانی که عقیده به فساد گرفتار گردد بناچار زندگی نیز گرفتار فساد می‌گردد، و گمراهی در همه شئون زندگی بشر جریان می‌یابد.

پس بررسی مطالب این بخش به خوبی نشان داد که چگونه انحراف عقیده تصورات بشر را فاسد ساخته است؟!.

اما این فساد هرگز در دایره تصور تنها محدود نمانده است، بلکه در آفاق سلوک بشر نیز قاطعانه گسترش یافته و همه جا را فرا گرفته است!.

فساد در سلوک

جاهلیت قرن بیستم آندم که در عبادت خود نسبت به خدا راه انحرافی را پیش گرفت، شاید تصور نمی‌کرد که انحراف عقیده اثر قاطعی در تصوراتش نسبت به جهان و انسان و زندگی انسان خواهد داشت، بلکه این جاهلیت ویرانگر در آغاز روش خود را نه تنها انحرافی نمی‌دید، چنانچه قرآن در این باره بیان می‌کند که ﴿إِنَّهُمْ اتَّخَذُوا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَيَحْسَبُونَ أَنََّّهُمْ مُّهْتَدُونَ﴾ [الأعراف: ۳۰] «آنان شیطان‌ها را سرپرستان خود گرفتند، و گمان می‌کنند که هدایت‌یافتگان هستند و به راه راست می‌روند».

اما در بخش گذشته دیدیم که چگونه این انحراف عقیده همه تصورات جاهلیت را زیر فرمان نفوذ خود کشیده است، بگونه‌ای که همه آن تصورات به فساد افتاده است و از همگامی و سازگاری با حق دور مانده و در مسیر هوا و هوس شیطانی به راه افتاده است، و حتی خود علم تجربی که مردم بسیاری به منطق جاهلیت قرن بیستم آن را دور از تصرفات هوا و هوس پنداشته‌اند، و همه جا میزان صحیح برای شناخت حق از باطل می‌دانند، از نفوذ و سلطه این انحراف مصون نمانده‌اند.

و ما در همین بخش شهادت‌هایی را از دانشمندان علوم تجربی در بیان فساد این عقیده بیان کردیم، و نشان دادیم که به عقیده این دانشمندان هم علوم تجربی یک حقیقت عینی و یقینی را در اختیار ما نمی‌گذارد، و حاصل این علوم جز یک رشته احتمالات نیست، و دائم در نتیجه‌گیری تحت تأثیر خواسته‌ها و تصورات بشر قرار می‌گیرد، و علاوه بر همه نارسائی‌ها جز ظواهر این جهان چیزی را بررسی نمی‌کند.

اما گروهی به فرمان جاهلیت قرن بیستم چنین گمان کرده‌اند که ممکن است تصورات در راه انحراف حرکت بکند، اما سلوک و رفتار در همه مراحل گوناگون

سیاست، اجتماع، اقتصاد، اخلاق و هنر در راه راست به جریان افتد، به دلیل اینکه نظریات خصوصی موضوعی است و تطبیق و اجرا موضوع دیگر!

نظریات همیشه تحت تأثیر افکار و خواسته‌های مردم قرار می‌گیرد، اما تطبیق و اجرای عملی دائم در مدار واقع و تجربه عملی جریان می‌پذیرد، و پیوسته موارد فساد و انحراف نظریات را پشت سر هم به صلاح و استقامت سوق می‌دهد.

بدیهی است که این پندار باطل و این دیوار از پایه کج است، و قرآن جلیل در این باره بیان شیرینی دارد: ﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا ۝ الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا ۝﴾ [الکھف: ۱۰۳-۱۰۴]. «بگو: آیا من شما را آگاه سازم از مردمی که از جهت اعمال و کردار زیان‌کارترینند؟ آنان مردمی هستند که تلاش و کوشش‌شان در زندگی دنیا تباه گشت، و آنان چنان گمان می‌کنند که هنوز کارهای خوب انجام می‌دهند».

و چه خوب سروده آن شاعر عرب:

آیا سایه می‌تواند راست باشد در صورتیکه آن ستون چوبین کج است؟!.

وهل يستقيم الظلّ والعود أعوج!!.

پس بدیهی است که این پندار هم از جمله اوهام و خرافات است!.

یک وهمی بسیار کوچک است که از خیر ظاهری و عدالت ناچیز موجود در جاهلیت قرن بیستم متولد شده است، زیرا این خیر عدالت ظاهری و فریب‌کارانه به پیروان این جاهلیت چنین می‌نماید که همه امور طبق برنامه صحیح جریان دارد.

ما در گذشته گفتیم که: چگونه جاهلیت خواه جاهلیت قرن بیستم و یا جاهلیت‌های دیگر هرگز ممکن نیست که از هرگونه خیری خالی باشد، و نیز گفتیم که: همین خیر جزئی دائم مردم را فریب می‌دهد، و تا آنجا فریب می‌دهد که همه آن را پر از خیر و عدالت می‌بینند، و حال آنکه این خیر فقط مانند یک خال زیبا در سطح پوسته زندگی است، چون از سرچشمه خیر واقعی بیرون نمی‌آید و هرگز در مسیر رسیدن به سعادت

همگانی حرکت نمی‌کند، و بازهم گفتیم که: این فریب و این جاذبه جاهلیت قرن بیستم هم مربوط به همان اندوخته‌های علمی و وجود وسایل تسهیل زندگی است که پیوسته مردم را شیفته و فریفته خود ساخته و قیافه زشت و چندان‌آور آن شری را که در آن گرفتار شده‌اند از چشم آنان در پرده نگهداشته است، و چنان می‌پندارند که همه امور طبق برنامه صحیح در جریان است، و این عنصر خیر است که زندگی بشریت را هدایت می‌کند!!

و بدیهی است که اگر همین مردم فریب‌خورده عظمت فساد این شر را درک می‌کردند، و آن طوفان خسارتی را که در زندگی آنان برمی‌انگیزد تشخیص می‌دادند، قطعاً پی می‌بردند که همه خیری که جاهلیت قرن بیستم به آن افتخار می‌کند، و دائم قیافه بیمار و زشت خود را با آن پنهان می‌دارد، جز یک متاع حقیر و بی‌ارزش نیست که در برابر آن شر موجود ویرانگرش که سراسر جهان را فرا گرفته به حساب آید، و به آسانی متوجه می‌شدند که شدت و عظمت نفوذ این شر در همه ابعاد زندگی تا آنجا است که بشریت را به سقوط و نابودی تهدید می‌کند.

و نکته دقیق در باره این شر این است که نفوذش هرگز محدود نیست و فسادش مرزی ندارد.

بلی، این شر آنگونه که طرفداران جاهلیت قرن بیستم گمان می‌کنند محصور در دایره فساد اخلاقی نیست، و ادعای این طرفداران که می‌گویند: همه شرهای این جاهلیت فقط محدود به قسمت اخلاقی از زندگی بشریت است، و سایر قسمت‌های آن در این قرن از هر عیب و نقصی پاک است، یک ادعای پوک و بی‌اساس است، زیرا واقع زندگی بشر قرن بیستم از دور نشان می‌دهد که شر روزافزون این جاهلیت همه اطراف و زاویه‌های این زندگی را فرا گرفته است و دارد ویرانش می‌سازد!! و ما در همین بخش بیان خواهیم کرد که چگونه دامنه فساد در سراسر زندگی قرن بیستم گسترش یافته است، و چگونه در

همه برنامه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، اخلاقی، جنسی، هنری و سرانجام در نمای مظاهر و مراحل زندگی اثر گذاشته است!

اما قبل از آغاز این بیان تفصیلی به یک حقیقت بسیار بدیهی اشاره می‌کنیم، و آن این است که هرگز ممکن نیست که فساد تا این اندازه در تفکر و تصور مردم نفوذ بکند و سلوک و رفتار بشر صحیح و سالم بماند و آسیب نپذیرد.

جاهلیت قرن بیستم دائم با استفاده از تیم مجهز تبلیغاتی خود سخت می‌کوشد که فکر و اندیشه مردم را از توجه به انحرافات تصور خود باز دارد، تا درک نکنند که این جاهلیت سراسر انحراف است یا اصولاً این جاهلیت است، و بهمین لحاظ چنین وانمود می‌کند که سلوک و رفتار و زندگی مردم در اوج کمال و در فراز پیشرفت و ترقی و پایداری است!

و هر دم که فکر و اندیشه مردم در بعضی از موارد و در پاره‌ای از موضوعات به شک و تردید گرفتار گردد و آن را به اصطلاح جاهلیت مخالف با خدا، و یا مخالف با آئین حق و عدل ازلی، و یا مخالف با اخلاق بیابد، این جاهلیت با تمام وسائل موجود تبلیغاتی خود اعلام و تبلیغ به نشر جواب از طرف خود می‌کند و خود را در مقام پاسخ و دفاع آماده می‌سازد و پیوسته می‌کوشد که وضع موجود را در حال توازن نگهدارد، به این ترتیب که می‌بینیم، می‌گوید: این مخالفت مربوط به تطور و دگرگونی‌های حتمی زندگی است و در حقیقت مخالفت نیست!

آیا شما مردم هنوز حقیقت زندگی خود را دریافته اید؟!

آیا هنوز از راز این تطور غافلید؟!

آیا هنوز در این قرن بیستم با طرف تفکر صحیح آشنا نشده اید؟!

آیا هنوز در این قرن و با این فکر پرجوش و خروش زندگی نمی‌کنید؟!

آیا شما هنوز ارتجاعی هستید و مرتجعانه زندگی می‌کنید؟!

چه بدبختی بزرگی؟! چه عقب‌ماندگی فراگیری؟!

براستی که ارتجاع بزرگترین مصیبت‌ها و بدترین بلاها است!!
و به راستی تحمل هر بدبختی و دیگر در قرن بیستم آسان‌تر از تحمل ننگ ارتجاع است!!

بلی، مردم که داعی حقی و اصلاح‌گر دلسوزی بخواهد پرده از مفاسد و شرهای ویرانگر جاهلیت قرن بیستم باز کند که باعث این همه بدبختی و گمراهی بشریت شده است، این جاهلیت فوراً دستگاه عظیم و گسترده تبلیغاتی خود را بسیج می‌کند، روزنامه‌ها، رادیوها، خبرگزاری‌ها، رادیوها، تلویزیون‌ها، سینماها و خلاصه نمایش‌ها و نمایشگاه‌ها را به راه می‌اندازد، تا ندای آن دعوت و صدای آن اصلاح‌گر را با غریو و غوغای خود خاموش سازد، و اغلب هم می‌سازد اگرچه به طور موقت باشد!!

گویا کلمه ارتجاع نارنجکی است که بسوی هر دعوت حقی و به طرف هر اصلاح‌گری پرتاب می‌شود، و تلاش و کوشش او را در بیدارساختن و بازگرداندن مردم از انحرافات بی‌اثر می‌سازد! و کلمه تطور هم یک سلاح برنده‌ایست که در دست هرکس که باشد خیر و عدالت را می‌کوبد و حق را خاموش می‌سازد!

اما هرگز برنامه حيله و تزویر و حق‌کشی جاهلیت قرن بیستم در این حد به پایان نمی‌رسد، بلکه در کار مکر و تزویر و وارونه نشان‌دادن حقایق آن چنان می‌کوشد و می‌خروشد و پیش می‌تازد که حق و باطل را سخت درهم آمیزد، و می‌آمیزد بطوریکه دیگر تشخیص حق از باطل مشکل گردد، و بلکه حق را باطل و باطل را حق نشان می‌دهد که حتی ستم‌دیدگان و هنوز اسیران این جاهلیت چنین می‌پندارند که در میان عدالت زندگی می‌کنند و با عدل و داد زندگی را به سر می‌برند، و خیال می‌کنند که دائم در مسیر حق و هدایت قدم می‌زنند، و هرگز باور نمی‌کنند که دور از حق و در محیط پر از فساد قرار گرفته‌اند!! اما با همه این اوصاف و با وجود این همه مکر و تزویر و با این همه سرسختی و وسایل تبلیغاتی، جاهلیت قرن بیستم هرگز وظیفه اهل حق و تکلیف اهل منطق اصلاح از آنان ساقط نمی‌شود، زیرا حق و حقیقت هرگز ارزش خود را از

دست نمی‌دهد، و هر جاهلیتی هراندازه هم دارای قدرت و نفوذ باشد و هراندازه هم مجهز باشد هرگز نمی‌تواند سیمای حق را تا ابد از دید مردم پنهان بدارد، چنانکه هم اکنون ما خود به عیان می‌بینیم و در بخش‌های گذشته همین نامه می‌خوانیم که بشریت امروز به تدریج و آرام آرام دارد از مستی این جاهلیت بیرون می‌آید، و دارد کم‌کم هوشیار می‌گردد، و افرادی اصلاح‌گر و روشن ضمیر و مردمی حق‌پرست در گوشه و کنار همین تمدن مادی امروز به عظمت ویرانگری این شر و فساد قرن بیستم پی می‌برند و مرتب خطرهای آن را به جهانیان اعلام می‌دارند!

بلی، بدیهی است که نظر ما از این بیان این نیست که مبارزه با جاهلین قرن بیستم را سهل و آسان بگیریم و کوچک نشان بدهیم، و پیروزی بر این اهریمن را سریع و آسان و نزدیک وانمود کنیم، زیرا در برابر این همه قدرت و در مقابل این همه سرسختی این جاهلیت با آن دست و پنجه نرم کردن و از پای درآوردن نیز بسیار مشکل و دشوار است، آن دشمنی است بسیار قوی و مجهز و مبارزه با آن نیز باید عمیق و دامنه‌دار و مجهز باشد، بلکه منظور ما یادآوری این حقیقت است که هرگز قدرت و شدت و سرسختی باطل نمی‌تواند آن را به حق تبدیل کند، و نیز هرگز قدرت و شدت و سرسختی شر و فساد نمی‌تواند آن را به خیر و صلاح تبدیل نماید، و ما هم اکنون با اطمینان خاطر و در نظرگرفتن این حقیقت روشن به بررسی و بیان این فساد که جاهلیت قرن بیستم آن را در زندگی و سلوک بشر به راه انداخته می‌پردازیم، چنانکه قبل از این هم به بررسی و بیان فساد که همین جاهلیت در تصور بشر برانگیخته است پرداختیم و در ابطال آن سخن به سزا گفتیم.

در اینجا لازم است که این نکته را تذکر بدهیم که به همان ترتیب که فساد تصور انسان را در باره حقیقت خدا، حقیقت جهان‌هستی، حقیقت زندگی، حقیقت خود انسان، و حقیقت ارتباط هریک از آنها با یکدیگر دربر گرفته، به همان ترتیب هم فساد در

سلوک همه ابعاد زندگی را از سیاست، اقتصاد، اجتماع، اخلاق، و روابط جنسی و هنر دربر گرفته است، و ما هم در بخش آینده در باره یک از آنها سخن خواهیم گفت.

فساد در سیاست

می‌گویند: این عصر، عصر آزادی است! اما با وجود این همین عصر آزادی شاهد فجیع‌ترین و زشت‌ترین دیکتاتوری‌های تاریخ است!.

در ایام گذشته فئودالیزم یا گروه تیولگر در اروپا فرمانروا بود، و پیوسته مردم را در بند بردگی زمین‌های کشاورزی اسیر می‌کرد، یعنی: هیچ فرد کشاورزی حق نداشت که از مزرعه‌ای به مزرعه دیگر بدون اجازه تیولگر آن مزرعه انتقال یابد، و اگر مرتکب چنین گناهی می‌شد او در حکم برده فراری بود و قانون تیول او را به زور به همان مزرعه باز می‌گرداند، و داغی هم بر بدن او میزد که گناهش معلوم گردد، چون این آدم جرئت کرده بود که از فرمان و اراده (خدای) کوچک خود یعنی فئودال محل سرپیچی کند، و هریک از فئودال‌ها حق داشت که اندازه و مساحت زمین کشاورزی را برای هریک از بردگان تعیین کند و به تصرف او بدهد، و لکن این تصرف کامل نبود، چون این نوع تعیین حدود درست مانند تعیین حدود لانه چهارپایان بود که در آنجا زندگی می‌کنند، و از آب و دانه برخوردار می‌شوند و شیر و ماست و انواع لبنیات را برای چارپاداران فراهم می‌آورند، و هرگز نمی‌توانند از آن لانه به لانه دیگر بروند، برای اینکه آن‌ها برای این زندگی در همان لانه محکومند و بس.

و نظام فئودالیزم یک نوع مخصوصی تولید است که علامت بیانگر و صفت امتیازبخش آن تبعیت دائم از فئودال است و جز تبعیت چیزی را به رسمیت نشناختن، و در تعریف آن گفته‌اند که: فئودالیزم نظامی است که در آن کارگر و کشاورز در برابر آقا و مالک خود متعهد و ملتزم است که تکالیف و وظایف اقتصادی معینی را برای او انجام بدهد، خواه این وظایف به صورت انجام خدماتی باشد و یا به صورت پرداخت مال و تقدیم هدایائی.

و در بیان این مطلب باید بگوئیم که: اجتماع فئودالیزم به دو طبقه ممتاز تقسیم می‌شده است:

۱- طبقه مالکیت که دائم مرزعه‌ها و چراگاه‌ها و چشمه‌سارها و قنات‌ها را در مالکیت خود داشته.

۲- طبقه کشاورزان که از فلاحان و کارگران روز مزد و بردگان کشاورزی تشکیل می‌یافته، گرچه عده این دو دسته اخیر مرتب و به سرعت رو به کاهش بوده است و مردم کشاورز یعنی: تولیدکنندگان حقیقی حق داشته‌اند که اندازه معینی از زمین را در اختیار بگیرند، و با کار و تلاش و کشاورزی معاش خود را در آن تأمین کنند و ابزار کار را هم خودشان تهیه کنند، و نیز حق داشتند در خانه‌های خود به کارهای دستی و صنایع کوچک مربوط به امور کشاورزی بپردازند، اما این کشاورزان در مقابل استفاده از این زمین تعهدات فراوانی را عهده‌دار بودند، و از آن جمله است خدمات رایگان هفتگی در مزارع ارباب به وسیله ابزار و چهارپایان خود، و نیز خدمات رایگان در هنگام کشت و برداشت محصول کشاورزی، و تقدیم پیشکش و هدایا در ایام عیدها و مواقع مخصوص، و نیز همین مردم مجبور بودند که گندم و جو خود را در آسیاب ارباب آرد کند، و انگورهای خود را در کارگاه‌های او شیره بگیرند.

و در این میان حق حکومت و قضاوت مخصوص ارباب بود و کشاورزان هیچگونه حقی نداشتند، یعنی: تنظیم همه برنامه‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی مردم هر منطقه با فئودال همان منطقه بود و بس.

و خود کشاورز تولیدکننده واقعی طبق مقررات این نظام به آن ترتیب که بعداً خواهیم دید آزاد نبود، چون او نسبت به زمین تحت تصرف خود مالکیت کامل نداشت و نمی‌توانست آن را بفروشد و یا بکسی ببخشد و یا ارث بگذارد، مجبور بود که برخلاف میل خود در زمین ارباب به بیگاری بپردازد، و نیز مجبور بود همه ساله مالیاتی را بپردازد

که نوع و مقدار آن را اراده ارباب مشخص می‌کرد و او حتی حق اعتراض نداشت، فقط باید تبعیت می‌کرد و اطاعت، و به علاوه هروقت که مزرعه‌ای از مالکی به مالک دیگر انتقال می‌یافت کشاورز در آن مزرعه به ضمیمه زمین انتقال می‌یافت، و هرگز حق نداشت از مزرعه‌ای به مزرعه دیگر برود، پس روی این حساب می‌بینیم که طبقه کشاورز در این نظام یک طبقه متوسطی بوده میان بردگان قدیم و کشاورزان آزاد عصر حاضر^(۱).

این بود سیمای ننگین و شرم‌آوری از زندگی اروپا در جاهلیت قرون وسطی که قرن‌ها تحت لوای حمایت کلیسا ادامه داشت، و بدیهی است که جهان اسلام با وجود آن انحرافات که در سیاست حکومت و برنامه‌های مالی از طرف حاکمان وقت در آن را بافته بود هرگز با چنین زندگی ننگینی روبرو نگردید.

و نیز در این محیط حکومت شریعت الهی اگرچه به طور نسبی و جزئی هم بود از چنین حکومت کافری که برخلاف قانون خدا و به پیروی از عدالت معروف قانون روم جریان داشت همیشه مانع بوده است.

بلی، در اروپا این وضع ننگین و این زندگی فجیع مدت‌ها ادامه داشت تا روزی که نظام فئودالیزم رو به ویرانی نهاد و ویران گردید، و همزمان با این ویرانی این وضع سیاه نیز دگرگون گردید، و این دگرگونی نه برای آن بود که وجدان توانگران اروپائی از ادامه این نظام ناراحت شده بود، زیرا وجدان جاهلیت هرگز ناراحتی درک نمی‌کند! بلکه مطابق تفسیر مادی تاریخ که شاید صادق‌ترین تفسیر دوران جاهلیت بشر است، این دگرگونی برای آن بود که با پیدایش ماشین، تحول اقتصادی، جدید پیدا شده بود که ادامه وضع سابق مقرون بصرفه نبود و یا امکان نداشت.

بنا به مقتضای این تفسیر هر زمان که طبقه‌ای به فرمان تحول مادی روی کار بیاید طبقه پیشین را که به حکم شرایط و علل مادی زمان آن به پایان رسیده و مأموریتش تمام

۱- از کتاب «النظام الاشتراکی» تألیف راشد البراوی.

شده و به تطور اجباری انهدام آن حتمی شده درهم می‌شکنند، و بدیهی است که جبر تاریخ و مسئله حتمیت از قانون تفسیر مادی تاریخ سرچشمه می‌گیرد، و این تحول مادی طبقاتی بنا بگفته پیروان تفسیر مادی تاریخ کوچکترین ربطی به حق و باطل ندارد، چون در متن این تفسیر برای حق و باطل هیچگونه مأموریتی تعیین نشده است!

پس نظام فئودال در اروپا نه بخاطر آن ویران شد، و یا سزاوار ویرانی بود که ستم روا می‌داشت، بلکه به خاطر آن ویران شد که مأموریت تحول مادی طبقاتی خود را در صحنه تاریخ و اجتماعی به پایان برده است، و نظام جدید هر نظامی که باشد نه به خاطر آن پدید می‌آید، و یا سزاوار پدیدآمدن است که دوران مادی و وقت انجام مأموریت تحول طبقاتی آن فرا رسیده است و یا بگو: حتمیت تاریخی آن سر رسیده است.

فلسفه مادی تاریخ میان آن مرحله از تحولات اقتصادی ناشی از تعدیل وسائل تولید و اسلوب‌های تولیدی، و میان آن طبقه‌ای که در مرحله دیگری از تحولات حکومت می‌کند و از آن بهره برمیدارد فرقی نمی‌گذارد، زیرا مردم در همه مراحل جاهلیت خواه در واقع و خواه در تفسیر پیروی از هوا و هوس می‌کنند و از حکومت خدا بدور هستند، و بهمین لحاظ همیشه طبقه مالک و سلطه‌گر در هر مرحله حاکم با اقتدار و برخوردار از مزایای آن مرحله از تحولات اقتصادی است، طبقه ستمگر و ظالم بهمین ترتیب در طول مراحل تحولات اقتصادی همراه با اوضاع و احوال اقتصادی توده‌های مردم را در میان یکدیگر مبادله می‌کنند، و دائم دست بدست می‌گردانند، برای اینکه جاهلیت خواه در مرحله واقع و خواه در مرحله تفسیر هرگز نمی‌تواند حالتی را تصور کند که در آن حالت اقتصادی تحت تأثیر تحولات و دگرگونی‌های علمی قرار نگیرد که بر اسلوب‌های تولید رخ می‌دهد، و نیز هرگز نمی‌تواند بطور طبیعی و بدون برخورد طبقاتی که در آن طبقه‌ای طبقه دیگر را استثمار نکند از مرحله‌ای به مرحله دیگر انتقال یابد، زیرا مردم در ادوار طولانی و استمراری جاهلیت خود هرگز طعم شیرین حکومت قانون خدا را نچشیده‌اند، و هرگز نفهمیده‌اند که این حکومت چگونه امور اجتماع را با آئین حق و عدل بدون

اینکه تحت تأثیر مراحل تحولات اقتصادی قرار بگیرد اداره می‌کند و سامان می‌بخشد، چون این شریعت الهی خود جامه بر اندازه‌ای است بر قامت انسان، با قطع نظر از مراحل تحولات زندگی و رشد نموی که در زندگی به آن رسیده است و یا خواهد رسید، و هرگز برانده قامت وضع و مرحله تحولات اقتصادی، یا سیاسی، یا اجتماعی معینی دوخته نشده است!

بلی، به هر حال ساختمان نظام فئودالیزم همزمان با پیدایش ماشین فرو ریخت، و تحول تازه‌ای در اجتماع آغاز گردید.

در این تحول نوپا کارخانه‌ها به کارگران احتیاج مبرم داشتند، و این احتیاج را فقط کارگران کشاورزی و مردم دهکده‌ها می‌توانستند برطرف سازند. بنابراین، ویران کردن نظام فئودالیزم که همیشه کشاورزان را در گرو زمین‌های کشاورزی یدک می‌کشید سخت ضرورت داشت، تا کشاورزان بتوانند خود را از بردگی به ضمیمه زمین رها سازند، و دهکده‌ها را خالی بگذارند و از هر طرف به شهرها روی آورند، و در مراکز صنعتی و کارخانه‌ها اجتماع کنند.

و سرانجام به این ترتیب بردگان زمین‌های کشاورزی از قید بردگی زمین آزاد شدند و با آزادی به شهر درآمدند، و این مردم ستم‌کشیده در آغاز این تحول و این انتقال ناگهانی را، آزادی دیدند، و چنان گمان کردند که دیگر زنجیرهای عهد گذشته را شکسته و پاره کردند و هم اکنون آزاد شدند، و دیگر هر کاری را که بخواهند با آزادی می‌توانند بکنند، و این گمان پرشتاب ناشی از آن بود که این مردم در حال انتقال از مرحله تحول یک جاهلیت مخصوص به مرحله جاهلیت دیگری که زنجیرهای دیگری در آن در انتظارشان بود غافل بودند، و هنوز نمی‌دیدند که از اسارتی به اسارت دیگری پناه آورده‌اند!

تفسیر مادی تاریخ می‌گوید: طبقه جدیدی که پیدایش ماشین پدید آورد، و انتقال تولید از صورت فئودالیزم به صورت کاپیتالیزم دو عامل مؤثری هستند که بردگی جدیدی

را به وجود آوردند، بردگی جدیدی که مرتب و به تدریج حلقه‌های زنجیر خود را تنگتر کرد، تا گلوها را هرچه بیشتر در فشار قرار بدهد.

اما موضوع این بردگی و این فشار بسیار عمیق‌تر از آن صورت ظاهری است که تفسیر مادی تاریخ آن را می‌بیند و به سوی آن می‌خواند، و چنان می‌پندارد که حقیقت عمق آن را دریافته است، و در تفسیرش تا حد اعجاز پیش تاخته است!

و لکن حقیقت امر در اینجا این است که این جاهلیت قرن بیستم که در سایه لطف نظام سرمایه‌داری از حکومت دین خدا روی‌گردان شده، دنباله و پس‌مانده همان جاهلیت کهنه‌ای است که در سایه نظام فئودالیزم از حکومت دین خدا روی‌گردان شده بود.

و علت این بردگی انسان‌سوز در هردو نظام شوم، همان هواپرستی و شهوت‌سوزان است که دائم نفع خود را در رنج و محرومیت طبقه زحمتکش جستجو می‌کند، و این همان طاغوت جهانخوار است که در هر جاهلیتی یافت می‌شود و در سرنوشت مردم حکومت می‌کند، و تا روزی که این مردم حکومت دین خدا را به رسمیت نشناسند به شرّ آن گرفتارند و در دست آن اسیر!! بدیهی است که این طاغوت سیاه در عالم اسلامی هم به همان اندازه که مردم از آئین خدا منحرف شده‌اند پیدا شده است، اما چون مردم در اینجا اگرچه به صورت ناقص هنوز به شریعت خدا عمل می‌کنند، نتوانسته است مانند طاغوت لجبازتر و جری‌تر و ویرانگرتر شود و زندگی مردم را به جهنم سوزان و عذاب الیم مبدل سازد.

و بهمین لحاظ در عالم اسلامی هرگز فئودالیزم نتوانسته به آن قیافه زشت و ویرانگر اروپائی درآید، و اسلام به همان ترتیب که طاغوت فئودالیزم را محدود و مقید می‌سازد، طاغوت سرمایه‌داری را نیز محدود و مقید ساخته است، در نظرش هردو طاغوت است و هردو باید زدوده شود بدون فرق.

بنابراین، ما بار دیگر به اروپا باز می‌گردیم و حلقه‌های اتصال زنجیرگونه و ادوار سیاه‌پی‌درپی جاهلیت آن محیط ستم‌دیده را مورد بررسی قرار می‌دهیم، به این ترتیب:

آنچه که در اروپای طاغوت‌زده روی داد، برخلاف پندار پیروان جاهلیت مارکسیستی یک تطور و تحول حتمی اقتصادی نبود، و بلکه این خود از آثار بی‌شمار غلبه طاغوت بود که از روزگاران گذشته تاریخ را زیرپای ویرانگر خود می‌کوبید، و برای گسترش ظلم و طغیان خود، و ادامه اسارت و گرفتاری مردم دائم تطور و تحول جدیدی را در وسائل و اسلوب‌های تولید بهانه تاخت و تاز خود قرار می‌داد.

بلی، این حادثه یک چیز حتمی و اجتناب‌ناپذیری نبود، بلکه فقط نتیجه طبیعی شرایط و علل موجود محیط بود، و یا اگر یک چیز حتمی بود نه از آن لحاظ بود که این جاهلیت پنداشته است، بلکه از آن لحاظ است که مردم از دین خدا گریخته و از حکومت قانون خدا روی‌گردان شده بودند، و بدیهی است مردم که مردم اینطور راه کفر و طغیان را پیش گیرند، بناچار طاغوت بر آنان چیره خواهد شد، و تلخی بردگی و زبونی را به کام آنان خواهد ریخت، آن هم به طور حتمی و اجباری!!

اما این نکته فراموش نشود که قیام طبقه نوپای سرمایه‌داری برای قبضه‌کردن قدرت و تحویل گرفتن حکومت از طبقه فرسوده و فرتوت فئودالیزم مانع از آن نیست که در هر دو حال حاکم و فرمان‌روای مطلق طاغوت باشد، چون منظور ما از طاغوت هرگز شخص معین و یا طبقه معینی نیست، بلکه طاغوت هر نیروی ویرانگر و هر حکومت ستمکاری است که بعضی از مردم گاهی آن را به دست می‌آورند، و بقیه مردم را با استفاده از آن به بردگی می‌کشند، و گاهی هم برای به دست آوردن این قدرت و این حکومت دستجات گوناگون به جان هم می‌افتند و به جنگ و ستیز می‌پردازند، تا سرانجام آن دسته که شرایط اقتصادی به نفع آن باشد پیروز شود زمام حکومت به دست گیرد و رقیب را از میدان بیرون براند، چنانکه قبیله گمراه و نادان قریش در جزیره العرب با قبایل گمراه و نادان دیگر به مبارزه برخاست، و با استفاده از شرایط اقتصادی موجود قدرت و حکومت را به دست گرفت، و مردم شبه جزیره را با انواع گوناگون بردگی گرفتار ساخت!.

تفسیر مادی تاریخ تنها کاری که می‌تواند بکند این است که شرایط و علل انتقال سلطه و قدرت را از طاغوتی به طاغوت دیگر شرح می‌دهد و خبر از یک حادثه واقع شده می‌دهد، اما هرگز نمی‌تواند در تفسیر خود به دقت نظر کند که اسباب وجود و علل پیدایش طاغوت را بشناسد و نشان بدهد، و بعد از شناخت این حقیقت را دریابد که وجود هیچ طاغوتی از پدیده‌های حتمی و از رویدادهای ضروری نیست و مردم که مردم اراده کنند می‌توانند از پیدایش آن جلوگیری نمایند. بنابراین، بدیهی است که اینگونه تفسیر در باره تاریخ یک تفسیر جاهلی است که فقط نمی‌تواند جاهلیت‌ها را تفسیر کند و بس!

بلی، این بردگی نوین و این عبودیت جدید در آغاز کار چندان محسوس و مشهود نبود، بلکه ظاهراً این تحویل و تحول از مرحله فئودالیزم به مرحله کاپیتالیزم سیما و نشان آزادی داشت، و چنان می‌نمود که بردگی پایان گرفت و آزادی به جای آن نشست، کشاورزان از قید بندگی زمین آزاد شدند و ملت‌ها زنجیرهای فئودالیزم را پاره کردند،... و در این میان تحولات سیاسی و اجتماعی بسیار مهمی پدید آمد که همه آن‌ها نشان آزادی بر سینه و شعار آزادی در دست داشت و نامش دموکراسی بود! و در حقیقت این جاهلیت یک معجونی بود از مقداری آزادی، و از مقداری ناچیز خیر نسبی که به همراه خود داشت.

و مانند یک روپوش زیبا قیافه زشت و زننده عبودیت جدید را و سیمای عبوس طاغوت جدید را زیرپوشش خود از نظرها نهان می‌داشت!

هم اکنون کسی که تا دیروز به صورت قانونی مالک زمینی نبود که مرتب در آن تلاش می‌کرد و عرق می‌ریخت، و از هر طرف قید و بندهای مادی و معنوی او را به آن زمین می‌دوخت، بطوری که حق بیرون شدن از آن زندان و حق پاره کردن آن قید و بندها را نداشت و از سوی دیگر دیو کلیسا دائم حق نفس کشیدن را از وی سلب کرده بود و با احساس کوچکترین اندیشه تمرد او را متهم به خروج از دین می‌ساخت، و سزاوار

لعنت و نفرین می نمود، این چنین آدم گرفتاری وقتی به شهر می آمد و آزادانه در خیابان ها قدم میزد و خود را در شهوترانی و ارتکاب بی عفتی ها از توبیخ افکار عمومی و تهدیدهای کلیسا آزاد می دید، بدیهی است که از وضع جدید خود خرسند و خوشحال بود، و پس از چشیدن آن همه محرومیت امروز لذت آزادی را احساس می کرد، مخصوصاً که وضع نوین آزادی های بسیار و بی سابقه ای را نیز دربر داشت، و مردم در این شرایط خود را در رفت و آمد و انتخاب کار و کوشش های اجتماعی و اظهار عقیده از طریق سخنرانی ها و روزنامه نگاری کاملاً آزاد می دیدند، و گذشته از این آزادی ها از امنیت و عدالت قضائی هم بهره مند بودند، و بالاتر از همه این نعمت ها وجود پارلمان یک نعمت بزرگی بود که با انتخابات آزاد تشکیل می شد و حکومت های ملی را بر سر کار می آورد.

و آن حکومت ها با اراده و خواست مردم فعالیت می کرد! با توجه به این همه مواهب سرشار که در نظام جدید در دسترس قرار گرفته بود، مردم احساس می کردند که در این نظام همه جوانب شخصیت انسان آزاد شده است!!

اینها یک رشته خواب های شیرین طلائی مردم بود در این جاهلیت نوپا و نظام جدید سرمایه داری: خواب های بسیار شیرین و لذت بخش، تخیلاتی بسیار زیبا و فریبنده ای که از حد توصیف و بیان بیرون بود!

سپس یک عامل مهم دیگری هم بر این عوامل لذت بخش فریبنده افزون گردید، یعنی: علم و دانش و پیشرفت های مادی پشت سر هم با تمام فرو جلال و با کمال شکوه و عظمت پدید آمد، و آزادی دیگری بر آزادی های موجود افزوده شد، و انسان گرفتار نه تنها از بردگی زمین و از قیود پای بند اخلاق و از سلطه ویرانگر کلیسا آزاد شد، بلکه از زحمت و تلاش نیز آزاد شد، زیرا علم و پیشرفت های مادی قسمت بزرگی از سنگینی کار و کوشش را از دوش انسان برداشت و بر دوش کارخانه ها و ماشین ها

انداخت، و فرصت‌گران بهائی در اختیار مردم گذاشت که می‌توانستند مازاد نیرو و نشاط خود را در راه کامرانی و خوش‌گذرانی و عیاشی بکار ببرند!

و در اینجا ما نمی‌خواهیم که راجع به انحرافات اجتماعی یا اقتصادی، یا اخلاقی و یا فکری که همراه این جاهلیت نوین پدیده آمده گفتگو کنیم، بلکه منظور ما در این بخش فقط گفتگو در باره انحراف در سیاست است، گرچه سیاست نیز از سایر شئون زندگی جدا نیست، زیرا به طور عموم همه شئون زندگی مانند حلقه‌های زنجیر بهم پیوسته است، و هرگز ممکن نیست یکی از دیگری جدا باشد.

سیاست، اجتماع، اقتصاد، اخلاق و فرهنگ همه دانه‌های این زنجیرند، چون روان بشری و حیات انسانی هرگز قابل تفکیک و تجزیه نیست، اما با وجود این چون عنوان این بخش سیاست است، ما نیز بحث خود را در همین عنوان محدود می‌سازیم.

بلی، این جاهلیت نوین در موضوع سیاست که خود را از بند سلطه کلیسا (و حکومت خدا) آزاد ساخته، این حقیقت را نفهمیده و یا اصلاً نخواست بهفهمد که حکومت براساس اراده ملت فقط در واقع حکومت براساس یک امر موهوم و حکومتی است ناپایدار و سرانجام نابود، و این جاهلیت که از حکومت قانون خدا روی‌گردان است، جز یک راه در پیش روی خود ندارد، و آن هم عبارتست از حکومت براساس اراده طاغوت! بدیهی است که اراده ملت منهای قانون الهی قیافه ساختگی و آرایش‌شده این جاهلیت نوین است، و قیافه حقیقی آن عبارتست از همان اراده ویرانگر طاغوت!!

و در اینجا حق با تفسیر جاهلی و مادی تاریخ است که در تفسیر تاریخ جاهلیت‌ها می‌گوید: طبقه مالک و حاکم پیروز اجتماع، همان طبقه ایست که بر اجتماع حکومت می‌کند، و این طبقه سایر طبقات موجود را به نفع خود و به صلاح خود استثمار می‌کند! پس بنابراین، حاکم واقعی از پشت سر این شبکه گسترده انتخابات و پارلمان و حکومت پارلمانی و قانون همان طاغوت است و بس!

بدیهی است که در آغاز پیدایش این جاهلیت نوپا حقیقت امور روشن نبود، و بلکه کاملاً زیرپوشش ریا و تزویر بود.

و آن ساده دلانی فریب خورده که فریب ظاهر آراسته این جاهلیت را خورده بودند، چنین می‌پنداشتند که آنان سازمان زندگی خود را با اسلوب صحیح و مترقی هندسی حساب شده تشکیل می‌دهند، و در این کاخ سعادت که بنا کرده‌اند آبرو و شرافت انسان را از آفات محفوظ می‌دارند، یعنی: پاسداران انسانیت هستند!!

حقاً که ظواهر امر نیز این خوش‌بینی و این حسن‌نیت این مردم را نشان می‌داد، مگر اینان همان مردمی نیستند که نمایندگان خود را انتخاب می‌کنند؟!، مگر اینان همان نمایندگانی نیستند که باید به صلاح و اراده این مردم قانون‌گذاری کنند؟!...

این ظاهر زیبا و فریبنده امر بود، اما حقیقت امر این بود که در پشت پرده ریا زمام حکومت را طاغوت سرمایه در دست داشت!!

و امروز این داستان آن قدر روشن و آشکار شده که دیگر احتیاج به شرح و بیان ندارد، زیرا در این چند سال اخیر در سراسر جهان با همه وسایل تبلیغات آن چنان در باره سرمایه‌داری گفتگو شده که دیگر شر و فساد و طغیان و تجاوز آن بر همه مردم ثابت شده است، و دیگر همه ملت‌ها فهمیده‌اند که این جاهلیت ویرانگر چگونه نیروی حکومت را برای تأمین نفع طبقه خود بکار می‌برد! و چگونه خون زحمت‌کشان و محرومان را می‌مکد! و چگونه فریاد آزادی‌خواهان واقعی و عدالت‌جویان حقیقی و دشمنان طاغوت را در گلو خاموش می‌سازد!!؟.

و اینک این چند نمونه کوتاه که خود بر اثبات مدعای ما بس است، از خود غریبون در اینجا شاهد می‌آوریم.

(و ما حوادث اعتصابی را که در سال ۱۹۲۶ در انگلستان واقع شدند تذکر می‌دهیم، و خاطر نشان می‌سازیم که چگونه دولت انگلیس این پدر دموکراسی همه قوای خود را برای قلع و قمع کردن آن بسیج کرد! و قانون سرمایه‌داری اعلام کرد که آن یک اعتصاب

خلاف قانون است! و ستون‌های نیروی پلیس و ارتش در پناه تانک‌ها برای درهم‌شکستن آن به اعتصابیون یورش بردند! و به منظور سرکوبی آنان تمامی وسایل نقلیه را بسیج کردند!

و دانشجویان دانشگاه‌ها را برای رانندگی وسایل نقلیه عمومی احضار کردند! و دستگاه رادیوها، روزنامه‌ها همه بر ضد اعتصابیون و برای خنثی کردن اعتصاب به فعالیت پرداختند! و حکومت انگلستان خود را درست در اختیار سرمایه‌داران و کارفرمایان گذاشت! و اتحادیه‌ها و سندیکاها کارگری از هر طرف مورد تهدید قرار گرفتند که اگر اعتصاب را ادامه بدهند همه اموال و دارائی‌شان مصادره خواهد شد و همه سران و رهبران‌شان بر زندان خواهند رفت!

و این است سخنی از زبان یک مرد انگلیسی که خود از طرفداران سرسخت طاغوت سرمایه است.

و اما در امریکا این وضع نابسامان و این بیدادگری‌های ویرانگر به وضعی شدیدتر و زنده‌تر و چندش‌آورتری در جریان است، زیرا در آن کشور گروه‌هایی از کانگسترهای حرفه‌ای هستند که در خدمت و پاسداری از (دموکراسی) برای سرکوبی متمردان از فرمان سرمایه‌داران آمده‌اند و برای زندانی ساختن و شکنجه‌دادن، و هنگام لزوم برای کشتن و نابودکردن آنان کمر خدمت بسته‌اند!!

هارولد لاسکی در کتابش به نام (تأملات فی ثورات العصر) به عربی ترجمه شده است، چنین می‌گوید: (برای آنکه آدمی اطلاع صحیحی از اندازه دخالت حکومت در آزادی‌های اجتماعی به دست آورد، لازم است تفصیلات گزارش‌هایی را مطالعه کند، مانند گزارش کمیسیون (لافلوت) را که مجلس سنای امریکا برای تحقق و بررسی این موضوع تعیین کرده است، و رشوه و جاسوسی و تهدید و گانگستر بازی و اعمال نفوذ غیرقانونی در دادگاه‌های استیناف و عالی‌ترین مراجع قضائی مگر نمونه‌ای از آن تصرفات نامشروع نیست که کارفرمایان در کشور امریکای (متمدن) با آن خوی گرفته‌اند!؟).

و بیشتر اتحادیه‌های بزرگ صنعتی امریکا که اندوهای مخصوص و مسلح با مسلسل‌ها و نارنجک‌های گازهای اشک‌آور آماده دارند تا با دست آن‌ها اجتماع کارگران را از اعتصاب و حمله به کارخانه‌ها باز دارند!

و به علاوه در امریکای هنوز (متمدن) مناطقی وجود داشته که اعلامیه حقوق امریکائی در آن‌ها در برابر قدرت کارفرمایان هرگز اثری نداشته است، مانند: (لویز یانا) در عصر سناتور (لانک) و مانند (جرسی) در زمان کد خدا (هاگ) و مانند وادی امپراطوری در (کالیفرنیا) در این مناطق همیشه سرمایه‌داران و کارخانه‌داران با تکیه به قدرت نامحدود اقتصادی خود از همه نوع امتیاز برخوردار بوده‌اند!!

و من معتقدم اگر ما ادعا کنیم که تا سال ۱۹۴۰ تا حد زیادی افکار فاشیستی زیرپوشش ریاکارانه پذیرفتن اصول دموکراسی در وجدان کارفرمایان امریکائی نفوذ داشته است، حتماً این ادعا مبالغه‌آمیز و گزاف نخواهد بود^(۱).

قطع نظر از این‌ها اصولاً وضع کار در امریکا هرگز نیازی به شهادت نویسندگان ندارد، زیرا روح گانگستری و راهزنی، کار سرمایه‌داران امریکائی را به حدی رسانده که دیگر جنایات خود را آشکارا و در وسط روز مرتکب می‌شوند و از چیزی باک ندارند، و هنوز اهل جهان داستان عجیب‌ترین ترور تاریخی یعنی: داستان ترور کندی رئیس جمهوری امریکا را فراموش نکرده‌اند که در راه رضایت سرمایه‌داری جهانخوار فدا گردید، و بر همگان روشن شد که این جنایت از آن لحاظ انجام گرفت که سرمایه‌داران می‌ترسیدند که سیاست صلح‌جویانه کندی نابسامانی‌ها و آشفتگی‌های جهانی را تخفیف بدهد، و فعالیت‌های صنعتی از تولیدات ابزار جنگی به تولیدات اجتماعی تبدیل شود، و آن سودهای کلانی که از راه صنایع جنگی به جیب سرمایه‌داران سرازیر بود اندکی کاهش یابد، و بهمین جهت کندی آشکارا در میان روز و در میان مردم کشته شد، و سپس

۱- ثورات العصر، نوشته هارولد لاسکی، ترجمه: عبدالکریم احمد، ص ۱۸۴.

پرونده قتلش بگونه شرم‌آوری لوٹ شد و پایمال گردید، و تمامی وسایل تبلیغاتی برای انصراف افکار مردم از داستان قتل او بکار افتاد.

بطوری لوٹ شد که هرگز خونی در میان هیچ ملتی وحشی اینگونه بهدر نرفت و هیچ حقی اینگونه پایمال نگردید!!

و خلاصه جان سخن این است که جنایات سرمایه‌داری در بفسادکشیدن اخلاق و ادعای ولایت در ارزاق عمومی، و گسترش دادن سرطان نفوذ استعماری برای غارت و تاراج ثروت‌های ملل جهان، و اسیرکردن اهل جهان و... از مرز و حوصله شمارش بیرون است، و همه این فجایع و این جنایات دلیل بر یک حقیقت است، و آن هم این است که دموکراسی موهوم در این جا مقام خود را به دیکتاتوری سرمایه‌داری تفویض کرده است، و به صورت طاغوتی خون آشام درآمد که اهل جهان را مرتب از آزادی به حق محروم می‌سازد و در قید بردگی مخصوص گرفتار می‌کند!!

بلی، هنوز این جاهلیت ویرانگر باور ندارد که همه این بدبختی‌های سیاه و همه این نابسامانی‌های جهان خراب، نتیجه حتمی انحراف از قانون شریعت خدا است، زیرا این جاهلیت ددمنش اصولاً راه خدا را نمی‌شناسد و هرگز به آن ایمان ندارد، و پیوسته در حال قطع رابطه با خدا و وحی و رسالت از جانب خدا به سر می‌برد، و زندگی را دائم در دایره تنگ و تاریک مبارزه مادی و نیز برای جلب منافع بیشتر و مبارزات طبقاتی تصور می‌کند و بس!!

این جاهلیت جهان‌خوار هنوز باور ندارد که خدای پاک و منزّه آن‌دم که ربا و احتکار را در قانون شریعت خود حرام اعلام کرده از اسرار و رموز زندگی مردم چیزهائی را می‌دانسته که خود مردم هنوز هم نمی‌دانند، و خیر و سعادت را برای مردم می‌خواسته که هنوز هم خود آنان نمی‌شناسند، و او که حکیم و توانا و بصیر است، قانون و برنامه‌ای برای آسایش آنان مقرر ساخته که همه مصالح عمومی از هر جهت در آن متوازن و

متعادل است، و مراعات آن دائم عدالت را پایدار می‌سازد و از طغیان طاغوتان جلوگیری می‌کند.

ما در این بخش که مخصوص سیاست است، در موضوع ربا به تفصیل سخن نمی‌گوئیم، زیرا این تفصیل مربوط و مخصوص به اقتصاد است، اما با این وصف بازهم از تذکر یک نکته ناگزیریم، و آن این است که این دیکتاتوری طغیانگر سرمایه‌داری که این همه بلا و نابسامانی‌ها بر سر بشر فرو ریخته، جز با پشتیبانی ربا و احتکار که دو سنگر مهم و محکم آن هستند به وجود نیامده است، و این ربا و این احتکار همان دو بلای سیاهی هستند که در قانون خدا به شدت و صراحت حرام اعلام شده‌اند، و با توجه به این حقیقت روشن دیگر جای ابهام و تردیدی باقی نمی‌ماند که تنها راه جلوگیری از طغیان طاغوت، هم در عالم سیاست و هم در عالم اقتصاد همین تحریم ربا و احتکار است و بس.

و سپس چند قدمی هم هماهنگ با سیر تاریخ برمیداریم، و مشاهده می‌کنیم که در هنگام شدت طغیان سرمایه‌داری مردم مرتب به طوفان وحشت و هراس افتاده‌اند و با آن به مبارزه برخاسته‌اند، اما همین مردم در همان مبارزه که آغاز کرده‌اند بازهم گرفتار جاهلیت و دور از قانون خدا بوده‌اند، و بهمین لحاظ در همان حال که با تلاش و کوشش فراوان گریبان خود را از چنگال طاغوت خون آشامی رها ساخته‌اند، و پس از تحمل آن همه رنج و عذاب هنوز به آسایش آرامش نرسیده در دام طاغوت خون آشامتری گرفتار شده‌اند، اما دیگر این طاغوت پوشش دموکراسی بر تن نداشت و نقاب عدالت بر چهره زده بود، بلکه از اول حقیقت خود را نشان داد و با صراحت خود را دیکتاتوری پرولیتاریا نامید.

بلی، این شگفت‌آور است که این مردم با دورافتادن از قانون خدا از دیکتاتوری سرمایه‌داری به دیکتاتوری پرولتاریائی، و از طاغوتی به طاغوت دیگر پناه بردند و هنوزهم ادامه دارد این سرگردانی!!

تفسیر جاهلی تاریخ در موبکی از اشباح انباشته، از اسباب و نتایج و علت‌ها و معلول‌ها و مبارزات به اصطلاح خود حتمی، و متناقضات اجباری دوران گسترده‌ای را طی می‌کند، تا به تفسیر اجباری حتمیت تاریخی کمونیستی کنونی می‌رسد، و سپس با اینکه پیروان این تفسیر آن را یک تفسیر واقعی می‌پندارند، در میان امواج دود انبوهی از تخیل واهی که مانند دود افیون وحشیش است، نقشه هندسی (پرولیتاریا) و یا مدینه فاضله آینده خیالی خود را پس از فنای سایر طبقات در زیر سایه دیکتاتوری (پرولیتاریا) برای طبقه پرولیتاریا طراحی می‌کنند!

پس بنابراین، تفسیر نزاع و ستیز و مبارزه حتمی میان کارگران و سرمایه‌داران دائم درگیر می‌شود، و لکن نه بنام حق و عدل ازلی که انگلس بزرگ رهبر کمونیستی آن را بباد استهزاء می‌گیرد، بلکه بنام مبارزه حتمی و اجباری و سیر تکاملی متناقضات، و در این مبارزه سرمایه‌داری با تمام وسایل قانونی، قضائی و اجرائی با جان دل می‌کوشد تا طبقه کارگر را بکوبد و تارومار کند، و لکن حتمیت مبارزه به اجبار در پایان واقع خواهد شد، و کارگران پیروزی حتمی بدست خواهند آورد، و زمام قدرت حکومت را در دست خواهند داشت، و دیکتاتوری پرولیتاریا را بنیان‌گذاری خواهند کرد، و این دیکتاتوری مالکیت فردی ابزار تولید را از میان خواهد برد، و مالکیت جمعی را به جای آن خواهد نشاند، و طبقات استعمارگر را تا ابد نابود خواهد ساخت، و حکومتی را تشکیل خواهد داد که نفع طبقه پرولیتاریا را همیشه بر سایر طبقات مقدم بدارد، اما نه از این جهت که اقتضای حق و عدل ازلی این است، بلکه از این جهت که دیگر طبقه پرولیتاریا زمام حکومت را در دست گرفته و حاکم شده است، و این دیکتاتوری از هر فردی به اندازه طاقتش کار خواهد کشید و به اندازه احتیاجش اجرت خواهد پرداخت، و سپس در خاتمه موضوع دولت و حکومت نیز منحل خواهد شد، و این جهان در میان امواج متراکم دود افیون وحشیش به بهشت‌ترین موعود تبدیل خواهد شد!

و حالا با قطع نظر از اسطوره‌ها و افسانه‌هایی که تفسیر مادی تاریخ در این باره ساخته، و با قطع نظر از پیشگویی‌های مارکس که انگلستان نخستین کشوری خواهد بود که دولت پیروز کمونیزم در آن تشکیل خواهد شد، چون این کشور در آن زمان پیش‌رفته‌ترین کشور صنعتی زمان خود بود، و مارکس چنین خیال می‌کرده که مبارزه حتمی کارگری و سرمایه‌داری در آن پا خواهد گرفت و پیروزی نهائی از آن کارگران خواهد بود، و حال آنکه برخلاف تصور مارکس کمونیزم در کشورهای روسیه و چین که از لحاظ صنعت عقب افتاده‌ترین کشورها بودند پدید آمد، و انگلستان هنوز هم که هشتاد و چند سال از پیشگویی‌های مارکس می‌گذرد، همچنان در رژیم سرمایه‌داری باقی مانده است!

و با قطع توجه از پیشگویی‌های موهوم کمونیست‌ها که می‌گویند: در آینده بشریت از حکومت‌ها بی‌نیاز خواهد شد، و دولت‌ها از بین خواهند رفت و فرزندان آدم و حوا به فرشتگان آسمانی تبدیل خواهند شد که نه حسدی و نه کینه و عداوتی و نه شهوت و طمعی در کار خواهد بود، و با قطع توجه از اینک هنوز چند سال بیش از عمر کمونیزم نگذشته است که زمامداران و رهبران این رژیم بسیاری از اصول فلسفه لنین و استالین را رد کرده و مالکیت فردی را تا حدودی از نو به رسمیت شناخته‌اند و تفاوت در دست مزد را قانونی می‌دانند، و سیستم کشاورزی تعاونی و اتحادیه‌های کشاورزی روستائی را بباد انتقاد گرفته‌اند که از جهت تولید عقب مانده است، و برای برقراری مالکیت فردی از نو را مورد مطالعه قرار داده‌اند. آری، با قطع نظر و توجه از همه این مطالب، چون گفتگوی ما در این بخش فقط مربوط به جنبه سیاسی است، فقط به بحث و بررسی در باره دیکتاتوری پرولیتاریا قناعت می‌کنم.

گرچه ما خود را از بحث بی‌نیاز می‌دانیم، زیرا گزارش خروشچف در بیست و دومین کنگره حزب کمونیست ما را از زحمت گفتگوی مفصل در این موضوع آسوده ساخته است، و فقط به نقل ترجمه این گزارش قناعت می‌کنیم.

در این گزارش آمده: دوران گذشته در ایام فردپرستی (منظورمان استالین است) لکه‌های فسادى در کار در رهبرى حزب و دولت و اقتصاد پدید آمده بود، و آن لکه‌ها عبارت بود از صدور اوامر و فرمایش‌های پی‌درپی و پرده‌پوشی بر نارسائی‌ها و نقصها و نگرانی در اقدام بکارها، و ترس و هراس از سازندگی و ابتکار و نتیجه این اوضاع و این شرایط این شد که گروه انبوهی از افراد کم‌جرئت و ترسو و تملق‌گو و ظاهرساز و ظاهرپرست پدید آمد.

و این بود قسمتی از ترجمه گزارش خروشچف، و خوانندگان این نامه شاید هنوز به خوبی بیاد دارند که مطبوعات شوروی پس از مرگ استالین چگونه و با چه اوصافی او را معرفی کردند؟! قاتل، خونخوار، مجرم، خائن به اصول کمونیستی و... بدیهی است که دولت در رژیم دیکتاتوری پرولیتاریا در قساوت و خشونت و وحشیگری تا آخرین حد تصور انسان پیشروی می‌کند.

در این رژیم حبس ابد و شکنجه‌های وحشیانه‌ای که از تصور آن‌ها موی بر تن انسان راست می‌شود، و نیز محاکمه‌های ظاهری و دادگاه‌های فرمایشی و حکم اعدام و تبعید به صحرای سیبری و مانند این فجایع غیرانسانی و این جنایات یک رشته امور عادی و معمولی است که در باره هرکس که خیال تمرد و نافرمانی از اراده پیشوای مقدس را در سر داشته باشد بدون چون و چرا اجرا خواهد شد، و همچنین حکومت پلیسی متکی به جاسوسی و تفسیر عقاید و ارعاب از جمله وسایل عادی و معمولی این رژیم است. و گسترش رعب و هراس و دلهره دائمی و بدبینی ذلیل‌کننده و برباد دهنده شرف و آبروی انسان از مسائل جاری و روزمره این نظام به شمار می‌رود. و همه این جنایات شرافت‌سوز در زیرپوشش انتخابات و مجالس شوری و هیئت‌های نمایندگی و کنگره‌های حزبی و مانند این عنوان‌ها انجام می‌گیرد!!

روزنامه‌ها و مطبوعات هنوز آزاد این رژیم در ایام حیات (پیشوای مقدس) در ستایش و بزرگداشت او قلم فرسائی می‌کنند، و پس از مرگش به فرمان پیشوای مقدس جدید او را بباد نفرین و ناسزا می‌گیرند و بی‌آبرویش می‌سازند!!

و این نمونه بارزی است از زندگی سیاسی در سایه عنایت دیکتاتوری پرولیتاریا، و در هر نقطه‌ای از جهان این دیکتاتوری به وجود آید همین سیاست نیز حاکم خواهد بود، چون این رژیم هم بدون این سیاست هرگز ممکن نیست که پایدار بماند!

مردم ساده‌لوح و خوش‌باوری که در زندگی روزانه فقط ظاهر آن را می‌بینند و قبل از روبروشدن با رژیم کمونیست مرتب با فکر و اندیشه جاهلی زندگی می‌کردند، و اینگونه فکر تاریک و اندیشه نارسای جاهلی آنان را از دیدن حقیقت و پیدا کردن درمان دردها محروم و ناتوان ساخته است، چنین می‌پندارند که این رژیم‌های باطل و این نظام‌های غلط خواه رژیم دیکتاتوری سرمایه‌داری و خواه رژیم دیکتاتوری پرولیتاریا قابل اصلاح هستند، و اگر مقداری از آزادی و دموکراسی روی هریک از آنها ریخته شود قطعاً آنها بر رژیم مطلوب و نظام ایده‌آل تبدیل خواهند گشت!!

اینگونه مردم در محیط فکر و اندیشه تاریک خود چون که دور از صراط مستقیم الهی و هدایت خدا بسر می‌برند آثار شوم و زیان بار این جاهلت‌ها را نمی‌بینند و مفساد آنها را درک نمی‌کنند که این جاهلیت‌ها هرگز نمی‌توانند جز با تکیه به طاغوت پایدار بمانند، چون هیچ تکیه‌گاهی از قانون و هدایت خدا ندارند، و هرگز حکومت و شریعت خدا را به رسمیت نمی‌شناسند!!

و بیماری این طاغوت‌ها هم یک بیماری سطحی و کوچکی نیست که با ریختن مقداری از آزادی و دموکراسی قابل علاج باشد، این بیماری بسیار عمیق‌تر و خطرناک‌تر از آنست که این مردم خوش‌باور تصور کرده‌اند، چون بیماری این جاهلیت‌ها مادرزائی است و در نهاد ساختمان آنها عجین گشته است.

بدیهی است که رژیم سرمایه‌داری هم نمی‌تواند بدون تکیه به دیکتاتوری روی پای خود بایستد، همانطور که رژیم کمونیست جز با تکیه به دیکتاتوری پرولیتاریا نمی‌تواند پایدار بماند، و هر حکومتی که غیر از حکومت خدا باشد آن حکومت طاغوت است، و هرگز ممکن نیست که آزادی و دموکراسی بگونه‌ای در آن‌ها آمیخته شود که مزایای آن‌ها را حفظ کند و مفاسد آن‌ها را بزدايد و برطرف سازد.

فساد این نظام‌ها در اصل ذات و نهاد هستی و حقیقت آن‌ها است، نه کیفیت و وسایل اجرای آن‌ها، و از این رو آمیختن این نظام‌های بیمار با آزادی و دموکراسی گذشته از اینکه امری است محال و غیرممکن، دردی را درمان نمی‌کند و بیماری آن‌ها را برطرف نمی‌سازد، و تنها راه رهائی از این مفاسد و یگانه راه علاج بیماری آن‌ها این است که نظام‌ها را از بیخ و بن برکنند و قانون خدا و حکومت شریعت خدا را جای‌گزین آن‌ها سازند.

دلیل هریک از این دو دیکتاتوری در سلب آزادی و فشار بر مردم این است که هریک به اصطلاح خود هنوز در جنگی مقدس به سر می‌برد.

اما دیکتاتوری سرمایه‌داری هرگز نام دیکتاتوری برای خود قبول ندارد.

و هنوز چنین می‌پندارد که این رژیم صددرصد دموکراسی است و از اراده و خواست ملت سرچشمه می‌گیرد، و لکن هر وقت از طرفداران آن می‌پرسیم که این چگونه دموکراسی و چگونه آزادی است که پیوسته کارگران را زیر فشار و ارباب و شکنجه قرار می‌دهد؟! و دائم حقوق و آزادی آنان را غصب و سلب می‌کند؟! و همیشه آزادی‌خوان‌ها را از حکومت می‌رانند، و یا شخصیت‌های آن‌ها را ترور می‌کند؟! تنها جواب‌شان این است که دموکراسی سرمایه‌داری در این کارها مجبور است، زیرا هنوز آن با عقاید و مرام ضد آزادی کمونیستی در جنگ است، و برای اینکه مردم را از نفوذ افکار افراطی کمونیسم در امان نگهدارد، بناچار دست به چنین اقدام‌های احتیاطی می‌زند، و هر وقت که این اجبار از میان رفت این اقدام‌های احتیاطی نیز خودبخود از میان خواهد رفت!!

و اما دیکتاتوری پرولیتاریا اگرچه از نظر (مسلکی و علمی) آن دیکتاتوری نامیده می‌شود، آن هم طبیعتاً رژیم خود را دموکراسی می‌داند، و لکن وقتی از پیروانش می‌پرسیم: این چگونه دموکراسی است که همیشه ملت را زیر فشار و ارباب و شکنجه قرار می‌دهد؟! و دائم مخالفین خود را به زندان و تبعید و اعدام محکوم می‌کند؟! تنها جواب‌شان این است که هنوز این دموکراسی با دیو سرمایه‌داری ارتجاعی در جنگ است، و برای اینکه مردم را از دام ارتجاع برهاند بناچار باید به این اقدامات احتیاطی دست بزند، هر وقت که این جنگ تمام شد این اقدامات احتیاطی نیز تمام خواهد شد!

و بدینگونه هریک از این دو گروه بر ضد گروه دیگر اقامه دلیل می‌کند، و بهانه می‌آورد که هنوز در جنگ (مقدسی) بسر می‌برد، و هنوز دشمن در کمین است که فرصتی مناسب بدست آورد تا نظم و آرامش و آسایش اجتماع را برهم بزند، و روی این حساب باید در برابر دشمن به شدت ایستاد و مصالح ملت و اجتماع و مملکت را از نابسامانی و دستبرد غرض‌ورزان نجات داد!

بدیهی که این دلیل و اینگونه اقامه برهان بسیار سست و بیهوده است و هرگز بشر پسندانه نمی‌تواند باشد، زیرا این اولین بار نیست که یک رژیم و یک نظام موجود با دشمنان داخلی و یا خارجی روبرو می‌گردد و برای دست‌یافتن به منظور خود با مخالفان خود به مبارزه برمی‌خیزد، اما وضع و موقعیت جاهلیت در اینجا با وضع و موقعیت دین خدا در این باره متفاوت است، آن یک برای حفظ منابع خصوصی خود مخالفان را سرکوب می‌کند، و این یک برای حفظ منافع عمومی انسانیت و تصحیح انحراف از قانون الهی مبارزه برمی‌خیزد.

و این بدیهی است که اسلام از آغاز کار با جنگی سخت و مبارزه بی‌امان روبرو بود و حتی یک لحظه از تجاوز و تعدی و توطئه در امان نبود، جنگی که در همه میدان‌ها فعالیت داشت: میدان‌های عقیده، سیاست، اقتصاد، اجتماع، اخلاق و افکار و اندیشه را بطور همه جانبه دربر گرفته بود، و همیشه به منظور توطئه کارشکنی، ایجاد بلوی و

آشوب از ستون جاسوسی (ستون پنجم) نیرومندی استفاده می‌کرد و مخالفین خود را با شکنجه‌های گوناگون و محرومیت و گرسنگی و محاصره سیاسی و اقتصادی و اجتماعی گرفتار می‌ساخت.

بلی، این بود وضع اسلام در آغاز کار و در آغاز اعلام عقیده و برنامه خود، و سپس روزیکه اسلام دولت خود را در مدینه تشکیل داد، با جنگ سخت‌تری روبرو گردید، در این ایام دشمنان خارجی و داخلی در برابر این دولت نوپا باهم پیمان همکاری محکمی بستند و فعالیت مشترک همه جانبه‌ای را آغاز نمودند: مشرکین مکه منافقین مدینه را به کمک‌های اقتصادی و نظامی تقویت کردند و بر ضد اسلام به کارشکنی و ناامنی و اعمال خرابکارانه واداشتند، و در اطراف مدینه آشوب و بلوی براه انداختند، و از راه مبارزه اقتصادی و راه زنی و غارت ارزاق عمومی مسلمانان را سخت در فشار طاقت‌فرسائی قرار دادند، و سپس چون دولت اسلام با استفاده از نیروهای عظیم معنوی این محاصره ناجوان‌مردانه را درهم شکست، و سراسر جزیره العرب را به تصرف درآورد، و مشرکین قریش و قبایل نافرمان عرب در برابر قدرت روزافزون دولت اسلام یکی پس از دیگری سر تسلیم فرود آوردند، اسلام با جنگی بسیار سخت‌تر و دشوارتر دیگری روبرو گردید، از یک طرف امپراطوری روم به قصد یورش بر اسلام خود را مسلح و آماده ساخته بود، و از طرف دیگر امپراطوری ایران علیه این دولت نوپا در کمین نشسته بود و منتظر فرصت مناسب بود که یورش آورد و برای ابد به عمر آن پایان دهد!!.

و پس از آن کار اسلام با هردو دشمن سرسخت به برخورد کشید، و جنگی در کمال شدت و قساوت درگرفت و اسلام جنگ مقدس خود را آغاز کرد، جنگی که حقیقتاً مقدس بود، چون در راه خدا و برای شناساندن خدا و پایدار ساختن دین خدا بود.

هم اکنون برگردیم و به دقت بنگریم تا ببینیم در چنین بحران خطرناک و در چنین جنگ سهمگینی رفتار حکومت اسلام در داخل حوزه اسلامی چگونه بوده است؟!.

و بینیم عمر ابن خطاب رضی الله عنه که جنگ‌های خونین اسلام با این دو امپراطوری بزرگ در زمان حکومت او اتفاق افتاد، رفتارش در داخل کشور اسلامی با مسلمانان چگونه بود: در چنین جنگی که دشمن تمام قدرت مادی و همه نیروی معنوی خود را برای درهم‌کوبیدن اسلام بسیج کرده بود!!

آیا این عمر نبود که از بالای منبر به مسلمانان گفت: بشنوید و اطاعت کنید، در اینجا یکی از مسلمانان یعنی سلمان فارسی که عرب هم نیست فریاد می‌زند: تو را بر ما حق شنیدن و اطاعت کردن نیست، مگر آن‌دم که برای ما بیان کنی که چرا و برای چه این چنین و آن چنان کرده‌ای!

و با این وصف معترضانه عمر رضی الله عنه زمامدار هرگز خشمگین نشد و نگفت که چرا و برای چه با من چنین پرخاش‌گرانه سخن می‌گوئی؟ من که در حال جنگم، و در پیکار با دشمنانم؟ و ارتش نیرومند دشمن از هرطرف در کمین ما هست، و برای خرابکاری در نظام و در برنامه‌های دولت ما می‌کوشد! بلکه به جای اینکه خشمگین گردد و براشفته شود با خوشروئی، حقیقت و واقع امر را برای او توضیح می‌دهد که معترض قانع می‌شود و می‌گوید: هان هم اکنون که حال این است تو فرمان بران و ما بشنویم و اطاعت کنیم!

و آیا این عمر رضی الله عنه نبود که در هنگام سخن‌رانی مورد اعتراض و انتقاد زنی مسلمان قرار گرفت، و چون حق را به جانب آن زن دید، زبان به اعتراف و اعتذار گشود و فاش گفت: عمر به خطا رفته، و این زن مسلمان حق می‌گوید!؟.

آیا او همان عمری نیست که رأی خویش را در مورد اموال «فیئ» به نفع مسلمانان اظهار نمود که آیا این اموال بر فاتحین توزیع گردد یا خیر؟ (نظر عمر فاروق رضی الله عنه این بود که تمام اموال فیئ بر فاتحین توزیع نگردد بلکه برای نسل‌های بعدی مسلمانان در بیت المال ذخیره شود).

بلال رضی الله عنه - این غلام حبشی - در مقابل رأی عمر رضی الله عنه سرسختانه ایستادگی می‌نماید و بقیه‌ی کسانی که معارض رأی عمر بودند را نیز دور خود جمع می‌کند، عمر چاره‌ای

نمی‌بیند که در مقابل بلال و هم‌فکران او بایستد- در حالی که او خوب می‌داند رأی او به نفع اسلام بوده و با اخلاص تمام به صلاح مسلمانها کار می‌کند- جز اینکه دعا نماید: ای پروردگار! شر بلال و دوستان او را از سر من کم کن.

بلی، این است برنامه حق و آئین خدا که همیشه در زندگی واقعی مردم به مرحله اجرا درآمده است، و مرتب پرده از قیافه نازیبا و زشت حکومت طاغوت در نظام‌های جاهلیت برداشته، و ثابت کرده که در حکومت طاغوت هرگز هیچگونه جنگ (مقدسی) وجود ندارد، بلکه جنگ‌های حکومت طاغوتی همیشه برای تحمیل دیکتاتوری و تحکیم مبانی قدرت طاغوتان و گستردن سلطه جباران است، و هرگز کوچکترین اثری از پاکی و نظافت و شرافت در آنها وجود نداشته است که مقدس نامیده شود^(۱) چرا مگر به زبان خود طاغوتان و طاغوت‌پرستان!!

و بدیهی است که دیکتاتوری سرمایه‌داری هرگز نمی‌تواند جز این باشد، چنانکه دیکتاتوری پرولیتاریا نیز نمی‌تواند جز این باشد.

و به طور کلی هر نوع دیکتاتوری که براساس حکومت انسان بر انسان باشد نمی‌تواند جز این باشد، زیرا تا روزی که مردم جهان طبق آئین برگزیده خدا حکومت نکنند، بناچار محکوم به حکم طاغوت و زیر سلطه طاغوتان خواهند بود، و سرمایه‌داری در نظام جاهلیت‌پرست خود و در حکومت برخلاف آئین برگزیده خدا تا آنجا که فرصت و قدرت دارد هرگز ممکن نیست که از طغیان و تجاوز طبیعی خود دست بردارد: و آنی فرصت پیروزی را در اختیار طبقه مخالف خود قرار نمی‌دهد، هرگز ممکن نیست که

۱- می‌گویند: در زمان خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه پارچه‌هایی از برد یمانی از غنایم جنگی در میان مسلمانان تقسیم کرده بودند، و عمر رضی الله عنه هم مانند یک فرد مسلمان یک قواره از آن برداشت و چون قامتی بلند داشت و پیراهنی که از این قماش پوشیده بود بیش از آن قواره بود که برداشته بود، و سلمان فارسی رضی الله عنه او را استیضاح نمود که این اضافه از کجاست، و عمر توضیح داد که مازاد قسمت پسرش عبدالله را برداشته است.

مخالفان خود را مجال و امان بدهد تا با استفاده از آزادی و دموکراسی نیرو بگیرند و با تصویب قوانین و مقرراتی سلطه و نفوذ او را محدود بسازند و مصالح به اصطلاح عالیه او را به خطر اندازند! بلی، بدیهی است که دادن چنین فرصتی به طبقه مخالف برای طاغوت غیر ممکن است، و این غیر ممکن بودن هم نتیجه حتمی سلطه و نفوذ سرمایه است!

اما این نکته را نباید از نظر دور داشت که این حتمی بودن آنگونه که تفسیر مادی تاریخ ادعا می‌کند هرگز مربوط به طبیعت سرمایه نیست، و نیز با قطع نظر از عوامل روانی و جهات روحی مربوط به نفوس انسانی هم نیست، بلکه مربوط به سنت لایزال خداست که به مقتضای این سنت تا روزی که مردم به حکومت خدا تن ندهند بناچار گرفتار حکومت طاغوت خواهند بود، و تفسیر صحیح این حتمیت و اجبار در عالم سرمایه‌داری این است که پیروان نظام سرمایه‌داری از آغاز کار از حکومت آئین خدا سرپیچی کرده‌اند.

همان حکومت الهی که دو پایه اساسی سرمایه‌داری ربا و احتکار را حرام اعلام کرده، و گردش مال و ثروت در دست اقلیت توانگر را قدغن کرده است. پس در نتیجه فرار و سرپیچی از حکومت و شریعت خدا، مردم در چنگال حکومت طاغوت گرفتار شده‌اند، و بناچار زیر فشار حتمیت آن قرار گرفته‌اند!

و جای شک نیست که مردم جز با یکی از دو راه از گرفتاری طغیان و تجاوز این طاغوت سرشناس: طاغوت سرمایه‌داری نجات نخواهند یافت، راه اول آنکه همه باهم یکباره به آئین خدا باز آیند و دین او را به رسمیت بشناسند، تا طاغوت سرمایه از اریکه قدرت سرنگون گردد، و راه دوم آنکه حکومت طاغوت دیگری را که هماهنگ با شرایط و علل موجود زمان و محیط است بر سر کار آورند، تا این طاغوت تازه‌کار آخرین ضربت کوبنده را بر پیکر طاغوت سرمایه وارد کند، و قدرت و سلطه آن را از آن خود گرداند.

و متأسفانه آن مردمی که از طاغوت سرمایه رنج و آزار فراوان دیده بودند، و از فشار ظلم و فساد آن بستوه آمده بودند، برای نجات خود راه دوم را برگزیدند که سرانجام به جای آنکه خود را از زیر بار طاغوتی بیرون بکشند، طاغوت ظالم‌تری را برگرده خود سوار کردند.

پس بنابراین، بدیهی است که طاغوت نوین هم تا آن دم که امکان گسترش حکومت جاهلانه خود را در اختیار داشته باشد، هرگز ممکن نیست که دست از اعمال قدرت و گسترش سلطه خود بردارد، و کوچکترین فرصت معارضه را در اختیار مخالفان خود قرار بدهد، و منافع و مصالح خود را به خطر اندازد.

پس دیکتاتوری خواه دیکتاتوری سرمایه‌داری، یا دیکتاتوری پرولیتاریائی و یا هر دیکتاتوری دیگر یک امر عارضی و زودگذر نیست، و این آسمان جاهلیت در پرتو لطف و عنایت این طاغوت و یا آن طاغوت هرگز باران آزادی و نسیم دموکراسی بر زمین زندگی مردم نخواهد فرستاد.

بنا به تعبیر تفسیر مادی و توجیه جاهلانه تاریخ سرمنشاء مشکل در این باره موضوع مالکیت و نتایج و آثار سیاسی مترتب بر این موضوع است، زیرا دیکتاتوری سرمایه‌داری به آن ترتیب که می‌دانیم، مالکیت فردی را با همه قیافه‌ها و شکل‌های گوناگونش بدون کوچکترین قید و بندی به رسمیت شناخته است، و با این ترتیب نتایج و آثار حتمی این شناخت و این آزادی این است که به تدریج قدرت و نفوذ در حوزه سرمایه درآید، و در اختیار طبقه سرمایه‌دار قرار بگیرد، و همچنین سرمایه‌داری در پاسداری این نیرو که طبعاً روزافزون هم هست تلاش کوشش مصرانه بکار می‌برد، و در چنین شرایطی ربا که بزرگترین پایگاه و محکم‌ترین تکیه‌گاه دیکتاتوری سرمایه‌داری است، هرلحظه ثروت را به طور مرتب و منظم روی هم انباشته و اندوخته می‌سازد، و سرانجام همانطور که در جهان سرمایه‌داری مشاهده می‌کنیم کار به احتکار می‌کشد.

و عاقبت از این راه و به این ترتیب قدرت و نفوذ در اختیار اقلیتی کوچک و محدود قرار می‌گیرد، و این اقلیت به خوبی می‌داند که در باره اکثریت مردم چه ستم‌ها و تجاوزهایی را مرتکب شده است، و نیز به خوبی می‌داند که این اکثریت مظلوم هروقت که دست یابد چگونه بر آن حمله خواهد برد؟ و چگونه انتقام خواهد کشید!؟.

و چگونه ثروت بغارت رفته خود و حاصل رنج و خون دل و عرق جبین خود را از آن اقلیت ظالم باز خواهد گرفت!؟.

و از این لحاظ این اقلیت غارتگر ناچار است که همیشه موقعیت و منافع خود را با تصویب قوانین به نفع طبقه سرمایه‌دار حفظ کند، و دائم نیروی اجرائی را با اشغال مراکز حساس دولت و حکومت در اختیار خود بگیرد، و هرجا و هرزمان که اشغال این مراکز حساس را در تأمین منظور خود کافی ندید از باندهای قداره‌کش و آدم‌کشان حرفه‌ای استفاده نماید، و مردم را از راه گسترش وسائل لهو و لعب و فساد اخلاق و نشان دادن لذت‌های زودگذر، و اجرای عدالت جزئی سرگرم بسازد!.

و روی این حساب است که می‌بینیم: وسائل سرگرمی و اغفال در محیط سرمایه‌داری فراوان است و فراوان، و با اشکال و الوان و انواع گوناگون همیشه در دست‌رس مردم قرار می‌گیرد!!.

مجالس رقص و دانسینگ، محافل فسق و فجور عیاشی فراوان تشکیل می‌یابد، و مردم مظلوم در ارتکاب این همه فحشاء از عنان گسیختگی و بی‌بند و باری دائمی که آن را آزادی می‌دانند و می‌نامند بی‌حساب و کتاب برخوردارند! و طاغوت سرمایه‌داری با استفاده از همه این وسایل به اصطلاح خود انسانیت مرتب پایگاه نفوذ خود را محکم‌تر و سلطه خود را گسترده‌تر می‌سازد و خود را بر گرده مردم سوار می‌کند!!.

و اما دیکتاتوری پرولیتاریا آنکه دیگر نیازی به شرح و بیان ندارد که مالکیت فردی را از روز اول از بیخ و بن برانداخته است. و بنابراین، نتیجه (حتمی) این دیکتاتوری این است که مردم هرگز کوچکترین قدرتی را دارا نباشند و همه نفوذ و قدرت باید در اختیار

حکومت باشد، و بدیهی است که وقتی کسی مالک هیچ چیزی نباشد، و همه باید بناچار لقمه خود را از دست دولت دریافت کند، و هیچ راهی جز این برای بدست آوردن معاش وجود نداشته باشد، پس در این صورت نتیجه حتمی این خواهد بود که فرد برای بدست آوردن لقمه نانی دائم ذلیل و اسیر دولت گردد، و چون رشته روزی روزانه او در دست دولت است، پس بناچار فکر مخالفت و اندیشه معارضه با دولت را به مغز خود نباید راه بدهد، چون اگر غیر از این باشد گرسنه خواهد ماند و مرگ حتمی او را خواهد گرفت، و به علاوه در این نظام تعاونی وجود ندارد که حاکم پاک نهاد و پارسا و پاکدامن باشد، چنانکه روزنامه‌های پرولیتاریا هر حاکم منصوب خود را به این اوصاف معرفی می‌کنند، و یا حاکم درنده و خونخوار و جنایت‌کاری باشد، چنانکه همین روزنامه‌ها پس از مرگ و یا سقوط او از حکومت، او را با این اوصاف معرفی می‌کنند، زیرا خاصیت دیکتاتوری هرگز مربوط به شخص حاکم نیست، بلکه مربوط به سیستم حکومت است، همان سیستمی که مالکیت را یکسره در اختیار حاکم قرار می‌دهد و روزی مردم را در گرو اراده دولت می‌گذارد، و شرف و آزادی افراد را به بهای لقمه نانی می‌خرد! عجب! دیکتاتوری پرولیتاریا هنوز چنین می‌پندارد که مردم را از ذلت و خواری که برای بدست آوردن لقمه نانی از فئودالیزم و کاپیتالیزم متحمل می‌شدند رها ساخته است!

بلی، این پندار قابل انکار نیست، اما این دیکتاتوری نخواستہ توجه کند که عاقبت گرگ این گله خود او بوده است، چون این دیکتاتوری هم دائم همان ذلت و خواری در برابر همان لقمه نان بر همان مردم آزاد شده از چنگال فئودالیزم و یا کاپیتالیزم تحمیل کرده است، و در حقیقت گرگی به جای گرگ دیگر آمده، و طاغوتی به جای طاغوت دیگری برگردۀ مردم غارت‌زده سوار گشته است، چنانکه خاصیت حتمی همه نوع جاهلیت همین است!!

و این دیکتاتوری هم درست مانند دیکتاتوری سرمایه‌داری اندک منافعی زودگذر و عدالت جزئی را و انواع لهو و لعب را برای سرگرم کردن در اختیار مردم قرار می‌دهد، و

دائم آنان را در تشکیل و داشتن محافل رقص و آواز و فسق و فجور آزاد گذاشته، و از آزادی کاذب و از بی‌بند و باری و لجام گسیختگی که خود آن‌ها را آزاد می‌نامد برخوردار ساخته است! چنانکه می‌بینیم هردو دیکتاتوری هم سرمایه‌داری و هم پرولیتاریائی مردم را همه جا و همه وقت با گسترش همین وسایل و عوامل اغفال و فریب از توجه به حال خود باز داشته است، و هریک آنان را زیربار شدیدترین نوع طاغوتی که در تاریخ بشریت تاکنون دیده شده کشیده‌اند، و اقلیت انگشت‌شماری را دائم از حاصل رنج و خون دل و غرق جبین اکثریت مظلوم برخوردار ساخته است!!

در شرایط و علل محیط حکومت طاغوت سرمایه‌داری اقلیتی که گاهی هم از شماره انگشتان تجاوز نمی‌کند، تا حدی از ثروت و قدرت و از عیش و نوش مطلق بهره‌مند می‌گردند، به طوری که ارقام و افکار از تصور و شمارش آن عاجز می‌ماند، و این عده قلیل همان کارخانه دارها و سلاطین نفت و پولادند که با استفاده از نیروی سرشار و قدرت بی‌حساب خود رئیس جمهور بزرگترین جمهوری‌ها را می‌کشند و سپس به آسانی خون او را پایمال می‌سازند، و بدون اینکه خم به ابرو بیاورند و یا مورد مؤاخذه قرار بگیرند آزادانه به فجایع خود ادامه می‌دهند!!

و از طرف دیگر در شرایط و علل محیط حکومت طاغوت پرولیتاریا آن اقلیتی که زمام امور را به نام حزب کمونیست در دست دارند از عالی‌ترین مواهب و زیباترین مزایای زندگانی برخوردار می‌گردند، و فقر و فلاکت عمومی را بطوری مساوی بر مردم توزیع می‌کنند! و سپس هردو دیکتاتوری ته مانده سفره‌ای را که پیش مردم ریخته‌اند، زیرا اشعه انوار رنگین قرار می‌دهند، و چنان آرایش می‌دهند که چشم هر بیننده‌ای را خیره می‌سازند، و از توجه به جنایاتی که در باره اکثریت روا داشته‌اند و آنان را در ردیف چهارپایان جای داده‌اند و شرف و آبروی انسانیت آن‌ها را غارت کرده‌اند بازمی‌دارند، و عجب آنکه این تفسیر جاهلانه تاریخ این جنایت شرافت‌سوز را هنوز هم به عنوان اصول علمی و فلسفی و تطور حتمی معرفی می‌کند!!

فساد در اقتصاد

در بخش گذشته موضوع مالکیت و تأثیر آن را در وضع سیاسی اجتماعی بررسی کردیم، و در آنجا اشاره نمودیم و گفتیم که: ما در مقام تعریف و توصیف آن همان الفاظ و تعبیرات منطق جاهلانه را بکار می‌بریم، اما هرگز نمی‌خواهیم که در روش تفکر از این منطق پیروی کنیم، چون این منطق همیشه اسباب و علل و آثار و نتایج را وارونه می‌سازد، و یا بهتر بگوئیم: همیشه یک حلقه از زنجیر را می‌گیرد و تا می‌تواند آن را از پیوند و ارتباط زنجیری با حلقه‌های دیگر زنجیر زندگی بشریت بازمی‌دارد.

بلی، این منطق جاهلانه وضع سیاسی را هم به صورت اقتصادی تفسیر می‌کند، اما در گیرودار اندیشه جاهلانه خود همیشه خودداری می‌کند که خود وضع اقتصادی را در شعاع شخصیت و در پرتو آثار وجودی انسان و در محور عقاید و افکار انسان تفسیر کند، و این راه غلط از آنجا سرچشمه می‌گیرد که انسان در تفسیر مادی جاهلانه تاریخ دنباله‌رو وضع اقتصادی است! نه اینکه وضع اقتصادی دنباله‌رو انسان و افکار و عقاید انسان است!!

مارکس چنین می‌گوید:

(در تولیدات اجتماعی که مردم آن‌ها را انجام می‌دهند می‌بینیم که آنان یک رشته رابطه‌ها و پیوستگی‌های محدود و معینی را در میان خود ایجاد می‌کنند که بناچار هم باید ایجاد کنند، و این رابطه و این پیوستگی‌ها خود مستقل و بیرون از اراده آنانست، و این روش نشانگر آنست که قیافه و اسلوب تولید در زندگی مادی عبارتست از آن عاملی که عملیات و فعالیت‌های اجتماعی، سیاسی، و معنوی را در صحنه حیات بشر تشکیل می‌دهد، و جان سخن: این شعور مردم نیست که وجود و شخصیت مردم را جان می‌دهد، بلکه به عکس وجود مردم است که به شعورشان جان می‌دهد).

ما قبل از این آنجا که بحث در باره فساد در تصور را داشتیم، اندازه فساد را که در این تصور جاهلانه هست بیان کردیم، و گفتیم که: چگونه این تصور فاسد ارزش انسان و ارزش ابعاد ایجابی و مثبت انسان را در نظر گیرد! و سخت منکر این حقیقت است که انسان همان موجود خلاق است که با بکارگرفتن نیروهای سرشار و خواسته‌های درونی و قدرت بی‌پایان اشتیاق و میل خود ماشین را آفریده است که به اعتقاد پیروان تفسیر مادی تاریخ سرمنشاء همه تطورات و دگرگونی‌های اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی است!؟.

و پربدی‌هی است که ماشین پس از آنکه اختراع می‌شود و مشغول بکار می‌شود در همه شئون و اشکال زندگی تحولی پدید می‌آورد که این تحول هنگام اختراع همین ماشین هرگز به خاطر مخترع آن خطور نمی‌کرده، اما اعتراف کردن به این حقیقت هرگز ما را به اجبار وادار نمی‌سازد که باید فرمان جاهلانه تفسیر مادی تاریخ را بپذیریم، و هرگز مجبورمان نمی‌کند که اراده انسان را در این تحول بی‌اثر و بی‌ارزش حساب کنیم و آن را از اراده انسان جدا بدانیم، زیرا این تحولی که همه ابعاد آن در وقت اختراع ماشین پیش‌بینی نمی‌شده هرگز نمی‌تواند جز در مسیر طبیعت انسان جاری گردد، و بناچار باید در مسیر و حرکت خود دائم در زوایای عواطف نفس انسانی حرکت کند و در همه احوال و در همه مراحل از آثار عقاید و خصوصیات اخلاقی گردانندگان ماشین پیروی کند!.

آندم که بشر هواپیما را ساخت هیچگونه عامل و علت مادی گریبان او را نگرفته بود که حتماً باید هواپیما بسازد، بلکه همان خواسته‌ها و آرزوی دیرین بود که بشر دائم به پرواز در هوا و هم‌آهنگی با پرندگان را داشت، و همان شوق به پرواز باعث شد که این پدیده را از عالم آمال و تخیلات خود به مرحله علم و سازندگی کشید، و در واقع سرمایه این اختراع همان آرزوی پرواز بود که در نهادش نهفته بود و آزارش می‌داد.

وہ چه خوش گفته است این شاعر عرب بیابانی در این باره: آیا از پرندگان فقط کسی هست که بال خود را به من عاریه بدهد که شاید من بتوانم به سوی معشوقم به پرواز درآیم!^(۱)

و نیز در اختراع ماشین عامل دیگری هم این شوق سوزان را تقویت می‌کرد، و آن علاقه شدید انسان بود به سرعت انتقال از جایی به جای دیگر، و بدیهی است که این علاقه یکنوع خواسته فطری و میل طبیعی و نهادی است که انسان را در مراحل ابتدائی به دویدن و سپس به استفاده از سوارشدن باسهای سبک تاز و پس از آن به اختراع ماشین برای تحقق بخشیدن به آرزوی دیرین خود تشویق و ترغیب می‌کرد، و سرانجام کار همین خواسته‌های فطری و طبیعی به اختراع هواپیما و ساختن موشک انجامید و فردا چه خواهد ساخت خدا می‌داند.

پس چون هواپیما ساخته شد یک تحول عظیمی در اجتماع برآه انداخت که تا آن روز سابقه نداشت! و آثار گسترده‌ای هم در جنگ و هم در صلح در عالم به یادگار نهاد! اما باید به دقت بررسی کرد و دید که این تحول چگونه و به چه کیفیتی رخ داده است؟! آیا این تطور و این دگرگونی جز در مسیر خواسته‌های انسانی راه پیموده است؟! آیا بیرون رفتن از این مسیر و انحراف از این راه و روش برای انسان ممکن بوده است؟! بدیهی است که هواپیما در رفت و آمد و در آمیزش و ارتباط ملت‌های بشری به علت آن تسهیلاتی که پدید آورده است، تمدن‌ها، افکار و عقاید، و آداب و رسوم آنان را درهم آمیخته است، اما باز هم به دقت باید دید: آیا این پدیده یک خاصیت جدید است که هواپیما آن را در زندگی انسان به وجود آورده؟! و یا موضوعی است بس اصیل و قدیمی است که بشر از روزی که قدم به این جهان گذاشته با تمام امکاناتش در راه تحقق

آن می‌کوشیده و هنوز هم می‌کوشد و تا بشر است خواهد کوشید؟! و سرانجام از راه اختراعات خود به آن دست یافته و بعد از این هم خواهد یافت!؟.

و همچنین استفاده از هواپیما در جنگ‌ها بعضی از ملت‌ها را در تسخیر و نابودی بنی نوع خود یاری داده است، اما باید دید آیا این تسخیر و این نابودی چیز تازه‌ای است که هواپیما آن را به وجود آورده؟! و یا چیزی است بس عمیق و دقیق و گسترده که در تاریخ نظایر و شواهد فراوانی دارد!؟.

بلی، پرواضح است که هواپیما امکانات بشر را در زمینه‌های گوناگون به سزا گسترش داده است، اما در حقیقت تأثیر آن در زندگی انسان تحقق و افزایش و گسترش آرزوهائی است که در اثر آماده‌نبودن وسائل در ضمیر بشریت نهفته مانده بود، نه اینکه چیز تازه ایست که در زندگی بشر امروز هواپیما پدید آورده است، و یا چنانکه تفسیر مادی تاریخ ادعا دارد انسان جدیدی است که با ویژگی‌های تازه به وجود آورده است!؟.

و بهمین مناسبت همه جا و همه وقت این نکته توجه ما را به سوی خود انسان معطوف می‌سازد، و ما را بر آن وامیدارد که اقتصاد را از راه توجه به انسان تفسیر کنیم، نه انسان را از راه توجه به اقتصاد.

بنابراین، هم اکنون آن فرصت فرا رسیده که داستان مالکیت را: این مهم‌ترین پایگاه و اساسی‌ترین موضوع اقتصاد را به دقت بررسی کنیم، و در باره چگونگی و آثار آن به تحقیق و جستجو پردازیم، اما تفسیر مادی تاریخ همیشه ادوار و دگرگونی‌های تاریخ را در الگوی قیافه‌ها و اشکال به اصطلاح خود حتمی نقش می‌زند، و پیوسته این قیافه و این اشکال را وابسته به قیافه‌ها و اشکال حتمی نوع مالکیت به حساب می‌آورد!.

و بدیهی است که این نظریه فقط به تفسیر مادی تاریخ و پیروان آن مربوط است و بس، و لکن در نهاد تاریخ دلیل‌هائی بس فراوان و روشن هست که فساد این نظریه را به آسانی آشکار می‌سازد، و ارزش و اعتبارش را از دستش می‌گیرد!.

و یکی از بارزترین و قوی‌ترین این دلایل‌ها بر اثبات بطلان این نظریه ظهور ناگهانی اسلام است هم از جهت مبادی و اصول، و هم از جهت شرایط زمان و مکان ظهور که با هیچ یک از شرایط و مقررات حتمی و اجباری که در تفسیر مادی تاریخ به رسمیت شناخته شده منطبق نیست.

زیرا در آن زمان و در آن سرزمین نه بردگان به مطالبه حقوق و آزادی خود برخاسته بودند، و نه مانند اروپای هفت قرن پس از ظهور اسلام شرایط حتمی و جبر اقتصادی در آن محیط پدید آمده بود که بناچار منجر به آزادی بردگان گردد، و نه زنان برای بدست‌آوردن حقوق خود قیام کرده بودند، و نه حتمی‌بودن شرایط و جبر اقتصادی ایجاب می‌کرد که آنان را آزادی و کسب شخصیت استقلالی و حق مالکیت و تصرف کامل در ثروت و از حق ازدواج و طلاق برخوردار گردند و حال آنکه را به زن‌ها نمی‌داد، و در این موقع هم زنان به این حقوق نرسیدند، جز از راه مبارزات شرم‌آور و آلودگی به فساد اخلاقی شرافت‌سوز!!

و همچنین در آن ایام و در آن محیط که اسلام رستاخیز عظیم خود را آغاز نمود توده‌های مردم برای کسب آزادی خود قیام نکرده بودند، و برعلیه قدرت‌های قبیله‌ای و یا حاکمان هوسران به مبارزه برخاسته بودند، و کوچکترین شرایط حتمی و جبر اقتصادی این آزادی را ایجاب نمی‌کرد، و هیچ عاملی ایجاب نمی‌کرد که مفهوم جدیدی در سیاست حکومت و مال و ثروت قدم به میدان عمل بگذارد، همان مفهوم جدیدی که اروپا پس از آن همه مبارزات گسترده و پس از آن همه جنگ‌های ویرانگر میان مالکان و بردگان زمین در اواخر قرن نوزده و اوائل قرن بیستم قسمتی از آن را تحقق بخشید و به مرحله عمل درآورد!

بلی، در همه این دگرگونی‌های گسترده و در همه این تحولات بی‌نظیر کوچکترین اثری از حتمی‌بودن و جبر اقتصادی وجود نداشت، و این یکی از روشن‌ترین دلایل‌های فساد نظریه تفسیر مادی تاریخ است که بیان شد، و دلیل دیگری بر اثبات فساد و بطلان

این نظریه قیام نظام کمونیست است در کشور فئودالیزم و عقب‌افتاده‌ترین کشورها از جهت صنعت، یعنی: روسیه و چین در صورتیکه انگلستان که در اثر پیشرفت صنعتی به گمان پیروان تفسیر مادی در مسیر حتمیت و جبر تشکیل نظام کمونیست قرار داشت که هنوز هم نظام سرمایه‌داری بر آن حاکم است!

بنابراین، با توجه به این حقایق درخشان و با وجود این دلیل‌های روشن و انکارناپذیر به خوبی ثابت است که هیچگونه جبر و اجباری ایجاد نمی‌کرده که مالکیت به این صورت درآید که در جاهلیت قرن بیستم درآمد است، نه در دیکتاتوری سرمایه‌داری و نه در دیکتاتوری پرولیتاریائی، بلکه این هوسرانی‌ها و هواپرستی‌ها است که این چنین وضع نابسامان را به وجود آورده است!!

در محیط اروپا رژیم سرمایه‌داری در اثر جاهلیتی تشکیل شد که قبل از آن راه را برای تشکیل نظام فئودالیزم هموار کرده بود، و رژیم سرمایه‌داری در این محیط درست بر همان پایه استوار گردید که رژیم فئودالیزم قبل از آن بر همان پایه استوار بود، و آن عبارت بود از پایه آزادی بی‌حد و حساب و بی‌بند و باری در مالکیت.

و بدیهی است که به رسمیت‌انداختن چنین مالکیتی در جاهلیت اروپا یک موضوع جبر و حتمی نبود، و تنها چیزی که در باره آن می‌توان گفت: این است که هم اکنون این پدیده در این محیط موضوعی است که جامه عمل پوشیده است، و از این طریق از قدرت یک امری واقع برخوردار شده است، اما هیچ دلیل رسمیت آن را ایجاد نمی‌کرده، چون هرگز ممکن نیست که هیچ دلیل عاقلانه‌ای تجاوز و طغیان را جایز و قانونی بدانند! و این نکته هم ناگفته نماند که هرگونه تطور و تحولی که در جاهلیت سرمایه‌داری رخ داده عبارت است از: تطور و تحول سیما و شکلی که طاغوت هر زمانی با استفاده از آن مردم را زیربار استثمار می‌کشیده، یعنی: در آغاز کارکنان را در بند بردگی زمین‌های کشاورزی می‌کشیده و سپس به قید بردگی کارخانه و سرمایه درآورده، و لکن طبیعت طغیان و تجاوز در اصل و جوهر یکی بوده است و بس، همانطوریکه طبیعت بردگی و

بندگی بی‌نویان و محرومان نیز یکی بوده است، و طبیعت سرمایه گرچه به ظاهر شکل و قیافه با طبیعت زمین‌های کشاورزی فرق داشته، و لکن از جهت حرص و آز و علاقه به اندوختن و انباشتن و گستردن سلطه و نفوذ کوچکترین فرقی باهم ندارند، یعنی: هرکجا که روی آسمان همان رنگ است!!.

آن روز که ماشین اختراع شد، برای گردش و اداره خود نیازمند به مال و ثروت بود، و تحول و تبدیل مالکان زمین به سرمایه‌داری صنعتی در اول کار، کار آسانی نبود، زیرا بدیهی است که عادت و انس گرفتن به هرچیزی احکام خاصی و آثار ویژه‌ای در نفوس بشر دارد، و فتودال‌ها نیز تحت تأثیر همین عادت و انس به روش مخصوص خود در اندوختن مال و کسب قدرت و گسترش نفوذ خوی گرفته بودند، و در پیمودن این راه از تجربه‌های قرن‌ها استفاده می‌کردند، تجربه‌هایی و آداب و رسومی که طاغوت فتودالیزم در طول صدها سال آن را اندوخته و به مرحله عمل درآورده بود، تا به تدریج به صورت یک عرف شایع و عادت همگانی و سنتی رایج درآمده بود، و این صورت را نه از جهت حتمی و اجباری بودن کسب کرده بود، بلکه از جهت پذیرش و اطاعت کورکورانه مردم از آن و دورماندن مردم از آئین خدا به دست آورده بود!

و در هر صورت هم ماشین و هم کارخانه در آغاز کار و گردش به مال و ثروت نیاز داشتند، و چون مال مورد نیاز از طریق مالکان اراضی به دست نمی‌آمد، ناچار بود که از راه دیگری آن را به دست آورد.

و این نیاز ماشین و کارخانه فرصت بسیار مناسبی بود در اختیار رباخواران یهودی تا مال مورد نیاز را به عنوان وام در دست‌رس فعالیت‌های صنعتی نوپای سرمایه‌داری قرار بدهند، و موضوع وام‌دادن رباخواران یهودی چیز تازه‌ای نبود که آن را سرمایه‌داری پدید آورده باشد، زیرا قوم یهود از قدیمی‌ترین ایام تاریخ به این کار عادت داشتند، و ربا همراه با خون در رگ‌های این ملت دائم در جریان بود و هنوز هم هست، و با اینکه خدا در تورات این ملت را از ادامه این عمل ناشایست نهی کرده است، آنان دائم فرمان خدا را

زیرپا نهاده و به کار غیر انسانی خود ادامه داده‌اند و به هرکجا رسیده و بار انداخته‌اند، این ارمغان جاهلان را با خود به همراه برده‌اند و در آغوش کشیده‌اند!!

تورات در این باره خطاب به این ملت رباخوار چنین می‌گوید: (با برادر خود با ربا معامله نکن)، و لکن این قوم زرپرست و زراندوز چنین پنداشته‌اند و یا بگو: چنین تفسیر کرده‌اند که منظور از کلمه برادر در این حکم فردی یهودی است، و روی این حساب هیچ فردی یهودی از یهودی دیگر ربا نمی‌گیرد، و لکن در باره ملت‌ها و اقوام دیگر و یا به قول قرآن در باره اُمیون، ربودن مال و مکیدن خون آنان را به هر کیفیتی که ممکن باشد مباح می‌دانند، و این بیان قرآنکریم ناظر بهمین حقیقت است ﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لَيْسَ عَلَيْنَا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ﴾ [آل عمران: ۷۵]. «این بدان جهت است که می‌گویند: اُمیون را بر ما حق تسلط و نفوذ نیست»، یعنی: ما همیشه برتر از دیگرانیم.

آری، تحول زندگی از صورت فئودالیزم به صورت سرمایه‌داری فرصت بسیار مساعدی در اختیار رباخواران یهودی گذاشت، تا با دادن وام‌های ربوی بهره سرشاری به دست آورند و اندوخته سازند.

و لکن یهودی رباخوار تضمین محکمی می‌خواست که او را به باز یافت بهره مالش مطمئن سازد، به همان ترتیب که کارخانه‌دار تأمین می‌خواست که او را به قدرت پرداخت اصل و بهره وام و به دست آوردن سود شخصی پس از پرداخت وام دلگرم کند، و بهمین لحاظ رژیم سرمایه‌داری از آغاز کار برای بدست آوردن سود کلان حریص و حریص‌تر بود، آن هم هرچه آسان‌تر بهتر و این بود شعار این رژیم.

و بدیهی است که این چنین سودپرستی، و این چنین عشق بزراندوزی یک امر تاریخی حتمی و یک جبر اقتصادی نبود، چون امکان داشت که ثروتمندان و توانگران از راه تعاون و همکاری رژیم سرمایه‌داری را بیاری سرمایه‌های خود پایدار بسازند و خود را از شرگرفتن وام از رباخواران یهودی بی‌نیاز گردانند، زیرا در آن ایام بازرگانان ثروتمندی در اجتماع اروپا بودند که برای بگردش واداشتن دستگاه‌ها صنعتی سرمایه

کافی در اختیار داشتند، و به خوبی می‌توانستند با استفاده از ثروت‌های سرشارشان اقتصاد سرمایه‌داری را بدون اینکه بر با آلوده گردد مطابق قانون خدا اداره نمایند.

پس بنابراین، بدیهی است که موضوع تأسیس رژیم سرمایه‌داری براساس ربا یک موضوع حتمی و اجباری نبوده است، بلکه نتیجه حتمی انحراف از آئین الهی و سقوط در جهنم جاهلیتی بوده است که از خداپرستی همیشه سرپیچی کرده و عناد ورزیده است!! و به این ترتیب جاهلیت سرمایه‌داری غربی ربا را در تمام شئون اقتصاد مباح دانسته و به رسمیت شناخته است.

و این موضوع چنانکه توضیح خواهیم داد نخستین گام به سوی سقوط در جهنم سوزان حتمیت بود.

اما ما قبل از بحث و بررسی در این باره باید این حقیقت را اثبات کنیم که شئون اقتصاد برخلاف آنچه که پیروان این تفسیر جاهلانه تاریخ پنداشته‌اند، در اصل و سرچشمه خود از اخلاق و معنویات مردم جدا نیست، زیرا همان جاهلیتی که در ایام سرمایه‌داری ربا را برخلاف قانون الهی مباح ساخت، قبل از آن نیز غش در کار و فریب‌دادن و دغل‌بازی و غصب و غارت و دزدی را در ایام رژیم فئودالیزم مباح ساخته بود، و پس از آن هم همان فجایع را به عنوان امتداد و نگهداشتن همان وضع سیاه و ظالمانه مباح ساخته است.

آن جاهلیتی که روا می‌داشت تا کشاورز بی‌پناه را تا آخرین نفس و آخرین رمق در برابر لقمه نانی آن هم آمیخته با خون دل و عرق جبین در مزارع مخصوص خود به کار وادارد، آن درست همان جاهلیتی است که روا می‌دارد تا کارگر بی‌نوا را تا آخرین نفس و تا آخرین رمق در برابر چنین لقمه نای در کارخانه خود به کار وادارد بدون فرق!!

پس بنابراین، می‌بینیم که رژیم سرمایه‌داری هیچگونه خلق و خوی بی‌سابقه‌ای در جاهلیت اروپائی را ایجاد نکرده است، بلکه همان خُلق اهریمنی و خوی درندگی قدیمی را ادامه و گسترش داده است.

و یگانه فرقی که در تحول از فئودالیزم به سرمایه‌داری پدید آمده این است که نظام سرمایه‌داری پایدار براساس ربا است، و ربا به حکم طبیعت خود دائم به تصاعد رو به افزایش می‌رود، و بسیار سریع‌تر از درآمد اراضی کشاورزی رو به افزایش و تراکم می‌رود، و در اثر همین افزایش روزافزون است که اخلاقیات جاهلیت فئودالیزم در دوران سرمایه‌داری به طوفان سقوط سریع‌تر و فجیع‌تری گرفتار گردیده است.

بلی، بهمین ترتیب دائم سرمایه‌داری در سر راه خود از یک پیروزی چشم‌گیری به پیروزی چشم‌گیرتری می‌رسد، و از طغیان ویرانگری به طغیان ویرانگری قدم می‌گذارد، و در این میان گسترش و پیشرفت علم و دانش هم امکانات بیشتری را در اختیار آن قرار داده و می‌دهد، و هر لحظه درندگی و خونخوارگی آن را افزایش می‌بخشد، تا هر مانعی را که در سر راه شهوات خود یافت به آسانی بردارد، و بازهم بدیهی است که این وضع نابسامان هرگز نتیجه حتمی تاریخی و جبر اقتصادی نبود، چنانکه دولت‌های اروپای شمالی با اینکه هنوز در جاهلیت به سر می‌برند و در بسیاری از برنامه‌های زندگی راه انحراف را طی می‌کنند، هنوزهم زندگی خود را براساس سرمایه‌داری تعاونی اداره می‌کنند، چون مردم آن کشورها این روش را پسندیده و خواسته و بکار بسته‌اند، و هیچگونه جبر و اجباری در اصل سرمایه و سرمایه‌داری تاکنون نیافته‌اند که آنان را از تعاون و همکاری و همیاری باز دارد، و یا باعث شود که سرمایه در آن سرزمین به قیافه غولی خطرناک و خون‌آشام درآید. پس بنابراین، هرگز جبر اقتصادی و جبر تاریخ سرمنشاء این همه مظالم و مفساد ویرانگر نیست، بلکه سرمنشاء اصلی آن همان انحراف از راه راست و صراط مستقیم خدا است، و از طرف دیگر رشد روزافزون حجم سرمایه و پیشرفت علمی دائمی باعث شده که سرمایه‌های بزرگ با امکانات علمی روزافزون خود قدرت کارائی و بازدهی بیشتری کسب کنند و در نتیجه سرمایه‌های کوچک را فرو بلعند و نابود کنند، و یا آن‌ها را به پیوستن به سرمایه‌های بزرگ مجبور سازند، و نتیجه حتمی این کار پدیدآمدن احتکار بود که آمد، زیرا روزی که همه سرمایه‌هائی که در یک رشته

صنعتی فعالیت دارند درهم آمیزند، و یک واحد نیرومندی را تشکیل بدهند، بدیهی است که این یک واحد این رشته صنعتی را در احتکار خود خواهد داشت، و سرمایه دیگری جرئت رقابت با آن را نخواهد یافت، و در نتیجه آن یک‌تاز میدان خواهد ماند.

و این هم جای تردید نیست که این وضع نابسامان هرگز نتیجه حتمی تاریخ و یا جبر اقتصادی نبود، به دلیل اینکه دولت‌های اروپای شمالی همانطور که در میان افراد تعاون و همکاری را به کار گرفتند، همانطور هم در میان مؤسسات و بنگاه‌های کاری تعاون و همکاری به وجود آوردند و سرمایه‌هایی را که از راه تعاون در دست افراد فراهم آمده بود در راه تعاون میان مؤسسات و بنگاه‌های صنعتی به کار انداختند، اما این تعاون به خاطر احتکار و بازی کردن با قیمت‌ها و ایجاد بازار سیاه و سوء استفاده از احتیاج مصرف‌کننده نبود، و بدیهی است که در این صورت هیچ باعشی برای بالابردن قیمت‌ها نبود، و هیچ زبانی هم بر آن وارد نمی‌آمد، چون صاحبان سهام خود مصرف‌کنندگان بودند.

و یکی دیگر از آثار ویرانگر سرمایه‌داری آمیخته با رباخواری و احتکار این است که دستگاه‌های صنعتی به طور دائم و مرتب گسترش یافت و محصولات کارخانجات رو به افزایش نهاد، و این محصولات انبوه و انباشته در انتظار بازاری بود که آن‌ها را به مصرف برساند، و چون کشورهای تولیدکننده خود نمی‌توانستند چنین بازار مصرفی باشند، بناچار دولت‌های سرمایه‌داری به فکر استعمارکردن و گسترش دادن نفوذ امپریالیستی خود شدند، تا از این رهگذر بازار مناسبی برای مصرف کالاهای انباشته و بی‌مصرف کارخانه‌ها خود دست و پا کنند.

تفسیر مادی تاریخ ادعا می‌کند که این وضع نتیجه جبر تاریخ و جبر اقتصادی است. و لکن این تفسیر در این ادعا راه دروغ و ریا را در پیش گرفته است، زیرا بدیهی است که در واقع استعمار از سرمایه‌داری و تولید اضافه بر مصرف پدید نیامده است، و اگر غیر از این است پس تفسیر و توجیه استعمار گسترده و معروف روم چیست؟! آیا در

امپراطوری روم هم که خود بنیان‌گذار روش استعماری بوده است کارخانجاتی وجود داشته و کالاهای اضافه بر مصرف بوده و در انتظار پیداشدن بازار بوده است؟! بدیهی است که بدون تردید در استعمار باستانی روم هرگز چنین عواملی وجود نداشته، بلکه فقط عوامل استعمار در آن سرزمین به طور عموم هوا و هوس و خواسته‌های انحرافی آن اجتماع جاهلانه بوده است که طبیعتاً هر اجتماع جاهلیتی که زمام قدرت را بدست گیرد چنین وضع نابسامانی را داراست!.

و در اینجا این نکته هم لازم به یادآوری است که راه انحصاری و حتمی ایجاد مصرف برای اضافه تولید هرگز استعمار نیست، زیرا تجارت سالم و طبیعی به آسانی می‌تواند خود وسیله تأمین مصرف شود، همانطور که خودداری از افراط در تولید می‌تواند از تراکم و تورم کالا و توسل به ایجاد مصرف جلوگیری نماید، و جان سخن اینکه همه این حتمیت‌ها و این اجبارها از آثار شوم سلطه و نفوذ اینگونه سرمایه‌داری است، و به عبارت روشن‌تر از آثار سلطه آن جاهلیتی است که سرمایه‌داری را در ارتکاب اینگونه خطاها و تجاوزها و جفاهای شوم خود آزاد گذاشته، و سپس به همه آثار و پی‌آمدهای زیانبارش تن داده است، تا آنجا تن داده است که این آثار به صورت حتم و اجبار درآمده است، زیرا تاکنون هیچ عامل اصلاحی به تعدیل آن نپرداخته، و هیچ مانعی از طغیان و تجاوز روزافزون آن پیش‌گیری نکرده است!!.

و بدیهی است که اگر مردم به جز آنچه را که خواسته بودند می‌خواستند و از آئین خدا پیروی می‌کردند، ممکن بود که این انحراف در روش سرمایه‌داری کم کم تعدیل گردد و عاقبت براه راست درآید، و این آثار شوم را به بار نیاورد، چنانکه قرآن در بیان این نکته شیرین بیانی دارد: ﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ ءَامَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالأَرْضِ﴾ [الأعراف: ۹۶] «و اگر اهل این دهکده‌های (جهان) ایمان می‌آوردند و تقوی پیشه می‌گرفتند ما به یقین و حتم برای آنان درهای برکات آسمان‌ها و زمین را باز می‌کردیم!».»

آری، دامنه فساد در همه شئون و برنامه‌های اقتصاد جاهلانه همچنان گسترش یافت، و مرتب در راه خط و خطا و نارسائی پیشرفت تا به آخرین طوفان خطا و نابسامانی گرفتار گردید و حق مالکیت را از همه سلب کرد، زیرا این جاهلیت سیاه چنین پنداشته بود که عامل گسترش ظلم و فساد در روی زمین فقط مالکیت فردی است و بس، و هرگز این حقیقت را درک نمی‌کرد که عامل اصلی آن این وضع نابسامان و ناشایست فساد انسان است، و آنچه که احتیاج به اصلاح دارد خود انسان است، و این انسان اصلاح‌پذیر نیست، مگر اینکه در خط آئین خدا قدم بردارد، تا از اینجا پی به حقیقت نفس و روان خود ببرد و خود را بشناسد، و پی حقیقت امکانات و نیروهای نهفته خود ببرد و عوامل خودسازی را تشخیص بدهد، و ارزش خود را در جهان‌هستی و زندگی دریابد!!

و این جاهلیت یا بنابرآن، تفسیر جاهلانه‌ای که برای تاریخ تصور کرده، هنوز هم چنین می‌پندارد که اقتصاد تنها نیروی خلاق است که انسان را می‌سازد. و بنابراین پندار، هروقت که اقتصاد اصلاح گردد انسان نیز به طور خودکار اصلاح می‌گردد! و دخالت هیچ عاملی در این باره ضرورت ندارد، زیرا آن حتمیت ایده آل و خودکاری که به گمان تفسیر مادی تاریخ همه شئون و برنامه‌های زندگی تحت تأثیر آن جریان می‌یابد، این نتایج و آثار حتمی را به بار می‌آورد، و هروقت که مالکیت فردی از همه مردم سلب شود کار جهان و اهل جهان خودبخود سامان می‌گیرد!

و بدیهی است که این تصور پوک و واهی نوعی حماقت است و از مقوله علم و دانش نیست که این تفسیر جاهلانه پنداشته است!

و این تصور خطا عکس العملی است از زشتی فئودالیزم و سرمایه‌داری که از زیاده‌روی و شتاب‌زدگی و سبک‌سری و سایر عکس‌العمل‌های جاهلانه از یک طرف، و جهل و نادانی و بی‌اطلاعی از عوامل سازنده انسانی و سراسر فعل و انفعال آن با جهان

زندگی و تشکیلات زندگانی و ارتباط آن با مردم از طرف دیگر که در این تصور همه باهم دست به دست داده‌اند!!

بدیهی است که موضوع اقتصاد به هراندازه از اهمیت هم که باشد، بیش از یک جزء از اجزاء زندگی انسان نیست، ناگفته نماند که این جزء یک جزء اصیل و بارزش است، اما لازمه این اصالت این نیست که همه زندگی انسان اقتصاد باشد، و یا این جزء تنها یک عنصر مؤثر باشد.

جاهلیت قرن بیستم خواه در سرمایه‌داری غرب و خواه در کمونیستی شرق در اثر مبالغه و افراط در ارزیابی عامل اقتصاد و بی‌ارزش‌شمردن سایر عوامل شخصیت انسانی نارسائی‌ها و نابسامانی‌های فراوانی در زندگی انسان پدید آورده که عاقبت این نابسامانی‌ها به تباهی انسانیت و کاهش ارزش انسان منتهی گشته و آدمی را هم ردیف با ماشین‌های تولید درآورده که ارزش آن‌ها درست برابر با تولید آن‌ها است، و اخلاق و معنویات و فضایل و سایر ویژگی‌های انسانی در این ارزیابی هیچگونه رسمیتی ندارد.

و علاوه بر چنین نارسائی‌ها و نابسامانی‌های فراوان که شرح و بیان پاره‌ای از آن‌ها در بخش‌های آینده خواهد آمد؛ در بخش مربوط به اجتماع، اخلاق و روابط زن و مرد موضوع سلب حق مالکیت فردی که در نظر پیروان این جاهلیت تنها راه حل مشکلات و دریچه بهشت سعادت شناخته شده، هرگز این نتیجه مورد انتظار آنان را به بار نیاورد، و برخلاف تصور آنان پس از سلب حق مالکیت فردی نه تنها زندگی بشر سر و سامان نیافت، بلکه نابسامانی‌های فراوانی هم در زندگی همی بشر پدید آمد، این جاهلیت خطاکار در مقابل فطرت بشریت به مبارزه و مقاومت جنون‌انگیزی قیام کرد که شاید با این مقاومت سرسختانه بتواند احساسات و علاقه انسان را نسبت به مالکیت فردی از بیخ و بن براندازد، وجدان و ستیز دامنه‌داری را به اصطلاح خود علمی آغاز نمود که شاید ثابت کند که این علاقه انسان به مالکیت یک خاصیت فطری نیست.

بلکه میراثی است از میراث‌های فراوان رژیم فئودالیزم و سرمایه‌داری، و هرگز در نهاد انسان پایه و اساسی ندارد.

و بلکه این جاهلیت خطاکار چون ترس از آن داشت که این دعوت از جهت تأثیر و قانع کردن انسان نارسا باشد، در مرحله جدال و ستیز قدمی فراتر نهاد و ادعا کرد که اساساً انسان دارای فطرتی نیست، و غرضش از این ادعا این بود که برای همیشه این جدال و ستیز را از ریشه برکند و برای همیشه خاطر خود را از بحث و گفتگو در این باره آسوده گرداند، و روی این حساب همانطور که مارکس و انگلس و بسیاری از پیروان آنان پنداشته‌اند، ادعا کرد که انسان بدون خواسته‌های فطری و پیوندهای طبیعی آفریده شده، و طبعاً مالکیت فردی هم یک موضوع غیر فطری است، و از بذره‌های پلیدی است که اجتماع آن را در ضمیر مردم پاشیده است، و این وظیفه ما است که آن را از ریشه برکنیم، چون بقا و رشد آن باعث بدبختی و نابسامانی بشریت است.

بلی، پیروان این نظریه جاهلانه در این میان و در گرماگرم تبلیغ این ادعای پوک از توجه به این سؤال غافل مانده‌اند که چرا و به چه دلیل اجتماع به ساختن این خواسته‌های و این تمایلات پرداخته است؟! و آن کدامین اجتماع نادان است که آن را ساخته است؟! آیا این اجتماع چیزی است جز خود انسان؟! ممکن است که اجتماع در بعضی موارد با فرد اختلافی داشته باشد، چنانکه ممکن است همین اجتماع صفات و خصوصیات غیر از صفات و خصوصیات فرد را داشته باشد.

اما باز با وجود این آیا اجتماع موضوعی است جدا از انسان و غیر از انسان!؟.

و علاوه بر این ما به فرض اینکه به عنوان ادامه جدل این ادعای مارکس و دورکیم را بپذیریم (که می‌گویند: شخصیت اجتماعی همیشه احکام و اراده خود را بر فرد تحمیل می‌کند، و دائم بذره‌های پاک و پلید را آمیخته بهم بدون توجه به فرد در ضمیر او می‌پاشد؟) جای این سؤال باز می‌ماند: از کجا مسلم است که انسان همان فرد به تنهایی است؟! و آیا همین اجتماع یک مجموعه‌ای انسانی نیست؟! و هر وقت افراد انسان در یک

جا اجتماع کنند خود بخود طبیعت انسانیت خود را از دست می‌دهند، و به جنسی تبدیل می‌گردند که غیر از جنس انسان است؟! بلی، این مدعیان بی‌دلیل و پیروان این اوهام جاهلانه در این میدان که خواستند خصایص مالکیت فردی را از ضمیر انسان ریشه‌کن سازند، هرگز این سؤال را مورد توجه و بررسی قرار نداده‌اند، بلکه آنان چنین گمان کرده‌اند که انسان در آغاز زندگی مالکیت فردی را نمی‌شناخته و ابزار تولید که هنوز پیدا نشده بود، در میان همه افراد انسان مشاع و مشترک بوده، چنانکه تولید هم مشاع بوده است.

و عنوان مالکیت از روزی به رسمیت شناخته شد که زراعت به کار افتاد، و در اینجا بود که مردم به مالکیت اراضی کشاورزی و ابزار تولید و همچنین به مالکیت بردگان در عصر بردگی و سپس به مالکیت بردگی مخصوص در عصر فئودالیزم و پس از آن در عصر سرمایه‌داری که خود از ابزار تولید حساب می‌شدند پرداخت!!

و بدیهی است که اندک منطقی در بازگرداندن این مردم جاهلیت به راه راست در اینجا کافی بود!!

آیا در مراحل ابتدائی پیدایش و نخستین مرحله زندگانی بشر کدام چیز قابل تملکی وجود داشت؟ آیا این چیز قابل تملک آن پاره سنگی بود که به صورت کارد ساخته می‌شد؟ و فایده آن پاره سنگ برای مالک آن چه بود؟ و بدیهی است که آن پاره سنگ اغلب اوقات برای پاره کردن گوشت خام شکار که با دندان و ناخن آسان نبود مورد استفاده قرار می‌گرفت! و پس از رفع احتیاج دیگر تملک آن موردی نداشت، اما خود آن پاره گوشت چگونه تملک می‌شد؟! بدیهی است که اگر آن گوشت از مقدار احتیاج مردم زیاده‌تر بود چون وسیله نگهداری نبود می‌گندید و فاسد می‌شد. بنابراین، چرا باید قابل تملک گردد و چگونه باید حفظ و حراست شود؟! پس مالکیت مازاد بر احتیاج ممکن نبود و گرنه...

و پربدیهی است که عمل تملک در چنین شرایطی از اساس بی‌مورد بوده بدلیل اینکه در این شرایط به خصوص چیز قابل تملکی وجود نداشته نه اینکه انسان خالی از غریزه مالکیت بوده است، و إلا آیا برای پیروان این منطق جاهلانه دلیل هست که در اجتماعات ابتدائی بشر هیچگونه نزاعی بر سر مالکیت چیزی واقع نمی‌شده؟!.

آیا در این اجتماعات هرگز برای تصاحب زن زیبایی میان جوانان اجتماع نزاعی برپا نمی‌شد؟!.

و هریک برای کامیابی از او به مبارزه بر نمی‌خواست؟! آیا بزرگ قبیله برای اثبات امتیاز و شناساندن بزرگی خود از علامتی گرچه بسیار بی‌ارزش هم که بود مانند پر بوقلمونی که مالکش بود خود را آرایش نمی‌داد، و دیگران را از آرایش آن محروم نمی‌ساخت؟!.

بلی، بدیهی است که این مالکیت‌ها بسیار ناچیز و بی‌ارزش بوده، اما باز هم مالکیت بوده و آن هم مالکیت فردی، و ارزش این مالکیت با سطح فرهنگ و دانش و به اندازه فهم و شعور و میزان ثروت و قدرت مردم آن زمان متناسب و هماهنگ بوده است!.

و بهمین حساب هراندازه که مردم راه ترقی را از جهت صعودی پیموده، و از جهت روانی نشو و نمای بیشتری یافته، و از جهت مادی و قدرت امکانات بیشتری به دست آورده، و مرتب این امکانات را گسترش داده‌اند دایره این مالکیت نیز گسترش یافته است، تا آنجا که مالکیت زمین و ابزار تولید را هم دربر گرفته است.

اما باید دید که مالکیت زمین‌های کشاورزی و ابزار تولید باعث انحراف و سرمنشاء تاریخ انحراف مردم نبوده است، بلکه این انحراف تاریخ کهن دارد که با تاریخ پیدایش بشریت همگام است، و مبارزه زورمندان و صاحب نفوذان بر سر کامیابی از زن زیبایی و همچنین مبارزه جاه‌طلبان بر سر ریاست قبیله و آرایش سر با شعار و علامتی اگرچه با پرمرغی باشد همه و همه مظاهر انحراف بوده است، و ریشه این انحراف هوا و هوس‌ها و شهوات نفسانی و خواسته‌های شیطانی انسان بوده است و بس.

و اما موضوع مهمی که در اینجا باید بدقت بررسی شود و شایان توجه است، این است که در هیچ یک از ادوار و اعصار زندگی بشریت انحراف یک نیروی حتمی و اجباری نبوده، و راه منحصر به فرد و صورت انحصاری در زندگی انسان نیز نبوده است، بلکه انحراف در هر دوره و زمان، و در هر محیط و مکان یک نیروی احتمالی بوده که در برابر نیروی اعتدال در کفه مساوی قرار داشته و دارد، هر اندازه که بشر می‌توانسته در راه انحراف سیر کند، همان اندازه هم قدرت داشته که در راه اعتدال سیر کند، و یگانه مرجع این حرکت هم فقط فطرت بشریت و گوهر انسانیت است که هم استعداد هدایت دارد و هم استعداد ضلالت و گمراهی به طور مساوی، و هم می‌تواند انحراف را بپذیرد، و هم می‌تواند اعتدال را برگزیند، تا عوامل حاکم بر زندگی او، او را بکدام راه سوق بدهند، و قرآنکریم در این باره چه شیرین بیانی دارد: ﴿وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ﴾ [البلد: ۱۰] «ما هردو جاده را به او نشان دادیم»، ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾ [الإنسان: ۳] «و ما او را به راه راست هدایت کردیم، و یا سپاس‌گذار است و یا ناسپاس!».

پس بنابراین، می‌بینیم که این ادعای تفسیر مادی تاریخ که مالکیت فردی همراه با پیدایش دوران کشاورزی و همزمان با زندگی کشاورزی آغاز گشته، و همچنین این مالکیت علت انحراف بشر بوده است، یک افسانه جاهلانه است که به هیچ وجه با طبیعت انسان سازش و آشنائی ندارد، مالکیت فردی در طول تاریخ و در همه ادوار زندگی انسان وجود داشته، و هرگز از جهت طبیعت و نهاد خود وسیله ضلالت و گمراهی بشر نبوده است، بلکه در همه احوال بی‌رنگ و بی‌طرف بوده، درست مانند یک کشتی در وسط دریا گاهی که به طریق خیر و سعادت هدایت می‌شده نقش سازندگی و فعالیت ترقی و پیشرفت‌ساز را بازی می‌کرده، و گاهی که به سوی شر و فساد هدایت می‌شده نقش ویرانگری و عقب‌افتادگی و بدبختی را بازی می‌کرده.

و بدیهی است که این مالکیت فردی چنانکه در همین بخش بیان شد هرگز علت حتمی و باعث اجباری پدایش فئودالیزم و یا سرمایه‌داری نبوده، بلکه علت اصلی پدیدآمدن هردو فقط شهوات نفسانی و هوا و هوس‌های شیطانی بوده است: شهواتی که دائم مالکیت را وسیله استثمار مردم و راه تجاوز به حقوق مردم قرار داده، و از نخستین دوره زندگی بشریت علت انحراف بوده است!!.

و جاهلیت مارکسیستی چنین پنداشته که ریشه و منشاء همه مفساد اجتماع بشری مالکیت فردی است، و بنابراین، هرزمان این ریشه فساد از اجتماع برانداخته شود همه مفساد خودبخود از میان خواهد رفت.

اما این جاهلیت به علت کوتاه‌بینی و کوتاه‌اندیشی خود درک نکرده بود که ماده فساد در نهاد خود انسان جاهلیت‌پرست اروپائی است، و با این حساب غلط و به پیروی از پندار غلط خود حق مالکیت فردی را سلب کرد! اما باید دید نتیجه این تجربه غلط در مدت این نیم قرن چه بوده است؟! آیا در این مدت جاهلیت مارکسیسم با ابطال حق مالکیت فردی توانسته است شهوت جاه‌طلبی و سلطه‌جویی را از میان بردارد؟! آیا دیگر امتیازخواهی و ریاست‌طلبی در کار نیست؟!.

برای ما دیگر لازم نیست که به این سؤال پاسخ بدهیم، چون خروشچف بعد از مرگ استالین زعیم (عالی‌قدر) خود به این سؤال به روشنی پاسخ داده است! او در باره استالین چنین گفته است: مردی بود مجرم، خونخوار، جنایت‌کار و مظهر زشت‌ترین دیکتاتوری تاریخ!!.

پس بنابراین، می‌بینیم که با وجود الغاء حق مالکیت فردی بازهم انحراف نهفته در نهاد انسان جاهلیت‌پرست: انسانی که از صراط مستقیم خدا بیرون تاخته، همینطور به حال خود باقی و پا برجا است، و بدون شک یکی از آثار شوم این انحراف همان دیکتاتوری زشت و چندش‌آوری است که ما در بخش گذشته هنگام بحث از سیاست از آن سخن گفتیم، خواه این دیکتاتوری، دیکتاتوری زعیم عالی‌قدر و پیشوای مقدس درنده،

خوانخوار، مجرم، و جنایت‌کار باشد، و یا دیکتاتوری باشد که از طبیعت رژیم و نظامی برخاسته است که پیوسته شخصیت افراد را پایمال کرده، و در مقابل لقمه نانی آنان را خوار و زبون و اسیر نیروی سرکش دولت و سلطه و نفوذ بی‌حساب و بی‌پایان آن ساخته است!!

نارسائی و نابسامانی این جاهلیت شوم یک نابسامانی دوسره است و در واقع مانند اره دوسره است، چون از یک طرف همه ابعاد شخصیت انسان را تحت سلطه و نفوذ عنصر اقتصاد قرار داده، و حقیقت انسان را که یک عالمی سرشار از اسرار و مزایا و انباشته از عناصر اصیل است با همه تلاش‌های پی‌گیر و سازندگی‌های بی‌پایان جسمی و عقلی و روحی او یکجا فراموش کرده و نادیده گرفته است، و از طرف دیگر اصل فطری مالکیت و کیفیت اجرای آن را متزلزل ساخته است: گاهی آن را به صورت سرمایه‌داری غربی بدون هیچگونه قید و شرطی و حد و مرزی در اختیار غارتگران ناموس بشریت قرار داده، و گاهی هم به صورت اقتصاد کمونیستی یکباره آن را الغاء کرده و از رسمیت انداخته است^(۱).

پس بدیهی است که هرگاه بشریت همراه عصر حاضر بخواهد که به راه هدایت برگردد، بناچار باید اصول مالکیت و کیفیت استفاده از آن را اصلاح کند، یعنی: نه به پیروی از حماقت کمونیستی این اصل فطری را الغاء کند، و نه به پیروی از سفاهت سرمایه‌داری آن را به هر طریق آزاد بگذارد، و نیز بناچار باید که موقعیت و ارزش واقعی

۱- ناگفته نماند که موضوع الغاء مالکیت فردی موضوعی است که فقط در قاموس به اصطلاح نظری کمونیست پیدا شده، زیرا همانطور که می‌دانیم رژیم کمونیستی در مرحله عمل تحت تأثیر فشار زندگی و یا بهتر بگوئیم تحت فشار طبیعت و فطرت بشریت ناچار شد که گام‌های بلندی در مخالفت با لنینیسم و مارکسیسم بردارد و قسمتی از مالکیت فردی را به رسمیت بشناسد و به تفاوت کارمزدها اعتراف نماید، و شاید در آینده نزدیکی هم مالکیت دسته‌جمعی کشاورزی را با توجه به شکست برنامه‌های کشاورزی موجود بنا به اظهارات صریح خروشچوف الغاء کند.

اقتصاد را در زندگی بشر تعدیل نماید، تا آنجا که دیگر به همه شئون و برنامه‌های زندگی از دریچه مادی و اقتصادی نگردد، بلکه اقتصاد را دائم به صورت بزرگترین و پرارزش‌ترین عناصر در مقام خود قرار بدهد، و ابعاد روحی و شخصیت معنوی انسان را نیز دائم در کنارش منظور کند، و بلکه همیشه آن را به سرپرستی و نظم و ترتیب اقتصاد سالم بگمارد، تا حقیقت زندگی مسالمت‌آمیز خود را نمایان سازد! و این در حقیقت همان جانب روحی و شخصیت معنوی است در زندگی انسان، و یک حقیقت اصیل است که جاهلیت داروین‌یسم آن را از حساب خود بیرون انداخته و برای ابد عمداً فراموش کرده است و همین غفلت، و یا همین خود به غفلت‌زدن است که انسان را از اوج انسانیت به جهنم سوزان حیوانیت سرنگون ساخته است که دیگر نمی‌تواند خود را نجات بدهد، و خیال می‌کند که راه نجاتی نیست.

چرا یگانه راه علاج آن برای رفع این گرفتاری‌های سوزان این است که این بشر گرفتار بخود باز آید و به آئین خدای خود باز آید، و حقایق جهان و انسان را به میزان قوانین الهی بسنجد و بس، و این است راه نجات! و این است راه انسانیت!!

فساد در اجتماع

روابط فرد و اجتماع مهم‌ترین موضوعی است که علم جامعه‌شناسی در بررسی و تحقیق آن قیام کرده است، و همانطور که جاهلیت قرن بیستم در سیاست، و اقتصاد گرفتار نارسائی و نابسامانی و خطا و اشتباه شده، در نظریات خود در روابط فرد و اجتماع و در تطبیق نظریات خود در عالم واقع نیز دچار خبط و نارسائی و نابسامانی شده است، به دلیل اینکه برنامه‌های سیاست، اقتصاد، و اجتماع پیوند و ارتباط ناگسستنی با یکدیگر دارند، و ما قبل از این عمل‌کرد سیاست و اقتصاد را در یک دیگر بررسی کردیم و دیدیم که چگونه درهم اثر می‌گذارند!؟.

هم اکنون عمل‌کرد آن دو را در اجتماع بررسی می‌کنیم، اما نه براساس نظریه جاهلیت مادی که از یک طرف اقتصاد را سازنده و تشکیل‌دهنده سیمای اجتماع می‌پندارد و از طرف دیگر سیاست را، بلکه بر این اساس که سیاست، اقتصاد، و اجتماع هر سه همه باهم دورنماهایی از شخصیت و هستی انسان هستند، و همه با یکدیگر پیوند خورده و درهم آمیخته‌اند، زیرا همه از ابعاد پیوندخورده و درهم آمیخته یک شخصیت سر می‌زنند، و آن عبارت از انسان است.

ما قبل از این به طور تلویحی به موضوع اختلال و نارسائی جاهلیت قرن بیستم اشاره کردیم، و گفتیم که: در تصویر پیوند روابط فرد و اجتماع گرفتار خبط و اشتباه شده است، و باز هم گفتیم این خبط و اشتباه ناشی از اختلال و نارسائی این جاهلیت است در باره نفس انسانیت، و نتیجه فقدان احساس توازن است در آن، به علت اینکه این تصور نارسا انحراف از آئین خداست، و بیان نمودیم که این جاهلیت یا فرد را اصیل حساب می‌کند، و یا اجتماع را اصیل می‌داند، و روی همین حساب می‌بینیم که نظام‌های اجتماعی قائم بر اصالت فرد پیوسته همه همت خود را در نمایاندن شخصیت فردی بکار می‌برند، و در

آن آن چنان مبالغه می‌کنند که سرانجام فرد را بر تخت ستایش و پرستش می‌نشانند، و تعرض و نزدیکی به آن را حرام می‌شمارند، و معتقدند که فرد آن چنان آزاد است که هرچه بخواهد می‌تواند انجام بدهد، و به هراندازه و از هر طریقی که بخواهد می‌تواند انجام بدهد، و کاملاً آزاد است که افکار و عقاید خود را و اخلاق و آداب و رسوم خود را بهر قالبی که دلخواه اوست بریزد، و بهر شکل و قیافه‌ای که می‌پسندد درآورد، و اجتماع هرگز حق ندارد کوچکترین مانعی بر سر راه خواسته‌های فرد پدید آورد، و یا در تصرفات او نظر بدهد و چون و چرا کند، زیرا اجتماع چیست و چه حقی دارد که می‌خواهد فرد را تحت سرپرستی و نظارت خود قرار بدهد و چرا باید بدهد؟!.

و در قاموس این منطق در واقع خدا و معبود همان فرد است، و خدا هم که حق دارد هرچه که می‌خواهد و می‌پسندد انجام بدهد، و آزادی شخصی میدان بزرگی است که در پیش روی همه خدایان گشوده است، و دیگر برای اجتماع این فضولی چرا است!؟.

و اما نظام‌های قائم بر اصل اجتماع، برخلاف نظام‌های فردپرست پیوسته تمام همت خود را در نمایاندن شخصیت اجتماع بکار می‌برند، و در اینجا مبالغه می‌ورزند که سرانجام اجتماع را بر اریکه ستایش و پرستش می‌نشانند، و دیگر برای فرد کوچکترین احترام و آبرویی قائل نمی‌شوند، و روی این حساب در این نظام‌ها فرد هیچگونه حق مالکیت ندارد، و هرگز مجاز نیست، افکار، و عقاید، و اخلاق، و آداب، و رسوم خود را به شکل دلخواه خود درآورد، و هرگز حق ندارد که بر عمل اجتماع اعتراض کند، و در مقابل اجتماع زبان باز کند و سخن بگوید، زیرا فرد کیست؟ و چه حقی دارد که می‌خواهد اجتماع را تحت سرپرستی و نظارت خود درآورد!؟.

و در قاموس این نظام‌ها اجتماع همان خدا و معبود است، و چون خدا است هرچه که بخواهد انجام می‌دهد، و فرد جز یک بنده خاضع و خاشع در برابر این معبود نیست!.

و شاید جالب‌ترین موضوع در این دو نظام جاهلانه این باشد که هریک را آن‌ها مدعی هست که بر پایه‌های به اصطلاح علمی استوار است! و برای اثبات فساد این ادعای

پوک و یا روشن‌تر بگوئیم برای اثبات فساد این علم بی‌پایه که این ادعا براساس آن بنا گردیده، دلیلی روشن‌تر از این نیست که هردو نظام درست در قطب مخالف یکدیگر قرار دارند، به ترتیبی که هیچگونه صلح و سازش در میان آن‌ها نه ممکن است و نه حتی می‌توان امکانش را تصور کرد.

و بنابراین، آیا چگونه ممکن است که هردو صحیح باشند؟! پس با توجه به این حقیقت بدیهی است که یکی از این دو یا هردو به طور یقین غلط و باطل است، و حقیقت امر این است که این بطلان اختصاص به یکی ندارد، بلکه هردو به طور مساوی در آن شریکند و یکسان! و افسانه فرد مقدس از آن تطوری پدید آمده که در عصر نهضت در اروپا فرود آمد.

زیرا اروپا در دوران جاهلیت قرون وسطی در فشاری سخت و شدیدی به سر می‌برد که همه ابعاد شخصیت انسان را دربر گرفته بود و فشار می‌داد، کلیسا و رجال دین کلیسایی از یک طرف تسلط ذلت‌باری را مرتب بر مردم تحمیل می‌کردند، و این تا آنجا بود که انسان حق نداشت که مستقیماً و بدون واسطه اغیار با خالق خود به راز و نیاز پردازد، بلکه اگر می‌خواست راز و نیاز کند ناچار بود که کشیشی را واسطه قرار بدهد، و آمرزش خدا نیز ممکن نبود که شامل حال کسی باشد مگر به وسیله کشیشی.

بلکه هر توبه‌کاری و هر نادمی بناچار باید کشیشی را شفیع خود قرار می‌داد، و الا توبه معنا نداشت! و همچنین اعتراف بنده گناه‌کار به گناه خود در پیشگاه خالقش فایده و بلکه امکان نداشت مگر به وسیله اقدام کشیش! و جان سخن: همه روابط بندگان خدا با خدای خود بستگی به خواست و اراده کشیشان داشت!!

و از طرف دیگر طبقه اشراف و نجیب‌زادگان بارگرانی بود بر دوش مردم بی‌نوا! چون فقط همین طبقه اشراف بود که در آن اجتماع پوک دارای وزن و ارزشی بودند و سنگینی آن بر دوش انسان‌هائی بی‌اراده بود که توده مردم و ساختمان این اجتماع از آنان تشکیل می‌شد: توده رنج‌کشیده و بلادیده‌ای که کوچکترین حق برای آنان منظور نبود، و با این

وصف بازهم پیوسته زیربار انواع گوناگون وظیفه‌های سنگین و طاقت‌فرسا فرسوده می‌شد!!

در این نظام شوم ظالم و طغیان‌پرست بود که فرد هیچگونه وزن و اعتباری نداشت! نه دارای شخصیتی بود و نه مالک واقعی چیزی!.

زیرا مالک انحصاری هر ناحیه‌ای فئودال همان ناحیه بود و بس! و برای احدی جایز نبود که بطور استقلال بکار اقدام کند! چنانکه هیچ کسی حق نداشت که با دولت وارد گفتگو شود و قراردادی ببندد! زیرا دولت همیشه فرد را فقط به وسیله فئودال محل سرپرست و صاحب اختیار او بود به رسمیت می‌شناخت، و جان کلام نقش فئودال محل در روابط فرد با دولت درست همان نقش کشیش بود در روابط فرد با خدای خویش!! آنکه آن می‌کرد در آنجا، در اینجا این می‌کرد!.

و اما حقوق سیاسی، تأمین امور زندگانی، امنیت قضائی و هر تعهد و تأمینی دگر در آن شرایط و در آن وضع و حال مفهوم و بلکه وجود نداشت، و بالاتر از همه این‌ها آن بود که رژیم فئودالیزم به آن صورت جاهلانه که در اروپا بود بر جامعه حاکم بود، جز شخص فئودال محل که صاحب اختیار مطلق العنان بود، هیچگونه اعتنائی به شخصیت فرد نداشت، و بلکه دائم تکیه این نظام شوم پیوسته بر مجموعه افرادی بود که هرگز دارای شخصیت فردی با استقلال و ممتاز نبودند! و در زندانی محدود و تاریک و تنگ مخصوص و در شرایطی تغییرناپذیر زندگی می‌کردند، درست مانند گوسفندان در آغل! زندگانی کشاورزان ده‌نشین از قرن‌ها پیش در یک حال راکد و جامد و خاموش باقی مانده بود! کوچکترین حرکتی دیده نمی‌شد! فقط فردی می‌رفت و فردی دیگر به جای آن می‌آمد!.

آن چنان ساکت و آرام و خاموش که گوئی نه رونده‌ای رفته و نه آینده‌ای آمده! و روی این لحاظ فرد هرگز وجود و شخصیت خود را احساس نمی‌کرد! و این عدم احساس از روی ایمان و فکری نبود، بلکه از روی تقلیدی پوک و پوسیده‌ای بود که

چنین وضع سیاه و اسفباری را ادامه می‌داد، و درست مانند چارپای عصاره دائم در پیرامون خرمن یأس و بدبختی خود حیران و سرگردان از صبح تا شام و از شام تا صبح می‌گشت، و باز هم می‌گشت!! در میان چنین وضع راکد و خاموش و جامدی و در چنین شرایط یأس‌آور و مرگباری که بر اجتماع تیول‌گران و فئودالیزم اروپا سایه گسترده بود که ناگهان طوفان پرخروشی از زندگی و نشاط در گرفت و امواج سهمگینی همه جا را درهم کوبید، و این امواج در اثر دوگونه برخورد بود که در میان اروپای راکد و جهان اسلام پرخروش روی داد، برخورد اول در میدان جنگ‌های گسترده صلیبی بود، و برخورد دوم در دانشگاه‌های اندلس و مغرب، و در پی این برخوردها بود که رستاخیز بس عظیمی در همه شئون زندگی اروپا در گرفت و آن بارهای سنگین قرن‌ها را از این دوش‌های زخمین فرسوده برانداخت، و آن کفن‌های پوسیده ایام تاریک را از تن آن کفن پوشان از خود بی‌خبر درید و به دور انداخت!.

نخستین بارگرانی که این مردم از دوش خود بر زمین انداختند، همان بار سنگین تکالیف ظالمانه و تجاوزکارانه کلیسا بود، و تحمیل‌های شوم رجال کلیسائی و در اجرای این برنامه بار اندازی طبیعت‌پرستی به عنوان پناه‌گاهی برای فرار از فشار کلیسا و خدای کلیسائی که پیوسته مردم به نام او و بیاد او زیر ستم و استثمار رفته بودند به رسمیت افتاد، و برای اولین بار عابد و معبود بدون واسطه و بدون دخالت اغیار و دور از چشم‌کشیشان با یکدیگر رابطه برقرار ساختند!!.

ناگفته نماند که منظور ما در این بحث حرکت کردن گام به گام با تاریخ است، نه به رسمیت‌شناختن و گواهی‌دادن به جبر تاریخ، زیرا همانطور که از پیش گفتیم شانه خالی کردن از زیربار و آزادشدن از دست کلیسا و خدای کلیسا هرگز دلیل منطقی و علت علمی طبیعت‌پرستی نبود و تا ابد هم نخواهد بود، و عقل سلیم و منطق صادق حکم می‌کند که پس از خواندن پیام و شنیدن سرود آزادی، و پس از رهاشدن از دست دیو

استعمار و از چنگال گرگ کلیسا جز گرویدن همان مردم رهاشده را به پرستش خدای واحد و معبود حق گریزی نبود.

نه آنکه بار دیگر با داستان اسفبار پرستش خدایان ساختگی و معبودان پوک و خیالی که خود بنده و هم، و مخلوق عصبیتند روبرو گردد، کلیسایی نرفته کلیسای بی جای او جلوس کند! و گرگی نرفته هنوز گرگ دیگری تیزدندان تر جای او را بگیرد!!

و دومین بارگرانی که این مردم بلادیده از دوش خود برانداخته بار سنگین رژیم فئودالیزم و تجاوزات و تحمیلات خودسرانه طبقه اشراف و نجیب‌زادگان بود، و انقلاب کبیر فرانسه مرکز قدرت و نقطه انفجار این رستاخیز عظیم بود که نظام سلطنت را برانداخت و بساط گسترده فئودالیزم را درهم پیچید، و تیغ‌بران و بی‌امان گیوتین را با گردن‌جباران و گردن‌کشان آشنا ساخت.

و پس از وقوع این رستاخیز بزرگ فرد در این محیط به تدریج به شخصیت خود پی برد و به ارزش خود توجه کرد! اما چون مدت‌ها در چنین جاهلیت خداناشناسی قرار گرفته بود، به آسانی نتوانست حقیقت شخصیت خود را در پرتو هدایت خدا به طریق صحیح بشناسد، و بهمین لحاظ دیگر در ایجاد ارتباط مستقیم با خدا و بدون واسطه کشیش به تلاش و کوشش نپرداخت، بلکه کلیسا و کشیش و خدا را یکسره پشت سر انداخت و از هرچه که بود فرار کرد!!

دیگر به این معنا توجه نکرد که حق و باطل، سره و ناسره را از هم جدا کند، حق را بپذیرد و باطل را رها کند، بلکه یکباره اخلاق و آداب و رسوم و عقاید تقالید عصر خود را به عنوان یک رشته مسائل کهنه و بی‌ارزش به دور انداخت، و سرانجام فرد در این میان، در این طوفان تازه رسیده، در این انقلاب ویرانگر هر باری که بدوش داشت گرچه آذوقه راهش و قوت جانش بود از دوش خود بر زمین انداخت و خود را از همه آثار عهد قدیم رها ساخت.

و سپس آرام آرام دوران انقلاب صنعتی سر رسید، و این انقلاب تازه وارد هم بقیه آنان و بازمانده شعارهای عصر گذشته را کوبید و تارمار ساخت و پاکسازی کرد!.

این انقلاب تازه از راه رسیده سازمان اجتماع را یکباره دگرگون ساخت و همه اوضاع موجود و مبانی آن را درهم کوبید، و به صورت یکی از مهمترین عوامل در تأسیس سازمان فردیت انسان نقش خود را در میدان زندگی بشر اروپائی به خوبی بازی کرد.

کشاورزان و مردم دهنشین بی آنکه باهم ارتباط داشته باشند و با یکدیگر آشنا باشند برای کارکردن در کارخانجات به شهرها ریختند، و بدون آنکه کسی کسی را بشناسد در این شهرها مسکن گزیدند، این مردم تازه به دوران رسیده جز در ساعات کار و جز در کارگاه‌ها با یکدیگر دیدار نمی‌کردند، اما این دیدارها هرگز نمی‌توانست از آن نوع دیدارها که در میان کشاورزان و در محیط با صفای کشاورزی وجود داشت باشد، و این آشنائی از نوع آن آشنائی و همیاری نبود که در دهات در میان همسایگان برقرار بود، و در دوستی و آداب و رسوم و غم و شادی شریک یکدیگر بودند، این یک نوع جدیدی بود که نمی‌توانست این مردم پراکنده را دور هم جمع سازد و از احساسات و افکار مشترک برخوردار کند!.

این مهاجران آزاد از قید و بند به صورت افرادی پراکنده و بدون خانواده و اهل و عیال از ده به شهر آمدند، چون آنان نخستین طبقه کارگرانی بودند که برای کاریابی و بازکردن جای پائی از ده به شهر سرازیر شدند، و روی این حساب نمی‌توانستند خانواده‌های خود را کوچ دهند، این جریان به این جهت بود که با استفاده از تنهائی شرایط مساعدی برای انتقال اهل و عیال خود فراهم سازند، و برای تأمین مخارج خود و خانواده خود اطمینان حاصل کنند، و اغلب این مهاجران جوان عزیزی بودند که هنوز دست‌شان به ازدواج نرسیده بود، و این شرایط جدید و اوضاع نوین ایجاب می‌کرد که هر انسانی در شهر جنبه فردی خود را بیش از جنبه‌های اجتماعی احساس و مراعات کند.

و در این گیرودار عامل دیگری نیز بر این تحول ناگهانی افزوده گردید، و آن عبارت بود از شرکت زن در برنامه‌های کارگری و احساس به شخصیت فردی خود.

چون پیش از این جریانات زن در اجتماع غربی موجودی بود بس بی‌ارزش بی‌شخصیت و فاقد استقلال، و پیوسته به صورت یک طفیلی در تابعیت بدون قید و شرط مرد زندگی می‌کرد، و در تمامی شئون اقتصادی، اجتماعی، روحی، و فکری درست مانند سایه دنباله‌رو مرد بود، و در باره اداره شئون زندگی هرگز با فکر و اندیشه خود به کار نمی‌پرداخت، بلکه دائم فکر پدر، برادر، و یا شوهر را در جریان زندگی منعکس می‌ساخت، و در مسائل اجتماعی اساساً فکری نمی‌کرد.

زیرا برای زن آن ایام دخالت در اینگونه مسائل حرام بود، و او حق نداشت که دخالت کند، و در شئون اقتصادی نیز هرگز دارای مالکیت استقلالی کامل نبود، و همیشه از حق تصرف در ملک و مال خود محروم بود، و دوران زندگانش در تنگنای قیود و آداب و رسوم بسیار سنگین و طاقت‌فرسائی سائیده می‌شد، و این آداب و رسوم درست مانند قلابه اجباری بر گردن زن آویخته شده بود که نمی‌توانست دم بزند، و از این لحاظ با پیدایش این تحول صنعتی عظیم و شرکت زن در برنامه کارگری یک تحول عظیم روحی در زندگی او پدید آمد.

در این ایام بود که زن دارای مالکیت استقلالی و حقیقی شد، در کارخانه و تجارت‌خانه و در سایر میدان‌های زندگی با استقلال کامل و بدون مداخله و سرپرستی مرد در اجتماع زندگی را آغاز کرد، و برای به دست آوردن آزادی برابر با مرد به تلاش و کوشش و به مبارزه دشوار و دامنه‌داری پرداخت، و جان سخن این است: شخصیت زن که قبل از این در زیر سلطه مرد قرن‌ها پنهان مانده بود، از پرده بیرون آمد و به خودنمایی و اظهار شخصیت پرداخت، و عقده‌های چندین ساله را خالی کرد.

و نیز کودکان کم‌توان در این شرایط ناگهانی و در این اوضاع آشفته در کارخانه‌ها مشغول بکار شدند، در اثر تجربه‌هایی که از همان اوان کودکی در محیط کارگری و در

جریان کار و کوشش بدست آورده بودند، و با استفاده از آن دستمزد مختصری که از کارفرمایان دریافت می‌کردند به تدریج پی به فردیت خود بردند، و اندک اندک شخصیت فردی خود را آشکار کردند.

و سرانجام در نتیجه این اوضاع طوفانی بود که همه طبقات: مرد، زن و کودک به صورت افرادی کاملاً مستقل و دارای فردیت‌های استقلالی و ممتاز درآمدند و به خود پرداختند!!

این روح فردپرستی که در زندگی جدید اروپا پیدا شده بود به زودی دستخوش طوفان شد و به گرداب انحراف افتاد، بسیار خطرناک و وحشت‌انگیز! و بدیهی است که این انحراف و این گرفتاری یک امر حتمی و یک موضوع اجباری اجتناب‌ناپذیری نبود، زیرا فردیت در هیچ زمانی و در هیچ مکانی ملازمه‌ای با انحراف نداشته و تا ابد هم نخواهد داشت، بلکه آن خود جزئی از شخصیت و فطرت انسان است، و فطرت انسان هم خودبخود هرگز از استقامت باز نمی‌ماند و از راه مستقیم خود به انحراف نمی‌رود، اما علت انحراف فردیت در آن شرایط آشفته و در آن محیط طوفانی این بود که خود در محیط جاهلیت منحرف از آئین خدا پدید آمده بود، و به صورت عکس العمل شدید و نامیزانی از اختناق طولانی قرن‌های متمادی رژیم فئودالیزم ظاهر گشته بود!

مردم این ایام فردیت استقلالی و بی‌قید و شرط خود را از راهی غیر از راه راست و از وجهی غیر از وجه صحیح به دست آورده بودند، و روی همین لحاظ نمی‌توانستند در عین حال که احساس شخصیت استقلالی و فردیت ممتاز می‌کردند، هماهنگی میان احساس به حقوق و تکالیف و هماهنگی میان آزادی و مسئولیت را در نهاد خود احساس کنند، زیرا مهاجران ده‌نشین دیروز و شهرنشینان جدید امروز تحت تأثیر محیط پرخفقان دهکده، به فضای آزاد شهر و زیر فشار گسترش تفسیر حیوانی داروینیسیم در باره انسان، و سست شدن مبانی دین، و انتشار یافتن تفسیر جنسی فروید در باره سلوک و رفتار و تصرفات انسان، و تأثیر نیروی چموش جوانی و از میان رفتن اساس خانواده از طغیان این

نیروی چموش، همان نیرو و اساسی که به خوبی می‌توانست این جوانان را اگر کنترل می‌شد از سقوط در فساد و گرفتاری در زنا و فحشاء باز دارد همه و همه باعث شدند و دست‌بست هم دادند، تا این مهاجران را به فساد و تباهی سوق بدهند و محیط را به آشوب و آشفته‌گی اخلاقی بکشند!.

بلی، تحت تأثیر حرکت دسته‌جمعی این عوامل ویرانگر، و در پی این فساد انبوه و متراکم به تدریج پیوندهای دین، اخلاق، آداب و رسوم و سنت‌های انسانیت یکی پس از دیگری از هم گسیخت، و نیز طبقه زنان که کم‌کم طعم گوارای فردیت را می‌چشید و لذت شخصیت خود را در دل و جان احساس می‌کرد، شهد شیرین فردیت را آمیخته با سم کشنده انحراف با اشتیاق تمام نوش جان می‌کرد! چون زن تازه دورانی را پشت سر می‌گذاشت که در آن هیچگونه شخصیت و اعتباری نداشت! و روی این حساب تا شخصیت احساس کرد و توجه به اعتبار خود نمود دست به مبارزه بی‌امانی زد، و برای درهم شکستن بندهای اسارت و گسستن زنجیرهای قیود و حدود قیام کرد، و لازم و غیرالزام، نافع و مضر در نظرش یکسان بود، و کوبیدن سازمان دین و اخلاق و ویران کردن ساختمان آداب و رسوم برای او یکسان و یکنواخت بود، دامن همت بالا زد و کوبید و ویران کرد و پیش تاخت!!.

اولاً برای اینکه همه این اصول در معرکه آزادی خواهی زن علیه خود او مورد استفاده قرار گرفته بود، و مرد متجاوز و خودخواه و خودپرست همه آن‌ها را درست مانند یک سلاح برنده در مبارزه با زن در شکستن مقاومت و رقابت زن به کار برده بود، و حال آنکه خود او در حقیقت و در میدان زندگی خود پای بند به دین و اخلاق و آداب و رسوم و سنت‌های باارزش انسانیت نبود!! و ثانیاً در پی پیدایش تحول صنعتی و درهم‌ریختن نظام خانواده، مرد خودخواه و خودپرست غربی از اداره خانواده و تأمین زندگی زن سر باز زده بود، و زن در این گیرودار خواه و ناخواه مجبور بود که برای به

دست آوردن لقمه نانی برای خود کاری دست و پا کند تا این لقمه را به دست آورد، از هر دری و از دست هر کسی.

و در این راه به خوبی احساس می کرد که در بسیاری از موارد اخلاق برای او قیدی سنگین و مانعی بزرگ است که او را از کسب و کار باز می دارد، چون آن مرد جاهلیت پرست و این حیوان خودخواه غربی که زن زیر دست او کار می کرد، و در اداره و کارخانه او، برای بدست آوردن لقمه نانی خود را باخته بود، دیگر تنها بکار زن اکتفا نمی کرد، بلکه از احتیاج او سؤ استفاده می کرد و تا می توانست از او کام دل نیز می گرفت!!

و ثالثاً: بالاتر از همه این ها این درد بود که زن در آن شرایط طوفانی حقوق تساوی با مرد را مطالبه می کرد! مساواتی که از دستمزد شروع شده بود و به تدریج به همه شئون زندگی سرایت کرده و گسترش یافته بود، و از آن جمله است مساوات در بی بند و باری و عنان گسیختگی و بی سر و سامانی!!

در اینجا لازم است که این نکته باریک را یادآور شویم: در پس پرده سیاه این تحولات دست مرموزی هم در کار بود و ناجوان مردانه فعالیت می کرد که هم مرد غربی و هم زن غربی را در این میدان های پر از طوفان بلا بر وفق مرام و اندیشه های شیطانی خود به رقص وادار می ساخت، و آن دست مرموز پشت پرده عبارت بود از دست پر از مکر و حيله و تزویر یهود!!

این دست مرموز از دیر زمانی در کمین (امیون) یعنی: کسانی که طبعاً زندگی دسته جمعی و اجتماعی را خواهانند نشسته بود و در انتظار فرصت مناسبی بود که انتقام از ملت های غیر یهودی بکشد!

و این مکر و حيله از فکر و اندیشه مسموم این سه نفر یهودی بیرون می تراوید: مارکس، فروید، و درکیم، مارکس می گفت: هستی انسان و حقیقت زندگی و شخصیت

انسان فقط غریزه جنسی است! و درکیم اعلام می‌کرد که تنها راه سعادت بشریت آمیزش مرد و زن است از هر دری و در هر جایی که باشد!!

و به این ترتیب یک رشته فسادى خانمانسوز و گسترده‌ای سراسر زندگى بشر غربى را فرا گرفت، و پیوندهای ناگسستنی زندگى را از پیوندهای اجتماعى تا پیوندهای خانواده ناگهان از هم پاشید! و حتى روابط جنسى را در امان نگذاشت، و دیگر غریزه جنسى که با آن شدت وحدت رسیده بود و همه جا را دربر گرفته بود به آن قدرت پیشین باقى نماند! چون دیگر در شرایط و محیط جدید روابط جنسى حتى با قطع نظر از جنبه‌های اخلاقى دیگر روابطى نبود که مانند ایام گذشته، مرد و زنى در مدت طولانى از عواطف و احساسات مشترک برخوردار باشند، و دل‌های خود را از حرارت یک عشق دامنه‌دارى گرم کنند، بلکه این رابطه نیز به صورت یک کامیابى حیوانى درآمد، کوتاه مدت، زودگذر و بی‌دوام که پس از سیرگشتن دیوشهوت حیوانى خاموش می‌گشت! و بار دیگر که آتش کانون این شهوت شعله‌ور می‌گردید بازهم برنامه از سر گرفته می‌شد، و خلاصه سخن عواطف و احساسات حتى با قطع نظر از اخلاق به صورت هواى و هوسى بازیگرانه درآمد که در واقع زندگى کوچکترین اثرى نداشت، و دیگر آنچه که واقع زندگى مردم را تشکیل می‌داد فقط همان جنبه حیوانى و شهوانى قضیه بود!

و این عقاید شوم اسفبار و این افکار سیاه شرم‌آور در سایه تلقین جاهلیت داروینیس، و در اثر ادامه آن توسط فروید یهودى و شاگردان و پیروانش پدید آمده و گسترش یافته بود! دیگر همه نوع فساد و تباهى در اعماق وجود و در نهاد شخصیت مرد و زن از این طریق رسوخ کرد، آن چنان رسوخى که هردو یکباره و ناگهان مسخ و وارونه شدند، و دیگر آن مرد و زنى نبودند که خدا آفریده بود!

اما مرد که روابط اجتماعى خود را بکلى از دست داده بود، و روابط خانوادگى و حتى روابط جنسى او نیز به طوفان افتاده بود، درست به ماشینی شبیه‌تر و نزدیکتر بود تا

به انسان یک ماشین تولیدکننده‌ای که قدرت تفکر و نیروی احساس نداشت، بی‌توجه به گذشته بود و بی‌خبر از آینده.

بلکه دیگر در یک غفلت گسترده و بدون هدف انسانی و بدون توجه به انسانیت انسان زندگی می‌کرد! چون دیو گرسنه به کار تولید مادی می‌پرداخت و دیگر زندگی انسانیت و فروغ روحانی انسان تحت تأثیر اسلوب ماشینیسیم قرار گرفته بود، این بشر بلادیده دیگر عنان گسیخته در دره هولناک حیوانیت سرازیر گشته بود و با اشباع غریزه و تمایلات حیوانی سرگرم می‌شد، و دیگر زندگی در نظرش در دو هدف مشابه خلاصه می‌شد، تولید مانند ماشین و شهوترانی مانند حیوان!!

و اما زن نه تنها در زندگی خارج از خانه و کاشانه به طوفان فساد افتاده بود، بلکه دامنه این فساد تا اعماق فطرت او نیز گسترش یافته بود!

داکتر بنت الشاطی در یک مقاله مفصلی تحت عنوان جنس سوم در حال تکوین است، در روزنامه (الأهرام) می‌نویسد:

اتفاق افتاد: من بعد از آنکه یک هفته در میان اوراق پستی در کتابخانه سرگرمی خسته کننده‌ای را گذراندم، از تعطیلی یکشنبه استفاده کردم، و به دیدار بانوی پزشکی از دوستانم به شهر وین رفتم، و بخیال خودم حساب می‌کردم که روز یکشنبه برای این دیدار مناسب‌ترین وقت است، اما چیزی که در این دیدار خیلی باعث تعجب من شد این بود که دوستم در را به سرعت به رویم گشود، در حالی که در یک دست سیب زمینی و در دست دیگر کارد آشپزخانه را داشت و داشت پوست آن را می‌کند، و این برخورد ناگهانی که هرگز انتظارش را نداشتم را به تعجب واداشت! او با خوشروئی خاص و لبخند شیرین مرا به آشپزخانه رهنمائی کرد که در آنجا انجمن کنیم و به درد دل بپردازیم. او نگاهی به صورتم انداخت و از تعجبم آگاه شد، رو به من آورد و گفت: هان دوست عزیز! گویا تعجب می‌کنی و انتظار نداشتی با چنین منظره‌ای روبرو بگردی: بانوی طبیعی در آشپزخانه، آن هم در روز یکشنبه روز استراحت! من با لبخند پاسخ دادم: اما

کارکردن در روز یکشنبه شاید خیلی مهم نباشد، و اما آشپزی کردن ترا، میدانم که چه وظیفه سنگینی بر عهده داری هرگز انتظار نداشتم!!

دوستم روی به من آورد و گفت: اگر به عکس این فکر می‌کردی شاید به حقیقت نزدیکتر بودی، چون در میان ما کارکردن در روز یکشنبه امری است بس عجیب و غریب، و اما من این روز را برای کارخانه برگزیده‌ام به خاطر اینکه این روز تنها فرصت مناسبی است برای این کار و در روزهای دیگر این فرصت میسر نیست! و اما سرگرمیم به کار آشپزی شاید از حدود وظیفه‌ام خارج نباشد! چون این سرگرمی نوعی درمان برای این آشفتگی داخلی و دلهره‌ایست که من و سایر زنان کارمند و کارگر در خود احساس می‌کنیم و از آن رنج می‌بریم!

در پاسخش گفتم، وضع اجتماعی زن غربی که به ثبات و استقرار رسیده، پس دیگر علت این نگرانی چیست و این دلهره برای چیست؟! پاسخ داد: این نگرانی و این دلهره هرگز با دشواری‌های عصر تحول و انتقال زن از یک حالی به حال دیگر نیست، بلکه عکس‌العمل آن احساس است که از آغاز یک تحول جدیدی خبر می‌دهد! همان تحول و تطور جدیدی که دانشمندان اجتماع و روان‌شناسان و روان‌کاوان در زندگی زنان کارمند و کارگر پیش‌بینی می‌کنند، و آن عبارت است از یک‌نوع مخصوصی تحول کند، و دگرگونی تدریجی در زندگی این گروه از زنان که در ابتدای کار چندان جلب توجه نمی‌کرد، اما کاهش روزافزون آمار موالید در میان این طبقه به خوبی نشان داده و توجه دانشمندان متخصص را به آن جلب کرده است!! این متخصصان در آغاز چنین می‌پنداشتند که این کاهش یک امر اختیاری است و ناشی، از این علت است که زنان کارگر در اثر احتیاج به کار برای اینکه سبک‌بال و سبک‌بار باشند، از وظیفه بارداری و وضع حمل و بچه‌داری با میل و خواست خود از بارداری جلوگیری می‌کنند، و لکن بررسی‌های آمار به خوبی نشان داد که کاهش موالید در این گروه در اکثر حالات اختیاری نبوده! بلکه از یک نوع

بیماری نازائی دیر زمانی ناشی شده است! و پس از بررسی نمونه‌های گوناگون از حالات نازائی ثابت شده است که این نازائی در اکثر موارد مربوط به نقص عضوی نبوده!

و پی‌گیری این بررسی این نظریه را در میان متخصصان پدید آورده که این بیماری مربوط به این تحول و دگرگونی است که در نهاد این گروه از بانوان روی داده است! و علت این بیماری هم این است که این بانوان دانسته و یا ندانسته از وظیفه مادری خارج شده و از دنیای حوا بیرون تاخته‌اند! و برای بدست آوردن مساوات با مرد دوش به دوش او در میدان‌های کار و کوشش مردان به تکاپو پرداخته‌اند!!

متخصصان بیولوژی در این نظریه به یک قانون طبیعی معروفی استناد جسته‌اند، و آن این است که وظیفه هر عضو سازنده پیوسته وجود خود را می‌آفریند، و معنای آن در این مورد هم این است که وظیفه مادری عاملی است که خصایص و ویژگی‌های جنس ماده را در ساختمان وجود حوا آفریده است! و طبق همین قانون طبیعی هر دم که زن از وظیفه مادری شانه خالی کند، و وارد میدان رقابت با مرد بگردد این خصایص و این ویژه‌گی‌ها مرتب رو به سستی خواهد رفت!

و سپس دانشمندان به بررسی و تحقیق موضوع پرداختند و ادامه دادند، و سرانجام به این نتیجه رسیدند که تجربه پیش از آنچه انتظار می‌رفت این نظریه را تأیید می‌کند! و بهمین لحاظ با اطمینانی توأم با احتیاط اعلام کردند، در آینده نزدیک جنس سومی از بشر ظهور خواهد کرد که فاقد خصایص و ویژگی‌ها جنس ماده و محروم از میراث حوا و اندوخته شیرین مادری خواهد بود!!

پس از انتشار این نظریه طوفان اعتراضی در اطراف آن درگرفت، و از جمله آن اعتراضات یکی این بود که با تجربه بدست آمده که اکثر زنان نازا از حالت نازائی بیزار و نالانند، و دائم در آرزوی زائیدن به سر میبردند و کودک را از جان و دل دوست دارند. و اعتراض دیگر این بود که اجتماع جدید مادران کارگر را مورد عنایت قرار داده و برای آنان حق مخصوصی قائل است، و قانون به آنان فرصت بخشیده که وظایف مادری

و کارگری را باهم انجام بدهند، اعتراض سوم آن بود که دوران خروج از آن عالم مخصوص هنوز از چند نسل تجاوز نکرده است، اما عمر خصایص و ویژگی‌های جنس ماده قرن‌ها به طول انجامیده، پس چگونه ممکن است این مدت کوتا آثار آن قرن‌های طولانی را زدوده باشد؟!.

اما دانشمندان در پاسخ به این اعتراض‌ها گفتند: عشق و علاقه زن کارگر به داشتن فرزند پیوسته با ترس و هراس و دلهره توأم بوده، و دائم از ترس تحمل پی‌آمدهای آن و پذیرفتن تکالیف بچه‌داری و از دست‌دادن کار و با ترس تهی دستی و فقر آمیخته است. و اما به رسمیت‌شناختن مقام مادر کارگر، و به رسمیت‌شناختن حقوق او جز در موارد محدودی آن هم با فشار قانون تاکنون تحقق نیافته است، و بسیار دیده شده که هنوز هم کارفرمایان فرصت‌هائی برای استخدام زنان بی‌فرزند به دست می‌آورند!.

و اما پاسخ به اعتراض سوم گفته شد که: کوتاهی مدت ایام اشتغال زن بکار این است که این اشتغال گرچه در مدتی کوتاه انجام گرفته، اما دائم با توجه شدید به مساوات به امر دو اصرار با شباهت‌جستن به مرد توأم بوده است، همین معنا به علت تأثیر روزافزون شدیدی که روی اعصاب زن دارد، و به علت رسوخ و نفوذی که در ضمیر و وجدان او دارد، در چنان مدت کوتاهی این چنین دگرگونی و تحولی را در نهاد او پدید آورده است!.

این بود خلاصه پاسخ این اعتراضات که در اطراف این نظریه عنوان گردیده است، و متخصصان فن هنوز هم تحولات و دگرگونی‌هائی را که در شخصیت و زندگی زن روی می‌دهد به دقت بررسی می‌کنند، و آمارهای نازائی و ناتوانی از انجام وظیفه شیردادن، و ناراحتی از عارضه کم‌شیری، و سستی ناتوانی اعضاء مخصوص وظیفه مادری از باردار شدن را در زنان کارگر با دقت و شدت جستجو می‌کنند!.

و آن کودکانی که در بحبوحه این طوفان بلا و بی‌بند و باری احساس شخصیت و فردیت کردند، آنان نیز در این احساس به انحراف گرفتار شدند، چون کانون خانواده

درهم ریخته‌ای که زن و مردش در کارخانه‌ها کار می‌کند، بدیهی است که بناچار رابطه عاطفی و وجدانی را از دست می‌دهد، و همین رابطه عاطفی و پیوند وجدانی است که باید پیوند همدردی و همبستگی را در میان کودکان به وجود آورد و بذر محبت را در نهاد دل‌های آنان بکارد، و آنان را در یک سطحی مساوی از احساس و فکر قرار بدهد، آداب جنسی را به آن‌ها بیاموزد، و آنان را به احترام عشق و علاقه‌ای که بقای نسل آدمی به آن بستگی دارد آشنا سازد، تا این عشق و علاقه در نظر آنان نه تنها به صورت شهوت حیوانی درنیاید، بلکه در سطح بس عالی و به صورت انسانی تحقق پذیرد!

و بزرگترین عامل بدبختی و بی‌سر و سامانی خانوادگی در دوران تحول زندگانی بشر غربی این بود که خانواده از پیوند مهر و محبت و علاقه وجدان محروم گردید، یعنی: مادر را از دست داد که گرم نگهدارنده کانون خانواده بود! و خانه به صورت یک مهمانخانه‌ای درآمد که زنی و مردی بیگانه در آن بسر می‌برند، و وجه مشترک در میان آن دو این است که هر دو کارمندوار وظیفه پدری و مادری را به صورت ظاهر انجام می‌دهند، همانطور که هر کارمندی در اداره اش وظیفه روزانه خود را بدون عشق و علاقه انجام می‌دهد، و هیچگونه دلبستگی و عشق به اصل کار و ادامه آن در وجود خود احساس نمی‌کند.

و علت اصلی انحراف کودکان این وضع آشفته و بی‌سر و سامان بود، خواه کودکانی که در خانه و خانواده درهم ریخته و بی‌سر و سامان و زیر دست خدمتکاری بی‌علاقه تربیت می‌یافتند، و یا در پرورشگاه‌ها با کودکانی مانند خودرانده و درمانده دور از آغوش گرم مادر و حمایت پدر پرورش می‌دیدند!

آلکسس کارل می‌گوید: اجتماع عصر حاضر با تبدیل کردن خانه به مدرسه خطای بس بزرگی را مرتکب شده است، و بهمین لحاظ است که مادران کودکان خود را به پانسیون‌های کودک می‌سپارند تا برای پرداختن به کارهای خود آزاد باشند: تا در پی مطامع اجتماعی بروند، در استفاده از بیهوده‌گوئی و بیهوده‌کاری و اشباع تمایلات ادبی و

هنری خود آزادانه گام بردارند، در استفاده از مهمانی‌ها، شب‌نشینی‌ها، سینماها، تماشاخانه‌ها و تأثرها وقت کافی داشته باشند، و خلاصه اوقات گرانبهای خود را بدون مانع به باطل و بیهوده‌گری تلف کنند، و بدیهی است که اینگونه مادران در برابر از هم پاشیدگی اتحاد خانواده و درهم ریختگی اجتماع خانوادگی که باعث پیوند کودکان با بزرگسالان و عامل فراگرفتن بسیاری از حقایق زندگی است مسئولیت خطیری بر عهده دارند. بلی، تجربه ثابت کرده است: آن توله سگ‌هائی که آزادانه با پدر و مادر به گردش می‌پردازند رشد نمی‌کنند، و کودکانی هم که در کودکانستان‌ها بسر می‌برند در مقایسه با کودکانی که با افراد بالغ و عاقل در میان اجتماع خانواده و در میان اجتماع زندگی می‌کنند بهمین ترتیب است!

زیرا کودک فعالیت و نشاط روانی و عقلی و عاطفی خود را در الگوی موجود مانند توله سگ‌هائی که در مزبله‌ها بزرگ می‌شوند خود کمتر چیزی فرا می‌گیرد، و روی همین حساب اگر دوران کودکی را تا آخر در مدرسه بگذارند و با کودکان همسال خود بسر ببرد، تا آخر عمر در ابله‌ی و سادگی باقی می‌ماند، و برای اینکه فرد به کمال قوت خود نائل آید از یک جهت به عزلت و تنهائی احتیاج دارد، و از جهت دیگر سعی در زندگی دسته‌جمعی و اجتماعی که آن هم از خانه و خانواده به وجود می‌آید^(۱).

ویل دورانت فیلسوف مشهور امریکائی نیز می‌گوید: چون ازدواج مرد و زن در اجتماع نوین عصر حاضر ازدواج به معنای صحیح نیست، زیرا اینگونه ازدواج‌ها فقط یکنوع پیوند جنسی است، نه رابطه پدری و مادری، و بهمین جهت به علت فقدان نقطه اتکا و نبودن مرکزیت زندگی زود فاسد و تباه می‌گردد، و اینگونه ازدواج به خاطر گسیختگی از حیات و گریز از مرکز، و انفصال از نوع هرچه زودتر می‌میرد و نابود

۱- ببین کتاب «الإنسان ذلک المجهول» ص ۳۱۸ - ۳۱۹.

می‌شود، و زن و شوهر در بیغوله خودخواهی خویش تا ابد تنها می‌مانند، چنانکه گوئی دو چیز بیگانه و جدا از هم هستند!^(۱).

بلی، در این گیرودار که این دگرگونی‌ها با شدت وحدت یکی پس از دیگری به سرعت انجام می‌گرفت، بورژوازی نوپا نیز مرتب تلاش می‌کرد تا هرچه بیشتر آزادی فرد را افزایش بدهد، در دوران گذشته زمام همه امور در دست فئودالها بود، و این طبقه همیشه با گسترش و استفاده از سلطه و نفوذ نامحدود خود طبقات ملت را سرکوب می‌کرد، و حقوق توده را پایمال هوا و هوس خود می‌ساخت، و کلیسا هم که پای کمی از فئودالها نداشت، و دائم مصلحت خود را در استثمار و گسترش نفوذ خود و تأمین کامرانی‌های رجال دین می‌دید، همه جا با فئودالها همکاری می‌کرد، از این جهت روزی که انقلاب صنعتی پدید آمد، و شهرها با ازدیاد جمعیت رو به گسترش نهاد، ناگهان طبقه نوپای کارمندان و کارفرمایان و سرمایه‌داران کوچک خود را بدون حقوق یافتند، چون پارلمان در بست در احتکار و اختیار فئودالها بود، و آزادی زبان و بیان، و اظهار عقیده شخصی و اجتماعات وجود نداشت، و روی این حساب به منظور نجات تدریجی این حقوق از دست طبقه فئودال مبارزه و پیکار سختی درگرفت، و از این تاریخ هرروز مرتب پیروزی‌های تازه‌ای نصیب دموکراسی می‌شد، و همین پیروزی هم مرتب به صورت افزایش و گسترش آزادی فرد منعکس می‌گردید!

تفسیر مادی مارکس این مبارزه را به قیافه مبارزه طبقاتی نمایش می‌دهد، و معتقد است که این طبقه نوپای بورژوازی بود که با طبقه پیرو فرتوت فئودال به پیکار برخاست، و لکن این تفسیر بر فرض اینکه این سخن هم صحیح باشد، منافات با آن ندارد که این بورژواها یعنی ساکنان شهرها احساس می‌کردند که این مبارزه برای هریک از آن‌ها یک پیکار فردی است.

۱- کتاب «مباهج الفلسفة» ص ۲۲۵.

یعنی: پیکار هریک از آنان برای نشان دادن شخصیت ممتاز و نمایان فردی خویش است، تا از این راه وجود و ارزش وجودی خود را اثبات کند، و احساس کند که او خود یک انسان مستقل و قائم به ذات است، و در هیچ جا و مکانی پیرو و تابع این و آن نیست، و این پیکار و مبارزه آزادی خواهی هرگز محدود به میدان سیاست تنها نبود، بلکه در همه میدان‌ها بود: در میدان دین، اخلاق، آداب و رسوم و در میدان سنت‌ها نیز جریان داشت، و همه دستگاه‌های قانونگذاری، قضائی، و اجرائی نیز در همه میدان‌های مبارزه به عنوان حمایت از آزادی شخصی مرتب طرفداران آزادی و استقلال فردی را یاری می‌داد، و به این ترتیب بورژوازی در مبارزه خود برای گرفتن قدرت از فئودالیزم تکیه بر پایگاه شخصیت آزاد و عنان‌گسیخته فردی زد که پیوسته در توسعه آزادی و گسترش سلطه خود در تلاش است، و بهمین ترتیب انسان شخصیت فردی عنان‌گسیخته خود را بر عرش خدائی رساند و در کرسی خدائی نشاند! و خود را خدای یکتا و معبودی حق در مقام پرستش قرار داد!!.

و در چنین شرایط طوفانی و احوال آشفته بود که سرمایه‌داری تازه‌نفس به میدان آمد، و فردیت مخلوق بورژوازی را سنگر مبارزه و پایگاه قدرت خود قرار داد، و با بهره‌گیری از این اصل مسلم بر یکایک افراد حق داد که مالکیت خود را با کمال آزادی بهر وسیله‌ای که می‌تواند و تا هرکجا که بخواهد گسترش بدهد، و سرمایه خود را بهر نحوی که بخواهد و در هر طریقی که اراده کند بکار اندازد، و نیز بر یکایک افراد حق داد که از نیروهای بشر موافق میل خود بهره‌برداری و مطابق مصلحت خود استثمار کند!.

سرمایه‌داران در استوار ساختن پایه‌های آزادی فرد به دفاع بسیار سختی پرداختند، و طبعاً در باره حقوق فردی انسان و آزادی‌های بی‌حد و بی‌شمار آن سخن زیبایی بر زبان راندند که باید حقوق و آزادی فرد کاملاً تأمین و تضمین شود، آن بزرگداشت و احترام لازم باید مراعات گردد، و همه باید از احترام برخوردار شوند، فرد باید در مقابل تعرض و حدود و قیود تحمیلی اجتماع کاملاً مصونیت داشته باشد، و آن سخن زیبا این بود که

به صورت شعار سرمایه‌داری نمایان شد که *Laissez Passer Laissez Faire* بگذار کار کند و بگذار بگذرد، این دو جمله شعار رایج و خلاصه فلسفه سرمایه‌داری است، چون معنای این دو جمله این است که فرد را آزاد بگذار تا هرچه که می‌خواهد بدون برخورد با مانع انجام بدهد، و بهر راهی که مایل است برود! این شعار دعوتی بود به آزادی از تمامی حدود و قیود، اما این سخن بسیار زیبا که در باره آزادی و بزرگداشت و حقوق فرد گفته شده، به منظور خوشنودی خدا نیست، بلکه به منظور خوشنودی شیطان است! و برای کسب رضای آن طاغوت است که در نظام سرمایه‌داری خود را نمایان ساخته است! این سخن فریبنده همانست که از زبان سرمایه‌داران سروده شده است! بدلیل اینکه سرمایه‌داری جز در سایه این چنین آزادی بی‌قید و شرط و بی‌حد و حسابی هرگز قادر نیست که هرچه بخواهد بکند و از هر راهی که بخواهد بگذرد!

آری، برای این سرمایه‌داری ویرانگر هیچ مانعی نبود که در راه تحقق سرکشی و گسترش طغیان خود به این ترتیب در این شیپور آزادی بدمد، تا آندم که همه برنامه و شئون اجتماع را گرفتار طوفان فساد و آشوب بسازد، از دین گرفته تا اخلاق، از آداب سنن گرفته تا آداب و رسوم، از مرد گرفته تا زن، از کوچک گرفته تا بزرگ، و از خانواده گرفته تا قبیله همه را دستخوش فساد و تباهی گرداند!! چون فقط تنها چیزی که برای سرمایه‌داری ارزش دارد، همان بدست‌آوردن سهمی از سود سرشار است، با انجام‌دادن هرکاری، و با گذشتن از هر راهی که بخواهد! و بلکه شاید فساد و تباهی اجتماع برای آن پرسودتر باشد، چون در این شرایط آشفته است که به آسانی می‌تواند سرمایه را در راه برانگیختن شهوات حیوانی بکار اندازد، و از این راه سود بیشتری بدست آورد!

و به این ترتیب این سرمایه‌داری سرکش و ویرانگر یک فلسفه مخصوص کاملاً مجهزی را به مدارس، به مؤلفان، به نویسندگان، به روزنامه‌نگاران، به هنرمندان و به هنرپیشگان... به ارمغان آورد: ارمغانی که همه این دستگاه در راه گسترش آزادی عنان‌گسیختگی فردی، در راه درهم‌شکستن قیدها مانع‌ها، در راه برداشتن سدها از سر راه

توسعه و گسترش این عنان گسیختگی جنون آمیز به فعالیت پرداختند، و اجتماع نیز در اثر این فلسفه منحرف به صورت دیوی بس زشت و بدقیافه نمایان شد که تنها هدفش فقط درهم شکستن و درهم کوبیدن فرد بود و بس!!.

و روی این حساب فرد طبق فرمان این فلسفه خود را مکلف می دید که همیشه ابتکار عمل را به دست گیرد، و قبل از آنکه اجتماع هدف خود را بکوبد و ویران کند، او زودتر بجنبد و اجتماع را بکوبد و از پای درآورد!

و لکن جای تعجب نیست که این فلاسفه، و این رجال اندیشمند، و این مردان ادب، و این روزنامه نگاران، و این هنرمندان و هنرپیشگان... و سرانجام این ایادی و عمال تبلیغات گسترده سرمایه داری تاکنون هرگز از خود نپرسیدند: این اجتماع چیست که دشمن فرد است و باید در راه تأمین انسان فردی از پای درآید؟! و چرا باید درآید؟! و حقیقت این اجتماع ملعون کدام است؟! آیا این همان نیست که از دل و اندیشه فرد پدید می آید؟! آیا این همان نیست که از اشتیاق فطری فرد به پیوستن به دیگران، و انس گرفتن با دیگران و از احتیاج به دیگران تشکیل می یابد!؟.

پس بنابراین، روزی که این اجتماع درهم کوبیده گردد فرد چگونه زندگی خواهد کرد؟! در کجا، با کی، و با همکاری و همیاری کی...؟!.

به علاوه این فلاسفه، و این رجال اندیشمند، و این مردان ادب، و این روزنامه نگاران و نویسندگان، و این هنرمندان و هنرپیشگان... سرانجام و این ایادی و عمال سرمایه داری در ظلمات متراکم جاهلیت، و در دور از نور هدایت و قانون الهی از این روش غافل ماندند که طاغوت ویرانگر، و طاغوت سرکش سرمایه داری: همان طاغوت طغیانگری که آنان در راه تبلیغ این قبیل آراء فاسد و افکار زیانبار استخدام کرده اند، پس از آنکه زنجیر پیوندهای اجتماع را از هم گسست جز یک منظور ندارد که آن را هم در شرایط آشفته به دست خواهد آورد، و آن هم عبارتست از در بندکشیدن و استثمارکردن یک عده افراد

پراکنده‌ای که هیچگونه رابطه انسانی، و هیچگونه رشته خویشاوندی آنان را به هم پیوند نمی‌زند!.

آری، این سرمایه‌داری بدفرجام از این همه تلاش و کوشش روزافزون خود در قطع روابط اجتماع جز این چیزی نمی‌خواهد که همیشه افراد متفرق و پراکنده را در پیشگاه طاغوت سرمایه گرد آورد، و در راه تأمین مقاصد و مصالح سرمایه به کار گیرد، و پیوسته عنان اراده آن‌ها را به دست هوا و هوس شوم خود بسپارد، و دائم آنان را از هر سو، و به هر سو، و به هر نحوی که دلخواه اوست در کمال ذلت و خواری سوق بدهد!!.

بلی، اگرچه فردیت با تکیه به سرمایه و با استفاده از قدرت روزافزون سرمایه‌داران تلاش بی‌امان خود را دائم در راه گسترش فلسفه و توسعه سلطه و قدرت خود ادامه می‌داد، و لکن در این میان جبهه اجتماع‌یون هم که در قطب مخالف فردیت قرار داشتند عکس العمل بس تندی از خود اظهار می‌کردند، تا آنجا این عکس العمل شدت داشتند که عده‌ای از فلاسفه و مردان اندیشمند اساساً وجود فرد را انکار می‌کردند، و مؤمن بودند که فرد به تنهایی کوچکترین معنا و مفهومی ندارد! بلکه معتقد بودند که فرد همیشه حقیقت و شخصیت خود را از اجتماعی می‌گیرد که در آن به سر می‌برد!!.

پس بنابراین، هرگز حق ندارد و بلکه امکان آن را هم ندارد که اجتماع را از راه حتمی باز دارد، و از مسیر جبری منحرف سازد!!.

و در این گیرودار بود که (درکیم) تفسیر اجتماعی خود را در باره زندگی بشریت پیش می‌کشید و تشریح می‌کرد، و مارکس هم تفسیر مادی تاریخ خود را عرضه می‌کرد، و فلسفه خود را به این ترتیب خلاصه می‌نمود: این اصل اقتصادی است که وضع و کیفیت اجتماع را نقش می‌زند و نمایش می‌دهد، و این اجتماع است که فرد را خلق می‌کند....

درکیم چنین می‌گوید:^(۱) و لکن آن حالات نفسانی که بر فکر و شعور اجتماعی می‌گذرد، از نظر طبیعت با آن حالاتی که بر فکر و شعور فرد راه می‌یابد فرق فاحش دارد، و اینگونه حالات یک رشته تصوراتی است از نوع دیگر، و به طور کلی طرز تفکر و اسلوب تعقل اجتماع با فرد بسیار متفاوت است، و خود پیرو قوانین مخصوصی است، و نیز او می‌گوید:^(۲) بدون تردید انواع سلوک و فکر اجتماعی موضوعاتی هستند حقیقی و بیرون از ضمیر، آن افرادی که در هر لحظه از زندگی خود ناگزیرند، در برابر آن‌ها سر خضوع و تسلیم فرود آورند پیدا می‌شوند!

و نیز او می‌گوید:^(۳) و لکن چون این عمل مشترکی که (پدیده‌های اجتماعی از آن به وجود می‌آیند) در یک ظرفی بیرون از شعور و فکر هریک از افراد ما به انجام می‌رسد، و این جریان از آن لحاظ است که این عمل مشترک نتیجه تعداد بسیاری از ضمائر فردی است. بنابراین، سرانجام به تثبیت پاره‌ای از اقسام مخصوصی از سلوک و اندیشه می‌انجامد، و این اقسام همان اقسامی هستند که جدا و خارج از ما یافت می‌شوند، و هرگز تحت تأثیر اراده هیچیک از ما قرار نمی‌گیرند.

و همچنین درکیم می‌گوید:^(۴) ... چون آن خاصیت گوهری که باعث تمایزیافتن این پدیده‌های اجتماعی می‌گردد، منحصر است به قیام همین پدیده‌ها به فشار خارجی بر ضمائر افراد، و از این طریق ثابت می‌شود که این پدیده‌ها مولود این ضمائر نیستند.

۱- قواعد المنهج ترجمه عربی دکتر محمد قاسم، مقدمه چاپ دوم، صفحه ۱۵.

۲- همان کتاب، صفحه ۲۲.

۳- همان کتاب، صفحه ۲۵.

۴- همان کتاب، صفحه ۱۶۶.

سپس او ادعای خود را به این ترتیب ادامه می‌دهد:^(۱) و در این هنگام شخص به آسانی خواهد دید که چگونه پدیده‌های اجتماعی خارجی شعور داخلی افراد را زیر فشار قرار می‌دهند!!.

و اما مارکس و انگلس تفسیر مادی تاریخ در باره تفسیر انسان گامی فراتر می‌گذارند، و تفسیر خود را با زشت‌ترین و چندش‌آورترین وجهی به میان می‌کشند. مارکس می‌گوید: پس اسلوب تولید و کیفیت آن در زندگی مادی یگانه عاملی است که سیمای عملیات اجتماعی، سیاسی، و معنوی را در نهاد زندگی نمایان می‌سازد. انگلس می‌گوید: تولیدات صنعتی و مبادله تولیدات صنعتی که لازمه هر تولید است، یگانه پایه‌ای است که بناچار هر نظام اجتماعی روی آن بنا می‌شود.

پس بنابراین، انسان با آن همه قوا، و مزایا در نظر مارکس و انگلس وجود ذاتی و هستی استقلالی ندارد، و شعور و اندیشه و ویژگی‌های فطری او فاقد وجود و حقیقت هستند، و خود انسان با تمامی قوا و مزایای خود فقط سایه‌ایست که از وضع اقتصادی موجود زمانش که در بیرون از حقیقت انسان است انعکاس می‌یابد!!.

مارکس می‌گوید: در هر تولید اجتماعی که مردم انجام می‌دهند آنان را می‌بینی که یک رشته روابط را باهم برقرار می‌سازند که از ایجاد آن روابط ناچارند، و همین روابط همیشه جدا و مستقل از اراده انسان است، و این شعور مردم نیست که وجود آنها را تعیین می‌کند، بلکه همیشه وجود آنها است که شعورشان را تعیین می‌کند.

باز انگلس می‌گوید: بی‌تردید آن اسباب و علل نهائی برای تغییرات و یا تحولات اساسی هرگز شایسته نیست که آنها در نهاد عقل و فکر مردم دنبال شوند، و یا در حرکت آنان به دنبال حق و عدل ازلی در مقام جستجو قرار بگیرند، بلکه بناچار همیشه

باید آن‌ها را در تغییراتی جستجو کرد که بر اسلوب و شکل تولید و مبادله کالاهای تولیدی عارض می‌شود.

و این نمونه‌ها که از گفته‌های مارکس و انگلس نقل شد، خلاصه تفسیر مادی تاریخ است در باره انسان، و لکن موضوع مهم در این باره این است که این تفسیر هنگام بحث در باره انسان هرگز به عنوان فرد در باره او بحث نمی‌کند، چون این تفسیر دائم سرگرم بررسی عملیات اجتماعی است، و به جز از لابلای عملیات اجتماعی وجودی برای فرد قائل نیست و حتی تصور هم نمی‌کند.

بلی، فرد در نظر مارکس و انگلس وجود ندارد، چون او همیشه ناچار است که در میان طبقه‌ای نمایان گردد! و ناچار است که رنگ و خصوصیت و کیفیت همان طبقه را بپذیرد، و همین ارتباط با طبقه و همین انتساب به طبقه است که پیوسته مشاعر و افکار، اخلاق و آداب و رسوم و موقعیت او را در میدان زندگی نمایان می‌سازد.

و اما این که فرد به طور استقلال در برنامه‌های زندگی خود فکر می‌کند، و به عنوان یک شخصیت ممتاز و مستقلى دارای افکار و اندیشه و منشاء فعالیت و تلاشی باشد، آن یک مسئله‌ای است که پیدایش آن در عرف و در عقیده تفسیر مادی تاریخ محال است! و آن فرد مستقل و ممتاز که این همه وقایع تاریخی را به او نسبت داده‌اند، افسانه‌ای بیش نیست که مردم آن را ساخته‌اند! (بلی، هنوز معلوم نیست که مردم چرا و چگونه این افسانه را ساخته‌اند؟) و چنانکه از بررسی‌های به اصطلاح علمی به دست می‌آید، حقیقت امر این است که چنین فردی هرگز به وجود نیامده است، زیرا فرد در این قاموس همیشه، و در همه ادوار تاریخ در طبقه‌ای نمایان می‌گردد که در میان همان طبقه بوده است! و تنها مزیت و برتری فرد ممتاز بر سایر افراد این است که او با روشن‌بینی و دوراندیشی خود جبر طبقاتی و مراحل حتمی آن را دریابد، و از این آینده حتمی بشارت بدهد. بلی، همان جبر طبقاتی که دائم از تطورات اقتصادی و تحولات مادی ترسیم و تعیین می‌شود.

پس بنابراین، در عرف این تفسیر به طور کلی انسان دنباله‌رو کاروان تطورات حتمی اقتصادی و مادی است، و هر فردی از افراد همین انسان پیوسته در گرو پیروی اجتماعی است که خود آن اجتماع هم بنوبه خود تابع این تطورات است! و سرانجام نتیجه انتشار و استقرار این فلسفه این شد که انسان از پرستش خود دست کشید و به پرستش خدایان دیگر پرداخت: خدایان جبرها و خدایان ضرورت‌ها!! و به این ترتیب اجتماع بشری به انحراف جاهلانه دیگری گرفتار شد که در اسراف و افراط کمتر از انحراف خودپرستی گذشته نیست!

این هردو انحراف عکس العمل حرکت سابق خود هستند، و هردو آلوده به عیب و نقص تعصب و افراط هستند، و این عیب و نقص در آن از این جهت پیدا شده که دائم پیروان هردو نظریه جاهلانه زیر فشار طوفان تعصب این حقیقت را باور ندارند که فرد هرگز موجودی جدا از اجتماع نیست! و هنوز باور ندارند که فرد و اجتماع هریک بنوبه خودداری اصل‌تند و نهاد یکدیگرند، زیرا هریک دارای حقیقت ثابتی هستند! پس اگر اجتماع از مجموعه افراد تشکیل نیابد پس از چه عناصری تشکیل می‌یابد؟! بنابراین، بدیهی است که بزرگترین عامل گمراهی و حساس‌ترین نقطه فساد و تباهی در تفسیر اجتماعی زندگی بشریت این است که این تفسیر فقط یک بعد از ابعاد زندگی را می‌بیند، یعنی بعد خضوع فرد را در برابر آن احکام و فرامینی که اجتماع برخلاف میلش بر او تحمیل می‌کند! و پریدیهی است که خضوع فرد در برابر این احکام اجتماعی یک حقیقتی است انکارناپذیر، اما باید دید مدلول این حقیقت چیست؟!.

همانگونه که اندکی پیش از این دیدیم که درکیم اعتراف کرد، اگرچه او در همانجا اعتراف خود را پس گرفت که پدیده‌های اجتماعی نتیجه تعداد بسیاری از ضمایر فردی است، باید دید معنای این عبارت چیست؟! آیا مفهوم آن جز این است که فرد به هر نحوی از انحاء در این اجتماع موجود همیشه نقشی مثبت و موقعیت ایجابی دارد، و

دارای ارزش و قدرتی است که در گردش چرخ‌های زندگی و در سیر کاروان زندگی دارای اثر چشم‌گیر است؟!.

و اما موضوع خضوع فرد در برابر احکام و فرامینی که اجتماع در پاره‌ای از موارد بر او تحمیل می‌کند، و ما در مقام ادامه بحث و به عنوان مباحثات با دشمن فرض می‌کنیم که در همه موارد خالی از دو حال نیست، یا این است که خاضع ساختن این فرد کاری است بس شایسته. و بنابراین، معنای این چنین است که فراهم آمدن تعداد بسیاری از ضمایر صالح و شایسته فردی سلطه و نفوذ خود را بر آن فرد منحرف تحمیل می‌کند، و در پیچ خم جاده زندگی به او فرمان ایست می‌دهد، و دور از تجاوز و طغیان از مرزهای تعیین‌شده زندگی باز میدارد، و یا این است که این تحمیل از جانب اجتماع یک عمل فاسد و یک اقدام ناشایست است، پس در این صورت معنای این کار چنین است که فراهم آمدن تعداد بسیاری از ضمایر فاسد فردی یعنی همان نیروی طغیانگر انحرافی سلطه و نفوذ خود را بر فرد شایسته و صالحی تحمیل می‌کند، و به او می‌گوید: یا باید همراه اجتماع قدم برداری، و یا اجتماع تو را از کاروان خود بیرون خواهد راند، و از رفتن در این راه باز خواهد داشت!!.

پس بنابراین، پربدیهی است که در هردو حالت این ضمایر فردی است که فراهم آمده و دست بدست داده و فرمانی را به مرحله صدور و اجرا درآورده است!.

بلی، در این تردیدی نیست که همین افراد با تجمع و گردهم آمدن‌شان مرتب نیروی خود را افزایش و گسترش می‌دهند، اما این حقیقت هم قابل تردید نیست که همین افراد با همین تجمع و گردهم آمدن‌شان هرگز از فطرت و طبیعت انسانیت خود خارج نمی‌شوند، زیرا هم فرد و هم اجتماع هردو مصداق انسانند، و هرگز عنوان و صفت انسان در انحصار هیچ کدام، فرد و یا اجتماع تنها نیست!.

و تفسیر اجتماعی و یا تفسیر مادی پیوسته این مسئله را به گونه‌ای مخلوط می‌سازند که دیگر شخصیت و وجود فرد در آن مشخص و ممتاز نمی‌شود، زیرا هردو تفسیر

همانطور که قبل از این گفتیم: تنها فقط یک بعد از ابعاد گوناگون زندگی انسان را ملاک عمل و مدار قضاوت خود قرار می‌دهند، و دائم در باره خضوع فرد در همه جا و در همه احوال در برابر اجتماع چنانکه مورد ادعای آن‌ها است بحث می‌کنند، اما هردو تفسیر در گیرودار ظلمات متراکم جاهلیت‌ها واقع گشته و حقیقت را انکار می‌کنند! همان واقع و حقیقتی که همیشه خروج افرادی را بر اجتماعات فطری خود ثبت و مبارزه آن‌ها را بر علیه آن اجتماعات ضبط می‌کنند!

و شاید طرفداران هردو تفسیر شکست و هزیمت بسیاری از این افراد را دست‌آویز خود سازند و به آن استناد کنند، اما این استناد هرگز صحیح نیست، زیرا موضوعی که در اینجا قابل توجه و شایان دقت است، اثبات این حقیقت است که هر فردی تا آنجا باید شخصیت مستقل و ممتاز خود را احساس کند که با تکیه به نیروی فردیت خود و از سنگر فردیت خود با اجتماع به مبارزه برخیزد و در مقابل صولت و قدرت اجتماع با آن پیکار کند!

و به علاوه شکست و هزیمت بعضی از افراد انقلابی در میدان مبارزه هرگز نمی‌تواند ملاک قضاوت بر همه افراد باشد.

زیرا در بسیاری از موارد قضیه درست به عکس است، اغلب دیده شد که یک فرد انقلابی بر علیه اجتماعش شوریده و سرانجام هم پیروز شده و اجتماع را درهم کوبیده و اوضاع و نظام او را واژگون ساخته است، خواه این انقلاب به نفع اجتماع انجام گرفته باشد و خواه به ضرر و زیان آن، و این یک حقیقت درخشان است که لجبازی و تعصب تفسیر اجتماعی و مادی هرگز و به هیچ وجهی دلیل برکتمان و انکار آن ندارند! و هم اکنون ما در تثبیت این حقیقت با نمایش نمونه‌ای از شر سخن آغاز می‌کنیم، زیرا که این نمونه به حقیقت این تفسیرهای لجباز و کج‌باز و متعصب و جاهلانه نزدیکتر است!

حالا باید از جهان پرسید که پیروان این تفسیر مادی در باره استالین و تاریخ او چه می‌گویند!؟.

باید از جهان پرسید که خروشچف او را چگونه توصیف کرد؟! آیا خروشچف در باره او این چنین نگفت؟! بی‌تردید استالین زشت‌ترین و خبیث‌ترین نمونه رهبریت فردی است که پرستش بر اجتماع تحمیل گشته بود! و بی‌تردید استالین بنابر توصیف خروشچف هرگز سیاست خود را براساس حمایت مصالح حقیقی اجتماع استوار نساخته بوده، و در نتیجه هرگز حافظ و پاسدار منافع طبقه پرولیتاریا نبوده است که بنابر فلسفه به اصطلاح نظری کمونیست طبقه حاکم جامعه سوسیالیستی است، و هرگز او هدفی جز اشباع دیوشهوت سرکش و جاه‌طلبی‌های فردی خود نداشته است!.

و هم اکنون ما شما را مخاطب قرار می‌دهیم و از شما می‌پرسیم: ای پیروان تفسیر مادی جاهلانه تاریخ! شما به ما بگوئید: در برابر این بیان صریح، آن هم از زبان یکی از بزرگترین رهبران مکتب و فلسفه خودتان چه می‌گوئید!؟.

و با کدام منطق صحیح به دفاع می‌پردازید؟! و در صورت الغاء و انکار کلی تفسیر فردی برای پدیده‌های تاریخی، پس شما شخصیت تاریخی استالین را چگونه توجیه می‌کنید!؟.

و اما در جانب خیر بهترین نمونه آن وجود طبقه انبیاء و پاک‌نیتان و خیرخواهان و اصلاح‌جویان بشریت هستند، همان مردم خیرخواه و همان پاک‌بازانی که دائم به صورت افراد در برابر طاغوتان اجتماع قیام می‌کنند، و با تکیه به نیروی حق و از پایگاه حق به دفاع از حق و عدل ازلی می‌پردازند، و در این پیکار یا در زمان حیات خویش پیروز می‌شوند و آثار پیروزی خود را تماشا می‌کنند، و یا پس از فداکاری و شهادت همین پیروزی را در آبیاری افکار و گسترش مبادی خود احساس می‌کنند.

هم اکنون ای پیروان تفسیر مادی تاریخ! به ما بگوئید: در صورت الغاء و انکار کلی تفسیر فردی برای پدیده‌های تاریخی تفسیر شما در باره این چنین حوادث بزرگی که افراد سرشناسی آن‌ها را مرتب پدید آورده‌اند چیست!؟.

و منظور ما از این بیان آن نیست که تاریخ بشریت را فقط به وسیله فرد و تحت تأثیر شخصیت فرد تقسیم کنیم، چون ما معتقدیم که استناد حوادث و تحولات تاریخ خواه فرد به تنهایی، و خواه اجتماع به تنهایی یک نظریه جاهلانه و یک تفسیر خطا است، و وجه صحیح تفسیر تاریخ فقط تفسیر به انسان است و بس: انسان به معنای جامع، و انسان به معنای کلی کلمه که هم شامل فرد است و هم شامل اجتماع، و هردو نیرو پیوسته در واقع حیات و تحولات زندگی در یکدیگر تأثیر دارند، و از همدیگر فعل و انفعال می‌پذیرند.

بلی، بدیهی است که در بحبوحه این تحولات و در میان این فعل و انفعالات گاهی پیروزی با فرد است و گاهی هم با اجتماع، اما در این میان یک مسئله روشن وجود دارد که همه مذاهب جاهلانه آن را نادیده می‌گیرند، و آن حقیقت تأثیرات و تأثرات مشترک است میان دو جنبه انسان یعنی: فرد و اجتماع که در هر لحظه‌ای از لحظات تاریخ مرتب و منظم ادامه دارد.

و دائم فرد به وسیله اجتماع و اجتماع به وسیله فرد فعالیت خود را ادامه می‌دهند، و هیچیک بدون دیگری شخصیت ممتاز و وجود مستقل ندارند.

پس بنابراین، هم تفسیر جاهلانه فردی و هم تفسیر جاهلانه اجتماعی هردو خطا است و هردو بیهوده است!!

آری، حقیقت بشریت امروز زیر فشار جاهلیت قرن بیستم به یکی از دو رنگ افراط و تفریط آمیخته است! چون یا با طغیان فرد رنگ‌آمیزی می‌شود، و در شمار دولت‌های فردپرست سرمایه‌داری درمی‌آید.

و یا با رنگ طغیان اجتماع رنگین می‌گردد که در شمار دولت‌های اجتماع‌پرست سوسیالیستی درمی‌آید، (البته این در صورتی است که بشر حق انتخاب و اختیار رنگی را داشته باشد)، اما حقیقت امر این است که این بشریت بلادیده زیر فشار این جاهلیت ویرانگر مالک هیچ اراده‌ای، و دارای هیچگونه حق اختیار و انتخابی نیست.

زیرا آن طاغوتی که شرایط و عوامل همیشه در مسیر میل و منفعت او جریان دارد زمام حکومت را به دست می‌گیرد، و فقط اوست که بر اریکه فرمانروائی تکیه می‌زند. و بدیهی است که این وضع اسفبار نتیجه حتمی انحراف دائمی از آئین خدا و بیرون‌تاختن از شریعت خدا است!

و فقط همین انحراف است که پیوسته شخصیت و حقیقت انسان را تباه می‌سازد، چون هر فردی که از اجتماع خود جدا می‌شود، یعنی: از همان طبیعت فردی خود یک جزء اصیل از طبیعت خود را از دست می‌دهد، و برعلیه وجود خود به مبارزه و پیکار می‌پردازد، و سرانجام هم کارش به فشار خون می‌کشد، و به اضطراب و جنون می‌انجامد. و همچنین اجتماعی که طبیعت و وجود افرادش را تباه می‌کند، در حقیقت خود را تباه می‌سازد، چون حاصل جمع صفرهای بشری تا ابد ممکن نیست که یک عدد واقعی و یک کمیت ایجابی باشد، و این چنین افراد فاقد آزادی و شخصیت و حقوق سواری‌دهنده آن حاکمی خواهند بود که در دوران قدرت و ایام سلطه و نفوذش (رهبر بی‌نظیر و پیشوای نابغه) و پس از مرگ و یا سقوط مجرم و وحشی و جنایت‌کار واقعی خوانده می‌شود! و جالب‌تر از همه این است که جاهلیت قرن بیستم با این همه فساد و ناتوانی بازهم ادعا دارد که به اوج تطور و ترقی بشریت رسیده است! و از سرپرستی و حاکمیت خدا بی‌نیاز گشته است!!

فساد در اخلاق

به آسانی می‌توان گفت: فریبنده‌ترین موضوع در جاهلیت قرن بیستم اخلاق است: شما این مرد آقامنش، و این جنتلمن غربی را تماشا کنید! او شخص دارای اخلاق است! او هرگز به شما دروغ نمی‌گوید! او نیرنگ نمی‌زند! او خیانت نمی‌کند! او در گفتار استوار، در رفتار امین، در کردار بی‌ریا، در خدمت به وطن دارای نیت صادق و اخلاص! و خلاصه کلام در هر فضیلتی و در هر خوی پسندیده‌ای نمونه است!!

و اما اینکه شما او را در موضوع مسائل و روابط جنسی بی‌بند و بار می‌بینید و سخت می‌گیرید، این صحیح نیست، چون در آن محیط در دنیای غرب مردم اینگونه مسائل را مربوط به اخلاق نمی‌دانند، آخ ای آقا! ای عزیز من! یکاش که ما نیز مانند آن‌ها در این مورد فاسد بودیم، اما در عوض اخلاق داشتیم!! اینست فشرده ادعای جاهلیت غرب، و خلاصه دفاع عاشقان سینه‌چاک و دل‌باختگان فداکار جاهلیت قرن بیستم!.

و ما در این بخش تاریخ اخلاق را در جاهلیت قرن بیستم بررسی خواهیم کرد، تا تماشا کنیم که آیا اخلاق جاهلانه در عصر درخشان رو به فراز می‌رود و یا در نشیب جهنم سوزان بد اخلاقی پیش می‌تازد؟! و همچنین در شعاع حقیقت و دور از هاله‌های انسان فریب تبلیغات؟! می‌خواهیم ببینیم که در دنیای غرب چه مقداری از اخلاق باقی مانده است!؟.

و لکن ما قبل از این بررسی چنانکه مکرر گفته ایم، خود را از تذکر و تثبیت این حقیقت روشن ناگزیر می‌بینیم، و آن این است که تاکنون در طول تاریخ هرگز جاهلیتی دیده نشده و نخواهد هم شد که از همه مظاهر روحی و از کلیه مزایای اخلاق بی‌نصیب باشد! چون این بشریت هرگز نمی‌تواند یکباره و یکسره از تمامی جهات فاسد گردد! و این ناتوانی از آن جهت است که بشریت (من حیث المجموع) هرگز ممکن نیست به

سوی شر محض و فساد مطلق جریان یابد، و به هر مرحله از فساد و انحطاط که برسد بازهم ناچار است، نقاط پراکنده‌ای را از خیر در نهاد خود و در زندگانی خود محفوظ دارد! اما وجود این نقاط پراکنده و آکنده از خیر به هر صورت که باشد در هر صحنه که باشد و در هر مرحله‌ای از تجلی که باشد، بازهم نمی‌تواند آلودگی انحراف را از دامن بشریت پاک سازد! و آن را از تحمل پی‌آمدها و آثار شوم این آلودگی دور کند!!

مثلاً: جاهلیت عربی دارای نمونه‌های فراوانی از فضائل بود، در لابلای این جاهلیت شجاعت، شهامت، فداکاری و جانفشانی در راه هدف‌های اعتقادی و متکی به ایمان، و همچنین کرم، عزت نفس، و سر فرو دنیاوردن در برابر ستم و بسیاری از فضائل دیگر بود، و لکن هرگز وجود این همه فضائل و این همه مزایای انسانیت عنوان جاهلیت را از آن سلب نکرد، و از گرفتاری پی‌آمدها و آثار شوم آن جاهلیت مانع نشد، چون این فضائل نیز به خاطر دورماندن از آئین خدا و بیرون‌افتادن از راه راست معمولاً منحرف می‌شد، چنانکه شجاعت و شهامت و فداکاری همیشه در راه خونخواهی و معاونت بر ظلم و عداوت بهدر می‌رفت، و هروقت که در میان دو قبیله خصومت و جنگ درمی‌گرفت دلیران و جنگ‌آوران هردو قبیله نیروهای خود را هرگز در راه دفاع از حق و قیام بر علیه باطل بسیج نمی‌کردند، بلکه در راه حمایت از منافع و دفاع از مصالح قبیله خود به کار می‌زدند! و به این ترتیب دائم دامنه باطل را گسترش می‌دادند، و قدرت حق را بی‌ارزش می‌ساختند!

و همچنین کرم و سخاوت در محیط جاهلانه عربستان، و در زندگی قبیله‌ای آن هرگز در راه انجام اعمال مفید و اجرای برنامه‌های عام المنفعه بکار نمی‌رفت، بلکه همیشه در راه کسب شهرت و افتخار و در راه مباحثات موهوم و پوک بهدر می‌رفت، مهمان‌نوازی‌ها و پذیرائی‌ها به خاطر این تشکیل می‌یافت که شیخ قبیله و صاحب مهمان‌سرا را مشهور گردانند، و همه جا مسافران و کاروانیان داستان کرم و سخاوت او را به عنوان رسانه‌های گروهی در همه جای جزیره العرب تبلیغ کنند، و بهمین لحاظ هروقت که برای رضای

خدا و بیرون از مدار ریا پای دست‌گیری از فقری و یا کمک به بی‌نوائی در میان بود دیو بخل بر نفوس چیره می‌شد، و امساک در مقام عطا و سخاوت می‌نشست!

و همچنین روح عزت نفس و بزرگ‌اندیشی در آن محیط جاهلانه جای خود را به کبر و نخوت و لجبازی و عناد با حق میداد، چون اصلاً در آن محیط جاهلانه حق اصالت و احترام نداشت، بلکه عنصر اصالت فقط همان شخص خودستا و خودپرست بود و بس، گرچه گاهی هم آن شخص خودستا و خودپرست در برابر وجدان و ضمیر خود به خطای خویش اعتراف می‌کرد!

و بهمین ترتیب هم جاهلیت اروپائی در زندگی و رفتار فردی خود به بسیاری از فضایل آراسته است، و لکن این فضایل نیز به خاطر دورماندن از آئین خدا و خارج‌شدن از مدار حق خود منحرف شده است، زیرا چنانکه در آینده نزدیک بیان خواهیم کرد، این صفات انسانی در این محیط جاهلانه به صورت یک رشته فضایل انتفاعی درآمده و بهمین لحاظ هم معمول و متداول شده است که برای تسهیل داد و ستد، و گرمی رونق بازار اقتصاد، و سرعت گردش در چرخ‌های زندگی مادی سودمند شناخته شده، و لکن هروقت که این خاصیت انتفاعی را از دست بدهد، ارزش و اعتبار خود را نیز از دست خواهد داد، و در نظر همان فرد (جنتلمن) اروپائی از رسمیت خواهد افتاد، و به صورت یک حماقت و سفاهت موهوم خیالی از مدار عمل خارج خواهد شد!!

هم اکنون پس از بیان این مقدمه آن فرصت فرا رسیده که آرام آرام بررسی جریان سیر تاریخی اخلاق اروپائی را آغاز و ادوار و تحولات آن را به دقت بررسی کنیم:

اخلاق اروپائی همه از دین سرچشمه می‌گرفت، چون به طور عموم اخلاق جز دین اصل و اساسی ندارد و به جز از منبع تعلیمات آسمانی ترواش نمی‌کند، و هروقت که بشریت از عقیده حق خود منحرف گردد، بناچار از نظر اخلاق هم منحرف خواهد گردید، و لکن انحراف اخلاق بسیار کند و به آهستگی جریان می‌پذیرد، و پس از گذشتن نسلهائی چند آثار خود را نشان می‌دهد، و همین کندی جریان است که همیشه موضع

فریبنده‌ای را به وجود می‌آورد، به همان ترتیب که هم اکنون در اروپا به وجود آورده است، و جاهلیت قرن بیستم و عاشقان سینه‌چاک آن را فریب داده است، چون این دل‌باختگان هنوز هم خیال می‌کنند که در کشورهای اروپا درست است که انحراف عقیده به طور محسوس پدید آمده است، اما هنوز از انحراف به آن شدت وحدت خبری نیست، و از این لحاظ در اولین قدم مردم چنین می‌پندارند که عقیده و اخلاق ارتباطی باهم ندارند، و ممکن است که مردم با میل خود از عقیده منحرف شوند، و لکن اخلاق‌شان همچنان ثابت و دست‌نخورده بماند! و بدیهی است که این یک وضع فریبنده است که از اختلاف درجه سرعت انحراف و کندی سرعت اخلاق پدید آمده! و عامل این اختلاف هم این است که آدم معمولاً پشتوانه اخلاق را با اینکه میدانند اخلاق جزئی از عقیده است، پس از زوال عقیده روزگار درازی حفظ می‌کند، چون به آن عادت کرده و ترک اعتیاد هم وقت زیادی می‌خواهد، و گاهی هم این پشتوانه را نه از روی عادت و تقلید، بلکه از روی فهم و شعور در حال جداگشتن از عقیده به عنوان یک چیز یادگاری که در حد ذات خود شایسته نگهداری است حفظ می‌کند، و لکن در هردو حال نتیجه حتمی یکی است، چون هر لحظه که عقیده منحرف گردد، اخلاق هم بناچار منحرف خواهد گردید! و هر لحظه که اخلاق از عقیده جدا گردد به ناچار او به فساد و نابودی خواهد رفت!

و این درست همان حال و وضع است که به تدریج و کندی در اخلاق اروپائی رخ داده است، و چون هنوز در اثر کندی جریان فساد و انحراف اندک رسوبی از اخلاق در این محیط باقی مانده است که جاهلیت قرن بیستم از درک حقیقت آن غافل گشته و از روی خبط و خطا خود را دارای اخلاق پنداشته است!!

بلی، روزی بود که همه اصول و برنامه‌های اخلاقی اروپا از سرچشمه دین، یعنی: همان سرچشمه فضائل انسانیت جریان می‌یافت، و آن روز اخلاق در آنجا دو پشتوانه داشت: دین پاک مسیح و اسلام، اما دین مسیح از آن روزی که قسطنطنین آن را در سراسر اروپا گسترش داد، او زندگی اروپائی را به نمونه‌های معین و محدودی از اخلاق

آراسته کرد، و با آن انحرافات فراوانی که با دست و همت نارسای قسطنطنین به این دین راه یافت، بازهم این نمونه‌ها در دلها و در نهاد جان‌های مردم ثابت و پا برجا ماند، و لکن همین اخلاق قیافه منفی و سیمای سلبی داشت، و هرگز با شرایط زندگی و نیازهای ضروری آن هماهنگ و سازگار نبود.

آری، حضرت مسیح علیه السلام به مردم زمان خود فرموده بود: اگر کسی به گونه راست سیلی نواخت، گونه چپ را نیز از او دریغ مدار، البته حتماً منظور حضرت مسیح از این سخن این نبود که پیروانش تن به ذلت بدهند، و در مقابل ظلم و ظالم زبون و خوار باشند و توسری بخورند، بلکه منظورش پاک‌سازی دلها و خالص‌کردن جان‌ها از کینه‌توزیها و خودخواهی‌ها و خودپرستی‌ها و انتقام‌جوئی‌ها بود، و گرنه پیامبر عالی‌مقامی چون مسیح علیه السلام آن آیت بزرگ الهی چگونه و چرا می‌خواست که افراد ملتش خوار و زبون گردند و تن به خواری بدهند؟!.

و لکن اخلاق مسیحی در قرون وسطی برخلاف خط مسیح علیه السلام رفته رفته رنگ ذلت به خود گرفت، و سرانجام خواری و زبونی عادت معمول گشت!.

این بود وضع اخلاقی اروپا و ادامه داشت تا روزی که آتش جنگ‌های صلیبی شعله‌ور گردید، و صلیبیون به سرزمین‌های اسلام سرازیر شدند، و مدت کوتاهی در این محیط اقامت گزیدند، و در بعضی از نواحی شامات دولت‌های کوچکی تشکیل دادند، و از این طریق با اجتماع اسلامی و با زندگی مسلمانان آشنا شدند و آمیزش کردند، و از این آشنائی و آمیزش بهره فراوان بردند، و با حفظ اخلاق خود به جهان زندگی نیز با دیده مثبت و ایجابی نگریستند!.

این اقوام مهاجم و این صلیبیون متعصب در داخل آن دولت‌های کوچک و موقعی که تشکیل داده بودند، هرروز می‌دیدند که مسلمانان با شنیدن بانگ اذان تجارتخانه‌ها را با آن همه کالاهای نفیس و گرانبه بدون نگهبان رها می‌کنند، و برای انجام فریضه نماز به سوی مسجد می‌شتابند، و پس از نماز بازهم بر سر کارشان برمی‌گردند، و

تجارتخانه‌ها و کالاهای خود را دست نخورده می‌یابند، چون همه این مردم مرتب در مکتب تربیتی اسلام امین و درستکار تربیت یافته بودند و همه باهم زندگی امینی را به وجود آورده بودند!

و نیز همین اقوام مسیحی همه جا مسلمانان را به صورت یک ملت فشرده و امت مربوط بهم و غمخوار هم می‌دیدند، و به خصوص در هنگام روبروشدن با خطر از احساس وحدت و از هماهنگی اجتماعی کامل برخوردار می‌دیدند، و طبق فرمان همین احساس پاک همگانی و فراگیر همه افراد و همه طبقات این اجتماع پاک قطع نظر از اخلاق و رفتار حکومت‌ها همه باهم با آئین تعاون و با قانون محبت و صمیمیت و اخلاص متقابل برادرانه رفتار می‌کردند.

و همچنین صنعت‌گران مسلمان را از نزدیک می‌دیدند که در کار و حرفه خود نمونه‌ای از تلاش و کوشش صحیح و امانتند، بطوریکه سرمایه‌شان در کار امانت و پشتوانه‌شان در پیشرفت تلاش و کوشش بی‌غش و اخلاص و محکم‌کاری در عمل است.

و با استفاده از این سرمایه و با تکیه به این پشتوانه همه جا دستگاه‌های صنعتی در این اجتماع نورانی ترقی کرده و تولید رونق می‌گیرد! و سخن کوتاه این اقوام مهاجم همه جا در همه برنامه‌های زندگی روزانه مسلمانان با این نمونه‌های بارز و درخشان و سرشار از فضیلت روبرو می‌شدند، به خصوص با فضیلت وفا به عهد و احترام به پیمان با مسلمانان مواجه می‌شدند و خاصه با صلاح الدین ایوبی.

و از نزدیک این فضائل را مشاهده می‌کردند، و این مشاهده توجه آن‌ها را جلب می‌کرد و چنان مجذوب شدند که در اعماق دل و جان‌شان ریشه می‌دواند و اثر می‌گذاشت!

و با این ارمغان‌های نفیس که این ملت‌های مهاجم از برخورد با مسلمانان شامات و مصر اندوختند و با خود بردند، به ضمیمه آن ذخائر علمی که از برخورد با مسلمانان مغرب و اندلس اندوخته بودند پایگاه آزادی و اساس نهضت نوین اروپا را استوار کردند. آنطور که ما گفتیم نهضت جدید اروپا براساس آن اخلاق و بر پایه آن علمی که از عالم اسلام به دست آمده بود استوار شد، و لکن همین نهضت نوپا تحت تأثیر یک رشته عوامل و شرایطی که ما قبل از این به تفصیل بیان کردیم از خداپرستی منحرف گردید، گرچه در این حال عقیده هنوز به صورت اندوخته‌ای بی‌اثر در نهاد مردم اروپا باقی مانده بود، و لکن در واقع زندگی به وثنیت رومی و با بت‌پرستی یونانی رنگ پذیرفته بود، و در همه جا با این دو عنوان مخالف هم نمایان می‌گردید: در نام عقیده، و در عمل بت‌پرستی!

و در اینجا پشتوانه دیگری هم به سرمایه اخلاق در نهاد مردم اروپا افزوده شد، و آن عبارت بود از فلسفه (هلینیستی) یونانی مآبی، و فرهنگ تخیلی، و اندیشه زیستن در کاخ‌های ساخته از عاج خیالی، و دارای نظریات موهوم و پوک و با پیدایش این فلسفه یونانی مآبی انحراف در اخلاق آغاز گردید! و چون این انحراف به تدریج و بکندی پیش می‌رفت، مردم قرن‌ها از درک حقیقت امر غافل ماندند!

و یکی از آثار اضافه‌شدن این پشتوانه یونانی به سرمایه اخلاق اروپائی این بود که اروپائیان غفلت‌زده تصور کردند: ممکن است نظریات اخلاقی پای در هوا، و در عالم اوهام، در کاخ‌های ساخته شده از عاج‌های خیالی و دور از دایره حقیقت بماند، و در عین حال با زندگی واقعی بشریت در مسیر دیگر و در خط سیری که به عقیده پیروان فلسفه مادی تاریخ با فشار جبر تاریخ و با فشار ضرورت‌های اقتصادی ترسیم می‌شود جریان یابد!

و این تفکیک و تجزیه میان مسائل نظری و مسائل عملی هم موضوعی است که اروپا آن را از فلسفه تجریدی خشک و پوک یونان ارث برد و همه شئون و برنامه‌های اخلاقی

دنیای کنونی خود را با آن رنگین ساخت! و تحت تأثیر همین فلسفه پوک است که مردم جهان هنوز هم جایز می‌دانند که در باره نظریه اخلاقی جستجو و گفتگو کنند، و در عالم اندیشه آن را بیرون از دایره زندگی خود مورد توجه قرار بدهند، و هرگز در فکر تطبیق و اجرای آن در برنامه‌های روزانه زندگی نباشند، و اخلاق واقعی خود را در زندگی خارج و در روابط فردی و اجتماعی به عهده عوامل و شرایط و پیش‌آمدهای تصادفی و حتمی بسپارند!

و فلسفه فرصت‌طلبانه (مکیاولی) در اثر همین اندیشه غلط و همین فکر نادرست بود که پیدا شد و سلطه خود را همه جا در شئون و برنامه‌های اخلاقی اروپا گسترش داد، و بهمین مناسبت است که هنوز هم مردم اروپا همه جا که تمسک به اخلاق نظری و نمونه‌های تجریدی را برای خود زیان‌بار و یا بی‌منفعت می‌بینند، از همین اخلاق فرصت‌طلبانه (مکیاولی) استفاده می‌کنند!

این روش (مکیاولی) اول سیاست را تحت تأثیر خود قرار داد، و به عبارت روشن‌تر سیاست نخستین برنامه از برنامه‌های اجتماعی بود که تحت تأثیر این فلسفه تفکیکی میان نظریه تجریدی و تطبیق آن قرار گرفت.

دستور مکیاولی در باره سیاست این است که هر دستگاه سیاسی حق دارد و باید که برای رسیدن به هدف دلخواهش از هر وسیله‌ای استفاده کند، خواه این وسیله مشروع باشد و یا نامشروع، انسانی باشد و یا غیرانسانی، باید منظور فقط رسیدن به هدف باشد از هر راهی و با هر وسیله‌ای!

و سرانجام دستورات مکیاولی به این ترتیب همه جا سیاست اروپا را در داخل و در خارج رنگ زد، و ملوک و اشراف و رجال دین همه و همه برای حفظ ثروت و بسط قدرت خود از پست‌ترین وسیله‌ها و از زشت‌ترین برنامه‌ها استفاده کردند.

و سپس رژیم سرمایه‌داری ثروت و قدرت و وسائل آنان را بارت برد و برای رسیدن به هدف‌ها و برای تأمین مصالح و تضمین منافع خود دائم به سرپرستی و زشتی این

مسائل افزودند، و در این کار تا آنجا پیش رفتند که دستگاه سرمایه‌داری امریکای عصر حاضر در داخل آن کشور برای حفظ سودپرستی و برای بالابردن سطح سود، و افزایش درآمد خود از ارتکاب هیچگونه خیانت و جنایتی خودداری نکرد، و حتی مرد خیرخواهی مانند کندی را با ناجوانمردانه‌ترین وضعی کشت و بعد از کشتن با رسواترین وضعی خونس را پایمال نمود!

و این نمونه‌ایست از رفتار و سلوک داخلی در رژیم منحوس سرمایه‌داری، و اما در خارج پس بدیهی است که این رفتار هرچه زشت‌تر و ناجوانمردانه‌تر است، و همه جا و پیوسته استعمار در راه تحکیم مبانی و گسترش قدرت خود از همه پستی‌ها و زشتی‌ها استفاده می‌کند، و در این رفتار غیرانسانی خود هیچگونه انحرافی نمی‌بیند، زیرا قانون سلوک در نظام سرمایه‌داری این است که استفاده از هرگونه وسیله برای رسیدن به هدف و به دست آوردن نتیجه جایز و بلکه لازم است! و آلودگی دامن و ناپاکی هدف چندان مهم نیست! چون پاکی و ناآلودگی چنانکه در فلسفه (هلینیستی) یونانی مآبی و مواریت یونانی ثابت شده همیشه در عالم نمونه‌های خیالی و در کاخ‌های ساخته شده از عاج با دست معمار خیال و در فضای تخیل و تجرد است، نه در عالم واقع و عالم محسوس!!

بلی، سیاست در اروپا به این ترتیب از اخلاق جدا گشت و مردم هم دیدند و گفتند: عیبی ندارد، سیاست همینطور است، سیاست پدر ندارد... و مسایل سیاسی هرگز مربوط به اخلاق نیست و این آغاز انحراف بود، و لکن بازهم همه انحراف نبود و مردم در اثر این مغالطه فریب خوردند و دیگر متوجه حقیقت نشدند، و توجه به این نکته دقیق نکردند که چون اخلاق از عقیده و از ایمان به خدا جدا شود، هرگز در زندگی پایدار نخواهد ماند و هیچ وقت در برابر حوادث دوام نخواهد آورد.

و مردم هم از این جهت فریب خوردند که دیدند هنوز سرمایه فراوانی از فضائل در زندگی واقعی مردم باقی است و هنوز فساد در آن راه نیافته است، و از اینجا چنان گمان کردند که سیاست در حقیقت تابع قوانین و مقررات اخلاق نیست! و این پیش‌آمدهائی که

روی داده مبانی اخلاقی را ویران نساخته و از اعتبار و ارزش آن نکاسته است! بلکه این پیش‌آمدها عبارتست از نظر واقعی به اشیاء و رهایی از قید و بند سنبل‌های خیالی و غیرعملی و غیرقابل اجرا و تطبیق!

و لکن بدیهی است که سنت‌های لایزال الهی و قوانین حتمی زندگی هرگز تخلف‌بردار نیست! و بنابر حکم همین سنت‌ها و به حکم همین قوانین حتمی هر لحظه که اخلاق از عقیده و از منبع دین جدا شود: از منبعی که پیوسته بر قدرت فعالیت و نیروی حیات آن یاری می‌دهد، و همیشه از اخلاص و صداقت بهره‌مندش می‌سازد قطع رابطه کند، هرگز استوار و پایدار نمی‌ماند!

بلی، اروپا همه جا فلسفه را جایگزین دین ساخت، و اخلاق را براساس و اصول فلسفی بنا کرد، و یا دقیق‌تر بگوئیم: روح تنفر و انزجار از دین در محیط اروپائی باقی مانده اخلاق اروپائی را که هنوز از دستبرد و فساد در امان مانده بود همه جا به رنگ و لباس فلسفی درآورد، و نتیجه این تغییر رنگ و لباس این شد که مردم اروپا در بسیاری از موارد هنوز آن فضایل موروثی را به کار می‌بستند، و لکن از احساس این نکته و از اعتراف به این حقیقت که این فضایل پیوسته از سرچشمه خود قطع ارتباط کرده بود، دیگر قابلیت دوام نداشت، و بهمین حساب مرتب سلطه و نفوذ اخلاق در زندگی مردم رو به کاهش رفت، و بعد از آنکه سیاست از اخلاق جدا گردیده بود اقتصاد نیز از آن جدا شد!!

اگرچه اوضاع اقتصادی اروپا در روز اول بر پایه غیراخلاقی استوار بود، چون نظام فئودالیزم قبل از مسیحیت با آن همه جفاها و زشتی‌های خود در سراسر امپراطوری روم حاکم بود، و مسیحیت نیز با آن سیمای منحرفش که قسطنطنین آن را بر این امپراطوری تحمیل نموده بود، و کلیسا هم آن را به شکل خواسته‌های خود درآورده بود، آن قدرت را نداشت که وضع اقتصادی را تحت تأثیر سلطه و نفوذ تعلیمات اخلاقی استوار بر پایه دین درآورد، بلکه خود کلیسا پس از چند نسل به صورت یک دستگاه فئودال درآمد و

همه آن ظلم‌ها و تجاوزهایی که فئودالها در حوزه‌های نفوذ خود مرتکب می‌شدند به نام دین مرتکب شد، اما با این وصف انحراف اخلاقی در اقتصاد فئودالیزم در همان وضع موروثی خود که کلیسای مسیحی از اصلاح آن ناتوان مانده بود محصور و پا برجا ماند، و تعالیم دینی با آنکه تا اندازه زیادی منحرف و مسخ شده بود، توانست در این جریان اخلاقی اثر بگذارد، مثلاً: معاملات ربائی را در قیافه زشت و ناپسند واقعی آن نمایش بدهد، و مردم را در مواضع غیرضروری از انجام این معاملات بازدارد.

و اقتصاد اروپا در این چنین وضع آشفته و نابسامانی بود که انقلاب صنعتی با آن همه شتاب از راه رسید و سرمایه‌داری در آن سرزمین به دنیا آمد، و در اینجا بود که مردم از عقیده دور افتادند و از اخلاق فاصله گرفتند، و در اثر همین فاصله بود که سرمایه‌داری نوپا در اجرای برنامه تخریبی خود در تخریب سازمان اخلاق هیچگونه سدی و مانعی در سر راه خود ندید!

رباخواری که در آئین مسیحیت و قبل از آن در آئین یهود تحریم گردیده بود، خود پایگاه محکم بود که سرمایه‌داری در لحظه اول آن را پایگاه خود ساخت، و از این پایگاه بود که بدون رنج و زحمت و بدون اینکه کار مثبتی انجام بدهد، حاصل رنج زحمت‌کشان و محصول کار و کوشش کارگران را بیغما برد! و سپس کارگران را در برابر یک قوت ناچاری، و در بعضی موارد در برابر دستمزدی که از فراهم‌آوردن همان قوت ناچاری هم کوتاه‌تر بود به استثمار کشید!!

و کودکان را نیز در آغاز جوانی با دستمزد ناچیزی در کارخانه‌ها بکارهای دشوار و طاقت‌فرسا وادار ساخت، و زن را هم برای جلوگیری از قیام و اعتصاب مرد برای مطالبه افزایش حقوق و بهبود وضع و شرایط کار به میدان رقابت با مرد کشید، و سپس او را برای کامرانی‌های حیوانی مرد اسیر نمود، و به فروختن عرض و ناموس خود برای به دست‌آوردن لقمه نانی وادار کرد.

سرمایه‌داری برای پرکردن جیب و آکندن صندوق خود از همه وسائل استثمار دائم از مشروع و نامشروع استفاده کرد، و از آنجا که گسترش فساد از راه تشکیل مراکز فسق و فجور و فحشاء و ترویج وسایل آرایش و مدپرستی از یک طرف عامل غفلت و باعث سرگرمی مردم بود، و از طرف دیگر مرتب درآمد سرمایه‌داران را افزایش می‌داد، سرمایه‌داری در انتشار اینگونه مفسد ویرانگر تلاش گسترده و کوشش فراوانی به کار بست! و محیط مستعمرات خود را به درد فقر و جهل و بیماری و درماندگی گرفتار ساخت، و مفسد اخلاقی و اسلحه و مشروبات الکلی را برای مردم این محیط استعمارزده به ارمغان برد، تا این مردم در گیرودار این رفتاری‌های شرافت‌سوز، و در میان این آلودگی‌های غیرانسانی از غارت و تجاوزات عاملان استثمار غافل بمانند! و سرمایه‌داری با آسایش خیال و آرامش خاطر همه جا و شب و روز مواد خام و ثروت‌های طبیعی خدا داده آنان را غارت کند، و صاحبان اصلی و قانونی این نعمت‌ها را در محرومیت مطلق و در کمال ذلت و خواری بگذارد!

و حيله ديگري هم كه سرمايه‌داری برای رسیدن به هدف‌های شیطانی و به غرض‌های اهریمنی خود بکار بست، خریدن عقیده و وجدان مردم استعمارزده بود، و سرمایه‌داری با این حيله ناجوانمردانه سياست داخلی خود را به دلخواه خود رونق داد، و به رونق مرام طبقه سرمايه‌داران به جریان انداخت و چرخ‌های سياست خارجی را در جهت منافع استثمار به گردش درآورد، و افراد اصلاح‌طلب و انسان‌دوست را كه دعوت اخلاقی آغاز کرده و ندای بازگشت به اصول فضیلت و اخلاق می‌زدند همه جا به باد استهزا گرفت!

و در این میان بود كه نظریاتی به اصطلاح علمی هم پدید آمد و مورد بهره‌برداری سرمايه‌داری قرار گرفت، و خلاصه این نظریات هم این بود كه اقتصاد دارای قوانینی مخصوص به خود اقتصاد است: قوانینی است حتمی و جبری، و هیچگونه ارتباطی با اخلاق ندارد، و بلکه هیچگونه پیوند و ربطی با مردم هم ندارد!!

و به این ترتیب اقتصاد هم یکباره از اخلاق جدا گردید، و مردم شانه‌ها را بالا کشیدند و گفتند: این لازمه حقیقت اقتصاد است!... زیرا اقتصاد هرگز تابع قوانین و اصول اخلاق نمی‌تواند باشد!

و پس از جدائی سیاست و اقتصاد از اخلاق دیگر نوبت به موضوع غریزه جنسی رسید، و روابط جنسی نیز در همین خط سیر قدم نهاد، و دیگر مردم در منجالات تفسیر حیوانی در باره انسان، و تفسیر جنسی در باره سلوک بشر و در گیرودار انقلاب صنعتی که در بجهوبه جاهلیت منحرف از عقیده پدید آمده بود، یکسره در منجالات مفساد ناموسی افتادند و در طوفان ویرانگر غریزه جنسی گرفتار شدند!

در آغاز برای مردم یک حقیقت روشن بود که این وضع جدید از نوعی فساد در اخلاق ناشی شده است، اما رفته رفته و به تدریج مردم این حقیقت را فراموش کردند، و یا شیاطین آن را از یاد مردم بردند، و مارکس و فروید و درکیم هرسه شیطان در این فراموشی همدست و همدستان شدند، و به این آتش نیمه افروخته دامن زدند!

قرآنکریم در این باره شیرین بیانی دارد: ﴿يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا﴾ [الأنعام: ۱۱۲] «بعضی از آنان به بعضی دیگر از روی غرور گفتارهای ناروا و شیطانی را الهام می‌دهند!».

مارکس تفسیر مادی تاریخ خود را دست‌آویز می‌کند و می‌گوید: (عفت جنسی از فضیلت‌های دوران فئودالیزم و ارزش‌های موقتی آن مرحله است که بناچار به حکم جبر تاریخ در آن مرحله و در آن مشکل اقتصادی پدید آمده است، و لکن همین صفت در ذات خود از جهت ارتباط با شخصیت انسانی بدون در نظر گرفتن عوامل و شرایط اقتصادی دارای ارزشی نیست که مردم آن را به حساب بیاورند، و بدون قید در شمار فضائل بشمارند!.

و فروید می‌گوید: انسان جز با اشباع غریزه جنسی هرگز نمی‌تواند ذات و گوهر خود را آشکار کند، و هرگونه قیدی اعم از دین، اخلاق، اجتماع، سنت‌های ملی و آداب و

رسوم، قیدی است باطل و ویرانگر نیروهای انسانی، و فشار و خفقانی است نامشروع و ناروا. و درکیم میگوید: ^(۱) پیروان اخلاق همیشه وظایف واجب و لازم فرد را نسبت به ذات خود پایگاه اخلاق قرار می‌دهند، و موضوع دین هم همینطور است، زیرا مردم چنین می‌پندارند که دین زائیده خاطرات قبلی افراد است که نیروهای بزرگ طبیعت، و یا پاره‌ای از شخصیت‌های ممتاز آن را در نهاد انسان برمی‌انگیزند... و از این قبیل سخن‌ها. (و منظورش از شخصیت‌های ممتاز انبیاء و پیروان راه انبیاء است)، اما تطبیق و اجرای این روش بر ظهور و پدیده‌های اجتماع هرگز ممکن نیست، مگر در صورتیکه ما خواسته باشیم که همه جا طبیعت این پدیده‌ها را زشت و وارونه بسازیم.

و باز او می‌گوید: ^(۲) و از همین قماش است سخن برخی از دانشمندان که در باره انسان معتقد به وجود عاطفه نیکوکاری در باره پدر و مادر و مهر و علاقه به فرزند خود و از مانند این عاطفه‌های درونی همیشه برخوردار است، و بعضی از دانشمندان خواسته‌اند که نابودشدن دین و خانواده و قوانین زناشوئی را بر این اساس تفسیر کنند، اما تاریخ ما را آگاه می‌سازد که این عواطف و این خواسته‌ها در نهاد انسان فطری نیست، و نیز او می‌گوید: ^(۳) و در این صورت بنابراین تفسیر سابق می‌توان گفت که تفصیلات اصول قانونی و اخلاقی در اصل وجود ندارند... و طبق حکم همین رای هرگز ممکن نیست که قوانین اخلاقی که خود وجود اصیل ندارد موضوع علم اخلاق باشد.

و ما در بخش آینده در باره فساد روابط جنسی سخن خواهیم گفت، و لکن در این بخش می‌خواهیم دلالت‌های تاریخی را به دقت بررسی کنیم، بدیهی است که مردم

۱- قواعد المنهج، صفحه ۱۶۵.

۲- قواعد المنهج، صفحه ۱۷۳.

۳- قواعد المنهج، صفحه ۵۹ - ۶۰.

زیر فشار این افکار شوم و به حکم این آراء ویرانگر در منجلات شهوات جنسی فرو رفتند، و سپس فراموش کردند که با این وضع نابسامان آنان از اخلاق منحرف می‌شوند! و روی این حساب برای پرده‌کشیدن به اعمال زشت خود فلسفه‌ای بافتند و گفتند: مسئله جنسی یک عمل‌کرد بیولوژی محض است که به هیچ وجهی ارتباط با اخلاق ندارد! همانگونه که قبل از این گفته بودند که سیاست یک موضوع مستقل است و هیچگونه ربطی با اخلاق ندارد! و گوئی که اینان با گفتن این سخن می‌خواهند حقیقت واقع را تغییر بدهند، و یا می‌خواهند که سنگینی و نتایج انحراف را از آن برطرف بسازند! و به این ترتیب مسئله جنسی از اخلاق جدا شد، چنانکه قبل از این سیاست و اقتصاد از آن جدا شده بود، و به این ترتیب چشمه دیگری از چشم‌های اخلاقی در اثر جداشدن از منبع اصلی اخلاق یعنی: منبع دین از جریان افتاد!!

و چون تحول در عرصه اخلاق همیشه به کندی و به تدریج صورت می‌گیرد، و چون زائل شدن و از بین رفتن فراورده‌های قرن‌ها و عصرها احتیاج به گذشت قرن‌ها و عصرهای فراوان دارد، از این لحاظ با وجود جداگشتن سیاست و اقتصاد و جنس از اخلاق بازهم سرمایه سرشاری از اخلاق که هنوز از طوفان فساد در امان مانده بود و مردم هم در این تاریکی‌های انبوه جاهلیت خود چنین پنداشتند که ممکن است اخلاق با جداشدن از عقیده هنوز زنده بماند، و نشاط خود را در زندگی بشر حفظ بکند!

و زیر فشار رشته مذاهب و نظریاتی که شیاطین بر دل‌ها و اذهان آنان تزریق کردند، چنین فهمیدند که حقیقتاً موضوع سیاست و اقتصاد و جنس هیچگونه ارتباطی با اخلاق ندارد، و همه این مسائل محکوم به احکام دیگر و مربوط به اعتبارات دیگر است، غیر از احکام و اعتبارات اخلاقی.

و اخلاقی حتی در آن حال جدائی سیاست و اقتصاد و جنس از آن همچنان در حیات و نشاط خود باقی است، و هرگز تحت تأثیر این فساد و به گفته فلسفه مادی تاریخ این تطور یا جبر و ضرورت واقع نمی‌شود! و تطور و ضرورت هم نیروئی است که همیشه از

دست‌رس مناقشه و معارضه بیرون است، و هرگز نمی‌توان آن را مانند سایر چیزها در ترازوی سنجش قرار داد، چون نیرو هم خود میزان سنجش خویش است، و با میزان خارج نمی‌توان آن را سنجید، آخر مگر اینطور نیست که خدایان در تصرفات خود مسئولیتی ندارند و هرگز مورد (مؤاخذه قرار نمی‌گیرند؟! پس بنابراین، وظیفه ما هم این است که حکم خدایان را بدن چون و چرا و از جان دل بپذیریم، و بلکه در پذیرفتن آن خوشحال و شادمان باشیم!!

بلی، چرخ اجتماع اروپا بار دیگر در سرازیری انحراف چرخید، چون دیگر ممکن نبود این چرخ‌ی که به سرازیری افتاده بود متوقف گردد!

هنوز مقداری از اندوخته اخلاق در اروپا باقی مانده بود، سرمایه از فضائل انسانی که قابل ستایش و شایان تحسین بود! این سرمایه عبارت بود از: صدق، امانت، استقامت و پایداری، اخلاص عمل، قدرت بر تنظیم و اراده، و تلاش در تولید، و صبر در برابر مشکلات، و مبارزه در بهتر و زیباتر و آسان‌تر ساختن زندگی... همه این صفات برجسته جزئی از اندوخته‌های اخلاق بود که آن را اروپا از منبع اصلی اخلاق یعنی: منبع دین اعم از اسلام و مسیحیت اندوخته بود، و آن روح رومی را که سرمنشاء فعالیت و عامل تولید مادی و تنظیم برنامه و اراده‌کردن بود به آن دمیده بود.

اما عاقبت همان روح باستانی رومی این سرمایه را فاسد و تباه ساخت! همانطور که یونانی مآثبی (هلینیزم) قبل از آن عوامل فساد را در همین سرمایه اخلاق تزریق کرده، و همه جا فضائل تخیلی و فضائل واقعی را از هم تفکیک کرده بود، و سرگرم و دل‌گرم‌شدن مردم را به نمونه‌های اخلاقی موجود در درون کاخ‌های خیالی براق چون عاج و بدون تأثیر در اخلاق واقعی به رسمیت شناخته، و نیز روش (مکیاولی) را در عالم سیاست وارد ساخته بود، و همچنین این روح روم باستانی هم باقی مانده این سرمایه اخلاق را از دو سو به طوفان فساد داده بود!

این روح رومی باستانی از یک طرف سودپرست و از طرف دیگر خودخواه بود، و از این دو انحراف که در جاهلیت باستانی روم وجود داشت سرمایه باقی مانده اخلاق در جاهلیت قرن بیستم به طوفان فساد گرفتار شد: به این طریق که جاهلیت قرن بیستم نیز زیر فشار جاهلیت باستانی روم سودپرست و خودخواه گردید!

و بدیهی است که صدق، اخلاص، امانت، و پایداری و مانند این‌ها یک رشته نمونه‌هایی از فضیلت است، و لکن همین فضائل ممکن است در صورت‌های گوناگون و در سطح‌های مختلفی بروز کنند، ممکن است که در صورت و سطح عالی انسانی بروز کنند، و این همان وضع مناسب و شایسته این صفات و همان صورت حقیقی آن‌ها است که از تشکیلات دین فرا گرفته شده است، چنانکه ممکن است همین صفات در صورت و سطح قومی و نژادی بروز کنند، یعنی فقط در دایره محدوده قوم و نژادی که انسان در میان آن زندگی می‌کند رسمیت و ارزش داشته باشد، و در خارج از این دایره یعنی در دایره گسترده و محیط دورپایان انسانیت ارزش و اعتبار خود را از دست بدهد، و سرانجام به صورت یکنوع خودخواهی مخصوصی، دزد، هیز، غارتگر، منافق و نیرنگ‌باز ظهور کند.

و از ارتکاب این همه ظلم‌ها جنایت‌ها، خیانت‌ها و فسادها... هیچگونه باک و پروائی نداشته باشد، چون در این سطح و در این صورت هیچگونه تکیه‌گاه و پایگاه واقعی ندارد، چنانکه ممکن است همین صفات در همین سطح نازل نه به عنوان ارزشهای مطلق که بنابر کمترین ارزش در دایره محدود قومی و نژادی محترم است، بلکه به عنوان عاملی از عوامل جلب منفعت و کسب ثروت ظهور کنند. و بنابراین، تا هر لحظه‌ای و به هر نسبتی که این صفات ضامن سود و جالب نفع است محترم است، و هر لحظه که این پایگاه را از دست بدهد از ارزش و اعتبار خواهد افتاد!

بلی، این دو انحراف از امتیازات درخشان جاهلیت کهنه‌کار روم است که اروپا پس از احیاء و تجدید ساختمان آن جاهلیت رفته رفته به فساد عالمگیر آن گرفتار گردید و

هنوز هم در پیچ و خم آن سرگردان است، در آن ایام که مسلمانان در جنگ‌های صلیبی و به خصوص در عصر صلاح الدین ایوبی با دشمنان خود با آئین فضیلت رفتار می‌کردند، و در دقیق‌ترین مواقعی که پیمان‌شکنی برای آنان سودآور بود باز هم پیمان‌ها را محترم می‌شمردند و از پیمان‌شکنی عار داشتند، و با نشان دادن چنین رفتار و سلوک انسانی، و نمایش نمونه‌های عالی از اخلاق واقعی خود را بر دنیای غرب عرضه می‌کردند، و اعلام می‌کردند که اخلاق در سیمای اصیل خود و در آن حالت معجون الهی خود باید اینگونه باشد.

و بدیهی است که این نمونه عالی اخلاق شراره‌ای از تعلیمات آسمانی قرآن مجید است که در مقام تعلیم و تربیت و احترام به عهد و پیمان و دوری‌گزیدن از خیانت و پیمان‌شکنی این چنین بیان شیرینی دارد: ﴿وَأَمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ﴾ [الأنفال: ۵۸] «و اگر تو بترسی از قومی که خیانت کنند، پس تو خیانت نکن، (پیمان آنان را) مطابق (قانون پیمان) بر آنان باز گردان، (و اعلام کن چون عهد شکنید ما دیگر با شما پیمانی نداریم)، زیرا خدا خیانتکاران را دوست ندارد».

چنانکه می‌بینیم در این بیان قرآن به روشنی اعلام شده که پیمان‌شکنی در همه حال حتی در هنگام احساس بیم و هراس از خیانت دشمن هم جایز نیست، و هر لحظه که خیانتی از دشمن احساس شود هرچه زودتر باید حاکم و فرمانده قوای مسلمانان به دشمن اخطار کند که چون مرتکب خیانت شده پس خود ارزش عهد و پیمان را محترم نشمرده و آن را پایان داده است، و از این جهت است که دیگر ایام صلح و متار که پایان گرفته و بعد از این با مقررات ایام جنگ رفتار خواهد شد، می‌بینیم حتی در چنین لحظه حساسی که دشمن: دشمن عقیده، دشمن عزیزترین و نفیس‌ترین سرمایه مسلمانان عوامل پیمان‌شکنی را فراهم ساخته است، اسلام اجازه نمی‌دهد که مسلمانان چنین دشمن

پیمان شکن و خیانت گر را غافل گیر سازند و بدون اعلام قبلی و اخطار بر او یورش ببرند!!

بلی، در آن ایام که قوای صلیبی پیمانی که با مسلمانان بسته بودند می شکستند و مسلمانان را غافل گیر می ساختند، و هزاران مرد و زن و کودک را با وحشیانه ترین و فجیع ترین وجهی که جز وجدان اروپا و ضمیر اروپائی کسی آن را روا نمی دارد قتل عام می کردند، در میان مسجد که خانه خدا و مکان محترم است بر مردم پناهنده و بی سلاح و بی دفاع هجوم می برند و تا سینه اسبان خود را در خون بی گناهان و غیرنظامیان فرو می بردند!

اما پس از چنین وحشی گری که از دشمن سر میزد آندم که فرصت تاخت و تاز و پیروزی به مسلمانان می رسید همه آن جنایت ها را نادیده می گرفتند، و بازهم با همان شیوه مروت و آئین انسانی خود با دشمن رفتار می کردند، و با این شیوه انسانی نمونه دیگری از اخلاق انسانی را نمایش می دادند: نمونه ای را نمایش می دادند که از شریعت و هدایت الهی سر زده بود و بر پایه انسانیت استوار گشته بود!!

اما اروپای جاهل، اروپای منحرف از آئین خدا، و اروپای خدانشناس هرگز در طول تاریخش به چنین سطحی بلند، و به چنین مقام ارجمندی از فضیلت و شرف انسانی قدم نهاده است! زیرا اروپا هرگز اخلاق را از سرچشمه نوشین اخلاق فرا نمی گیرد، بلکه علی الدوام در طول زندگی و ادوار گوناگون حیات خود آن مفاهیم جاهلانه منحرف را که از جاهلیت یونان و جاهلیت روم گرفته مرتب به نسبت روزافزونی با اخلاق خود می آمیزد، و به علاوه مفاهیم جاهلانه جدیدی را هم بر آن چاشنی می زند! بنابراین، بدیهی است که آن روح رومی باستانی که در قانون معروف امپراطوری روم نمایان است: همان قانونی که پیوسته عدالت را در انحصار هم وطنان رومی می گذارد و دیگران را از آن محروم می سازد، درست همان روح خودخواه و سرکشی است که در عصر جاهلیت قرن بیستم بر اخلاق اروپا چیره گشته و بر آن حکومت می راند، زیرا هنوزهم اخلاق در این جاهلیت

نوپا تا انتهای آفاق قومیت و نژادپرستی گسترش دارد و در همه جا نافذ و فرمانروا است! اما هر لحظه که از این مرز بگذرد ارزش و اعتبار و مفهوم و دلالت خود را از دست می‌دهد، مگر در صورتیکه ادامه آن سودآور باشد که در این صورت ممکن است به خارج از مرزهای قومیت و نژادپرستی نیز بتابد!

بلی، در موضوع سیاست آثار این اخلاق فرصت جویانه کاملاً آشکار است، و ما بارها دیده‌ایم و می‌بینیم که چه پیمان‌های محکمی از طرف دولت‌های اروپائی با دیگران بسته می‌شود، و لکن تا یک مصلحت کوچک قومی اقتضا کند آن پیمان‌های محکم کم‌توان‌تر از یک رشته پوسیده است و به صورت مرکب سیاهی به روی کاغذ می‌نشیند، و مردم هم زیر فشار فلسفه جاهلانه یونانی این پیمان‌شکنی‌ها را با خونسردی و بی‌اعتنائی تماشا می‌کنند، زیرا به حکم این فلسفه جاهلانه معتقدند که نظریه زیبا و دل‌پذیر اخلاق موضوعی است جداگانه، و مرحله تطبیق و اجرا موضوع دیگر است!

و لکن میدان تاخت و تاز این اخلاق فقط منحصر به عرصه سیاست تنها نیست! مسلمانان در ایام گسترش دامنه فتوحات خود هر کشوری را که می‌گشودند عقاید مردم آن کشور را محفوظ و محترم می‌داشتند.

و همه جا آن عقاید را در حمایت و عنایت اسلام قرار می‌دادند، و هرگز جایز نمی‌دانستند که مردم را از راه حيله و تزویر از دین و از عقیده خود منصرف سازند و به اسلام درآورند، چون خدای رحمان در آئین متین و شریعت مبین خود این اخلاق را به آنان یاد داده بود، و لکن دولت‌های اروپائی هرگز به چنین سطحی عالی از انسانیت و بزرگواری راه نیافته‌اند، چنانکه در افریقای جنوبی شرکت کشتی‌رانی انگلیسی هست که گروهی از دریا نوردان مسلمان افریقائی در کشتی‌های آن کار می‌کردند، و این شرکت به اصطلاح مسیحی تاب نداشت که آنان را پیرو دین اسلام ببیند، و بهمین جهت سرانجام همه وسایل ممکن را در تباہ‌ساختن عقیده آنان بکار برد، و من جمله دستور داد که قسمتی از دستمزد آنان به صورت شیشه‌هایی پر از مشروبات الکلی پرداخت گردد.

و چنانکه می‌بینیم این عجیب‌ترین دستمزدی است که تاکنون بکارگری پرداخت شده است!! و بدیهی است که خرید و فروش مشروبات الکلی چه خریدش و چه فروشش بر هر مسلمان حرام است!! و بهمین لحاظ این کارگران مسلمان آن شیشه‌ها را می‌شکستند، و در نتیجه قسمت اعظمی از حقوق خود را از دست می‌دادند! و این وضع نابسامان همینطور ادامه داشت، تا روزی که یکی از قانون‌دانان مسلمان از این وضع رقت‌بار آگاه شد، و سفارش کرد که از پذیرفتن چنین دستمزدی که در همه جهان بی‌سابقه و بی‌نظیر است خودداری کنند، و اگر آن شرکت در کارش اصرار ورزید در دادگاه علیه آن اعلام جرم کنند!

و لکن آنگاه که شرکت از این جریان آگاه گشت، همه این کارگران را یکجا از کار بر کنار کرد، و این داستان خود نمونه کوچکی از اخلاق بشر اروپائی است!! و همچنین فرانسویان مردمی ظریف و پاکیزه‌ای هستند، و لکن این ظرافت و این پاکیزگی فقط برای جلب منفعت است، و آن ظراوت و طراوت ادبی که مردم فرانسه بکار می‌برند، و آن عواطفی که نسبت به تازه واردان نشان می‌دهند، همه و همه برای این است که این اشخاص تا آخرین قدرت و تا آخرین پیشیز خود در این کشور سیم و زر بریزد! اما در غیر این صورت به یقین...

جوانی از اهل مصر برای من حکایت می‌کرد که من در ایام توقف خودم در فرانسه چون شراب نمی‌خوردم، و به پاتوق‌های فسق و فجور نمی‌رفتم، و از وسایل عیاشی و خوشگذرانی و لهو و لعب که اداره هتل بر من عرضه می‌کرد دوری می‌جستم، کارکنان این هتل آن چنان با من بدرفتار می‌کردند، و آن قدر سخت گرفتند که از اقامت در آن خسته شدم! و از گرانی قیمت‌ها بستوه آمدم! و عاقبت هم از آن هتل به هتل دیگری انتقال یافتم!!

و بر همین میزان آن امانت کم‌نظیری که در روابط بازرگانی برون مرزی کشورهای اروپائی می‌بینیم هرگز برخاسته از اخلاق نیست، بلکه فقط برای جلب منفعت است، زیرا

غش و دخل و تزویر در معامله همیشه رونق بازار را تباه و فروش کالا را کساد می‌سازد، و تجارت را از رواج باز میدارد، و روی این حساب و برای اجتناب از اینگونه ضررها است که همیشه بازرگانان و سرمایه‌داران غربی در تجارت خود امانت را کاملاً رعایت می‌کنند! و إلا چه امانتی و چه...

و در ضمن این نکته را هم نباید فراموش کنیم که این تفسیر نفعی اخلاق در اروپا تنها در دایره تجارت خارجی محصور نیست، بلکه به تدریج رفته رفته به درون مرزهای قومیت و نژادپرستی اروپا هم سرایت کرده است، و به این ترتیب سلطه اخلاق نه فقط از محیط پهناور و میدان گسترده انسانی عقب نشسته، بلکه حتی در درون منطقه قومی و نژادی هم بی‌ارزش و بی‌اعتبار شده و به صورت نفع متقابل در دست مردم درآمده است! در محیط اروپا صدق در معامله برای این زیبا و پسندیده است که در حدود تنظیم و اداره شئون اقتصادی و قومی سودآور است! شما راست می‌گوئید، و توقع راست گفتن از دیگران دارید، نه برای اینکه خود راست‌گوئی در اصل فضیلت است، بلکه فقط برای اینکه شما و آنان همه باهم از راست‌گوئی سود می‌برید، و از این راه در قسمت اعظمی از نیرو و مال و وقت صرفه‌جوئی شده را در راه به دست آوردن سود بیشتر بکار می‌برید!! و لکن هروقت که راست‌گوئی سودی نداشته باشد، و یا خسارت مادی به بار آورد، چگونه ارزش و اعتبار خواهد داشت؟ و عامل انگیزه آن چه خواهد بود؟!.

یکی از مصریان که مدتی در امریکا زندگی می‌کرده به من بازگو می‌کرد که من زیر دست یک بانوی معلم خصوصی که در یکی از مدارس روزهای یکشنبه تدریس می‌کرد، و من هم درسی از لغت یاد می‌گرفتم، و پس از مدتی که ارتباط دوستی میان ما برقرار گردید، و او دیگر فهمید که من مسلمان دینداری هستم، به من گفت: من از اسلام چیزهایی فهمیدم آن‌ها مردم را از دیانت متنفر می‌کنند، مثلاً: می‌دانم که پیامبر شما محمد (ﷺ) روزی آن قدر شراب خورده و مست شده بود که دیگر بر پاهای خود کنترل

نداشت، و از شدت مستی عاقبت به زمین افتاد و خوکی او را گزید، و بهمین مناسبت ناراحت شد هم شراب و هم گوشت خوک را حرام کرد!

و چون برای او ثابت کردم که این یک خرافاتی است که سند تاریخی ندارد، و روشن کردم که پیامبر ما هرگز شراب نخورده، گفت: آخ از این حقیقتی که برایم بیان کردی بسیار متشکرم، اما آیا تو آگاهی که من این مطالب را در روزهای یکشنبه برای شاگردانم تدریس می‌کنم؟! گفتمش: اکنون که بیهوده و باطل بودن این مطلب را دریافتی، آیا بازهم تدریس و تلقین آن را به کودکان ادامه خواهی داد؟ گفت: آه چرا... این یک مسئله دیگر است، زیرا که من از راه تدریس همین مطالب نان می‌خورم!!

و از آنجا که اخلاق در جاهلیت قرن بیستم بعد از جداسدن از منبع اصلی خود زیر فشار جاهلیت یونانی و رومی ارزش خلقی خود را باخت، و در برابر صدمات وارده نیروی پایداری نداشت!

و وقتی مردم هم در کشورهای غربی دیدند که با وجود فساد در سیاست، در اقتصاد و در جنس، اخلاق بازهم پا برجا و استوار مانده است، و تحت تأثیر این فساد گسترده واقع نگشته توجه مخصوص به آن کردند، اما از تأثیر خودخواهی و سودپرستی موجود در آن غافل ماندند، و چنین پنداشتند که ممکن است اخلاق با قطع ارتباط کردن از سرچشمه دین که سرمنشاء آن است بازهم زنده و مؤثر در زندگی مردم بماند! و موضوعاتی که از اخلاق جدا شده ارتباط چندانی با اخلاق نداشته، و به هراندازه هم که سیاست و اقتصاد و جنس در راه فساد پیش برود (و یا مراحل تطور و تسلیم در برابر جبر و ضرورت را طی کند) و به هراندازه هم که روح مادی‌گری و سودپرستی و خودخواهی طغیان کند، اخلاق همچنان به قوت و مقاومت خود باقی خواهد ماند!

راز این اشتباه چنانکه فاش کردیم، در کندی نفوذ فساد در اخلاق است که در اثر همین کندی مردم چنین می‌پندارند که بطور کلی هیچ فسادی در اخلاق راه نیافته است!

اما حادثه‌های فراوان یک ربع قرن اخیر در این مورد دلالتی قاطع و باارزشی را نشان داده است.

و ما هم در بیان این دلالت سخن از اوضاع اخیر کشور فرانسه آغاز می‌کنم، در این کشور اروپائی فساد اخلاقی در مسائل جنسی آنقدر ریشه دوانده است که این ریشه تا اعماق رگ و درون استخوان اجتماع نفوذ یافته بود، و جنگ جهانی دوم درست روزی آغاز شد که این کشور به صورت کانونی از فحشاء درآمد و در منجلاّب فساد غریزه جنسی تا گردن فرو رفته بود، و در اثر ظهور چنین وضع آشفته و اسفباری بود که فرانسه در مدت چند روزی از پای درآمد، و این سقوط و خواری از آن جهت نبود که این کشور اسلحه و ساز و برگ جنگی نداشت، زیرا در آن تاریخ تازه‌ترین و مدرن‌ترین سلاح‌های جنگی که تا آن روز پیدا شده بود، در اختیار کشور فرانسه بود و استحکامات خط دفاعی مارشینو محکم‌ترین و استوارترین سدی بود که تا آن روز ساخته شده بود!! بلی، این سقوط هیچگونه ارتباطی بساز و برگ و استحکامات جنگی نداشت، بلکه مربوط به نداشتن روحیه رزمی، و ضعف احساس شرف و غیرت و عزت بود! مربوط به ترس و وحشت از ویرانی رقااصخانه‌ها و کاباره‌های پاریس بود، در زیر باران بمب‌های نیروی هوائی آلمان! و بهمین لحاظ در کمتر از مدت دو هفته از پای درآمد و با آن همه ساز و برگ تسلیم دشمن شد!!

و مردم هم می‌گفتند: این‌ها یک رشته شرایط و عواملی است که ربطی با اخلاق ندارد! و سپس نوبت به امریکای متمدن امروز می‌رسد!

جان کندی رئیس جمهور ایالت متحده در آن بیان صریح خود در سال ۱۹۶۲ فاش گفت که: امروز موجودیت امریکا در خطر است، زیرا نسل جوان آمریکائی سست و تنبل و فاسد و غرق در منجلاّل شهوات است، و تاب و توان تحمل بار مسئولیتی را که بر دوش او است ندارد، و از هر هفت تن جوان که برای سربازگیری احضار می‌شوند، شش

تن از آنان صلاحیت سربازی ندارند، چون شهوترانی شایستگی مزاجی و روحیه سربازی آنان را تباه ساخته است!

و این بود قسمتی از گزارش رئیس جمهوری امریکا در باره وضع اسفبار نسل جوان در آن کشور.

و لکن کار فساد در این زمینه در این حد محدود نمانده است، و بلکه به وضع زشت‌تر و خطرناک‌تری نیز کشیده است!، و تا آنجا سر به رسوائی زده که وزارت امور خارجه امریکا ناچار شد که ۳۳ تن از کارمندان این وزارت‌خانه را به علت گرفتاری به جنون و انحراف جنسی از کار بر کنار کند، چون این چنین اشخاصی با این گرفتاری دیگر قادر به نگهداری اسرار دولت نبودند!!

و پس از فرانسه و آمریکا نوبت انگلستان فرا می‌رسد!!!

شاید برای نشان‌دادن میزان فساد در امپراطوری انگلستان اشاره بلایحه قانونی به رسمیت‌شناختن لواط و یا داستان (پروفیمو) و فاش‌کردن اسرار نظامی در برابر بهره‌برداری جنسی وزیر دفاع بریتانیای کبیر از یک زن روسپی بس باشد، و آنگاه دیگر نوبت روسیه شوروی فرا می‌رسد!!!

در سال ۱۹۶۲ خروشچوف هم مانند کندی به روشنی اعلام و اخطار کرد که آینده روسیه شوروی در خطر است! و آینده جوانان ملت روسی اطمینان‌بخش نیست، زیرا نسل جوان این کشور به طوفان فساد و تن‌پروری گرفتار شده‌اند، و تا گردن در منجلاب شهوات افتاده‌اند، و دارند دست و پا می‌زنند، اما دیر است!!

و سپس در خاتمه نوبت به متمدن‌ترین کشورهای جهان، پیشرفته‌ترین مملکت‌های جاهلیت قرن بیستم، یعنی: دولت‌های اروپای شمالی می‌رسد! و در این کشورها مرتب با جوانان عصیانگر و بی‌بند و باری روبرو می‌شویم که دائم با حشیش و افیون نیروهای سازنده خود را تباه می‌سازند، و با تشکیل باندهای خطرناکی برای دزدی و آدم‌کشی و غارت ناموس، امنیت دولت‌ها را سلب و دل‌های دانشمندان اجتماع را آشفته می‌سازد!

بدیهی است که این نمونه‌های یادشده فقط در یک بعد از ابعاد فراوان زندگی بود، یعنی: فقط در بعد جنسی بود، و لکن هرگز این مفاسد در این بعد مخصوص و در این حد معین متوقف نمانده است، چون چرخشی که در سرازیری به گردش افتاد، دیگر فرصت و امکان توقف ندارد! در امریکای متمدن مرتب باندهائی (از بزرگان) یعنی دانشمندان عصر: از وکلای دادگستری، پزشکان، نویسندگان و قانون‌دانان وجود دارند که دائم برنامه کارشان فراهم‌ساختن وسائل زنا برای مقاصد قانونی است!

چنانکه می‌دانیم در محافل کاتولیکی امریکا اقدام به طلاق از طرف زن و یا شوهر جز در مورد ارتکاب زنا جایز نیست، و فقط تنها در این یک مورد است که زن و یا شوهر به استناد اینکه همسرش مرتکب عمل ناروای زنا شده است، می‌تواند از دادگاه خانواده تقاضای طلاق کند!

و با این حساب هریک از زن و شوهر که مایل به ادامه زناشوئی نباشد دست به دامن این باندها می‌شود تا همسرش را به زنا وادارد، و او را در حال زنا بگیرد و تحویل پلیس بدهد، و از این طریق مدارک قانونی طلاق را در اختیار او قرار بدهند، و پاداش دلالتی خود را دریافت نمایند!

و نیز در امریکا باندهای مخصوصی هستند که کارشان خرید و فروش دختران است، به توان‌گران و ثروتمندان عیاش اروپا که دائم مشتری این کالا هستند، و همیشه قیمت دلخواه و گزافی در برابر آن می‌پردازند!

البته این باندها غیر از باندهائی هستند که آشکارا در انتخابات دموکراسی دست اندر کار می‌شوند، و در برابر دریافت پاداشی معین پیوسته مخالفان و معارضان خود را از میدان با تهدید بیرون می‌رانند، و در صورت لزوم ترور هم می‌کنند! و این همان سرازیری فساد است، و ما هم که قبل از این گفتیم: چرخشی که در سرازیری فساد به چرخش افتاد، دیگر توقف برای آن ممکن نیست!!

نسل جوان و نوپای اروپا هم اکنون آخرین مراحل انحطاط خود را طی می‌کند! چون هم اکنون در آنجا باندهای بسیار مجهزی هستند که به سلب و غارت و ربودن اموال و زدن بانگها مشغولند! و باندهائی هم از کودکان تشکیل یافته که مرتب به قطارها حمله می‌کنند و واگون‌ها را سنگباران می‌سازند!

باندهائی از نوجوانان سنگ روی ریل قطار می‌گذارند، و آن را از خط خود خارج می‌کنند!

باندهای دیگری هم مشغول توزیع حشیش و افیون و هروئین و سایر انواع مواد مخدر هستند!

و باندهائی نیز برای فرار از پرداخت کرایه وسائط نقلیه تلاش می‌کنند و نیرنگ می‌زنند.

و خلاصه باندهائی فراوانی هستند که هرگونه رذالت و خواری و پستی و زبونی را به جان می‌خرند و مرتکب می‌شوند!!

و بدیهی است که هنوز طوفان این فساد ویرانگر همه ابعاد زندگی غربی را فرا نگرفته است، و پس از این همه انحطاط یک رشته فضائلی در این جاهلیت غربی وجود دارد! فضایی فراوان! فضایی پیوسته و گسترده! فضایی که اگر خدا خواهد برای ادامه زندگی نسل دیگری قبل از سقوط بس است!!

اما موضوع مهم در اینجا این خط سیر است که آیا به طرف ترقی و صعود حرکت می‌کند یا به طرف سقوط؟! به سوی خیر جریان دارد، یا به سوی شر؟!.

مردم در آغاز پیدایش این طوفان جهان خراب می‌خواستند این خطر را نادیده حساب کنند: می‌خواستند مانند آن کبک خسته سر زیر برف پنهان کنند و بگویند که: اوضاع جهان به کام ما است و گردش عالم مطابق مرام ما است! چرا که این پیش‌آمدها از لوازم حتمی و از آثار ضروری (تطور) است! بلکه گروهی از مدعیان فکر و فرهنگ قدم فراتر نهاده و می‌گفتند: وضع و حال نسل جوان امروز به مراتب بهتر از نسل پیشین است! زیرا

این نسل نسلی دلیر، و نسلی شکوفا و پر از نشاط است! نسلی است که پیوسته در شعاع تفکر و تعقل، و در پرتو شرایط و مقتضیات زمان خود قدم برمی‌دارد! و هرگز دیگر برای ما جایز نیست که در باره این نسل پیش‌تاز، با آن موازین کهنه و فرسوده خود داوری کنیم! زیرا دیگر قوانین اخلاقی ما هماهنگ با شرایط و عوامل امروز نیست! و این نسل جوان پیش‌تاز قوانین اخلاقی خود را هماهنگ با شرایط و عوامل متمدنی امروز تصویب می‌کند! و آنان که فریاد می‌زنند که نسل امروز فاسد و منحرف است، آنان کسانی هستند که خود مرتجع و جامد و از کار افتاده‌اند، همه جا کارها را با دید خود می‌نگرند! و از دید نسل جوان عاجزند!! و این بود خلاصه ادعاهای دنباله‌روان و کاسه‌لیسان اروپا که همه جا آن را برخ مردم می‌کشند، و با آب و تاب دست به دست می‌گردانند! اما غافل از این هستند که هم اکنون از سرزمین‌های دور از آن سوی دریاها، از اروپا و امریکا، و از زبان پیشوایان و رهبران همین گروه، ناگهان اخباری به گوش رسید که مانند سنگی بر دهان این مدعیان تهی مغز، و این طرفداران تطور نواخته شد! اخباری به گوش رسید که نشان می‌دهد که هم اکنون یک رشته کنگره‌های علمی برای بررسی علل انحراف نسل جوان تشکیل شده و مشغول بررسی هستند! و این کنگره با صراحت کامل و تأکید تمام اخطار کرده است که این خطر بسیار جدی و خطرناک است! و این نسل نوپائی که زمام امور فردا را به دست خواهند گرفت، نسل منحرفی است که هرگز نمی‌توان به آن اطمینان داشت! و روی همین حساب دولت‌های غربی در شرف فنا و زوالند! و با قطع نظر از این طرز تفکر غیرانسانی که هرگز در باره یک رشته خطرهای که آینده بشریت را تهدید می‌کند نمی‌اندیشند، بلکه دائم هر خطری را از زاویه نارسای دید قومی و نژادی به فرمان تعصب نژادی و خاکی می‌نگرند، و با قطع نظر از این طرز تفکر که خود نوعی انحراف اخلاق و آمیخته به رنگ جاهلیت قرن بیستم است، باید در نظر گرفت که این تهدید دارای دلالتی است بسیار عمیق و گسترده!! و گسترش دامنه این خطر به اندازه قوی است که همه جهان بشریت را به نابودی تهدید می‌کند!

بلی، آنچه که تاکنون گفته شد، خلاصه و دورنمایی بود از تاریخ اخلاق اروپا در جاهلیت قرن بیستم که مانند یک بیماری واگیر مرتب در سراسر جهان در حال گسترش است!

و بررسی همین دورنما به طور آشکار و غیرقابل انکار، ثابت و روشن می‌سازد که اخلاق وقتی که از عقیده و ایمان فاصله گرفت، و یا زیر فشار عقاید و ادیان منحرف واقع شد هرگز در مقابل امور امواج حوادث و در برابر طوفان و طغیان غرایز یاری مقاومت و نیروی زیستن نخواهد داشت! چنانکه اخلاق اروپا که ساختمان آن چندین قرن از زمان را دربر گرفته بود، در ظرف کمتر از دو قرن واژگون گردید!

و این خیلی مهم نیست که هنوز اندوخته بزرگی از فضایل این جاهلیت را تا عصر حاضر امکان زیستن بخشیده است، زیرا هم اکنون این اندوخته روز بروز و لحظه به لحظه رو به کاهش می‌رود، و خطرناک‌تر از همه چیز در این زمینه این است که نسل نوپا از همه نسل‌های گذشته فاسدتر و منحرف‌تر است، و این واقعیت به خوبی نشان می‌دهد که آینده بشریت خطرناک‌تر است، زیرا که این آینده در خط انحطاط شدیدتر و پرشتاب‌تری قرار گرفته است.

و اینکه عده‌ای از خوش‌باوران می‌گویند: فلان موضوع، و فلان مسئله ارتباطی با اخلاق ندارد! به هیچ وجهی مانع از خطر و هرگز بازدارنده از سقوط نیست! چون خارج‌شدن سیاست از خط سیر اخلاق و سپس بیرون‌شدن اخلاق از خط سیر اقتصاد، و عاقبت خارج‌شدن غریزه جنسی از خط جز آغاز لغزش و جز آغاز سقوط نیست! و بدیهی است که چرخشی که در نشیب لغزش و سقوط افتاد راه خود را با شتاب‌تر و پرشتاب‌تر طی خواهد کرد!! و هیچگونه مانعی از شتاب و سرعت آن نمی‌تواند بکاهد! چنانکه هم اکنون ما شتاب این لغزش و سرعت این سقوط را به عیان می‌بینیم که کارد فساد چگونه به استخوان رسیده، و عوامل سقوط و ریشه‌های اضمحلال و فناء چگونه به اعماق اجتماع نفوذ کرده است!!

گرچه هنوز هم نفوذ مکر و بهای فساد تا اعماق استخوان خیلی به کندی انجام می‌گیرد! اما هنوز هم این حرکت روزافزون و این نفوذ سحرآمیز، و این بیماری پرفریب به طور دائم به کار خود مشغول است، و مرتب پیش می‌تازد! تا آنجا که این استخوان پوسیده که چند لحظه پیش سالم به نظر می‌رسید ناگهان فرو ریزید و از هم به پا شد!! بلی، این یک حقیقت است بسیار روشن و آشکارا!

اما بسیار تعجب‌آور است که این حقیقت روشن چگونه تاکنون بر جاهلیت قرن بیستم نهان مانده است؟! و چگونه عاشقان این جاهلیت ویرانگر هنوز هم آن را سرشار از فضائل و انباشته از اخلاق می‌پندارند!؟

فساد در روابط جنسی

در بخش گذشته فساد روابط جنسی و روابط زن و مرد را از نظر اخلاقی با اشاره اجمالی بیان و بررسی کردیم، و منظور ما در این بخش بررسی است، تحت عنوان نمونه‌ای از نارسائیه‌ها و آشفتگی‌ها در نفس و روان انسانی و در اجتماع بشریت، نه از سرگرفتن بحث و تحقیق است در باره این روابط از جنبه اخلاقی، زیرا فساد این‌ها از نظر اخلاقی روشن‌تر از آنست که نیازی به اشاره داشته باشد.

و برخلاف همه آن تلاش‌ها و کوشش‌های بی‌دریغ جاهلیت قرن بیستم که گاهی چهره زشت این فساد ویرانگر را زیر پوشش نظریات به اصطلاح علمی و تفسیرهای مادی، جنسی، و اجتماعی این سه نفر یهودی: مارکس، فروید، و درکایم پنهان می‌دارد، و در میان یک هاله‌ای پر از فریب از اوهام قرار می‌دهد، و گاهی پیوند این روابط را با اخلاق از اصل و اساس انکار و آن را یک عمل‌کرد بیولوژی خالص حساب می‌کند، و به وسیله سیل خروشان (هنری) از داستان‌ها، اشعار، نمایش‌نامه‌ها، فیلم‌های سینمایی، تلویزیون و رادیوها، و روزنامه‌ها و مجله‌ها پیوسته زندگی انسان را از دریچه نارسای غریزه چموش جنسی نمایش می‌دهد، و همه نابسامانی‌ها و بی‌بند و باری‌های موجود در این روابط به صورت یک امر طبیعی و دور از هرگونه انحراف و فساد نمودار می‌سازد!

بلی، علی‌رغم این تلاش‌ها و کوشش‌های بی‌دریغ، این بی‌بند و باری‌ها و این آشفتگی‌ها در مورد روابط جنسی از اول تا آخر چیز جز فساد اخلاقی نبوده و تا ابد هم نخواهد بود!!

پرتوکول‌های صهیون فاش و بی‌پرده می‌گوید: بر ما واجب و لازم این است که در ویران کردن اصول اخلاقی در همه جا از جان دل بکوشیم، تا سرانجام راه سلطه و نفوذ ما هموار گردد، فروید از قوم و از نژاد خود ما است، او همچنان روابط جنسی در این

سرپوش و بی‌دریغ عرضه خواهد کرد، تا آنجا که این روابط در نظر جوانان به صورت یک امری مقدس باقی نماند! و همه جا اشباع غریزه جنسی به صورت مهم‌ترین هدف نسل جوان درآید، و در همین جا است که دیگر اساس اخلاق رو به ویرانی خواهد نهاد!! و ایضا همان پروتوکول‌ها می‌گویند: ما زمینه پیشرفت و پروزی داروین، مارکس، و نتیجه را از راه ترویج آراء و نظریات آنان آماده ساختیم، و آن ویرانی‌های اخلاقی را که علوم آنان در اندیشه غیر یهودی به وجود می‌آورد برای ما به خوبی روشن است.

پس با توجه به این نصهای روشن و بیانات صریح جای کوچکترین شک و تردیدی باقی نمی‌ماند که فساد در روابط جنسی از فساد در اخلاق جدا نیست!!

و با این همه ادله روشن ما نمی‌خواهیم در اینجا این موضوع را به طور مستقل تحت عنوان فساد اخلاقی مورد بحث و بررسی قرار بدهیم، چون مردم در تصور جاهلانه خود راجع به مطالب و موضوعات زندگی در میان آنچه اخلاق نامیده می‌شود، و آنچه که زندگی نام دارد، سنگ جدائی افکنده‌اند و فاصله بیگانگی ایجاد کرده‌اند! و حال آنکه در حقیقت و واقع میان اخلاق و زندگی جدائی و فاصله‌ای نیست!!

بلی، اخلاق چیزی جدا و بیگانه از واقع نیست، اخلاق نظریاتی نیست در کاخ‌های بناشده از عاج‌های خیالی جای گیرد، و به طور مستقل و جدا از حقایق زندگی موضوع بحث و تحقیق قرار بگیرد، اخلاق قوانین ویژه‌ای جز همین قوانین زندگی ندارد! و هرگز ممکن نیست که فساد اخلاقی با وجود صحت و استقامت زندگی واقعی در اجتماع بشریت پدید آید!

این هردو یکی هستند: هردو یک روحند! هردو بدن، فساد در اخلاق مساوی است با فساد زندگی، و فساد در زندگی نیز متقابلاً مساوی است با فساد اخلاق!! چون هردو یک قانون است که از وجود متری و کمال وجودی بشریت و از فطرت لایزال گسترده انسانیت جریان یافته است، و ما در آخرین قسمت همین بخش آنجا که بررسی نابسامانی‌ها و ورشکستگی‌های موجود در روابط مرد و زن را آغاز می‌کنیم، و آن را در

نقطه تأثیراتش در زندگی واقع بشر مورد دقت قرار می‌دهیم، ارتباط این موضوع را با معنای کلی فساد اخلاق بیان خواهیم کرد.

عامل فساد و ورشکستگی اخلاقی نیز مانند عوامل دیگری که در زندگی انسان نفوذ می‌کنند، به کندی و به تدریج در روابط مرد و زن نفوذ کرد، در قرون وسطی همه جا مفاهیم و تعالیم دینی به آن ترتیب که کلیسا آن را نمایش می‌داد، بر زندگی مردم اروپا حکومت می‌کرد.

و بدیهی است که حضرت مسیح علیه السلام مردم را به زهد و عزت نفس و دوری از کام‌جوئی و شهوات حیوانی دعوت می‌نمود، و با اینکه این نمونه از تعلیم و تربیت در برنامه دعوت همه پیامبران بود، و برای تعدیل بحران و تخفیف طوفان غریزه و جلوگیری از سقوط در منجلاب شهوت به کار میرفت، اما این شیوه در برنامه دعوت حضرت مسیح با قوت و شدت بیشتری وجود داشت، چون مسیح در ایام دعوتش در مقابل طغیان مادی و طوفان فساد اخلاق بسیار شدید و ویرانگری قرار گرفته بود که سراسر زندگی ملت بنی‌اسرائیل و امپراطوری روم را به ویرانی تهدید می‌کرد! همه انجیل‌ها از قول حضرت مسیح علیه السلام بازگو کرده‌اند که او گفت: اگر چشم‌ت بر تو خیانت کرد، فوراً آن را بکن و به دور انداز، زیرا اگر یکی از اعضایت تباه شود به مراتب بهتر از آنست که همه اعضای بدنت در جهنم سوزان بیفتند!

بلی، مفاهیم اخلاقی کلیسا که آن را بر مردم فرض و تحمیل کرده بود، از این سخن حکیمانه و امثال آن جریان یافته بود، و با نفوذ انحراف از این رهگذر بدعت شوم رهبانیت پدید آمد، و این همان رهبانیت است که قرآن‌کریم آن را با زبان شیوایی معرفی می‌کند! ﴿وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ﴾ [الحديد: ۲۷] «و این رهبانیت که آنان بدعت گذاشته‌اند (به خودشان مربوط است)، ما هرگز آن را برای آنان وظیفه واجب قرار ندادیم!».

قرآن با این بیان روشن اخطار می‌کند که این رهبانیت از بدعت کشیشان است، و خدا آن را بر مردم مقرر نساخته است!!

بلی، کلیسا به مردم اروپا چنین وانمود کرده بود، و مردم هم باور کرده بودند که عمل‌کرد جنسی یک موضوع پلید است، و زن یک مخلوق شیطانی و ناپاک است، و باید از او دوری گزید، و آئین زناشوئی برای مردم یک ضرورت غریزی حیوانی است! اما آدم سعادتمند و پرهیزکار کسی است که قدرت چیره‌شدن بر این ضرورت را داشته باشد و ازدواج نکند!

روزگاری گذشت و اوضاع و احوال اروپا بر این روال بود: از یک طرف عیاشی و شهوترانی و فحشاء و فجور در سراسر امپراطوری پهن‌آور روم گسترده بود، و از طرف دیگر رهبانیت خشک کلیسایی با آن شرایط سخت و توان‌فرسا برای فرار از فساد دشت‌ها و صحراها و داخل شهرها را زیر سلطه خود گرفته بود!

و اینک (لیکی) در کتابش: (تاریخ اخلاق در اروپا) چنین گزارش می‌دهد: (دنیا در آن ایام میان رهبانیت سخت و خشک و میان فسق و فجور بی‌حد و حساب نوسان داشت، و آن شهرهائی که بزرگترین زهاد در آن‌ها پیدا شده بودند پشیمانی‌ترین شهرها در فسق و فجور بودند، و در چنین ایامی فسق و فجور و وهم و پندار غلط که دشمنان دیرین شرف و آبروی انسانیتند، همه باهم هم‌دست و هم‌داستان شده بودند!!، و سپس همین نویسنده آن تنفری را که در سایه رهبانیت از موضوع جنسی و پی‌آمدهای آن پدید آمده بود، به این ترتیب نمایش می‌دهد: در آن ایام مردان از سایه زنان فرار می‌کردند، و آمیزش و هم‌نشینی با زنان را گناه می‌شمردند، و معتقد بودند که برخورد با زنان در کوچه و خیابان جرم نابخشودنی است، و سخن‌گفتن با زنان گرچه مادران و خواهران و همسران باشند، همه اعمال پاک و ریاضت‌های روحی را تباه می‌سازند!!

و استاد ابوالأعلی مودودی در کتابش (الحجاب) قسمتی از سخنان او را اینگونه بازگو می‌کند^(۱).

از جمله نظریات اصلی و اساسی در این باره این بود که زن سرچشمه معصیت‌ها و اساس همه گناهان و فسق و فجور است، و او برای مرد دری است از درهای جهنم! چون که او منشاء تحریک و وادار ساختن مرد است بگناهان! و چشمه‌های همه معصیت‌های انسانی از نهاد او جوشیده است، و روی این حساب پشیمانی و شرمندگی بر او بس که او زن است! و او باید از حسن و جمالش حیا کند! زیرا این حسن و جمال سلاحی است از اسلحه گوناگون شیطان که هیچ یک از سلاح‌های شیطان برنده‌تر از آن نیست!!

و او باید همیشه کفاره بپردازد و آنی از این پرداخت غفلت نکند، زیرا اوست که انواع گوناگون بلاها و بدبختی‌ها را برای بشر روی زمین به ارمغان آورده است!! پس هم اکنون گوش بدهیم تا بشنویم که (تروتولیان) Tertulian یکی از اقطاب و رهبران قدیم در بیان نظر مسیحیت در باره زن سخن می‌گوید: این پیشوای بزرگ مسیحی چنین می‌گوید: به یقین زن در ورودی شیطان است به درون ساختمان نفس انسانی! و دائم به مرد فرمان حرکت به سوی شجره و ممنوعه صادر می‌کند! و او شکننده قانون خداست! او زشت‌نشان‌دهنده سیمای خدا است، یعنی مرد.

و نیز (کرای سوستام) Chry sostem که از بزرگان و رهبران مسیحی است، در باره زن چنین می‌گوید: او بلائی است که کسی را از وی گریزی نیست! او وسوسه فطرت است! او آفتی دلپذیر است! او خطر بزرگی است برای خانه و خانواده! معشوقه‌ایست عاشق‌کش، و ماری است خوش‌خط و خال!!^(۲)

۱- از کتاب ماذا خسر العالم بانحطاط المسلمین، أبو الحسن ندوی.

۲- از کتاب حجاب مودودی.

و این هم نظریه دوم او در باره زنان: علاقه جنسی میان مرد و زن در اصل خود پلید و لازم الاجتناب است!!، گرچه همین علاقه از شیوه ازدواج رسمی قانونی هم به وجود آمده باشد!!.

و سرانجام از این نظریه منحرف جاهلانه که همه جا به نام دین انتشار داده بودند، و حال آنکه دین از آن بیزار بود، عکس العمل جاهلانه بس شدیدی در جهت دیگر پدید آمد، و این عکس العمل به تدریج و به کندی و تحت فشار یک رشته عوامل گوناگونی انجام گرفت که ما فهرست‌وار در اینجا از آن به این ترتیب یاد می‌کنیم: از جمله این عوامل آن فساد وحشت‌ناکی بود که در اندرون دیرها به صورت‌های گوناگون در میان برادران راهب و خواهران راهبه و در میان راهبه با راهبه و راهب را راهب با وضع رسواگرانه و گسترده‌ای مبادله شد، و مرتب ارزش و اعتبار این وضع رسواگرانه و این حال شرم‌آور مردم را به پارسائی و خودداری از شهوات منحرف و منصرف ساخت، و به شهوت‌رانی و زیاده‌روی در پیروی از غرایز حیوانی پیش برد، و ایضا تفسیر حیوانی انسان که فروید دامنه نفوذ آن را تا تفسیر جنسی سلوک انسان گسترش داده بود، عامل مؤثر دیگری بود که با شتاب انواع گوناگون فساد را انتشار می‌داد.

چنانکه انقلاب صنعتی و آثار و پی‌آمدهای آن مانند پاشیده‌شدن خانواده و درهم‌ریختن قوانین خانوادگی، و مهاجرت جوانان عزب از دهات به شهرها، و از بین‌رفتن حدود و قیود گذشته و نارسائی‌های زندگی دهاتی با شهری، ناتوانی جوانان از تشکیل خانواده به علت تهی دستی و یا کمی دستمزد، و سقوط جوانان در منجلاب زنا در اثر آسانی زنا و دشواری ازدواج خود یکی از عوامل مهمی بود که دامنه فساد را گسترده‌تر می‌ساخت! و نیز ورود و شرکت زن در کارها و در کارخانه‌ها و رسوائی اخلاقی و آلودگی زن در راه به دست‌آوردن قوت لایموت و مبارزه و پیکار زن در راه کسب مساوات کامل با مرد حتی مساوات در فسق و فجور و خوشگذرانی عامل مؤثرتری بود که همه جا سایر عوامل را پشت سر می‌گذاشت!!.

بلی، با همکاری این عوامل بود که طوفان مفسد برانگیخته شد، و امواج ویرانگر فساد همه جا را فرا گرفت، و در اینجا بود که صهیونیسم بین المللی از فراهم شدن این عوامل و از رسیدن این فرصت خواه در عالم نظریات و خواه در عالم زندگی واقعی سود فراوان برد، چنانکه با استفاده از این فرصت این سه نفر یهودی: مارکس، فروید، و درکیم و پیروان آنان به بی ارزش ساختن و خوارشمردن اخلاق همت گماشتند، و هریک به نوبه خود و از کانال مخصوص خود زن را به بیرون تاختن از حریم حیا و شرف و به فعالیت جنسی نامشروع فرا خواندند! تا او را به آسانی در اختیار مرد قرار بدهند، و در منجلاب شهوت حیوانی غوطه ور سازند!!

و سپس سینما که خود در اصل یک دست آورد یهودی است، همگان با تلویزیون و رادیو در گسترش انواع گوناگون بی بند و باری جنسی، و سقوط در گرداب شهوات حیوانی نقش بس مؤثری را بازی کرد، سالنهای (مد) و (آرایش) و آداب و رسوم اجتماعی به قانون اختلاط و آمیزش پسران و دختران این رسواگری و این عنان گسیختگی را به منت های شدت وحدت خود رسانده و همه را به سوی آن رهبری نمود!!

بلی، این نکته هم پنهان نماند: این نابسامانی و این فساد ویرانگر هرگز ناگهانی و در مدتی کوتاه انجام نگرفت، بلکه به کندی و به تدریج مراحل خود را یکی پس از دیگری طی کرد، زیرا در اینجا دو نیروی پرزور در مقابل یکدیگر صف آرائی کرده بودند، از یک طرف طرفداران فضیلت و طرفداران اخلاق در هر فرصت مناسبی مردم را از این بی بند و باری برحذر می داشتند، و شب و روز هشیارباش می زدند، و از طرف دیگر هواداران فساد و پیروان رسوائی مفسد را همه جا در نظر مردم آرایش می دادند، و در میان این دو جبهه قدرتمند پیکار سختی در جریان بود، و لکن تشویق پی در پی و تحریک مؤکد و ترغیب مستمر هواداران فساد با آن همه وسائل تبلیغ، و با آن همه عوامل و شرایطی که ازدواج پاک و نظیف را در آغاز جوانی دائم با مشکلات توان فرسائی رو به رو می سازد، و عوامل

فریبنده و گمراه‌کننده فراوانی را دائم در سر راه جوانان می‌چیند، و همچنین وسیله شکار زن را در کارخانه و مدرسه و در کوچه و خیابان و در همه جا فراهم می‌کند، و انواع وسائل گمراه‌کردن و فریب‌دادن را به وسیله روزنامه‌ها، مجله‌ها، رادیوها، سینماها، و تلویزیون‌ها بی‌دریغ در اختیار زن می‌گذارد، و کاباره‌ها و مراکز فحشا و محافل رقص و هرزگی که همه نوع وسیله زنا را بی‌دریغ همه جا و همه وقت آماده و گسترده می‌سازد، مردم را معتقد کرده که زندگی فقط برای خوردن و لذت‌بردن و کامرانی‌کردن بی‌حد و حساب آفریده شده، و دوران عمر آدمی یک فرصت کوتاه و زودگذر است که اگر غنیمت شمرده نشود و از خرمن عمر بهره‌برداری نکنند جز تاسف و حسرت نتیجه‌ای نخواهد داشت، و همه این عوامل دست به دست هم داده آثار شوم خود را در جاهلیت قرن بیستم پدید آوردند و تا آنجا پیش تاختند که زیاده‌روی در زهد و رهبانیت را به افراط در شهوت حیوانیت مبدل ساختند!

بلی، و یا به این ترتیب در قرن بیستم زن از بند عفت رها شد و مردم از قید دین و آداب و رسوم و اخلاق بیرون جستند، بی‌حیائی و بی‌بند و باری به صورت دین رسمی درآمد است که همیشه دولت وسائل نفوذ و انتشار آن را فراهم می‌آورد، کتب و نشریات، قصه‌ها و روزنامه‌ها و مجلات، سینما و رادیو و تلویزیون در خط دعوت به آن بکار افتاده‌اند!!

ویل دورانت در کتابش به نام (مباهج الفلسفه) چنین بازگو می‌کند:^(۱) ما بار دیگر با همان مشکل بزرگی روبرو گشتیم که خاطر سقراط را پریشان می‌ساخت، و آن مشکل این است که ما چگونه باید به اخلاق طبیعی راه یابیم که جای اوامر و نواهی آسمانی را که آثارش در سلوک و رفتار مردم تباه شده است بگیرد!

زیرا که هم اکنون در این ایام زیر فشار این فساد شرم‌آوری که زندگی انسان‌ها را دربر گرفته است، همه جا اندوخته‌های سنگین اجتماعی خود را تباه می‌سازیم! و باز این نویسنده می‌گوید: و اختراع وسائل جلوگیری از آبستنی زنان عامل مستقیم در تغییر اخلاق ماست، در ایام گذشته قانون اخلاق طوفان روابط جنسی را با زناشوئی قانونی مهار می‌کرد، زیرا بدیهی است که زناشوئی سرانجامش پدرشدن مرد است، و پدر هم جز از رهگذر ازدواج کفیل فرزند خود نیست، اما امروز دیگر آن پیوند محکم ازدواج میان روابط جنسی و توالد و تناسل بسیار سست شده و وضعی را ایجاد کرده که پدران ما انتظارش را نداشتند، چون همه روابط مشروع مردان و زنان زیر فشار این عوامل فساد به طوفان تحول و تنزل گرفتار گردیده است^(۱).

باز هم ادامه سخن: زیرا زندگی در شهر امروز همه جا با موانع ازدواج برخورد می‌کند، و حال آنکه همه عوامل و وسائل روابط جنسی و شیوه به دست‌آوردن آن را از راه آسان و رایگان فراهم می‌سازد! اما نمو نیروی غریزه جنسی زودتر از ایام گذشته انجام می‌گیرد! همانطور که نمو اقتصادی دیرتر به دست می‌آید! و جلوگیری از طغیان عشق جنسی که در نظام کشاورزی آن روزگار عاقلانه و عملی بود در نظام صنعتی امروز کار بس دشوار و یا غیرطبیعی به نظر می‌آید، چون این نظام شرافت‌شناس ازدواج را حتی نسبت به مرد نیز بتاخیر انداخته، بگونه‌ای که گاهی در سن سی‌سالگی هم انجام نمی‌گیرد. و بدیهی است که در چنین شرایط و احوال نیروهای جسمی و قوای نهفته غریزه جنسی مرتب به جوش و خروش می‌آیند، و قدرت کنترل و پایداری را در مقابل طوفان جنسی از دست می‌دهند، و عفت و پاکدامنی که در ایام گذشته یکی از فضائل بود امروز همه جا مورد مسخره و استهزاء قرار می‌گیرد، و شرم و حیا که آن روز زندگی زن را صد چندان آبرومندانه می‌ساخت امروز دیگر روی پنهان می‌دارد، و مردها با شمارش گناهان

۱- همان کتاب ج ۱، صفحه ۱۲۰.

و توصیف خطاهای خود بر دیگران افتخار می‌کنند، و زنان پیوسته در تلاش و کوشش بی‌دریغ هستند که در این مسابقه ویرانگر از مردان عقب نمانند، و آمیزش نامشروع زن و مرد امروز یک عادت مالوف و یک سنت معمول گشته است، و زنان ناموس به دست زیر فشار رقابت و هم‌چشمی زنان شوهردار هوسباز نه از ترس پلیس بلکه از ترس زنان شوهردار از کوچه و بازار و خیابان فرار می‌کنند!!

بلی، به این ترتیب پیوندهای اخلاق ایام شیرین کشاورزی یکی پس از دیگری از هم گسسته است! و دیگر روزگار شهرنشینی قوانین اخلاقی را به کار نمی‌بندد!^(۱)

و بازهم ادامه سخن: و ما اندازه شر و زیان اجتماعی را که بتوانیم مسئولیت آن را به عهده تأخیر در ازدواج قرار بدهیم به دقت نمی‌دانیم، و بدیهی است که قسمتی از این شر و زیان بستگی به آن تمایلات آشفته‌ایست که نسبت به تعدد زن دائم در نهاد ما نهفته است، و لکن قسمت اعظم آن در عصر حاضر به گمان قوی بستگی به تأخیر ازدواج و وجود زندگی غیرطبیعی و نامشروع زناشویی دارد، و آن بی‌بند و باری‌ها که بعد از ازدواج پدید می‌آیند معمولاً نتیجه عادات‌های پیش از ازدواج است.

۱- از کتاب مباهج فلسفه ۱۲۶-۱۲۷.

معلوم است که نویسنده این مسائل را با آئین تفسیر مادی تاریخ بیان می‌کند، چنانکه فساد اخلاقی را به تطور اقتصادی نسبت می‌دهد، اما او از یک حقیقت روشن که شایسته دقت و بررسی است غافل می‌ماند، و آن این است که این مسائل ارتباطی با تطور اقتصادی ندارد، بلکه مربوط به همان برنامه شوم و ویرانگر است که برای نابودی بشریت در جریان است، زیرا اگر این مسائل مربوط به تطور اقتصادی می‌شد، باید دولت‌های کمونیست که منابع ارزاق را در دست دارند، و مردم را بنا به ادعای خود از زیر سلطه سرمایه نجات داده‌اند، و از زیر بار سنگینی ضرورت اقتصادی آزاد کرده‌اند، باید جوانان کشورهای خود را به خاطر جلوگیری از فساد اخلاقی در آغاز جوانی به ازدواج وادار کنند، و حال آنکه واقع امر غیر از این است، و دولت‌های کمونیست هم ازدواج جوانان را به تأخیر می‌اندازند! و بلکه آزادی جنسی را از افتخارات می‌دانند.

ما گاهی تصمیم می‌گیریم که علل حیاتی و اجتماعی این اوضاع آشفته را در نظام درخشان صنعتی عصر حاضر جستجو کنیم، و گاهی هم از بحث و جستجو در این مورد چشم می‌پوشیم، چون این اوضاع را در جهانی که خود بشر آن را آفریده است ضروری و اجباری می‌دانیم، و نظر و رأی رایج اکثر اندیشمندان و فلسفه‌دانان عصر حاضر نیز همین است، اما این سخت شرم‌آور است که ما از آمار نیم میلیون دختران امریکائی که هرروز خود را به قربانگاه شکار ناموس تسلیم می‌کنند و خوشحال و خرم باشیم، در حالیکه همین وضع فجیع همه‌روزه در تأثرها و سینماها و کتاب‌های ادبی و هنری در جلو چشم ما به نمایش گذاشته می‌شود: همان تأثرها و کتاب‌هایی که شیوه‌افروختن جهنم غریزه جنسی را در نهاد مردان و زنان محروم از ازدواج و دور از کانون گرم زناشویی و گرفتار تب سوزان فشار زندگی در نظام صنعتی و تمدن تکنیکی به اندوختن و انباشتن سیم و زر مشغولند، سوزان‌تر و گدازان‌تر می‌سازد!!

و جانب دیگر این قضیه نیز در تیرگی و آلودگی به غم تیره‌تر و آلوده‌تر از جانب دیگر است!

زیرا هر مردی که ازدواج را به تاخیر می‌اندازد خودبخود به معاشرت و آمیزش با زنان ولگرد و ناموس بدست سرگرم می‌شود، و در این ایام تاخیر ازدواج برای اشباع دیو غرایز خود همه جا همه نظام‌ها و ارگان‌های دولتی را که به تازه‌ترین وسائل تسهیل مجهز هستند، و با مدرن‌ترین تنظیم و ترتیب علمی آماده هستند، در خدمت خود حاضر می‌یابد، و خلاصه چنین به نظر می‌آید که جهان امروز هرگونه وسیله‌ای که تصورش ممکن است برای برافروختن آتش شهوات و سیراب کردن دیو تشنه غریزه بسیج کرده است.

و این سخن باز هم ادامه دارد ^(۱):

و ظن نزدیک به یقین این است که این عشق سوزان به شهوترانی و این شیفتگی بی حساب به کامرانی بیش تر از آنچه که ما تصور کنیم با یورش ناجوانمردانه داروین بر معتقدات دینی همگام گردیده، و در آن زمان که پسران و دختران جوان با آن همه جرئت و جسارتی که به وسیله مال و منال بدست آورده بودند، تازه متوجه شدند که دین شهوات آنان را مهار می کند، و برای فرار از دین در نهاد علم هزاران وسیله را برای حمله بدین و دفاع از شهوات سرکش خود جستجو کردند!

و این هم ادامه سخن^(۱): و چون ازدواج آن دو (مرد و زن در این اجتماع نوین) ازدواجی به معنی صحیح نیست، زیرا این ازدواج فقط یک ارتباط جنسی است نه پیوند پدری و رابطه مادری، و روی این حساب است که هرچه زودتر به طوفان فساد گرفتار می گردد! چون پایگاهی و تکیه گاهی ندارد، و سرمایه زندگی را از دست داده است؟! و بدیهی است که اینگونه ازدواج در اثر انفصال از مرکز حیات و به علت گریز از مدار انسانیت می میرد، و به زودی هریک از زن و شوهر در فشار خودخواهی تنهای آنها می ماند، و هماهنگی و همیاری از میان آنان بیرون می رود، به طوری که گوئی دو قطعه ای جدا از هم هستند! فداکاری و از خودگذشتگی که از امتیازات عشق و مودت است جای خود را به آسانی بخودخواهی و خودپرستی ناشی از فشار زندگی می دهد.

و در اینجا است که مرد به خواسته های طبیعی خود می پردازد، و به تفنن و تنوع در کامرانی بی حساب و کتاب و به کامیابی از زنان متعدد سرگرم می گردد، چون در این شرایط نامتناسب الفت و دوستی، و مودت و محبت سر به رسوائی و بی آبرویی میزند، برای اینکه زن آنچه را که داشت در راه شوهر فدا کرده و دیگر چیزی برای فداکردن ندارد!

و بازهم سخنی دیگر:^(۱) ما باید بگذاریم تا کسانی غیر از ما که این است که از کارهای ما آگاهند نتیجه‌های تجربه‌های ما را به ما اخطار کنند، و گمان غالب این است که این نتیجه‌ها مطابق میل ما به دست نیامده است! چون ما هم اکنون در گردابی عمیق از تغیر و تحول غوطه‌وریم که ناگزیر این گرداب ما را به سوی یک سرنوشت شوم حتمی و اجتناب‌ناپذیر می‌راند! و هرگز اراده و اختیار ما دیگر در آن اثر ندارد، و در خط سیر این سیل جهان خراب، عادات و آداب و رسوم و نظام‌هایی که هم اکنون به زندگی ما یورش آورده هرگونه پیش‌آمدی امکان دارد که واقع شود!

چنانکه هم اکنون که خانه و خانواده در شهرهای بزرگ ما رو به ویرانی نهاده، ازدواج با یک زن نیز جاذبیت و شیرینی خود را از دست داده است، و بدیهی است که ازدواج بی‌فرزند و فقط برای کامرانی از تائید روزافزون طرفدارانش برخوردار خواهد شد، و ازدواج آزاد اعم از مشروع و نامشروع رو به افزایش خواهد گذاشت، و با اینکه آزادی این قبیل ازدواج بیشتر در جهت دلخواه مرد جریان دارد، اما زن هم آن را از آن گوشه‌نشینی غریبانه در دورانی که هیچ مردی با وی براز نیاز عاشقانه نپردازد، کم‌ضررتر حساب خواهد کرد، و به زودی مقام ازدواج پائین خواهد آمد، و زن که در همه جا به تقلید از مرد همت گماشته او را به تجربه‌های قبل از ازدواج تشویق خواهد کرد، و به زودی طلاق رو به افزایش خواهد رفت، و شهرها از قربانی‌های ازدواج‌های ویران‌شده انباشته خواهد شد، و سپس همه نظام‌های ازدواج قیافه نو و صورت آسان‌تری به خود خواهد گرفت، و در آن لحظه که الگوگیری زن به صورت جدید انجام پذیرد، و جلوگیری از آبستنی در همه طبقات رایج گردد، موضوع حاملگی به صورت یک امر

عارضی در زندگی زن نمایان خواهد شد، و یا قوانین دولتی مخصوص به تربیت کودکان بی‌سرپرست نقش خانه و خانواده را عهده‌دار خواهد گردید!^(۱)

و این شهادتی است از یک دانشمند غربی که ما را از هرگونه توضیح و بیانی بی‌نیاز می‌سازند!

این مفاسدی که این نویسندگان‌ها را شرح می‌دهد، و هم اکنون در اثر بی‌بند و باری‌ها و آشفتگی‌های جنسی که در ضمیر و اجتماع انسان پدید آورده است، شایسته است که ما را وادار سازد، تا با چشم بصیر این زشتی‌ها و این پلیدی‌های جاهلیت قرن بیستم را به دقت تماشا کنیم: همان زشتی‌ها و همان پلیدی‌هایی که نه فقط در افق محدود اخلاق بلکه در همه آفاق، شخصیت انسان را به نابودی و زوال تهدید می‌کند! و قطعاً این بی‌بند و باری جنسی در آن قیافه نازیبا و در آن سیمای نفرت‌انگیزی که این نویسندگان نمایش داده حتی گوشه‌ای از ضمیر و اجتماع انسان را از آلودگی دور نداشته است! و نکته پراهمیت در این مورد این است که این کتاب را در سال ۱۹۲۹ نوشته است، و ما امروز در نیمه دوم قرن بیستم: قرن بزرگترین جاهلیت‌ها هستیم، و با چشم خود به عیان می‌بینیم که همه پیش‌بینی‌های او تحقق یافته و در پهنه جهان گسترده است، و طغیان فساد آنقدر پرخروش است که خود این جاهلیت هم از مهار و جلوگیری آن ناتوان است!! زیرا زمام کار از کفش بیرون رفته و دیگر سلطه و نفوذ و اختیار و ابتکار را از دست داده است!!

و در ضمن این نکته هم باید گفته شود که: این چند قطعه که از این نویسندگان نقل شد، همه موارد فساد را بیان نکرده است! پس بنابراین، ما در اینجا یک صورت جامع و در عین حال مختصری از این جاهلیت دیوانه جهان خراب و بی‌مهار را تصور می‌کنیم، و در این صورت نمایش می‌دهیم که جاهلیت قرن بیستم در شئون غریزه جنسی، هنگام با

گریز از حریم انسانی و بازگشت به عالم حیوانی آن هم بدون حساب و کتاب بچه صورت ویرانگری درآمده است!.

بلی، به طور یقین این فطرت انسانی که خدا آن را آفریده است دارای یک رشته قوانین و مقرراتی است که پیوسته و مرتب نیروهای زندگی را کنترل و مهار می‌کند، و مقدار مصرف آن را به قدر ضرورت و مصلحت انسان تعیین می‌کند. پس بنابراین، از دست‌رفتن عنان کنترل و مهار و شکسته‌شدن میزان و عیار هیچگونه خیری را در زندگی انسان پدید نمی‌آورد! و هیچگونه سعادت را که بشر از این عنان‌گسیختگی انتظار دارد تأمین نمی‌کند!!.

و بدیهی است که پایداری و پیکار در مقابل فطرت کاری بیهوده و بی‌جا است، زیرا آخر کار آن منطقی که در این پیکار پیروز است همان منطق فطرت است نه منطق هوا و هوس و منطق شیطان!.

پس هم اکنون باید به دقت بنگریم و ببینیم که رهاشدن مردم از قید و بند جاهلیت گذشته، و سقوطشان در منجلاّب شهوات بی‌حد و بی‌حساب غریزه جنسی چه آثار شومی در زندگی درونی و برونی همین مردم به بار آورده است!؟.

آیا پیدایش و گسترش این همه فرصت‌های فراوان و بی‌معارض در برابر شهوت‌رانی، دیوشهوات چموش مردم را سیراب کرده است!؟.

هواداران آزادی و مدافعان بی‌بند و باری می‌گویند: سرکوبی غریزه جنسی و یا خودداری از جریان آن در هر صورتی که باشد، عامل اصلی گرسنگی و حریص‌شدن غریزه جنسی و اشتیاق سوزان دائمی و طاقت‌فرسا است نسبت به موضوع جنس! هرچه خودداری شدیدتر باشد حرص و ولع بیشتر و چموشی کشنده‌تر خواهد بود! پس باید... و جای انکار نیست که اگر خودداری مدت زیادی و بدون علت وسیعی عاقلانه ادامه یابد این پی‌آمدها را به دنبال خواهد داشت، اما باید دید که نتیجه بی‌بند و باری بی‌حساب، و پی‌آمد شهوت‌رانی بی‌حد و قید چه خواهد بود!؟.

بلی، در عصر حاضر همه کشورهای شرق و غرب همه جا کامرانی‌های جنسی را مباح و محترم دانسته‌اند، و دولت‌ها نیز یا آن را نادیده حساب کرده‌اند، و یا به صراحت به تبلیغ آن پرداخته‌اند، و فرصت‌های گسترده‌ای را برای اشباع غریزه جنسی دور از هرگونه مانعی، و بیرون از هرگونه بیم و هراسی همه جا در اختیار مردم اسیر شهوت قرار داده‌اند!!

پس در این صورت چرا هنوز این گرسنگی کاهش نیافته؟ و این درد آرام نگشته؟ و این دیو چموش هنوز سیر نشده است؟! و چرا عشق و دل‌باختگی به مسائل جنسی در این ایام از هر زمانی افزون‌تر است!!

و با این همه فیلم‌ها و کتاب‌ها و برنامه‌های تلویزیونی که برای سیرکردن غریزه گرسنه پسران و دختران تقدیم می‌شود، و با این همه برنامه‌های رادیویی و آهنگ‌های مهیج که در همه جا گوش آنان را مرتب از افسانه‌های جنسی پر می‌سازد، و با آن همه محفل‌های گرم عاشقانه و بزم‌های عریان و نیمه عریان که دائم غریزه جنسی این جوانان را پرورش و نوازش می‌دهد، و با وجود این همه تسهیلات و همواری‌های راه که برای کامیابی و سیراب‌شدن این دیوگرسنه از هر جهت فراهم می‌شود، چرا هنوز شعله این آتش سوزان جنسی فرو ننشسته، و سوزش این عطش جگرسوز کاهش نیافته است؟! و سخن ما در اینجا مربوط به اخلاق نیست! بلکه مربوط به آرامش ضمیر و آسایش خاطری است که باید هر نفس انسانی که در خط سیر زندگی هدفی دارد، غیر از هدف‌های حیوانی، پس از رسیدن به این هدف از آن آرامش و آسایش برخوردار شود، سخن ما مربوط به آن ارزش‌های انسانی است که باید همه جا دل انسان را شاد و آباد سازد!!، آن ارزش‌های زندگی عالی و روشن و دارای هدف و سازنده‌ای که همه ابعاد شخصیت انسان را پیوسته در راه ترقی و پیشرفت پیش می‌برد!!

آیا نتیجه این همه سوزش و این همه عطش که با بکاربردن این همه وسایل کامرانی هنوز سیراب نشده است چیست؟! بدیهی است که نتیجه‌اش همین پریشانی دائمی، همین

فشارهای عصبی، همین جنون، همین انتحار، همین جنایت‌ها، و همین وحشیت‌ها است که همه‌روزه نمونه‌های آن را در روزنامه‌ها می‌خوانیم و از رادیوهای می‌شنویم! پس بنابراین، هم اکنون برمی‌گردیم و به سراغ خانه و خانواده می‌رویم تا از نزدیک تماشا کنیم که این بی‌بند و باری چه کرده، و این عنان‌گسیختگی شهوات چه بلایی بر سر آن فرود آورده است!!

و بدیهی است که در چنین شرایطی دیگر خانواده مرکز آن آسایش و آرامش نیست، و پیوند محکم و مقدس زناشوئی نیست، دیگر آن محیط گرم و با صفائی نیست که کودکان شیرین‌زبان و خوش‌ادا با حرکات شیرین و سخنان شکسته و لبخندهای دلپذیر خود آن را رونق می‌دادند، و گاهی با خنده و گاهی با گریه خود تا اعماق وجدان و رگ و ریشه ساکنان آن نفوذ می‌کردند! و مرتب گنج‌های رایگان و گوهرهای درخشان بس لطیف و دقیق اخلاق، و لطایف بی‌پایان انسانیت را از آن استخراج می‌نمودند.

بدیهی است که خانواده در این بحران و با چنین شرایطی نه دیگر تنها از چنین مزایائی برخوردار نیست، بلکه میتهای حیوانی را نیز از دست داده است! و از آرامش و آسایش و آمیزش دو حیوان نر و ماده نیز محروم است!! زیرا عده‌ای از حیوانات در دوران زندگی خود رشته معاشرت و مصاحبت را مراعات می‌کنند، و پیوند الفت را محترم می‌شمارند!

بلی، پسران و دختران در ایام عزب‌زیستن به معاشرت و عشق‌بازی با دختران و پسران متعدد عادت می‌کنند، در مجالس رقص، در میان خانه، در کنار خیابان، در سالن سینما و تئاتر، در اداره، در کارخانه، در پیک‌نیک‌ها، در جنگل‌ها و در سواحل دریاها با صدها تن از جنس مخالف خود معاشرت و آمیزش دارند، و به تفریح و راز و نیاز مشغول هستند، و دلیل بر این تعدد تجربه هم این است که این تجربه برای یافتن همسر ایده‌آلست، و برای یافتن همسری است که از هر جهت مناسب و موافق باشد، در خواسته‌های جنسی هماهنگ و در سلیقه‌ها هم‌رنگ و هم‌داستان باشد!!

و لکن متأسفانه در بحران این تجربه‌ها هدف فراموش می‌شود و وسیله جای هدف را می‌گیرد و خود هدف می‌شود، یعنی همان تعدد دوستان و رفیقان خود هدف می‌شود و یا دست کم تبدیل به اعتیاد می‌گردد!!.

در جریان این تجربه‌ها است که پسر و دختر هر دو همسر ایده‌آل و دلخواه خود را پیدا می‌کنند، این همسران که هریک از آن‌ها دلخواه و گزیده دیگری است در یک خانه سکونت اختیار می‌کنند، و چند ماهی و گاهی چند سالی هم هردو باهم در آن خانه به سر می‌برند، و سپس به طور اجتناب‌ناپذیری ناگهان عشق و علاقه در میان آنان رو به سردی و افسردگی می‌گذارد، چون این ارتباط و علاقه پیوند انسانی نیست که در اثر طول زمان و ادامه معاشرت ریشه‌دار و استوار باشد! بلکه علاقه و ارتباط جسم با جسم و جنس با جنس و اتصال نیروی شهوت حیوانی با نیروی شهوت حیوانی دیگر است که در دوران آشنائی و رفاقت آغاز شده و سر از وادی ازدواج درآورده است. بنابراین، به این ترتیب محیط گرم زناشوئی به تدریج به زندان سرد و خاموش و بی‌شعور و بی‌هیجان تبدیل می‌گردد، پسر و دختر یا مرد و زن بعادت پیشین خود برمی‌گردند، و به یاد آشنا، یا آشنایان سابق خود می‌افتند! و مرد در دل احساس می‌کند که فلان دختر زیبا و تو دل برو و جذاب است، چون تازه است، هنوز پرشور است، هنوز گرم است، و هنوز جاذبیت و فریبندگی را از دست نداده است، چنانکه زن هم احساس می‌کند که فلان پسر لطیف و ظریف است، دارای صفا و سرشار از عشق سوزان و احساس‌گدازان است، هنوز تازه است، هنوز شور و عشق و الفت را از دست نداده است، و هنوز دل در هوای دیگران نباخته است!.

و به این ترتیب زن و شوهر از یکدیگر بیزار می‌شوند، و از خانه و خانواده گریزان و به آغوش عاشقان و معشوقان دیگر پناه می‌برند! و یا کارشان به جدائی و طلاق می‌انجامد!!.

ایالات به اصطلاح متحده امریکا که فسق و فجور را تا آخرین حد ممکن جایز و پیوسته آن را در حمایت قانون قرار داده و در گسترش دامنه آن از همه وسائل تبلیغاتی استفاده و سرانجام آن را به قیافه یک فلسفه کامل درآورده است که هر نویسنده‌ای به اندازه استعداد بیان و قدرت قلمش در باره آن به قلم فرسائی پرداخته است! مشاهده می‌شود که آمار طلاق در بعضی از ایالت‌های آن (البته غیر از ایالات کاتولیک‌نشین که شرایط طلاق در آن‌ها دشوار است) به چهل درصد می‌رسد و هنوز هم رو به افزایش است، و هنوز اول غروب است که شب...

و نیز در کشورهای اروپای شمالی کشورهایی که متری‌ترین ممالک جاهلیت قرن بیستم هستند وضع طلاق بهمین منوال است، و آمار آن کمتر از این نیست، آیا معنای این اوضاع آشفته غیر از این است که زندگی خانواده در این کشورها در شرف نابودی و در حال فروریختن است!؟.

و اما سخن در باره کودکان: کودکان ولگرد...

آیا سرنوشت آن کودکان معصوم که آشیانه فطری آنان در آتش چموش غریزه جنسی پدران و مادران هوسباز می‌سوزد، و مرتب پیوندهای رابطه خانوادگی یکی پس از دیگری از هم می‌گسلد، جز پراگندگی و جز ولگردی و هرزگی است!؟ آیا جز این راهی در پیش دارند!؟.

و به فرض اینکه دولت‌ها اینگونه کودکان را از نظر اقتصادی بیمه کنند، اما آیا نیازهای کودک فقط منحصر به موضوعات اقتصادی است!؟ و آیا این بیمه اقتصادی پرورش جسم، و تهذیب اخلاق و عواطف و نظافت روح و روان، و آرامش ضمیر کودک را نیز می‌تواند بیمه کند!؟ و به علاوه این کودکان با یک مشکل دیگری هم روبرو هستند، و آن این است که این زندگی فاسق و فاجر، و آلوده و آکنده با هیجانات طاقت‌فرسائی که در سرزمین غرب در جریان است، مشاعر و احساس جنسی کودک را زودرس می‌سازد، و قبل از آنکه افکارشان پرورش یابد و تجربه‌هایی که برای تشکیل خانواده لازم است و

زناشوئی را استحکام می‌بخشد، این مشاعر و این احساس را بپروراند، آنجا چه باید کرد؟! سپس این زندگی فاسق و فاجر و آلوده‌ای که مرتب پسران و دختران تازه به لذت جنسی رسیده را در همان دوران پرخروش ابتدائی بدون قید و بند، و بدون مانعی به فعالیت و تمرین جنسی وادار می‌سازد.

و پشت سر این تمرین آشفته‌گی‌ها و انحرافات و جنون جنسی در میان آنان رایج می‌شود! و امروز این آشفته‌گی‌ها و این انحرافات در جهان غرب گسترش یافته و همه آن کشورهایی را که در آزادی جنسی افراط کرده‌اند آلوده ساخته است، یک مشکل بس خطرناکی است که هنوز در این کشورها به طور جدی از همه جهات بررسی نشده است!.

و شاید که گزارش (کنزی) در باره سلوک جنسی زن امریکائی نخستین قدم انجام شده در راه این بررسی باشد!.

و اگرچه انتشار این بیماری جنون‌آور و این انحراف دیوانه در میان مرد و زن به دقت ثبت و ضبط شده است، اما این ثبت و ضبط هنوز در مرحله آمارگیری مانده و هنوز به بررسی علل و اسباب نپرداخته و در مقام جستجوی چاره و علاج ظاهر نگشته است!!.

ما در باره این بیماری و جنون جنسی و این انحراف غریزه و انتشار آن در کشورهایی که روابط جنسی را بدون قید و شرط مباح می‌دانند و به رسمیت می‌شناسند! و زن در آن کشورها آن چنان ظهور کرده که سرانجام به صورت جنس پیروز درآمده و در خانه و اجتماع پیروزمندانه بر مرد راه می‌رود! آن چنان رای و نظری نداریم که در کتاب‌های دیگرم بیان کرده ام، اما در اینجا منظور ما در درجه اول اثبات این حقیقت است، براساس مطالبی که مشاهدات و آمارهای علمی آن را ثبت و ضبط کرده است! و در درجه دوم اثبات علاقه آشکار و پیوند صریح این حقیقت است، با بی‌بند و باری‌ها و بی‌قیدی‌های جنسی که جاهلیت قرن بیستم را به این التهاب درونی و عطش جگرسوز گرفتار ساخته است!!.

و سپس نوبت به بی‌آبروئی‌ها و رسوائی‌هائی می‌رسد که در بخش گذشته: بخش فساد در اخلاق آن‌ها را بیان کرده ایم.

پیشانی و ناتوانی ملت‌ها از مقاومت و پایداری در میدان مبارزه گسترش فساد اخلاقی تا آنجا که به سازمان‌ها و ارگان‌های حکومت نیز سرایت کند، و موقعیت دولت را از طریق فروش اسرار نظامی و همکاری با جاسوسان بیگانه در مقابل شهوات پست و لذت‌های حیوانی و در برابر بیماری‌های جنون جنسی با خطر روبرو سازد!

رسوائی (پروفیمو) در انگلستان و رسوائی دیپلمات‌های امریکائی در جهان و به این ترتیب رسوائی پشت سر رسوائی، و فضاحتی در پی فضاحت دیگری پدید می‌آید، تا آن حد که نسل جوان علاوه بر گرفتاری‌های بیماری جنون جنسی به سرگردانی و ولگردی هم گرفتار می‌گردد، و شخصیت‌های بزرگی و صاحب مقامهای بلند پایه‌ای در دو دولت از بزرگترین دول جاهلیت قرن بیستم یعنی روسیه و امریکا هشیارباش و بیدارباش همگانی می‌زنند که نسل جوان در این دو دولت نسلی است فاسق و فاجر و غرق در شهوات و خوش‌گذرانی، و در اثر غوطه‌ورشدن این نسل در لجن زار شهوات دیگر نمی‌توان در اداره کشور به آن اعتماد کرد!!

و بدیهی است که این اخطارها، این هشیارباش‌ها و بیدارباش‌های جهانی یک ندائی است که از زبان هاتف فطرت بیرون می‌آید، و همین هشیارباش‌های جهانی نشان می‌دهد که مشکل قرن بیستم منحصر در مشکل اخلاق تنها نیست: اخلاق به معنای محدود و اصطلاحی آن.

دامنه این مشکل خیلی وسیع‌تر و گسترده‌تر از آنست که بعضی خوش‌باوران تصور می‌کنند، زیرا این مشکل مشکل انسان است، و مشکل انسانیت است و مشکل...

همان انسان و همان انسانیتی که این بی‌بند و باری و این عنان‌گسیختگی و این سقوط به عالم حیوانیت آن هم بدون مراعات ضابطه حیوان آن را در گرو سقوط همگانی و در معرض نابودی و زوال قرار داده است!

بلی، این بی‌بند و باری و این عنان‌گسیختگی و پی‌آمدهای حتمی و اجتناب‌ناپذیر آن اختصاص به جاهلیت قرن بیستم ندارد، بلکه خود شعار و نشانی است که بناچار در هر جاهلیتی در روی زمین پدید می‌آید! این همان بلای ویرانگری است که پیش از این بر سر جاهلیت یونان، و جاهلیت روم، و جاهلیت ایران باستان آمد و همه را به دست جلاد هلاکت و نابودی و ویرانی سپرده است! و امروز هم با همان شیوه قدیمیش در جاهلیت قرن بیستم نفوذ کرده و با همان شیوه در کار ویران‌ساختن ساختمان انسان و انسانیت پیش می‌تازد!!

اما در اینجا این نکته را تذکر باید داد که نصیب جاهلیت قرن بیستم از این شیوه ویرانی سخت‌تر و زشت‌تر و سوزنده‌تر است، زیرا خود این جاهلیت مانند جاهلیت‌های گذشته تنها به آزادگذاشتن عوامل فساد قناعت نمی‌کند، بلکه با حفظ سمت به پشتیبانی (علمی) آن نیز همت می‌گمارد.

و بدیهی است که در جاهلیت‌های پیشین نیز یک رشته نظریات و مذاهبی بوده است که انحراف و بی‌بند و باری را جایز می‌دانسته، اما این نظریات و این مذاهب هرگز جامه علمی به تن نکرده که امروز این جاهلیت کرده است!!

آری، این وضع استثنائی که ویرانی و بی‌سر و سامانی را در لباس علم آرایش دهند، و در میان مردم رواج سازند! از ویژگی‌های جاهلیت قرن بیستم است، و این خطر هم از آن جهت رو به افزایش می‌تازد که همه وسایل تبلیغات: مطبوعات، رادیوها، تلویزیون‌ها، سینماها... همه و همه در تائید و پشتیبانی این مغالطه کوشش و تلاش دائمی و همکاری صمیمانه دارند، و سازمان جهانی صهیونیسم نیز از هیچ‌گونه مساعدت و همکاری در نشر این مغالطه شیطانی دریغ ندارد، و پیوسته از توجه خطر و نزدیک‌شدن هلاکت و نابودی به دیگران خوشنود و خرم است!!

و در پایان این بخش بار دیگر یادآور می‌شویم: هدف ما در این بخش این نبود که این موضوع را از بعد اخلاقی به معنای محدود و متعارف اخلاق مورد بررسی قرار

بدهیم، چون هنوز گروهی چنین می‌پندارند که اخلاق یک موضوع جداگانه، و زندگی یک موضوع جداگانه دیگر است!!.

فساد در هنر

هنر نیز یکی از صورت‌های گوناگون حیات بشری است، و الحق نمی‌تواند هم جز این باشد!.

بانگ و فریاد صاحبان مذاهب واقعی بلند است که مرتب می‌گویند: هنر باید برای واقع باشد، و هنر برای هنر معنا و مفهومی ندارد، این بانگ و فریاد بی‌مورد است، زیرا هنر حتی در همان ایامی هم که عیب ظاهری برای هنر بوده نه برای واقع خود یک صورت واقعی را از زندگی مردم عصر منعکس می‌کرده! چون اگر غیر از این بود که مردم به هر ترتیبی که به این نوع از هنر مشتاق شده بودند، ممکن نبود که اینگونه هنر پدید آید و در میان مردم رایج شود، مثلاً هنر رومانتیک که فرار از واقع و عشق به خیال بیش از حد و هم غریب را نمایش می‌داد، این ویژگی را از آن جهت کسب نمی‌کرد که آن هنری بود برای هنر، بلکه از آن جهت کسب کرده بود که مردم در آن قطعه از زمان فرار از واقع و عشق به خیال بیش از حد و وهم غریب را دوست داشتند! و این حقیقت به خوبی نشان می‌دهد که هنر در تمامی مراحل و در همه احوال حتی در آن مرحله که فرار از واقع زندگی را نمایش می‌دهد، خود صورتی از صورت‌های گوناگون زندگی است!.

و این مقدمه‌ای است که تا حدی در این بخش درکار است، زیرا همین مقدمه است که کلید فهم انحرافات هنرهای جاهلانه را به دست ما می‌دهد: همان هنرهائی که همیشه در هر اجتماع جاهلانه به وجود می‌آیند، و بناچار همراه با انحرافات جاهلانه هم منحرف می‌شوند، زیرا هنر در هر حال و در هر صورتی که پیدا شود بناچار باید که صورتی از صور حیات و زندگی باشد!.

نخستین موضوعی که در هنرهای غریب و غیرواقعی جالب است، این است که اینگونه هنرها وثنیت است، و منعکس‌کننده صورتی از صور بت‌پرستی است! و جز در محیط بت‌پرستی نمی‌تواند پدید آید، و سرانجام جز انسانی بت‌پرست نمی‌تواند پرورش بدهد!

بلی، البته در اینگونه هنر یک رشته کارهای انسانی بس عالی و جالب توجهی هم وجود دارد، کارهای بس عالی و باارزشی که دائم اشعه پرنوری را ابر اعماق نفس و روان انسانی می‌فرستد و بر آرزوها و رنج‌ها و شادی‌ها و شکنجه‌های آن روشنائی می‌دهد، و به خاطر وجود چنین کارهای بس عالی در دوران هنر وثنیت همیشه مردم به طوفان مغالطه افتاده‌اند، و چنین پنداشته‌اند که هنر لازم است که وثنی باشد! و رنگ در هنر زینتی است که پیوسته آن را آرایش می‌دهد، و مرتب بر زیبایی و رواج آن افزایش می‌بخشد! بلی، این کارهای بس عالی هنری مانند سایر برنامه‌ها و مطالب مربوط به جاهلیت است که هرگز نه شر محض می‌تواند باشد، و نه هرگز از اثر و نمونه خیر تهی می‌تواند باشد، زیرا نفس انسانی هرگز نمی‌تواند یکباره مرکزی برای شر شود، و به هراندازه هم که فاسد گشته باشد بازهم بناچار آثار و نمونه‌های متفرقه‌ای از خیر در آن پیدا می‌شود، اما این خیر متفرقه هرگز قادر نیست که لکه ننگ جاهلیت را از دامن آن پاک کند، و هرگز قادر نیست که از پی‌آمدهای جاهلیت جلوگیری نماید، و از بروز پی‌آمدها و آثار انحراف و گسترش روزافزون آن مانع گردد!

و پدیده غریب هم در هنر غربی این است که این هنر در سرتاسر تاریخش دائم به مبارزه با (آلهه) و یا به مبارزه با آلهه و انسان مشغول است! و بهمین جهت و بهمین ترتیب فساد در هنر غربی پدید آمده است!

چون هنر همیشه قدم به قدم همه جا از انحرافات عقیده پیروی می‌کند، و به انحرافات که عقیده گرفتار شده است گرفتار می‌گردد!

از قدیم‌ترین ادوار تاریخ اروپا دائم هنر یونانی حتی در زیباترین تولید خود این مبارزه زشت و نفرت‌بار را میان آلهه و انسان و میان تقدیر و انسان نمایش می‌دهد، و هیچ یک از نمایش‌نامه‌های مشهور یونان از آثار این مبارزه خالی نیست! و در همه این آثار پیوسته انسان می‌خواهد که ذات خود را تثبیت و شخصیت خود را احراز کند.

و برای رسیدن به این هدف هیچ راهی جز مبارزه با تقدیر و پیکار با آلهه نمی‌بیند! و تقریباً در همه این مبارزه‌ها همیشه انسان بر حق است! و تقدیر یا آلهه همان نیروی متجاوز است که فقط به فرمان شهوت خودخواهی و بدون منطقی روشن و بدون دلیل قابل درک و مجوز قابل فهمی با کیش استبداد بر انسان فرمان می‌راند! و حادثه غم‌بار در این نمایش‌نامه‌ها آن لحظه رخ می‌دهد که قهرمان شایسته آن زیر فشار تقدیر و یا زیر ضربه آلهه بی‌رحم و ستمکار افتد و درهم شکند، و گناه انسان در این پیکار سرنوشت‌ساز جز این نیست که او قیام کرده و خواسته است که خود نیز در ردیف خدایان قرار گیرد، و خدا گردد تا سرنوشت خود را به دلخواه خود ترسیم کند و تاریخ خود را خود بسازد، و دیگر هیچ نیروی خارجی را که می‌خواهد قدرت و سلطه خود را بر انسان تحمیل کند بکار نگیرد!!

و پیوسته در پایان این بازی دراماتیک، این احساس رنگ می‌گیرد که انسان یک عنصر مخصوص خیرخواه و مظلوم، و آلهه نیز یک رشته عناصری هستند شریر و ستمکار، و هیچ راه و چاره‌ای برای ایجاد صلح و صفا در میان این عناصر ستمکار و آن عنصر مظلوم وجود ندارد!!...

چنانکه قبل از این گفتیم: در پرتو این تصور جاهلانه یک رشته (کارهای هنری بس عالی) پدید آمده که دائم اشعه نیرومندی را بر اعماق نفس و روان انسانی می‌فرستد، و گاهی نیز آن را همراه خود تا آفاق عالیت‌تری پرواز می‌دهد، و لکن همیشه آن محیط آکنده از زهری است که این پیکار شرف‌شناس در فضای هنر ایجاد می‌کند، آن زیبایی خرم، و

آن جاذبیت شادی بخش هنری را فاسد و تباه می‌سازد، و دائم جمال آن را در زیرپوشش قشری از ابرهای سیاه و نفرت برانگیزی می‌پوشاند!

و شاید پیداشدن این چنین انحرافی در ایام طفولیت بشریت که عصر باستانی یونانیان آن را نشان می‌دهد از نظر تحلیل روانی قابل درک و فهم باشد، زیرا در اوان طفولیت منحرف همیشه طفل دوست دارد که با پس‌زدن دست مشخص نیرومندی که او را رهبری می‌کند ذات خود را تثبیت و شخصیت خود را آشکار بسازد! بگونه‌ای که گوئی در سایه آن دست دائم حقارت و عجزی احساس می‌کند، و چون این شخص نیرومند هرگز فرمان از دیگری نمی‌برد، این طفل نیز برای اینکه خود را بزرگ احساس بکند همه جا زفرمان بزرگان سر می‌تابد، و به مبارزه آنان قیام می‌کند، و در آن لحظه می‌ترسد که شخصیت او را خوار و زبون سازند، و سرانجام درهم شکنند، و بهمین لحاظ هراندازه که این بزرگان در راهنمایی و فرمان‌دادن به او فشار بیاورند، او هم بر سرپیچی و نافرمانی خود افزایش می‌دهد، و نفرت و کینه‌اش نسبت به راهنما و راهنمایی افزایش می‌یابد، و مرتب آرزو می‌کند که قدرتی به دست آورد، و همه بزرگان و راهنمایان را خاموش و نابود بسازد!!

بلی، این یکنوع انحراف خطرناکست که روانکاوی آن را خوب می‌شناسد، و این همان انحراف و یا نظیر آنست که در عصر جاهلیت یونان باستان بر زندگی مردم یونان پیروز گشته بود.

و اندوخته‌های هنری فراوانی را به وجود آورده بود که از بعضی جهات نمونه‌ای از زیبایی و جاذبیت است، و در عین این زیبایی و این جاذبیت قشری از غبار غلیظ از میدان مبارزه زشت آلهه و انسان برخاسته و بر چهره آن نشسته است.

و این نه تنها آن افسانه مشهور (پرومیتئوس) است که به این مبارزه زشت اشاره دارد، بلکه تعداد زیادی را از افسانه‌های باستانی یونان از ادوار مختلف در نمایش‌نامه‌های یونان باقی مانده که همه و همه به این خرافات آلوده است!.

و فکر این مبارزه حتی نسبت به دوران طفولیت بشریت هم یک فکر منحرف است، زیرا همه اطفال که نسبت به مربیان و بزرگان چنین احساس را ندارند، بلکه اطفال سالم در شرایط عادی همیشه به مربیان و سرپرستان خود به دیده احترام می‌نگرند.

البته اطفال گاهی هم از فرمان و راهنمایی مربیان ناراحت می‌شوند، و آن را با شخصیت خود ناسازگار می‌یابند، چون بدیهی است که نفس انسانی از انتقاد و خورده‌گیری همیشه منتفر است، و همیشه مدح و ثنا را دوست دارد! چنانکه اطفال هم در بسیاری از موارد دوست دارند که شخصیت خود را تثبیت کنند، و بدون مداخله مربیان و سرپرستان در کارهای خود تصمیم بگیرند و گام بردارند، اما همین احساس جز در موارد پیدایش انحراف به کینه‌توزی و تنفر و حس انتقام مبدل نمی‌شود، و اطفال هم جز در این موارد هرگز مربیان و سرپرستان خود را تباه سازنده شخصیت و حیثیت خود تصور نمی‌کنند.

و این یک انحراف است که در جاهلیت یونان باستان بوده و در همه آثار هنری آن سرزمین انعکاس یافته است، چون بدیهی است که هنر صورتی از نفس و سیمائی از حیات انسان است.

این انحراف نشانی است از نشانه‌های فراوان جاهلیت یونان در زندگی و هنر یونانیان، و نشان دیگرش هم پرستش و عبادت جسم است، یکنوع عبادت و بت‌پرستی مخصوصی است که دائم جسم زیبایی را به جای معبود حق به خدائی برمی‌گزیند، و در این گزینش قربانی‌های فراوانی تقدیم می‌کند.

و گروهی از بندگان و هم و خیال چنین گمان می‌برند که این عبادت از مقوله شهوت نیست، بلکه از مقوله هنر است، آن چنان هنری که دائم نسبت‌های معین و ابعاد مخصوصی را با دیده اعجاب و تحسین تماشا می‌کند، و جمال مجرد و پاک از علایق شهوانی را اگرچه در جسم انسان هم ظهور کرده باشد مورد ستایش قرار می‌دهد!

و به طور کلی در همه جاهلیت‌ها خیالات فراوان و پندارهای گوناگون از این قبیل وجود دارد که در بوته آزمایش دوام نمی‌آورد، و این پندار زیباپرستی هم از همین نوع است، زیرا واقع زندگی یونانی که همیشه خود را پرستنده جمال مجرد و زیبایی دور از شهوت حساب می‌کرده آکنده از رذائل اخلاقی، و سرشار از رسوائی‌های شهوانی است که عاقبت تمدن یونان را به طوفان فنا و نابودی سپرده است، و همه افسانه‌های عشق و جمال یونانیان پر از رسوائی‌ها و بی‌آبروئی‌هایی است که هم انسان و هم آلهه تا گردن در آن غوطه‌ور شده‌اند!

بلی، این حقایق درخشان نشانگر این نکته است که موضوع زیباپرستی دور از شهوات و داستان جمال مجرد فقط در عالم و هم و خیال می‌تواند وجود داشته باشد، و غریزه شهوانی و همه خواسته‌های حیوانی از پشت پرده جمال‌پرستی در تلاش بوده است!

این دو انحراف جاهلانه که در جاهلیت یونان باستان وجود داشته از دوره آزادی تاکنون سایه بس سنگینی روی هنرهای غربی گسترده است، در دوران کوتاه مسیحیت هنر غربی را همه جا به صورتی که کلیسا غرب در ذهن مردم غربی نقش می‌زده مورد توجه قرار می‌داد، و در این دوران هم جاهلیت یونان و هم جاهلیت روم زیرپوشش عناوین موهوم مسیحیت در جسم دانستن خدا و در پرستش خدا در الگوی بتی محسوس نقش بس مؤثری را بازی کردند، و هنر غربی را همه جا زیر فشار شدید خود قرار دادند، و تا آنجا پیش‌رفت کردند که هنرمندان مغرب زمین مجسمه‌های گوناگونی را برای پرستش و نیایش ساختند، اما پس از گذشت این دوران و با آغاز عصر (رونسانس) و آزادی یونانی مآبی، یونان شیوه‌ها و جنبش‌های هنری را آشکارا و مستقیم زیرفرمان حکومت خود قرار داد، و یکباره و به طور کامل مردم را به بت‌پرستی باستانی یونان عودت داد.

و روزگاری بر اروپا گذشت که در آن اروپا با شخصیت دوگونه و دوچهره می‌زیست: شخصیتی مسیحی، و در عین حال یونانی مآب، (هلنیستی): مسیحی در عقیده و یونانی در فکر و هنر و سپس آرام آرام و به تدریج در همه برنامه‌های زندگی به بت‌پرستی کامل گرایش یافت.

و سرانجام زمانی سر رسید که اروپا به قصد فرار از کلیسا و خدای کلیسا که دیگر عامل استثمار شده بود طبیعت را مورد پرستش و نیایش قرار داد!!

این دوران در تاریخ هنرهای اروپا همگام و همزمان است با جنبش‌های رومانتیک در سرزمین اروپا، و در این دوران ^(۱) هم بار دیگر هنر توجه خود را به خدا معطوف داشته، و لکن با شیوه منحرف در تصور خدا، این جنبش رومانتیک در حقیقت جنبشی براساس اعجاب و تحسین نسبت به طبیعت نبود، بلکه جنبشی بود براساس پرستش طبیعت و علت و منشاء این انحراف هم همین بود!.

و بدیهی است که راز و نیاز و گفت و شنود با طبیعت هم یکنوع شعور اصیل و احساس عمیق انسانی است که ریشه‌های خود را تا اعماق فطرت انسان نفوذ داده است، و انسان نیز از آغاز آفرینش خود این گفت و شنود، و این راز و نیاز به طور زنده و پاینده با سایر زندگان و با این دستگاه عظیم زندگی وجود داشته است، به همان ترتیب که شادی و لذت از احساس و مشاهده جمال، مشاهد ابعاد و احساس مقیاسهای جمال، مشاهده رنگ‌ها و احساس سایه‌های جمال، و خلاصه با مشاهده و احساس هرگونه صورتی از صور فراوان جمال در فطرت او عجین و در نهاد او مکین بوده است!.

۱- در این مورد نکته شایان تذکر این است که پس از برخورد مسیحیان با مسلمانان در قرون وسطی در اروپا آن جنبش مشهور مجسمه شکنی پدید آمد، و رهبر این جنبش هم لوی سوم در قرن هشتم بود، و این جنبش در طول صد و بیست سال از تاریخ کلیسا ادامه داشت، و لکن بازهم با همه کوشش خود نتوانست بر این نمایش وثنیت در تصویر معبود قاطعانه پیروز شود!.

پس بنابراین، در این اعجاب و تحسین به جمال هیچگونه انحرافی نیست، بلکه این اعجاب و تحسین یک امر طبیعی است که نبودن آن نقصی است در هستی و شخصیت بشری، و انحرافی است از فطرت سلیم انسانی!!

و لکن عبادت و پرستش جمال در هر صورتی که باشد بازهم انحرافی است و ثنی و بت پرستی و هرگز فطرت پاک آدمی که پرستنده خدا است، خدای آفریدگار جمال به آن گرایش نشان نمی‌دهد!! آری، فطرت پاک و سلیم همیشه خدا را از لابلای اعجاب و تحسین به جمال می‌پرستد، چون او جمال آفرین است! اما هرگز خدا را در داخل محدوده این بت نمی‌پرستد که نامش جمال است!!

و بدیهی است که میان این دو پرستش فرقی است بس عظیم، و فاصله‌ایست بس دورپایان!

و همه این سخنان زیبا و این بیانات شیرینی که برای جایزدانستن و به رسمیت‌شناختن این بت پرستی و این وثنیت تاکنون گفته شده، به این ترتیب: طبیعت محراب خداست، جمال سیمای خداست، ما خدا را در زیباپرستی می‌پرستیم... و مانند این جمله‌های فریبنده و رومانتیک همه و همه هرگز نمی‌توانند این روح بت پرستی عمیق و اصیل در وثنیت را که در واقع جز محسوس پرستی نیست، در زیرپوشش فریب پنهان بدارند، و عامل این محسوس پرستی هم عجز و ناتوانی روح است از درک خدا، و حال آنکه روح از محسوسات بی‌نیاز است!!

به هرحال بدیهی است که این جنبش رومانتیک با اینکه واقع گرایان آن را به علت ناسازگاری با واقع به علت فرار از روبروشدن با حقایق زندگی منحرف میدانند، در مرحله اول و در ذات خود یک جنبش وثنی و بت پرستی منحرفی بوده است!!

بلی، در اینجا اروپا از یک هنر رومانتیکی منحرف به جاهلیت هنری جدیدی انتقال یافت، و این همان جاهلیت واقعیت منحرف بود، و این انتقال بار دیگر تحول در عبادت و تحول در معبود را (خدا را) تصویر میزد و نمایش میداد! طبیعت پرستی پس از آنکه

اسرار طبیعت کشف شد و پس از آنکه علم انسانی به تصور اروپا بر آن پیروز شد و رونق بارزش را از او گرفت، باطل گشت و انسان زیر فشار انقلاب صنعتی و عشق به علم، و عشق به اختراعات علم، و دلباختگی به قدرت انسان، به پرستش جدیدی انتقال یافت، و این پرستش جدید هم پرستش خود انسان بود!!.

و در این قطعه از زمان بود که مردم اروپا زیر فشار اکتشافات و اختراعات خود به بدمستی و غرور کاذب گرفتار شدند، و در آن بدمستی هذیانی به این ترتیب سرودند:

اکنون الحق آن فرصت فرا رسیده است که انسان گرد و غبار خداپرستی را که در عصر نادانی و ناتوانی به اجبار پذیرفته بود از چهره دل پاک سازد و خود به مقام خدائی تکیه بزند! و...

و به این ترتیب بار دیگر هنر غربی به دنبال خدای جدیدی روان گردید، و همت خود را به جای طبیعت به خود انسان متوجه ساخت!!.

قبل از این در آغاز سخن راجع به هنر گفتیم که در واقع این جنبش رومانتیک انحراف از واقع نبوده، چون واقع زندگی در آن قطعه از زمان فرار از واقع بوده است، فرار از کلیسا و مظالم کلیسا، فرار از فئودالیزم و مظالم فئودالیزم، فرار از همه شئون و برنامه‌های زشت و ناهنجاری بوده که اروپا در آن گرفتار بود، و قادر بر تغییر آن نبود. پس بنابراین، رومانتیک هنری واقعی در تصویر و نمایش حالت روحی بشر آن ایام بوده است، نه در چیز دیگر!!.

و ما در اینجا این نکته را هم بر نکته سابق اضافه می‌کنیم که این رومانتیک در تصویر و نمایش حالت طبیعت‌پرستی نیز واقعی بوده، چون مردم آن زمان هم به قصد فرار از خدای کلیسا به طبیعت پناه برده بودند.

پس بنابراین، انحراف هنر رومانتیک هرگز مربوط به فرار از واقع نیست، بلکه انحراف حقیقی در این جاهلیت فقط مربوط به آن شیوه و ثنیتی بوده که خداپرستی را به محسوس‌پرستی بدل کرده است!.

و بار دیگر ما این حقیقت را یادآوری می‌کنیم که اهتمام و توجه کردن به انسان در اصل انحراف در هنر، و انحراف در واقع زندگی نیست، زیرا این یک امر طبیعی و بدیهی است که انسان در باره خود اهتمام کند، و به نمایش زندگی و انفعالات خود و به مشکلات و مبارزات خود، و به تلاش‌ها و کوشش‌های خود در روی این زمین بپردازد.

پس بنابراین، بدیهی است که اینگونه امر انحراف نیست، بلکه انحراف عبارتست از پرستش انسان، زیرا اهتمام هنر اروپائی به انسان در این دوران عنوان مخالفت و رویارویی با خدا را داشته است! و کار هنرمندان منحصر به تبعید خدا از محیط هنر، و قطع نفوذ و مداخله هم بالاتر رفته، و نسبت به هرگونه احساس دینی و هرگونه توجه دایره استهزاء به منحرفان از رجال دین نیز محصور نمانده است، زیرا شخص هنرمند می‌تواند تا هرکجا و به هراندازه که دلش بخواهد هریک از رجال منحرف دین را به باد استهزاء بگیرد، و تا از این رهگذر ارزش و عظمت از دست رفته دین واقعی را به آن بازگرداند، و آن را در همان شکل پاک و سیمای الهی خود در دلها و وجدان‌های مردم دوباره بنشانند.

و لکن هنر این عصر رجال دین را نه به قصد بازگرداندن ارزش و عظمت تجدید سازمان دین به خدا با آن در افتاده است، و به این ترتیب این ادب ملحدانه در سراسر زمین گسترش یافت... ادبی پر از وقاحت و پروئی و سرشار از جسارت نسبت به خدا، و سراسر استهزاء نسبت به خداپرستی، بسی تعجب‌آور است که چنین روشی زشت و چنین شیوه چندی‌آور هنوز هم (آزادی فکر) نام دارد!!

و لکن همزمان با همین احوال و اوضاع سیل طوفان‌خیز جاهلانه دیگر دو عامل هنر واقعی را به شدت و شتاب در خط سیر انحراف پیش می‌رانند، و این دو یکی تفسیر حیوانی در باره انسان بود، و دیگری تفسیر جنسی در باره سلوک انسان.

تفسیر حیوانی در باره انسان نمونه‌ای از هنر واقعی را رنگ زد که هنرمندان آن را هنر طبیعی نام نهادند، هنری است که انسان را به قیافه‌ای از پستی‌ها و رذالت‌ها نمایش می‌دهد، و در مقام شناساندن انسان فاش می‌گوید که انسان موجودی است پست، زشت،

زبون و پر از نیرنگ و دغل و فرصت طلب که نه به مبادی و اصول تکیه دارد، و نه به اخلاق و فضیلت پای بند است! و تظاهر او به اخلاق و فضیلت یک نقش منافقانه ایست که در اجتماع بازی می کند! (و لکن هیچ یک از این مدعیان تاکنون بیان نکرده است که چرا انسان با تظاهر به اخلاق و فضیلت برای جلب رضایت و خشنودی اجتماع این همه تلاش می کند؟! و آیا همین جریان بر فرض که صحیح باشد دلیل اجمالی بر شخصیت انسان و پیوند او به اخلاق و فضیلت نیست؟! و همچنین تفسیر جنسی برای سلوک یک هنری کامل و مستقل ایجاد کرد... ادبی لخت، عکسهای عریان، سینمای عریان، قصه عریان، آهنگ های پرهیجان و لطیفه های مصور عریان! این هنر رسوا به بی سابقه ترین وجهی در تاریخ رواج یافت، و یا ترویج شد و در پشت این پرده هنر دست مرموز خیانت کارانه صهیونیسم جهانی با تلاش پی گیر و کوشش بی امان به ویران ساختن سازمان هستی غیر یهودیان (امیون) پرداخته بود!!).

اما باید تذکر داد که برنامه این انحراف در هیچ حدی متوقف نماند، و چاره ای هم جز این نبود که هنر نیز قدم به قدم به دنبال یک رشته انحرافات روان گردد: انحراف تصور، انحراف فکر و اندیشه، و انحراف سلوک و رفتار...

زیرا که هنر در هر حالی، صورتی از حیات و همگام با سایر برنامه های زندگی است. به طور یقین نظریه جزئی گرائی که تصور انسان را در باره نفس و روان بشریت به رنگ والگوی مخصوص خود درمی آورد، همین نظریه سایه خود را بر هنر نیز گسترده است، و امور حاکم و داور سازد، و در این صورت حال و سرنوشت خود این فرد چگونه و به چه کیفیتی خواهد بود!؟.

و از آن تطوری که پیوسته کورکورانه راه می رود، و آن جهانی که به طور تصادف پیدا شده، و آن هستی روشنی که هیچوقت (هدفی و مدبری ندارد) یک فرع دیگری از فروع فراوان نظریه وجودگرائی پدید آمده است که همیشه نابودی و تباهی را تصویر و نمایش می دهد!!).

و هم اکنون شما از صاحبان این نظریه بپرسید که آخر چگونه وجود در نابودی تحقق می‌یابد؟!.

این سؤال را از آن مرد وجودگرای بزرگ (آلبرکامو) بپرسید؟ آن فیلسوف صاحب نظری که سرگردانی انسان را در مقابل وجود تصویر می‌زند و نمایش می‌دهد، و احساس انسان را در تباهی و نابسامانی و به علت اینکه حکمتی و (تدبیری) در پیدایش انسان نیست مصور می‌سازد!.

و پس از این همه انحرافات باز هم بار دیگر هنر به دنبال معبود جدیدی روان گردید! انسان‌پرستی باطل شد، و یا رو ببطلان و تباهی رفت، و پرستش خدایان جدیدی: جبرها و ضرورت‌ها و حتمیت‌ها به رسمیت افتاد، و هنر که سرگرم پرستش معبودی ظاهر و محسوس بود، به پرستش جبرها و ضرورت‌ها گرایش یافت، و از لابلای این حتمیت‌ها به تفسیر انسان پرداخت، و سرانجام در مذاهب جدیدی که خود را به نام مذاهب اجتماعی و امثال آن معرفی می‌کنند، دیگر انسان از نظر ذات خود موضوع هنر نیست، بلکه از جهت دید این مذاهب انسان فقط یک پوست و پوشش عاریتی است برای این الوهیت کاذب نوین که حتمیت اجتماعی یا اقتصادی و یا تاریخی از اندرونش بررسی می‌شود!.

پس بنابراین، زندگی انسان در اینگونه هنر یک موضوع ثانوی است، و موضوع اولی همان مرحله تطور اجتماعی، یا اقتصادی و یا تاریخی است که ساختمان این زندگی را تشکیل می‌دهد، و مردم فقط سایه‌هایی هستند که این حتمیت‌ها برخلاف اراده آنان، آنان را به حرکت وامیدارد، تا در خط سیر حتمی و اجباری خود قرار گیرند، و خلاصه کلام مردم در تصرفات خود نه دارای اراده‌ای هستند، و نه از خود اختیاری دارند...

و به این ترتیب، این حتمیات به صورت قضا و قدر جدید نمایان شدند که سرنوشت انسان، و زمام اختیار انسان را در دست دارند، اما این قضا و قدر دیگر آن قضا و قدر قدیم یونانی نیست که از نظر و ادراک پوشیده بماند، بلکه آن قضا و قدری است در

دسترس ادراک و در دسترس دید که همه با میزان نوع و کمیت و ابعاد سنجیده می‌شود، و با این وصف بازهم همان مبارزه‌ای که در میان انسان و قضا و قدر یونان قدیم جریان داشت، امروز در میان انسان و این قضا و قدر جدید هم جریان دارد! با این فرق که این خدایان حتمیت، و این معبودان جبرها و ضرورت‌ها در رفتار و کردار برحقند، و دیگر کورکورانه قدم برنمی‌دارند، و با این فرق زشت‌تر که در مبارزه هدف انسان دیگر تثبیت ذات و اظهار ارزش شخصیت نیست، چون ذات و شخصیت انسان در سایه این حتمیت‌ها و این جبرها تباه شده است! بلکه عامل این مبارزه فقط اشتباه و غلط‌رفتن انسان است!!

و زیر فشار این سلسله بهم پیوسته از انحرافات جاهلانه هنر اروپائی یک رشته کارهای انسانی بس‌زیبا و شکوهمندی انجام داده است! اما همین کارهای زیبا در برخورد با این انحرافات به زشتی‌های فراوانی آلوده گشته است!

و این زیبایی و این شکوه خیره‌کننده که در تکنیک و در تصویر ابعاد نفس بشری، و نیز آن دقایق حیاتی که در آن کارهای زیبا به کار رفته هر صاحب دلی را به آسانی عاشق و شیفته خود می‌سازد، و انسان مرتب آرزو می‌کند که ایکاش این کارهای عالی هنری از آلوده‌شدن به انحرافات دور بود، و این جمال از دستبرد طوفان فساد در امان می‌ماند! و بدیهی است که تعداد کمی از این کارهای زیبا از آرایش انحراف بدور است، زیرا همانطور که پیش از این مکرر گفته ایم، ممکن نیست که نفس بشریت فقط مرکزی برای فرودآمدن شر گردد، و دیگر هیچگونه خیری در آن نباشد! و این تعداد کم همان هنر واقعی دور از عیب و نقص است که شایسته پیدایش و سزاوار بقاء در تاریخ هنر بشری است!

و لکن اغلب این کارهای زیبا تحت فشار تأثیر اندیشه‌های منحرف جاهلانه قرار گرفته و از هرطرف انحراف به آن نفوذ کرده، و از این جهت بمانند چهره‌ای بس زیبا

درآمده است که گوئی آسید بر آن پاشیده‌اند! و زیبایی‌های واقعی آن را با زشتی‌های عارضی آمیخته‌اند!!

و اما آن آثار هنری که در سطحی نازلتر قرار دارند و قسمت اعظم هنرهای عصر حاضر را تشکیل می‌دهند، سرمایه اصلی آن‌ها جمال نیست، بلکه جوهر و اساس آن‌ها همان انحراف است و بس، و به طور کلی می‌توان گفت که ادب جنسی، یعنی: آن ادبی که همه شئون زندگی را در قیافه یک لحظه‌ای مشتعل و طوفانی از لحظه‌های سوزان جنس نمایش می‌دهد، آن نه هنر است و نه جمال است و نه حقیقت، چون حقیقت و ذات بشریت همیشه شریف‌تر و پاکیزه‌تر از آنست که به تیرگی و ضعف و ناتوانی تفسیر شود!!

و انحرافات جاهلانه هم در راه افراط همچنان پیش تاخت، تا سرانجام به مرحله بی‌عقلی رسید!

و بی‌شک این مرحله فرازترین قله فساد در جاهلیت عصر حاضر اروپاست که در اثر یأس و نومیدی کشنده از همه آزمایش‌ها، و در نتیجه تجربه‌های منحرف از آئین خدا به آن رسیده است!

آری، این بشر گمراه در این بیابان، و این بشر سرگردان در این منجلاّب‌ها همه روش‌ها و راه‌ها را دور از آئین خدا آزمایش کرد، و در هر بار هر راه و روش که پیش گرفت به لغزش و سقوط گرفتار گردید! و بازهم از سر گرفت!!

فساد در همه چیز

کدام قسمت از زندگی در جاهلیت قرن بیستم دور از انحراف مانده است؟! ما در بخش‌های گذشته رد پای فساد و انحراف را در تمامی مراحل و در همه صحنه‌های این جاهلیت ردیابی کردیم، در نفس و اجتماع، در سیاست و اقتصاد، در اخلاق و هنر، در تصور و افکار، و در سلوک و رفتار به جستجو پرداختیم! پس بنابراین، آیا کدام گوشه از گوشه‌های پنهان و یا آشکار زندگی بشریت باقی مانده است که موریانه فساد در آن رخنه نکرده باشد!؟.

بلی، فقط یک موضوع در جاهلیت قرن بیستم مردم را سخت شیفته و آشفته می‌سازد، و همه جا آن‌ها را با عجب و شگفتی و امیدارد، و آن موضوع علم و آن تسهیلات گسترده علمی است که کانال علم به زندگی انسان نفوذ یافته، و امکانات فراوانی است که علم درهای آن را به روی بشر گشوده است! و آن تنظیمات و برنامه‌ریزی‌های خیره‌کننده‌ایست که علم انسان را به تنظیم و انجام آن نیرو بخشیده است!...

و زیر فشار همین شیفتگی است که مردم دسته دسته با این جاهلیت عشق می‌ورزند، و همه جا از آن با جان دل استقبال می‌کنند، در اطراف سراب چشمه‌های آن ازدحام می‌کنند، و در زیر ابرهای تاریک و تاریکی‌های انبوه جاهلانه خود چنین می‌پندارند که چون در این جاهلیت ویرانگر علم پیوسته در حال ترقی و پیشرفت است. پس بنابراین، بناچار همه برنامه‌های زندگی انسان همیشه راه ترقی و پیشرفت را مرتب می‌پیماید، و در راه راست و صراط مستقیم گام برمیدارد!!.

بدیهی است که این وهمی است از اوهام تاریک جاهلیت که در تاریخ زندگی این مادی‌گرائی چموش را آزمایش کرد، این سرمایه‌داری چموش را آزمایش کرد، این کمونیزم چموش را آزمایش کرد، و این فردپرستی چموش را آزمایش کرد، و پس از این

هم اجتماع پرستی چموش را آزمایش کرد! اما متأسفانه همه این آزمایش‌ها نتوانستند آرامش دل، و آسایش خاطر، و یقین اطمینان بخشی را برای بشریت تأمین و تضمین کنند، و سرانجام از همین جهت این بشریت خسته به همه این آزمایش‌ها که به توسط عقل بشری انجام گرفته بود کافر شده و راه بازگشت به بیغوله بی عقلی را پیش گرفت!!

و در این مرحله نیز بشریت گاهی در اثر حرکت امواج عاطفه چموش که مهار کنترل عقل را پاره کرده است پیش می‌تازد، و گاهی هم زیر فشار ضعف و تیرگی عقل باطن که از حوزه حاکمیت فکر سلیم بیرون است قرار می‌گیرد، و در همه حال این بشریت بلادیده مرتب از حدود معقول به بیغوله لامعقول پیش میرود، و دائم عنان کشتی زندگی را به طوفان جاهلیت جدیدی سپرده است که این جاهلیت نیز از راهنمایی این کشتی طوفان زده به بندگان اطمینان، و از نجات دادن آن از امواج پریشانی و سرگردانی و از بیرون آوردن آن از گرداب شک و تردید و نگرانی عاجز و ناتوان است!

و این است نموداری از هنر غربی که با همه ابتکارهای جالبش در دسترس عموم قرار گرفت.

و این است نمودار جاهلیت که از جاهلیت باستانی یونان تا جاهلیت قرن بیستم ادامه دارد و هنوز هم...

و به یقین این جنبه نیز مانند جنبه‌های دیگر جاهلیت قرن بیستم نمودار شاخص از ابتکار و ذوق عالی است، اما متأسفانه و یا خوشبختانه ابتکار و ذوق عالی است که یکسره بهدر رفته است، چون هنوز راه هدایت و رستگاری را نشناخته است و راه...

و بدیهی است که جنبه هنری هم در این بحران شدید جاهلیت قادر نبوده است که به تنهایی خود را از حوزه طوفان انحراف بیرون بکشند و به ساهل نجات هدایت برسند، چون هنر در همه احوال صورتی است از صور حیات!

چنانکه از نظریات فروید در باره عقل باطن، و اینکه همین عقل باطن تشکیل دهنده سازمان حقیقت انسان است، موضوع (سریالی) در ادب جریان یافته، هنر تجریدی و سایر

باطل‌ها و گمراهی‌های جدید پیدا شده است، و اساس همه آن‌ها هم این است که عقل ظاهر یک جزئی باطل و بیهوده و بی‌اساسی است، در شخصیت انسان که هرگز حقیقت باطنی عمیق و اصیل انسان را آشکار نمی‌کند! و تنها نماینده و نمایش‌دهنده انسان همان عقل باطن است: همان عقل آشفته و نابسامان است که در نهاد انسان نهفته است!! و بدیهی است که این ادعای پوک و انحرافی به روشن‌ترین وجهی باطل است، زیرا در منطق صحیح انسان چه مانعی هست که هم عقل باطن و هم عقل ظاهر هردو باهم و به یاری هم تشکیل‌دهنده شخصیت حقیقی و مؤسس هستی واقعی انسانی باشند؟!.

و این هم یک حقیقت بدیهی و روشن است که انسان از روز اول که به فکر شناسائی خود بوده، و قبل از آنکه فروید به فلسفه باقی مخصوص خود پردازد، و این برنامه‌های جالب خود را اجرا کند آن را شناخته است! و نیز او هزاران قرن قبل از این به خوبی درک کرده است که خود او دارای یک رشته افکار است مرتب و منظم، و دارای یک رشته مشاعری است نامرتب و نامنظم که با منطق ذهن تنظیم نیافته است، و این دو عنصر با انضمام و با پیوند با یکدیگر شخصیت والای انسان را به وجود می‌آورند!.

و بازهم از نظریه فردگرایی منحرف یک رشته هنرهای پدید آمده است که دائم با اجتماع به مبارزه و پیکار می‌پردازد، و همیشه نیت درهم‌کوبیدن و ویران‌کردن آن را دارد! و در پیشاپیش آن نظریه وجودگرایی قرار گرفته که تکیه‌گاهش فردپرستی است، و نظرش نیز قاطع است، و هرگز اجتماع حق ندارد که در باره اخلاق، آداب و رسوم، عقاید، عادات، تصرفات، و سلوک و رفتار او مرزی تعیین کند.

و این نظریه دیوانه هرگز در این فکر نیست که اگر اجتماع ویران و واژگون گردد و به صورت افرادی تجزیه گردد که هریک از آن افراد خواسته‌های دل خود، و هوای نفس خود را بدون ضابطه و قانون و بدون در نظر گرفتن معیار ثابتی برای اشیاء بشر، و اجتماع بشر نمونه‌های فراوان دارد، زیرا هر جاهلیت متمدنی چنین می‌پندارد که تمدن منحرفش کانون خیر و برکت و سرشار از ترقی و پیش‌رفتی است که بالاتر از آن فرض نتوان کرد،

اما بازهم سرانجام در همه این جاهلیت‌ها نتیجه یکی بیش نبوده است، و آن نابودی حتمی است، زیرا همه آن تمدن‌ها و یا همه آن جاهلیت‌ها در اثر آن انحرافی که همیشه گرفتارش بودن همه جا رو به ویرانی و نابودی نهاده است!

و در اینجا از تذکر این نکته نباید غفلت کرد که علم هرگز نتیجه دست‌آورد جاهلیت نیست! علم خطی است از خطوط فراوان بشریت که دائم در خط سیر زندگی بشریت در حال صعود است، و خیلی نادر است که در این خط سیر صعودیش توقف کند و یا راکد گردد! و آن یک نیروئی است بی‌طرف که در اصل خود نه به صفت خیر توصیف می‌شود و نه به صفت شر، بلکه همیشه در راه منفعت و در خدمت صاحبش کار می‌کند، و خیر و شر را به تساوی پیش می‌برد! و بزرگترین نیروئی که علم را در خط ترقی و پیش‌رفتن جاری می‌سازد، خود طبیعت بشریت است که خدا آن را عاشق معرفت و مشتاق نیرو و قدرت دلباخته سلطه و نفوذ خود بر همه نیروهای جهان‌هستی قرار داده است.

پس بنابراین، علم همیشه از مرکز خیر و شر و از مرکز شخصیت انسان دور است، و یا بهتر بگوئیم: علم در عقل انسان نهفته است، نه در ضمیر و وجدان انسان، و خیلی بندرت ممکن است که در خط سیر بشریت گرفتار رکود و یا توقف گردد، و روی همین حساب علم پیوسته در حال پیش‌رفت و گسترش است، خواه در خط هدایت و خواه در مسیر ضلالت!!

و تنها چیزی که تحت تأثیر هدایت و ضلالت واقع می‌شود، همان راه و روشی است که این علم در آن بکار گمارده می‌شود، و همان میدانی است که علم در آن جولان می‌دهد.

پس بنابراین، برای ما لازم است که علم و جاهلیت را از هم جدا کنیم، و اخطار کنیم که علم از ساخته‌های این جاهلیت نیست که برای رعایت و حمایت آن حافظ و پاسدار این جاهلیت باشیم، و همچنین علم چیزی نیست که در صورت ویران‌شدن جاهلیت و

روی کارآمدن آئین الهی به بیماری رکود و توقف گرفتار شود که ما از این جهت نگران باشیم!!

و روشن‌ترین دلیل بر صحت این ادعا این است که قبل از گسترش و پیروزی این جاهلیت، و در هنگام سلطه و نفوذ آئین الهی، همان آئینی که به حمایت و طرفداری از علم قیام کرده و بزرگترین جهش‌ها و جنبش‌ها را در ابعاد مختلف آن پدید آورده است: همان جهش‌ها و همان جنبش‌هایی که اروپا را در اثر تماس و برخورد با مسلمانان در غرب اسلامی و در اندلس به شیوه تجربی راهنمایی کرده، و در اثر همین راهنمایی است که چنین اندوخته‌های فراوانی را در اختیار بشریت قرار داده است!

علم هرگز زائیده و پرورش یافته جاهلیت قرن بیستم نیست، بلکه این جاهلیت قرن بیستم است که علم را همیشه در راه شر و فساد و در راه ویرانی به جریان می‌اندازد!!

علم یکنوع مخصوصی تولید بشری است که ریشه‌های خود را در اعماق تاریخ نفوذ داده، و در طول عصرها و قرن‌ها هر ملتی و هر نژادی مرتب آن را به ملت و نژاد دیگر تحویل داده است، تا امروز که در دست اروپا قرار گرفته است، و دنیای غرب با بهره‌برداری از این میراث تاریخی، و با استفاده از این ثروت و نیروی بشری به پیروزی‌های فراوانی رسیده است، و لکن همزمان با این پیروزی‌ها علم را از راه پیروزی خود منحرف ساخته است!

و تا آنجا منحرف ساخته که اخلاق را به تباهی کشیده و جهان بشریت را تا لب پرتگاه سقوط و نابودی برده است!!

پس بنابراین، وقتی که ما علم را از حساب جاهلیت قرن بیستم خارج کنیم، دیگر جز جاهلیت و جز تاریکی‌های انباشته جاهلیت چیزی به جای نخواهد ماند!!

و بدیهی است که در بحبوحه طوفان و طغیان عناصر شر در این جاهلیت اندک خیری پراکنده در روی زمین وجود دارد، چنانکه ابعاد شخصیت انسان در دایره حساب رسی سیاست، اقتصاد، اجتماع و هنر... مورد بحث و بررسی گسترده‌ای قرار گرفته است،

و همچنین خود انسان در شعاع همین جاهلیت همیشه از عدالت جزئی و از فضایل بی‌رونتی برخوردار شده است.

اگرچه این اندوخته و این درآمدهای جاهلیت قرن بیستم در ظاهر بس بزرگ و گسترده است، و لکن برای تشخیص عظمت و تعیین ارزش آن لازم است که آن را در کفه مقابل شر و فساد قرار بدهیم که امروز سراسر جهان را فرا گرفته است! و با آن همه ظلم و طغیانی بسنجیم در همه جا گسترش یافته است.

بلی، در اینجا لازم است که ما دیکتاتوری سرمایه‌داری، و دیکتاتوری پرولیتاریا را در نظر بگیریم، و آن ذلت و زبونی و حقارتی را که هردو بر شخصیت انسان تحمیل می‌کنند به حساب بیاوریم، لازم است که از یک طرف مالکیت سرکش و ویرانگر آن بردگی شرف‌سوزی را که بر غیر مالکین تحمیل می‌کند، و از طرف دیگر الغاء همین مالکیت سرکش آن همه خواری و زبونی را که در زندگانی غیر مالکین فرو می‌ریزد در نظر بگیریم.

و نیز لازم است آن فردپرستی و ویرانگری را که باعث ویرانی ساختمان اجتماع می‌گردد، و آن اجتماع‌پرستی طغیانگری را که عامل درهم کوبیده شدن شخصیت فرد می‌گردد در نظر بگیریم.

انحطاط دائمی و سرنگونی دائمی اخلاقی را در نظر بگیریم.

آن همه فساد را که در روابط مرد و زن نفوذ کرده، و آن همه بدبختی و پریشانی و نگرانی شرافت‌سوزی را که در زندگانی مرد و زن و کودکان پیاده شده در نظر بگیریم، و آن همه فساد را که در همه مظاهر هنر ریشه دوانده در نظر بگیریم... و تأثیر شوم این همه فساد را که در فاسدکردن ضمیر و وجدان انسان به کار افتاده در نظر بگیریم، و خلاصه سخن آن همه آثار فساد عمومی را که در همه شئون فردی و اجتماعی بشر سایه گسترده است در نظر بگیریم!

بدیهی است که با چنین محاسبه دقیق و با چنین سنجش دقیق معلوم می‌گردد که آن خیر اندک و پراکنده‌ای که در سراسر روی زمین وجود دارد، با آن همه عظمت در مقام مقایسه با این شرها خیلی ناچیز و بی‌ارزش است!

آری، این خیرهای ناچیز و پراکنده در ته سفره است که از دست طاغوتان جلو مردم ریخته می‌شود تا آنان را سرگرم بسازد، و از اندیشه مبارزه با طاغوت بازشان دارد، و طاغوتان را در سایه این سرگرمی و غفلت مردم از همه لذت‌ها و قدرت‌ها برخوردار سازد، و مردم به خود مشغول شوند و طاغوتان به غارت کردن مردم.

گرچه در کار و کارنامه این جاهلیت که امروز ریشه‌های خود را در اعماق جهان نفوذ داده است رازی بس خطیر نهان است، و آن راز این است که مردم خواه به بردگی و سرسپردگی طاغوت راضی باشند و در برابر فرامین آن سر تسلیم فرود آورند، و خواه ناراضی باشند و بخواهند که بار حکومت آن را از گردنه فرسوده خود فرو ریزند، و در هر حال عاقبت کار این جاهلیت طغیانگر و ویرانگر وابسته به اختیار مردم و در گرو اراده ملت نیست!

بلکه در اینجا یک رشته ضرورت‌ها و حتمیت‌هایی هست که در سرنوشت مردم مؤثر است، حتمیت‌ها و ضرورت‌هایی است حقیقی که از اراده و خواست خدای جهان و انسان سرچشمه گرفته‌اند.

و یکی از آن حتمیت‌ها نیز این است که این جاهلیت هرگز نمی‌تواند تا پایان عمر جهان بر سرنوشت مردم حکومت کند، و بناچار روزی واژگون و سرنگون خواهد شد، و این سرنگونی نتیجه عمل کرد حتمی آن شر و فساد است که با این جاهلیت درهم آمیخته است، و قرآن چه بیانی زیبایی دارد: ﴿سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا﴾ [الأحزاب: ۶۲] «این سنت خداوند در اقوام پیشین است، و برای سنت الهی هیچ گونه تغییر نخواهی یافت!».

اما این سنت حتمی الهی که این جاهلیت را به خاطر همین عوامل شر و فساد به واژگون و سرنگون شدن محکوم ساخته است، مقتضی این معنا نیست که این کار به طور کار انجام حکومت جهل سقوط کند و حکومت خیر جای آن را بگیرد، بلکه خود این مردم هستند که باید سرنوشت خود را پس از سرنگون شدن طاغوت تعیین کنند، راه هدایت پیش گیرند، و یا زیربار حکومت طاغوت دیگر بروند، چنانکه در گوشه‌ای از جهان پس از سقوط طاغوت سرمایه‌داری طاغوت کمونیستی جای آن را گرفت و هنوز هم...

برای اینکه ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾ [الرعد: ۱۱] «خداوند سرنوشت هیچ قوم (و ملتی) را تغییر نمی‌دهد مگر آنکه آنان آنچه را در خودشان است تغییر دهند!».

پس بنابراین، بر مردم واجب است که قبل از سقوط و سرنگون شدن هر طاغوتی فکر کنند که آیا می‌خواهند خود را برای بردگی طاغوتی دیگر آماده سازند، و یا می‌خواهند یکباره خود را از شر هر طاغوتی آزاد سازند، و در کار خود به فکر چاره باشند. و هم اکنون آن فرصت به دست آمده که به دقت بنگریم و ببینیم که علاج این مشکل چیست و در کجا است؟!.

بشریت گریزی از بازگشت به اسلام ندارد

آن روز که برتراندراسل این اخطار را صادر کرد، (به یقین دیگر دوران سیادت مرد سفیدپوست به پایان رسیده است)، منظورش پیشگوئی براساس حدس و تخمین نبود، بلکه بیان حقیقتی بود که هم اکنون در جهان تحقق یافته است: حقیقتی است که فیلسوف بزرگ با چشم تیزبین و با نظر ثاقب بصیرت خود آن را می‌دید و لمس می‌کرد، گرچه هنوز انبوهی از مردم در سراسر جهان و در پیشاپیش همین مردم مدعیان آزاد فکری و آزاد فرهنگی این حقیقت را درک نمی‌کردند. بلی، آن حقیقتی را که این فیلسوف بزرگ می‌دید، گرچه دیدش یک دید جزئی و نارسائی بود، زیرا خود او نیز در سایه همین جاهلیت پرورش یافته و به سر می‌برد، و زیر فشار امواج مفاهیم آن هنوز هم دست و پا می‌زند، و آن حقیقت عبارت از این است که جاهلیت قرن بیستم در حال واژگون شدن است، و هم اکنون هم آغاز کرده است...

و بدیهی است که دوران سیادت مرد سفیدپوست به آخرین حد انحراف رسیده است، و روی این حساب واژگون شدنش یک امر اجتناب‌ناپذیر است، اما هرگز واژگون شدن این تمدن، و به پایان رسیدن این دوران چنانکه در سابق هم گفتیم مستلزم آن معنا نیست که حتماً عوامل خیر به طور خودکار بر سرنوشت بشریت فرمان برانند!!

بلی، اثر سرنگون شدن هر جاهلیتی این است که فرصتی در اختیار مردم قرار می‌گیرد که در آن فرصت راه یافتن به آئین خدا، و ایمان به اینکه این آئین از جانب خداست و تنها ره رستگاری و پیروزی است که زندگی خود را براساس همان خیر بنا کنند.

پس بنابراین، اگر مردم از این فرصت استفاده نکردند و در پایدار و پاینده ساختن آئین خدا نکوشیدند، به طور یقین خیر، به طور خودکار در زندگی آنان حکومت نخواهد کرد،

و تنها فرقی که در زندگی آنان پیدا خواهد شد این است که از جاهلیتی به جاهلیت دیگری، و از طاغوتی به طاغت دیگری پناه خواهند برد.

مگر نه این است که ایمان داریم که در این میان دیگر فرصتی برای اختیار نیست!! چون بشریت در جاهلیت قرن بیستم هرآن نظامی را که تصور آن برای انسان ممکن بوده آزموده است، از فردپرستی گرفته تا اجتماع پرستی، از سرمایه داری گرفته تا کمونیستی، از مالکیت فردی گرفته تا الغاء مالکیت فردی، همه را یکی پس از دیگری آزموده است، و همچنین کامرانی و بی بند و باری را در خوردن و آشامیدن، در مسکن و لباس و در اشباع غریزه جنسی آزموده است، چنانکه ایمان به هر معبودی را از خدایان مخلوق انسان گرفته تا انسان مدعی خدائی، و نیز الحاد و کفر به هر معبودی را آزموده است، و در این آزمایش آن چنان پیش تاخته که سرانجام کارش به پریشانی و سرگردانی و جنون کشیده و عاقبت هم مجنون گشته است، و از این جهت دیگر برای او فرصت اختیار و مجال آزمایش نمانده است!! و بدین ترتیب بشریت قرن بیستم بر سر دو راهی قرار گرفته است، یا باید خدا را اختیار کند و یا نابودی و فنا را!!.

البته ما هرگز پیش بینی نمی کنیم که فردا برای بشریت چه پیش خواهد آمد، و چه حادثه ای رخ خواهد داد!

قرآن کریم هم در این باره خطاب به پیامبر هوشمند اسلام چه بیان زیبایی دارد که می شنویم: ﴿قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ﴾ [النمل: ۶۵] «هیچ کسی در آسمان ها و زمین از غیب آگاه نیست جز خدا».

و باز هم بیان زیبای دیگر: ﴿وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا﴾ [لقمان: ۳۴] «و هیچ نفسی نمی دادند که فردا چه کسب خواهد کرد».

اما کار ما فقط جستجو کردن از سنت خداست، آن هم به فرمان قرآن که چه زیبا می گوید: ﴿سُئِلَ اللَّهُ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا﴾ [الأحزاب:

[۶۲] «این سنت لایزال خداست در باره کسانی که پیش از این گذشتند، و هرگز سنت خدا را تبدیل پذیر نخواهی یافت».

و سنت خدا هم که پس از این همه تجربه‌های تلخ که تاکنون بشریت در جاهلیت‌ها و به خصوص در جاهلیت قرن بیستم آن‌ها را انجام داده است، فاش و بی‌پرده اخطار می‌کند که بعد از این تجربه‌ها یا هدایت است، و فلاح و یا نابودی است و زوال!!
بلی، قانون هستی بر این شیوه جاری است که جاهلیت‌ها نسبت به آن خیر پراکنده‌ای در آن‌ها هست باقی می‌مانند، تا روزی که عوامل شر و فساد و طغیان آن قدر فشار بدهند که جای نفس کشیدن برای آن باقی نماند.

و چون کار فشار شر بر خیر به این درجه از پیروی رسید، یکباره اراده خدا در این کار دخالت می‌کند، و ناگهان خشم خدا اوضاع را دگرگون می‌سازد، اما بازهم وضع آینده به آن ترتیب خواهد بود که مردم با تلاش و کوشش خود آن را پی‌ریزی خواهند کرد!
چون به قول قرآن: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾ [الرعد: ۱۱]
«هرگز خدا تغییر نمی‌دهد آنچه را که در نهاد هر ملتی است، تا تغییر بدهند» آنان آنچه را که در نهاد یکایک‌شان هست. بلی، آن‌دم که طغیان عوامل شر و فساد به اوج شدت خود برسد، و خیر را از هرطرف احاطه کند و به خفقان اندازد، ناگاه اراده لایزال خدا قاطعانه به میدان خواهد آمد، و قاطعانه دخالت خواهد کرد، و در این صورت یا مردم را به طوفان قهر و فنا خواهد سپرد، و یا راه هدایت و فلاح را پیش‌روی آنان خواهد گشود، تا فوج فوج به دین خدا درآیند!!.

و ما نیز هم اکنون در برابر دخالت قاطعانه اراده لایزال خدا قرار گرفته ایم! زیرا طاغوت حاکم بر جهان ما هم اکنون کار فساد و طغیان را به مرحله قاطعانه‌ای رسانده است، و خیر آن چنان زیر فشار شر افتاده، و آن چنان ناتوان شده است که تاب و توان هیچگونه جنبش و مقاومتی در برابر طاغوت را ندارد، و مردم همین جهان هم بر سر یک دوراهی حساسی قرار گرفته‌اند که اگر این بی‌بند و باری و این بی‌اعتنائی به مقررات حق

را بهمین ترتیب ادامه بدهند به طوفان نابودی و فنا گرفتار خواهند شد، و اگر بر سر عقل آیند و در این شیوه زشت خود تجدید نظر کنند، از هدایت درخشان الهی و از عنایت بی‌پایان رحمانی بهره‌مند خواهند شد، و در سایه ثبات و استقرار و امنیت و آرامش قرار خواهند گرفت!!

و پربدیهی است که ما هم در باره بشریت و هم در باره رحمت بی‌پایان خدای رحمان خوش‌بین‌تر از آنیم که خود گمان ببریم که خدای بزرگ سرنوشت بشریت را به دست فنا و نابودی سپرده باشد، و نابودی حتمی را در باره این سرنوشت مقرر داشته باشد، سبحانه ربی العظیم و بحمده!!

پس بنابراین، بشریت از بازگشت به اسلام گریزی ندارد، زیرا به قول قرآن: ﴿إِنَّ أَلَدِينَ عِنْدَ اللَّهِ إِلَّا سَلَامٌ﴾ [آل عمران: ۱۹] «دین برگزیده در پیشگاه خدای رحمان اسلام است و بس!».

آری، امروز بشریت برای فرار از جاهلیت و فرار از گمراهی، بدبختی، و سرگردانی، و فرار از تشویش و اضطراب، و فرار از پریشانی فکر و خیال و زندگی خود، هم اکنون جز اسلام و بازگشت به اسلام راهی و پناهی ندارد! چنانکه در طول تاریخ خود برای نجات یافتن از شر و فساد و طغیان جاهلیت، جز اسلام راهی نداشته است: اسلام به معنای وسیع آن، و اسلام به معنای شامل آن! آن اسلامی که تاکنون نوح و ابراهیم، و موسی و عیسی و محمد (صلوات الله علیهم) آورده‌اند، و در دین آخرین خدا به آخرین کمال خود رسیده است که دیگر مافوق آن کمالی منصور نیست، و به قول قرآن: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ [المائدة: ۳] «امروز دین‌تان را به کمال رساندم، و نعمتم را بر شما به پایان بردم، و این اسلام را برای شما دین خالص برگزیدم!».

بلی، این اسلام در صورت کامل خود تنها علاج است برای گرفتاری از جاهلیت‌های جهان، و به خصوص از جاهلیت قرن بیستم!!

به یقین اسلام همان آئین درخشانی است که هرچه را که جاهلیت منحرف ساخته آن به وضع صحیح بازمی‌گرداند، تصور و سلوک، سیاست و اجتماع، اقتصاد و اخلاق هنر و روابط زن و مرد، و خلاصه سخن همه برنامه‌های زندگی انسان را در مرز معین و مخصوص خود قرار می‌دهد!!

و ما در بخش‌های گذشته دیدیم که جاهلیت دیوانه قرن بیستم چگونه همه ابعاد شخصیت و همه جوانب زندگی انسان را تباه می‌سازد، و همه برنامه‌های زندگانی را پریشان و نابسامان می‌سازد!

و اکنون نیز در این بخش مفاهیم اسلامی و نظر اسلام را در این باره بررسی می‌کنیم، تا به دقت بنگریم چه می‌کند؟ و چگونه کارها را به جای شایسته و روش صحیح خود بازمی‌گرداند، و از این طریق همه شئون انسان و برنامه‌های انسانی را تصحیح می‌کند؟! شکی نیست که جاهلیت در تصور خود در باره خدا، جهان، انسان و زندگی از راه راست منحرف شده است، و در اثر انحراف در این تصورات است که در همه مراحل رفتار خود: در سیاست، در اجتماع، در اقتصاد، در اخلاق و در هنر... به انحراف افتاده است.

و ما هم به زودی خواهیم دید که چگونه صحیح‌شدن تصور انسان در مراحل فکر و وجدان... همه این کارهای منحرف را تصحیح می‌کند و از انحرافات بازمی‌گرداند!؟

چون این حقیقت هرگز قابل انکار نیست که تصور انسان همان اصل درخشان است که سلوک انسان از آن پدید می‌آید، و تصور منحرف هم سلوک صحیح را منحرف می‌سازد! و تصور مستقیم نیز سلوک مستقیم را به وجود می‌آورد!! و این تصور در طول تاریخ بشریت فقط یک بار مستقیم شده است، و آن هم با دست مستقیم بهترین رسول برگزیده خدای بزرگ محمد ابن عبدالله ﷺ و با همت ملت دست پرورده او انجام پذیرفته است، آن ملتی که قرآن از او این تعریف زیبا را دارد: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾ «شما بهترین امت بودید

که برای هدایت مردم برانگیخته شدید که به معروف امر می‌کنید و از منکر نهی می‌کنید، و ایمان به خدا می‌آورید».

و در این قطعه از تاریخ بود که همه شئون زندگی در همه مراحل و شئون خود به راستی و استقامت گرایش یافت، و بزرگترین انقلاب تاریخی جهان انجام گرفت!!
و این انقلاب قیامت گونه در آن راهی که آئین خدا برای آن ترسیم شده بود سیل آسا به خروش آمد، و در سراسر جهان جوشان و خروشان به گستردن هدایت پرداخت.
و علی‌رغم اینکه مسلمانان به تدریج از این راه راست منحرف شدند، بازهم همه آن‌ها به صورت یک پرتو درخشانی قاطعانه پرده‌های ظلمت جاهلیت را در قطار عالم دریدند، و قاطعانه به تعلیم و تربیت، و ارشاد و هدایت ملت‌ها پرداختند، تا روزیکه این شعله فروزان رسالت آسمانی در دلهای آنان رو به افسردگی رفت، و قدرت جهش و نیروی جنبش‌شان یکباره کاهش یافت، و در این لحظه بود که جاهلیت از نو بر آنان پیروز گشت، و در بیابان پریپچ و خم ظلمت‌ها سرگردان و گرفتارشان ساخت، آن چنان گرفتار که خودشان هم از دین خدا برگشتند و به دنبال شیطان روان شدند^(۱).

پس بنابراین، امروز حال و وضع این مسلمانان به هر شکل و به هر ترتیبی که باشد باز قدر مسلم این است که اسلام این حال و وضع را به رسمیت نمی‌شناسد، و خود را به آن مقید نمی‌سازد!

زیرا اسلام یک چراغ پرفروغ هدایتی است برای همه جهان بشریت، و یک درباری است در پیش روی همه فرزندان آدم و حوا.. و قرآن مجید در این باره چه اشاره لطیفی دارد: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا﴾ [سبأ: ۲۸] «ما تو را به رسالت نفرستادیم، مگر برای همه مردم آن هم بشارت‌دهنده و هوشیارباش‌گوینده».

۱- نگا: کتاب «هل نحن مسلمون؟» = آیا ما مسلمان هستیم.

﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾ [الأنبياء: ۱۰۷] «و ما تو را به رسالت

نفرستادیم، مگر آنکه رحمتی باشی برای همه عالم‌ها».

پس بنابراین، همه انحرافات که جاهلیت در برنامه‌های گوناگون زندگی بشر پدید آورده است، اسلام همه آن‌ها را تصحیح می‌کند.

و بزرگترین انحرافی که علت ایجاد همه جاهلیت‌ها و باعث پیدایش پی‌آمدهای آن‌ها است، در صورت فساد در تصور و سلوک، و به صورت یک رشته نابسامانی‌ها و سرگردانی‌ها و نگرانی‌ها که پشت سر آن جاهلیت‌ها به وجود آورده است همه و همه انحراف مردم در تصور حقیقت معبود به حق است که سرانجام آنان را به انحراف از پرستش خدا، یعنی: به پیروی دربست و اطاعت محض از غیر آئین خدا می‌کشاند.

اسلام برنامه اصلاحی خود را از همین نقطه آغاز می‌کند، و این آغاز یک امر تصادفی و اتفاقی نبوده است که قرآن مدت سیزده سال در تأسیس این اصل اساسی این همه پافشاری کرده است، یعنی: اصل خداشناسی و خداپرستی و موضوع اعتقاد!!

و این پافشاری برای آن نبوده که ملت عرب در منجلا ب‌ت پرستی غوطه‌ور شده بود، بلکه علاوه بر آن و بیش از همه علت این پافشاری این بوده که اصل خداشناسی و خداپرستی محور و مرکز همه برنامه‌های زندگی بشریت است، و ممکن نیست که بنای بشریت و زندگی انسانیت پایدار گردد، مگر اینکه این اصل در نهاد و قلوب مردم مستقیم و استوار شده و در مرکز و محور اصلی حیات قرار گرفته باشد، و ما با بررسی واقع و حقیقت جاهلیت قرن بیستم مصداق این حقیقت را آشکارا دیدیم: با کمال وضوح دیدیم که چگونه به مجرد انحراف این اصل یعنی: خداشناسی و خداپرستی در نهاد و قلوب مردم همه شئون زندگی منحرف گردید، و اقوام بشریت پشت سر آن به بی‌چارگی و گمراهی افتادند، و یکباره هدایت و آرامش و آسایش را از دست دادند، و به همین جهت ملاحظه می‌گردد که سوره‌هایی از قرآن که در مکه نازل شده جز در باره داستان خداشناسی و خداپرستی یعنی: موضوع اعتقاد با مردم سخن نمی‌گویند، و پس از

مهاجرت پیامبر کریم از مکه به مدینه، و پی‌ریزی اجتماع و تشکیل دولت اسلامی نیز با آنکه قرآنکریم عهده‌دار قانون‌گذاری و راهنمایی در عبادات و معاملات و آماده‌کردن مسلمانان برای رساندن بزرگترین رسالت خود برای بشریت بود بازهم داستان خداشناسی و خداپرستی، و موضوع اعتقاد در عالم حتی اهمیت و اولویت خود را حفظ کرده است، و به عنوان یک پایگاه محکم در تصویب قوانین و صدور احکام مورد استفاده قرار گرفته است، اسلام در اصل خداشناسی و خداپرستی و در موضوع اعتقاد یک فلسفه روشن برای بشریت عرضه کرده است!^(۱)

پس بنابراین، و به حکم همین داستان آفریدگار جهان و انسان و مدیر و اداره آفرینش و رازق همه روزی‌خواران، و مالک بی‌رقیب و حاکم بی‌معارض، و معبود یگانه الله اکبر است.

و چنانکه می‌بینیم این یک فلسفه‌ای است بسیار روشن، و یک داستانی است با کمال سادگی، و در آن نه پیچیدگی از طبیعت اصل خداشناسی و خداپرستی هست و نه ابهامی در داستان اعتقاد دیده می‌شود.

این فلسفه با قاطعیت کامل در متن جهان وجود ندا می‌دهد که لا إله إلا الله و در سراسر عالم اعلان می‌دهد که جز او معبودی نیست، او خالق است فقط، او مالک است فقط، او مدبر است فقط و او.....

او همان معبود احدی و صمدی است که در هیچ برنامه‌ای از برنامه‌های خالقیت و رازقیت و مدیریت... شریک و یاری ندارد، و روی همین میزان معبودی جز او نیست، و در تمامی عالم‌ها هیچ‌کسی و هیچ‌چیزی جز او سزاوار خدائی نیست و هیچ معبودی جز او شایسته پرستش نیست.

۱- نگا: تفسیر «فی ظلال القرآن» نوشته شهید سید قطب، تفسیر سورة: «المائدة» و «الأنعام» و «الأعراف» ج ۶، ۷، ۸.

و همین فلسفه روشن و همین داستان ساده است که سازمان عظیم و تعلیم و تربیت اسلام بر آن پایه‌گذاری شده است، و امت اسلام و تاریخ اسلام براساس آن پدید آمده و پایدار و استوار گشته است.

و پس از تاسیس اصل خدانشناسی و خداپرستی، اصل دیگری بر آن مترتب است، و آن عبارتست از اصل بندگی و عبودیت فقط در برابر خدا، به این معنا که همه مخلوقات خواه در زمین و خواه در آسمان‌ها بندگان او هستند این فلسفه و این اصل هم، چنانکه می‌بینیم در کمال روشنی و سادگی است، زیرا وقتی مسلم شد که خالق و مالک و رازق و مدیر و مدبر فقط اوست، چگونه ممکن است که این مخلوق پیشانی بندگی بآستان دیگری بگذارد، و دست نیایش به درگاه دیگری بردارد؟! و یا چگونه ممکن است که دیگری را در این امور شریک و همباز او سازد!؟.

چه کسی را!؟.

انسان را!؟ مگر خود انسان چیست!؟ آیا انسان نیز مخلوقی از مخلوقات خدا نیست!؟ آیا این خدا نیست که به او قدرت و تمکین بخشیده است!؟ آیا این خدا نیست که نیروی آسمان‌ها و زمین را به او رام ساخته است!؟.

آیا این خود انسان است که قوانین ثابت عالم هستی را وضع کرده است!؟.

آیا انسان چنین قدرتی دارد که اگر بخواهد قسمتی از این قوانین را تغییر بدهد!؟.

آیا او می‌تواند ویژگی‌های دیگری را غیر از این ویژگی‌های موجود به ماده ببخشد!؟

آیا او می‌تواند ماده را خارج از مرز قوانینی که خدا بر آن مقرر داشته ایجاد کند!؟.

پربدیهی است که انسان دارای چنین قدرتی نیست. پس بنابراین، او چگونه می‌تواند

خود به جای خدا و یا به اتفاق خدا معبود واقع شود!؟.

و چه چیزی را!؟.

حتمیت‌ها و جبرها را!؟ آخر مگر خود این جبرها چیست!؟ و به فرض اینکه در واقع

این حتمیت‌ها نیز وجود داشته باشند، آن کدام کسی است که چنین نیروی حتمی را به آن

بخشیده است؟! آیا خود این حتمیت‌ها یک رشته مظاهر قدرت، و آیات خدا در ساختمان جهان و در ساختمان وجود انسان نیست؟! آیا جز این است که خود حتمیت آن وابسته به قضا و قدر الهی است؟! و از ذات خود هیچگونه حتمیتی ندارد!؟.

بلی، بدیهی است که این ویژگی‌ها مربوط به اراده و تقدیر خدای اکبر است. پس بنابراین، چگونه ممکن است که این حتمیت‌ها به جای خدا، و یا به اتفاق خدا معبود واقع شوند!؟.

پس کدام کسی و چه چیزی را به جز خدا می‌توان قبله بندگی و مورد پرستش قرار داد؟! و آن کیست به جز خدای بزرگ چنین امکان و موقعیتی را داراست که این همه مخلوقات جبهه بندگی بآستان او بگذارد، و کمر عبودیت و اطاعت در برابرش خم سازد!؟.

و از جمله لوازم و مقتضیات بندگی است که حاکمیت مطلق از آن خدا باشند، و مردم قوانین زندگی خود را از خدا بگیرند.

و این حقیقتی است ثابت و مسلم، اما همه جاهلیت‌ها در همه طول تاریخ در مقابل این حقیقت ثابت به جدال و ستیز پرداخته‌اند، و حتی آن جاهلیت‌هایی که ادعا می‌کردند که خدا را می‌شناسند، و آن جاهلیت‌هایی که به خیال خود حق عبادت و عبادت حق را در پیشگاه خدا به جا می‌آوردند، آن‌ها هم در مقابل این حقیقت به جدال و ستیز پرداخته‌اند، و چنان گمان می‌کردند که بندگی در پیشگاه خدا موضوعی است، و اعتراف حاکمیت مطلق در ذات خدا و اخذ قوانین فقط از خدا موضوع دیگری است.

و بدیهی است که این تصور و این تفکر پنداری است بس غلط، و از عدم معرفت و ناآشنائی با خدا سرچشمه می‌گیرد، و چه شیرین است زبان قرآن: ﴿وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ﴾ [الأنعام: ۹۱] «و آنان به خدا آن قدرت و منزلتی که سزاوار اوست ندادند». و این بس عجب است که پیروان این پندار غلط به گمان خود خدا را عبادت می‌کنند،

چگونه؟! و سپس قوانین و نظام‌های زندگی را از غیر خدا می‌گیرند؟! بلی، این فرض در صورتی معقول بود که خودتان برای زندگی خودتان قانون وضع کنید!!

اما اکنون که خدا برای مردم و زندگی مردم قوانین روشنی وضع کرده، و آنان را به اطاعت و رعایت قوانین خود ارشاد کرده است چگونه باید...؟!.

و چه شیرین است بیان قرآن که می‌گوید چه خواهد شد: ﴿وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ﴾ [المائدة: ۴۴] «و آنان که به فرمان خدا حکم نرانند کافرنند».

﴿وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾ [المائدة: ۴۵].

«و آنان که به فرمان خدا حکم نرانند آنان ظالمند».

﴿وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ [المائدة: ۴۷] «و آنان که به فرمان خدا حکم نرانند آنان فاسقند».

﴿وَأَنِ احْكُم بَيْنَهُم﴾ [المائدة: ۴۹] «و تو در میان آنان حکم کن» با آنچه خدا حکم او به جای حکم خدا چگونه بوده است؟! و سرانجام هم به طغیان و چموشی طاغوت انجامیده است! خواه در نظام دموکراسی کاذب، و خواه در نظام دیکتاتوری نتیجه‌ای جز این نداده است.

اسلام هنگام پی‌ریزی تصور صحیح خود در باره الوهیت و حاکمیت این تصور را آنقدر گسترش می‌دهد که جهان و انسان و زندگی انسان را دربر می‌گیرد.

اسلام فاش اعلام می‌دارد که جهان معبود نیست، خدا نیست، و فاش اعلام می‌دارد که جهان بدون هدف آفریده نشده، بدون نظم و تدبیر آفریده نشده، و بدون حکمت..... قادر هم نیست که از ناحیه ذات خود و وجود خود حتمیتی را به وجود آورد، حتی برای خودش، بلکه هم وجود خود، و هم حتمیات خود را از خدای جهان آفرین دریافت می‌دارد.

آفریدگار جهان خداست، و بهمین مناسبت خود جهان نیز دائم در حال عبادت خداست، و دائم در خط سیر سنت لایزال خداست، و در حمایت فیض هدایت خداست. وه! قرآن چه بیان شیرینی دارد:

﴿ثُمَّ أَسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ﴾ [فصلت: ۱۱].

«و سپس خدا توجه پیروزانه بر آسمان کرد، و هنوز آن انبوهی دود بود که به آن و به زمین فرمان داد که سر به فرمان آفرینش آرید یا به دلخواه و سر در فرمان و یا به اکراه و اجبار، یکباره هردو باهم گفتند که: هان ما سر در فرمان آمدیم، با اشتیاق فراوان آمدیم». سپس اسلام اعلام می‌دهد که تشکیلات وجود به گراف و عبث آفریده نشده، و بلکه به آئین حق و حقیقت پدید آمده است، بازهم قرآن مجید چه شیرین حکایت‌ها دارد:

۱- ﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ﴾ [الحجر: ۸۵] «و هرگز خدا آسمان‌ها و زمین و هرآنچه در میان آن‌ها است نیافریده مگر به حق».

﴿وَأَنِ احْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَاحْذَرْهُمْ أَن يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ﴾ [المائدة: ۴۸].

«پس تو در میان آنان با آن چیزی که خدا نازل کرده حکم بکن، و هرگز پیرو هوا و هوس آنان مباش، و با حذر باش که آنان فریبت ندهند، از بعضی آن چیزها که خدا به سویت نازل کرده است». بنابراین، در این صورت چگونه می‌توانند و چه حقی دارند که برخلاف حکم خدا حکم کنند!؟.

قرآن جلیل در همه سوره‌هایی که در آن‌ها تشریع آمده به طور مکرر و آشکار و قاطعانه روی این حقیقت تکیه کرده، و با صراحت کامل قاطعانه اعلام داشته است که قضیه تشریع و قانون‌گذاری همان قضیه الوهیت است، قضیه خداشناسی و خداپرستی است، و تنها اوست که معبود حق است، و اوست که لا اله الا الله است.

و بهمین حساب تنها خداست که مالک و صاحب اختیار تشریع قانون است، این دو قضیه هرگز قابل تفکیک نیست، اعتقاد به وحدانیت خدا در الوهیت، مستلزم اعتقاد به یگانگی خدا در حاکمیت اوست.

و روی این حساب هیچکس در جهان حق ندارد که در مقابل خدا حاکم باشد، زیرا اگر حاکم باشد و یا ادعای حکومت کند خود را با خدا شریک ساخته و مشرک شده است، و پیروانش هم...

بلی، بزرگترین گمراهی، و زشت‌ترین انحراف جاهلیت از آن لحظه آغاز گشت که شریعت را از عقیده جدا کرده و میان حاکمیت و الوهیت فاصله انداخت، و پس از این گمراهی و انحراف همه تجاوزها، و طغیان‌ها در عرصه زندگانی مردم پدید آمده و بر آن مرتب گشته است!

و از این چنین گمراهی و از آن چنان انحراف نتیجه‌ای جز این هم انتظار نمی‌رفت! بی‌شک جز خدا هرکسی برای مردم به تصویب قانون پردازد، او خود را معبود پنداشته است: معبودی که به وضع احکام حلال و حرام قیام می‌کند.

پس در این صورت او خود را طاغوت ساخته است، چون هر حاکمی غیر از خدا و هر حکمی به جز حکم خدا طاغوت است، و چنین حکمی در هر حال و در همه جا هوا و هوس است، خواه هوا و هوس فرد باشد، و یا هوا و هوس طبقه حاکم یا... جماعت و امت حاکم رضایت مردم هم به عبودیت او به جای عبودیت خدا و پذیرفتن:

۱- ﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ﴾ [الحجر: ۸۵] «و ما آسمان

و زمین را و هر آنچه در میان آنهاست هرگز باطل و بیهوده نیافریدیم».

۲- ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ﴾

الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَمًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَطْلًا سُبْحَنَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ ﴿۱۹۱﴾ [آل عمران:

۱۹۰- ۱۹۱] «و الحق که در آفرینش آسمان‌ها و زمین و اختلاف لیل و نهار

واقعاً که آیات فراوانی است برای صاحبان عقل محض و دوراندیش، همان مردم خردمندی که پیوسته خدا را به یاد می‌آورند و به زبان ذکرش را گویند، در حال قیام، در حال قعود، و در حال خوابیده به پهلوی‌شان و پیوسته فکر می‌کنند در آفرینش آسمان‌ها و زمین، و می‌گویند: بار پروردگارا! تو این مخلوقات را باطل و بیهوده نیافریدی، تو پاک خدائی تو...».

و ممکن است که انسان با عقل خود این همه گستردگی این حق را که آسمان‌ها و زمین به وسیله آن آفریده شده است درک نکند، و این همه ابعاد بی‌پایان آن را در نهاد جهان آفرینش درنیابد.

اما آن مسائلی که عقل از درک آن عاجز می‌ماند، روح درک آن‌ها را به عهده می‌گیرد: همان روحی که دائم در پرتو هدایت خدا در حرکت است، زیرا چنین روح با همکاری و آشنائی و همراهی با جهان هستی، و با احساس هماهنگی با این جهان در عبادت خدا، و همراهی در توجه به سوی خدای جهان آفرین، و اشتراک در صدور از خدای یکتا، در یک لحظه برق‌آسائی آن حقی را که این جهان به وسیله آن آفریده شده، و همچنین گستردگی بی‌پایان آن را در نهاد آسمان‌ها و زمین، و ابعاد بی‌پایان آن را در سازمان و ساختمان جهان به خوبی و آسانی درک می‌کند!!.

و این جای شک نیست که به هراندازه میدان معلومات انسان گسترش یابد، علم او نیز به همان اندازه نسبت به همان ابعاد و گستردگی افزایش خواهد یافت، اما این معلومات به هراندازه که برسد بازهم از احاطه بر آن حق گسترده بی‌پایان ناتوان خواهد بود، زیرا این معلومات و این علم مربوط به ظواهر اشیاء است، و هرگز قدرت نفوذ به عمق این حقایق را ندارد، و از این جهت درک آن حق بزرگ که خدا جهان و انسان و زندگی انسان را به وسیله آن آفریده، بر عهده روح باقی می‌ماند.

اسلام مرتب اعلام می‌دارد که زندگی بیهوده نیست، و این هم یکی از اعلام‌های اسلام است به زبان قرآن: ﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ﴾ (۱۱۵)

[المؤمنون: ۱۱۵] «آیا شما گمان کردید ما شما را عبث آفریدیم، و چنان پنداشتید که شما به سوی ما بازگردانده نخواهید شد».

اسلام هرگز نقش و صورت زندگی را از پیمودن راه جمال جلوگیری نمی‌کند، و هرگز آن را جزء جزء و پراکنده نمایش نمی‌دهد که همه ناقص، زشت، بیهوده و باطل در نظر آید، بلکه همیشه به صورت کامل آن و با توجه به هردو جنبه دنیائی و آخرتی آن را ترسیم می‌کند و نمایش می‌دهد، چنانکه در یک نظر دقیق، جدیت کامل، و هدف روشنی، و دوربودن آن را از عبث و بیهودگی نشان می‌دهد، و بدیهی است که زندگی زودگذر دنیا به تنهایی حقیقت و تمام زندگی نیست! و حوادثی که در آن اتفاق می‌افتد پایان صورت زندگی و پایان حوادث نیست، و گرنه زندگی بیهوده است! بلکه این زندگی دنیا مقدمه‌ایست که نتیجه‌اش به دنبال است، و آخرت هم همان نتیجه است، حق و حق حیات هم همان حیات آخرت است، و رسیدن به سرای آخرت هم پایان کلاس و دریافت کارنامه زندگی است، و چه شیرین می‌گوید قرآن: ﴿وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾ [العنکبوت: ۴۶] «و الحق که سرای آخرت حقیقت زندگی است اگر این مردم بدانند»، زندگی دنیا همان جا و همان مکانی است که برای آزمایش اختصاص دارد، و زندگی آخرت نیز همان زمان و مکانی است که برای پاداش و کیفر و دریافت کارنامه آزمایش معین شده است، و قرآن به دیوار این زندگی به این ترتیب شعار می‌نویسد:

﴿إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾ [الکھف: ۷] «الحق که ما هرآنچه در روی همین زمین است برای آن زینت و آرایش آفریدیم، تا آنان را بیازمائیم که کدام یک زیباتر کار کردند».

﴿وَنَبْلُوكُم بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً وَإِلَيْنَا تُرْجَعُونَ﴾ [الأنبیاء: ۳۵].

«و ما حتماً شما را با شر و خیر به عنوان امتحان آزمایش می‌کنیم، و شما حتماً به سوی ما بازگردانده خواهید شد».

۳- ﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ﴾

[الملک: ۲] «او همان است که مرگ و زندگی را آفرید تا شما را بیازماید که

کدامتان زیباتر عمل می‌کنید».

۲- ﴿وَخَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَلِتُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا

يُظْلَمُونَ﴾ [الجاثیة: ۲۲] «و خدا این آسمان‌ها و این زمین را به حق آفرید، و

برای اینکه هر نفسی به وسیله هرآنچه که کسب کرده است پاداش داده شود، و

آنان مظلوم نگردند».

۳- ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّقُونَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ﴾ [آل عمران: ۱۸۵] «و

هر نفسی بناچار چشنده مرگ است، و فقط پاداش‌هایتان روز قیامت به شما

پرداخت خواهد شد».

و به این ترتیب نقش و صورت زندگی در تشکیلات تصور به کمال می‌رسد، و از

این رهگذر قلب ناآرام انسان به اطمینان و آرامش می‌رسد، زیرا روزی که انسان بفهمد که

این زندگی ناچیز دنیا پایان نقش و پایان صورت زندگی نیست، و این حوادث زودگذر

دنیا پایان حوادث نیست، آنجا است که در یک لحظه همه شئون زندگی او اعتدال

می‌یابد، به این ترتیب که می‌بینیم:

۴- از یک طرف این همه اندوه و حسرت جانسوز برای رسیدن به متاع دنیا را به

نهاد خود راه نمی‌دهد.

۲- از سوزش تأثر و گزند تأسف عمیقی که لازمه حتمی اعتقاد به انحصار فرصت به

دست‌آوردن تمدن و کامرانی به چند صباح زودگذر است، و همچنین از این مبارزه

جنون‌انگیز برای به دست‌آوردن متاع ناچیز دنیا که نتیجه حتمی این اعتقاد شوم است در

امان می‌ماند.

۳- از طرف دیگر این ناامیدی انسان‌سوز و این رنج گدازنده‌ای که مرتب بر جان و

دل انسان یورش می‌آورد بر آن پیروز نمی‌گردد، زیرا این چنین ناامیدی و این چنین رنج

گدازنده نصیب آن دلها است که زندگی را فقط منحصر بهمین زندگی چندروزه دنیا می‌دانند، و معتقدند که این همه مظالم و تجاوزهایی که ستمگران مرتکب می‌شوند، و آن همه محرومیت‌ها و مصیبت‌هایی که ستمدیدگان در میدان مبارزه با ستمکاران متحمل می‌شوند، با پایان زندگی دنیا همه آن‌ها در ظلمات عدم غروب می‌کنند و پایان می‌گیرند، و هیچگونه کیفر و پاداشی در پی ندارند.

۴- بازهم از یک طرف وجدان او و ایمان او به حق و عدل ازلی تباه نمی‌گردد، و از این جهت هیچگاه در سلوک و اخلاق خود به بیراهه نمی‌رود، به کسی ستم نمی‌کند، از کسی ستم نمی‌پذیرد، و برای رسیدن به هدف و منظور خود هرگز متوسل به نامشروع نمی‌شوند.

۵- از طرف دیگر فقط از خدا می‌ترسد، از جاده تقوی و پاکدامنی پا بیرون نمی‌گذارد، زیرا او یقین دارد که پس از مردن به لقاءالله می‌رسد، و از این جهت همه اسباب پاکی و پاکیزگی و اجتناب از فساد و دوری از آلودگی را حاضر می‌بیند، و خود را برای لقاءالله آماده می‌سازد.

و در همین جا است که اسلام یاد آخرت و خاطره میزان و حساب و کتاب و ثواب و عقاب را با شدت وحدت تمام در دل آدمی مجسم می‌سازد، منظره‌ها و چشم‌اندازهای رستاخیز را در اشکال گوناگون، و تعبیرات مؤثر و رسا نمایش می‌دهد، و آخرت را به دنیا اتصال می‌دهد، و عوالم آن جهان و این جهان را باهم پیوند می‌زند، از یکی درخت می‌سازد، و آن یکی را میوه این درخت قرار می‌دهد، زیرا تعالیم عالیه اسلام پیوسته به تارهای موسیقی زندگی بشریت نوا می‌دهد، و با این نوای خود آن‌ها را منظم می‌سازد، و از آهنگ‌های ناموزون و نواهای ناهنجار در ساز زندگی جلوگیری می‌کند.

و سپس نوبت به انسان می‌رسد.

اسلام انسان را در جالب‌ترین وضع و بدیع‌ترین سیمائی تصویر می‌کند و نمایش می‌دهد! انسان معبود و (اله) نیست، چنانکه شیطان و حیوان هم نیست، بلکه او خود انسان است و بس!

انسان یکی از مخلوقات خدای اکبر است! اما مخلوقی است یگانه، ممتاز، گرامی، گرانقدر و دارای ویژگی‌های خود، چون او خلیفه الله است! او اعجوبه خلقت است!! و او...

در این میان جاهلیت قرن بیستم در ارزیابی انسان گرفتار یک رشته خط‌ها خطاها و تناقض‌ها شده، چنانکه او را در سطح الوهیت و خدائی قرار داده، و در همان حال در شمار حیوانات شمرده است، و سپس سرانجام در برابر خدایان ماده و اقتصاد، خدایان حتمیت‌ها و جبرها او را بنده اسیر، غارت‌شده، و مسلوب الإراده و ناتوان از همه چیز ساخته است، و اسلام همان انسان را در مقامی لایق و شایسته و دور از انحرافات، خط‌ها، و خطاها، و تناقض‌های جاهلیت قرن بیستم قرار داده است! و اینک این هم صداهاى خوش‌نواى قرآنست که گوش می‌دهیم، به این ترتیب:

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ [البقرة: ۳۰] «به یاد آر آدم را که پروردگارت به فرشتگان گفت: من خلیفه گزارم در روی همین زمین»، آن هم خلیفه مخصوصی: شایسته‌ای!!

﴿إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَكَةِ إِنِّي خَلَقْتُ بَشَرًا مِّن طِينٍ﴾ (۷۱) ﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾ (۷۲) [ص: ۷۱-۷۲] «به یاد آر آدم را که پروردگارت به فرشتگان گفت: من آفریننده بشری هستم از گل، هروقت او را آماده ساختم و از روح خود در آن دمیدم، پس شما بی‌چون و چرا برای او سجده‌گزار باشید! در مقابل عظمت آفرینش با او کرنش کنید!».

﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْوَحْشِ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِّنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا﴾ [الإسراء: ۷۰] «و الحق که ما بنی آدم را کرامت دادیم،

و آنان را در دریا و صحرا روانه ساختیم، و از روزی خوشگوار به آنان روزی بخشیدیم، و آنان را بر خیلی از مخلوقات خود برتری مخصوصی دادیم».

﴿خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ﴾ [التغابن: ۳] «و خدا شما را چهره‌نگاری کرد که چهره شما را نیکو نقش زد».

بلی، اسلام انسان را هرگز مانند جاهلیت قرن بیستم لجن مال نمی‌کند! آری، این حقیقت هم مسلم است که اسلام به حقارت منشاء و حقارت اصل انسان اشاره کرده است، چنانکه داروینیسم اشاره کرده است، اسلام اعلام می‌دارد: ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَلٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ﴾ [الحجر: ۲۶] «الحق که ما انسان را از لجن پس‌مانده و عفونت‌گرفته‌ای آفریدیم».

و بازهم اشاره می‌کند: ﴿أَلَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ مَّاءٍ مَّهِينٍ﴾ [المرسلات: ۲۰] «آیا ما شما را از یک آب خوار و بی‌ارزش نیافریدیم». و بدیهی است که این اوصاف در باره اصل و منشاء انسان نشانگر کمال حقارت است، گل بدبو و آب بی‌مقدار: اما باید هم اکنون به دقت بنگریم تا ببینیم آن فکر و فلسفه‌ای که برنامه ایمان را در اینجا تأسیس می‌کند چیست؟!.

و بدون تردید که برنامه ایمان این حقایق را که حقایقی قاطع و نهائی است، چون از تنها مصدری صادر شده است که همه امور را بی‌پرده می‌داند، به قصد تأسیس فکر و فلسفه حقارت انسان، با پستی منزلت و نقش انسان در عالم حیات ایراد نمی‌کند، به آن ترتیب که داروینیسم اینگونه فکر و فلسفه را به پیروان خود تلقین کرده است، و این پیروان کور نیز تحت تأثیر این تلقین همه تفسیرهای حیوانی را برای انسان تدارک دیده‌اند.

بلی، اسلام هرگز چنین فکر و چنین فلسفه‌ای را ایجاد نمی‌کند، و بهمین لحاظ است که بعد از بیان این حقیقت حقایق تکمیل‌کننده دیگری را در این باره بیان می‌کند، مرتب در باره تفضیل و برتری انسان، نمایش تصویر و سیمای انسان، بزرگداشت و احترام

انسان، و انتخاب او برای مقام خلافت الهی سخن می‌گوید، و از طریق دو حقیقت در یک زمان به حقیقت می‌رسد، یکی عظمت خالق، و دیگری علو مقام و ارزش مخلوق، و این دو حقیقت در ارتباط انسان با خدا، و بردن انسان به سطح عالی و مقام والای خلیفه الهی، و در عین حال نگهداشتن او از غرور هلاکت‌بار و چموشی ویرانگر نیز منظور است.

انسان در فلسفه اسلام این چنین موجود دو بعدی است که از آمیزش مشتی خاک تیره، و دمی از روح الهی پدید آمده است، آمیزش مخصوص تفکیک ناپذیر است که نه یک مشت خاک خالص است که پیوسته به عالم جماد و یا به عالم حیوان سقوط کند، و نه دمی از روح خالص است که به مقام الوهیت و خدائی درآید، بلکه یک معجون مخصوصی است از ترکیب خاک و روح که این چنین شخصیت ممتاز و بی‌نظیری در میان مخلوقات را یعنی: شخصیت انسان را تشکیل می‌دهد، و این شخصیت ممتاز و بی‌نظیر به همان اندازه که قادر بر صعود است، قادر بر سقوط هم هست، یک میزانی است که هردو کفه آن تا حرکت نکرده یکسان است! و این قرآنست در این باره شیرین اشاراتی دارد:

﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا ۖ فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا ۗ قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهَا ۖ وَقَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا﴾ [الشمس: ۷-۱۰] «قسم به نفس و به آن خالقی که آن را هموار ساخت، و سپس راه فجور و تقوی را به آن الهام کرد، و به حق پیروز گشت کسی که آن را پاک ساخت، و ورشکست شد، و زبون گشت کسی که آن را آلوده ساخت».

﴿وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ﴾ [البلد: ۱۰] «و ما هردو راه را به او نشان دادیم»: راه خیر و راه شر را.

﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾ [الإنسان: ۳] «ما او را به راه هدایت کردیم، یا سپاس‌گذار خواهد شد و یا ناسپاس».

و راز آزمایش و کیفر و پاداش هم در همین خاصیت قدرت و توانائی انسان بر صعود و سقوط نهفته است، و انسان به حکم همین قدرت و اراده‌ای که برایگان به او داده شده تا در لحظه‌ای از صعود و سقوط یکی را اختیار کند، و به مقتضای این قدرت و این اختیار به دنیا آورده شده، و به مقتضای همین قدرت و اختیار به او فرصت داده می‌شود که کار کند و پاداش خود را در آخر کار در روز حساب و کتاب دریافت نماید. و نکته دیگر این است که انسان یک موجود موفق و موثر است، یعنی: روزی که خدایش او را برای خلافت در روی زمین آفریده است، ابزار کار و اسباب قیام به این وظیفه را برایگان در اختیارش گذاشته است، قرآن جلیل در این باره چه بیان شیرینی دارد.

﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾ [البقرة: ۳۱] «و به آدم همه اسماء را یاد داد».

﴿وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَرَ وَالْأَفْئِدَةَ﴾ [النحل: ۷۸] «و برای شما گوش‌ها و چشم‌ها و دل‌ها قرار داد».

و انسان هم با استفاده از این مواهب رایگان به عمران و آبادی جهان می‌پردازد، و مسئولیت خلافت را به عهده می‌گیرد، و بار امانت را به تنهایی بر دوش می‌کشد! و باز هم قرآن در این باره چه نیکو بیانی دارد:

﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ﴾ [الأحزاب: ۷۲] «ما این امانت را بر آسمان‌ها و زمین و به این کوه‌های سر به فلک عرضه کردیم که آن‌ها از تحمل آن سر باز زدند، و از حملش ترسیدند، و انسان آن را حمل کرد و به دوش کشید!!».

البته مقتضای این مقدمات و لازمه این خصوصیات این است که انسان در این جهان یک عنصر فعال باشد، دائم در تلاش و در کوشش باشد، نه اینکه یک موجود مهملی باشد که حتمیات بر او چیره گردند، و جبرها بر او حکومت کنند، و او در برابر آن‌ها دست به سینه بماند، و نوکرانه بایستد.

و بدیهی است که فلسفه اسلام هرگز انسان را چنین خوار و زبون نمی‌سازد، بلکه اسلام معتقد است که قدرت و اراده خدا از لابلای اعمال و حرکات انسان در این جهان در جریان است، و اوست که این اراده را به کار می‌گیرد، بازهم قرآن چه اشارات زیبایی دارد: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾ [الرعد: ۱۱] «به حق که خدا وضع موجود هیچ ملتی را تغییر نمی‌دهد، مگر آنکه آن ملت آنچه در نهاد خودش هست تغییر بدهد».

﴿وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لَّفَسَدَتِ الْأَرْضُ﴾ [البقرة: ۲۵۱].

«و اگر نبود که خدا بعضی از مردم را با بعضی دیگر دفع می‌کند، حتماً این زمین فاسد و تباه می‌شد».

و نکته دیگر این است که خدا سراسر جهان را در تسخیر انسان قرار داده است. و بنابراین، انسان نیروی مثبت و ایجابی این جهان است، و باید به عمران آن قیام کند، و این هم بیان زیبای قرآنکریم:

﴿وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِّنْهُ﴾ [الحاثیة: ۱۳].

«و خدا هرآنچه که در آسمان‌ها و زمین است همه را برای شما رام ساخت و فرمان‌بردار قرار داد».

اما در همان لحظه که تصور اسلامی این انسان را به چنین اوجی پر از شکوه و جلال می‌رساند، او را هرگز در معرض خصومت و مبارزه و رقابت با خدا قرار نمی‌دهد، بلکه این انسان به آن همه شکوه و جلال که دارد پیوسته بر سریر محبت، و در مقام خوف و خشیت خدا قرار دارد!

و بدیهی است که بزرگ‌داشت و احترام خدا نسبت به انسان جز سپاس‌گذاری و نمک‌شناسی اقتصادی ندارد، چون انسان این همه امتیازات و مزایا را هرگز خودش به خود نبخشیده، و هرگز خودش خود را به مقام خلافت نشانده است، همانطوری که خودش خود را نیافریده است.

و اگر خدا می‌خواست انسان را نمی‌آفرید، و این همه مزایا و عطایا را به او نمی‌بخشید. و بنابراین، هم جواب این مزایا و عطایا سپاس و اطاعت است، نه کینه و مبارزه و عداوت! چنانکه جاهلیت یونان ارتباط بشر را با خدایان چنین قرار داده، و امروز هم سایه سنگین خود را در تصور ارتباط انسان با خدا بر نعل جاهلیت قرن بیستم گسترده است!!

و نکته دیگری هم در این فلسفه این است که انسان چنانکه در فطرتش عجین شده یک موجود خوش‌آهنگ و خوش‌نواست که پیوسته در میان عنصر خاکی، عنصر روحی، و عنصر افلاکی او هماهنگی کامل برقرار است، نه جسم محض است و نه روح محض، همانگونه که در میان شعور و سلوک، عمل و اخلاق، خیال و واقع، و عقیده و شریعت، و بالآخره دنیا و آخرتش هیچگونه جدائی وجود ندارد!!

همه این‌ها اجزاء یک موجود مخصوص و تشکیل‌دهنده یک وحدت مخصوصند!

جسم در عین حال که یک وحدت جسمی است، با حفظ سمت یک وحدت روحی است، و شعور و سلوک انسان نیز در عین حال که وحدت شعوری است، با حفظ سمت وحدت سلوکی هم هست، و عمل و اخلاق انسان با اینکه یک وحدت عملی است، وحدت خلقی هم هست، و عقیده و شریعت انسان واحدی است به نام دین، چنانکه دنیا و آخرت انسان هم دو جزء کمال یافته از یک زندگی اتصالی است که جدائی و انقطاع در آن ممکن نیست، و انسان هم یک موجود متوازن و هماهنگ است که نه جنبه جسمانی بر جنبه روحانی و نه جنبه واقع بر جنبه خیال و نه خواسته‌های فردی بر خواسته‌های اجتماعی، نه جنبه سلبی بر جنبه ایجابی، و نه دنیایش بر آخرتش فزونی دارد.

موجودی است که هم کشش به سوی زمین دارد و هم پرشی به سوی آسمان، و از همین تشکیلات متوازن و هماهنگ است که فرد و اجتماع، و تصور و سلوک... همیشه توازن می‌پذیرند، و هماهنگ می‌گردند!!

هنگامیکه این تصور روشن در ضمیر انسان استقامت یابد، همه جوانب و شئون زندگیش نیز استقامت می‌یابد، چنانکه همین استقامت در ضمیر منیر محمد ابن عبدالله صلی الله علیه و آله و در ضمیر امت مسلمانی که او تربیت کرده معجزات فراوانی در این جهان پدید آورد که نظیرش را تاریخ نشان نمی‌دهد! و در پرتو همین استقامت و تربیت بود که قبایل پراکنده جاهلیت فراهم آمدند و باهم پیوند خوردند، و سرانجام به صورت امتی مسلمان درآمدند و آن نفوس جاهلیت‌پرداز، همه خرافات و عادات، آداب و سلوک، و لذت‌های منحرف و شهوات، و افسانه و اوهام خود را رها کردند، و قدم در صراط مستقیم نهادند، و آن جهان زندگی پاک و پاکیزه را آغاز کردند که گوئی همه در همان لحظه در محیط نورانی انسانیت متولد و در پرتو عنایت بی‌دریغ خدا چشم باز کرده‌اند.

و این نفوذ اسلام‌گرا به شیوه بی‌سابقه و روش بی‌نظیری و با نقشه مخصوصی که هیچگونه رنگی از محیط و آداب و رسوم جاهلیت در آن نبود، و هیچ اثری از الهام ضرورت‌ها و جبرهای اجتماعی و اقتصادی در آن نبود، به تأسیس سازمان زندگی نوین خود قیام کردند، و به آزادساختن انسان اسیر از بندگی طاغوت پرداختند که نه سبب اقتصادی در آن دخالت داشت و نه عامل سیاسی، و یا هر عاملی دیگر!!.

هم اکنون می‌توانیم بنگریم که در طول مدت این چند سال چه تحولی پدید آمده است؟! آیا جز اسلام چیز تازه‌ای در زندگی مردم اتفاق افتاده است؟! یا غیر از اسلام آئین تازه‌ای پیدا شده که تصور و افکار مردم را در باره الوهیت از خرافات پاک بسازد و از اوهام پالایش بدهد!!؟.

و حال آنکه بشریت در غیر آئین اسلام هنوز حتی در قرن بیستم هم در تصور الوهیت همچنان در خبط و خطا به سر می‌برد!!.

آیا چیز تازه‌ای رخ داده که انسان را از بندگی مردم آزاد بسازد؟! و حال آنکه بشریت هنوز هم در غیر آئین اسلام حتی در قرن بیستم هم به بشرپرستی گرفتار است! و در برابر آن بشر خودخواهی که هنوز هم به دلخواه خود برای او قانون تصویب می‌کند، و همه را

به اطاعت از رأی خود مجبور می‌سازد رام و زبون است! هم در رژیم دیکتاتوری سرمایه‌داری، و هم در نظام دیکتاتوری پرولیتاریائی در برابر قدرت و سلطه دولت و در بیم و وحشت قانون خوار و زبون است!!

آیا چیزی تازه‌ای پیدا شده که مردم را از بندگی شهوات خود آزاد کرده است؟! و حال آنکه بشریت هنوز در غیر آئین اسلام هنوز حتی در قرن بیستم در بند بندگی شهوات خود در بند است! بلکه به هر اندازه که انحراف او از آئین و قانون خدا افزایش یابد به همان اندازه هم زنجیر اسارتش محکم‌تر و مستحکم‌تر خواهد شد!!

آیا چیز تازه‌ای پیدا شده که انسان را در وضع و مقام شایسته خود قرار داده است؟! و حال آنکه بشریت هنوز هم حتی در قرن بیستم در غیر آئین اسلام در تشخیص وضع صحیح و مقام شایسته انسان دچار خبط و خطا است! به طوریکه گاهی او را به مقام خدائی می‌نشانند که تکیه‌گاهش جز غرور و وهم کاذب نیست!! و گاهی در بیغوله عبودیت می‌نشانند که خدایان حتمیات او را به ذلت و رسوائی سرکوب می‌سازند و او در مقابل این قدرت کاذب از خود اراده و استقامت ندارد!!

آیا چیز تازه‌ای رخ داده که اخلاق انسان را تصحیح کرده است؟! و حال آنکه بشریت در غیر آئین اسلام هنوز هم حتی در قرن بیستم در تنظیم و تصحیح اخلاق خود گرفتار انحراف و اشتباه است! به طوریکه دایره آن را آنچنان تنگ و تاریک می‌سازد که مخصوص نژاد سفیدپوست قرارش می‌دهد، و گاهی هم آن را به صورت اخلاق سودجویانه و پیرو سود شخصی قرار می‌دهد که به طور خودکار رو به ارتجاع و انحطاط می‌رود، و سرانجام سقوط می‌کند!!

آیا چیز تازه‌ای آمده که وضع فرد را نسبت به اجتماع، و وضع اجتماع را نسبت به فرد در مرز صحیح خود قرار می‌دهد؟! و حال آنکه هنوز بشریت در غیر آئین اسلام حتی در قرن بیستم هم میان افراط و تفریط در تمایل به راست و چپ سرگردان است! به

طوری که گاهی اجتماع را پایمال هوا و هوس فرد می‌سازد، و گاهی دیگر فرد را فدای اجتماع می‌کند!!.

آیا چیز تازه‌ای آمده که روابط مرد و زن را براساس صحیح استوار ساخته است؟! و حال آنکه هنوز بشریت در غیر آئین اسلام حتی در قرن بیستم هم روابط این دو جنس را در کامیابی حیوانی و در اشباع غریزه شهوت‌پرستی می‌داند، و نیروهای سازنده انسان را در این راه بهدر می‌دهد!!.

آیا چیز تازه‌ای پیدا شده است که حاکم را خواه فرد باشد، و یا طبقه و ملتی، از حکومت‌کردن به حکم هوا و هوس، و از طغیان و تجاوز به طبقه محکوم باز می‌دارد؟! و حال آنکه هنوز بشریت در غیر آئین اسلام حتی در قرن بیستم نیز چه در سیستم به اصطلاح دموکراسی، و چه در نظام دیکتاتوری به ستم‌ها و تجاوزهای طاقت‌سوز حکومت طاغوت گرفتار است!!.

آیا در این چندسال چه چیز تازه‌ای رخ داده است!!.

چرا تنها چیز تازه‌ای که در این مدت کم پیدا شده صحت و استقامت فکر و تصور بوده است که استقامت سلوک و استقامت زندگی را به ارمغان آورده است!!.

آری، آن امت مسلمانی که محمد ابن عبدالله پیامبر هوشمند اسلام به تربیتش کمر همت بست، با استفاده از فیوضات این تربیت قیام کرد، تا زندگی خود را روی نقشه دقیق الهام و خط سیر معین قوانین آسمانی تأسیس کند!.

این ملت مسلمان قیام کرد تا این استقامت بی‌نظیر و این صحت شگفت‌انگیز را در سلوک مردم پدید آورد!!.

و بدیهی است که این صحت و این استقامت هنوز از ضعف فطری بشری پاک نگشته بود، زیرا مردم هنوز در بشریت خود باقی بودند، و لکن با وجود این ضعف فطری بازهم همین مردم تا آخرین حد تاب و توان بشری دست به استقامت و پایداری زدند.

و این هم بدیهی است که این تاب و توان در پرتو اسلام راستین نیروئی بس عظیم و اندوخته‌ای بس خطیر است!

این ملت قیام کرد تا این همبستگی و هماهنگی بی‌نظیر را در میان همه مردم برقرار سازد!!

و بدیهی است که این همبستگی و این هماهنگی از این ضعف فطری بشری پاک و منزّه نبود، و هر انسانی به حکم همین ضعف فطری پیوسته طالب نفع خویشن است، قرآن مجید چه بیان شیرینی در اشاره به این نکته دارد که می‌شنویم: ﴿وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ﴾ [العادیات: ۸] «و الحق که او برای دوستداری و جلب خیر بسیار شدید و حریص است».

اما با این وصف باز هم این مردم آن تاب و توان را یافته بودند که در روابط انسانی خود یکنوع صفا و اخلاصی بی‌نظیر و بی‌سابقه در تاریخ بشر پدید آورند! و قرآن‌کریم هم در این مورد اشاراتی دارد که شنیدنی است:

﴿وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ﴾ [الحشر: ۹]. «مسلمانان کسانی را که به سویشان مهاجرت کرده‌اند دوست دارند، و برای آن اموال و نعمت‌هایی که به آنان داده شده در سینه خود ناراحتی و نیاز نمی‌یابند که در راه مهاجران خرج کنند، و پیوسته آنان را بر خویشان ترجیح می‌دهند، اگرچه خود محتاج هم باشند!».

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ﴾ [الحجرات: ۱۰] «و فقط مؤمنان برادر یکدیگرند».

﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾ [التوبة: ۷۱] «و مردان مؤمن و زنان مؤمن بعضی دوستان بعضی دیگرند!».

و این ملت انقلاب کرد تا عاطفه و احساس انسانی را نسبت به همه اقوام بشری به وجود آورد، و عاطفه‌ها را بهم پیوند بزند، جهانی را پر از عاطفه و احساس و سرشار از انسانیت بگرداند، و اینک قرآن است که در این باره با مسلمانان سخن می‌گوید:

﴿وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا أَعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ﴾ [المائدة: ۸] «و مبادا شما را دشمنی و بدگوئی و بدخواهی قومی به جرم و گناه وادار سازد که به عدالت رفتار نکنید، شما به عدالت رفتار کنید که آن به تقوی نزدیک‌تر است».

﴿لَا يَنْهٰكُمُ اللّٰهُ عَنِ الدِّينِ لَمْ يُقَيِّلُوْكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوْكُمْ مِّنْ دِيَارِكُمْ اَن تَبَرُوْهُمْ وَتُقْسِطُوْا اِلَيْهِمْ﴾ [المتحنة: ۸] «و خدا هرگز شما را نهی نمی‌کند از رفتار نیک با کسانی که هنوز با شما در باره دین به میدان کارزار نیامده‌اند، و هنوز شما را از دیار خود بیرون نرانده‌اند، نهی نمی‌کند از اینکه با آنان نیکی کنید و قسط و عدل را به سوی آنان بگسترانید!».

﴿وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ اَن صَدُّوْكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اَن تَعْتَدُوْا﴾ [المائدة: ۲] «و هرگز شما را به جرم و گناه وادار نسازد، دشمنی و بدگوئی قومی که شما را از مسجد حرام مانع شدند و وادار نکند که شما تجاوز کنید!».

این ملت انقلاب کرد تا در میان فرد و اجتماع توازن و تفاهم برقرار سازد، به طوریکه فرد در اجتماع شخصیت بارز و موجودیتی ایجابی، و انسانیتی مخصوص و آزاد از تجاوز دیگران داشته باشد، و موظف باشد به نظارت و رقابت بر حکومت و بر اجتماع، و خود را در برنامه امر به معروف و نهی از منکر متعهد و مسئول بداند.

و همچنین اجتماع هم در مراعات حدود و مقررات الهی، و در توجیه و راهنمایی افراد خود، و در تربیت افراد خود به شیوه حق دارای موجودیت و شخصیت محسوسی و ممتازی باشد که شایسته هر اجتماع سالم است.

این ملت قیام کرد تا اقتصادی متوازن و سالم و استوار داشته باشد، و برنامه‌های اقتصادی خود را چنان متین و استوار پایه‌گذاری کند که مزد و زحمت و زیان و منفعت

آن متناسب، و براساس همکاری و تضامن همه طبقات باشد!! به گونه‌ای که همه افراد و همه طبقات در سایه وحدتی قرار گیرند که هریک خود را نسبت به دیگری مسئول بداند، و همه باهم در همه خیر و منفعت شریک و سهیم باشند، و هرگز ثروت عمومی جامعه در دست یک عده افراد و یا خانواده معدود قرار نگیرد.

و اینک قرآن هشیارباش می‌زند: ﴿كَئِنْ لَا يَكُونُ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ﴾ [الحشر: ۷] «این تفاهم و توازن اقتصادی برای آنست که ثروت‌های عمومی در میان ثروتمندانی از شما دست به دست نگردد»، و مردمی فقیر در اجتماع شما وجود نداشته باشد، و دولت در برابر نیازمندی‌های ضروری مسئول باشد و بس.

این ملت قیام کرد تا همه برنامه‌های زندگی را بر پایه و اساسی عجیب و بی‌نظیر در تاریخ اجتماعات بشر با اخلاق درهم آمیزد، به طوری که سیاست داخلی میان حکومت و افراد، و سیاست خارجی میان امت مسلمان با سایر ملت‌ها براساس فضایل اخلاقی و بر پایه مراعات پیمان‌ها استوار باشد، روابط اجتماعی و اقتصادی در معاملات فردی و اجتماعی و نیز روابط زن و مرد در چهارچوب فضیلت و نظافت اخلاقی جریان یابد.

بلی، به این ترتیب این امت مسلمان بنای راسخ و کاخ استوار خود را بنا نهاد که بیش از هزارسال در برابر هجوم حوادث، و زیر فشار ضربات دشمنان داخلی و خارجی دوام آورده و هنوزهم سرافراز و پا برجا و پیش‌تاز است!!

حقیقت اجتماع و حقیقت زندگی اسلامی در داخل جزیره العرب تنها اثر سحر گونه اش دیانت آسمانی بود، چون ملت اسلام پس از تشکیل سازمان داخلی خود تلاش و کوشش بیش‌تر خود را در شرق و غرب جهان گسترش داد، و به هر کشوری که قدم گذاشت پایه‌های عدالت را در آنجا استوار ساخت، و در سایه همین عدالت و آن خوشروئی و مهر و محبتی که از اصول این دیانت بود که در کمتر از نیم قرن سرزمین‌های فراوانی را از اقیانوس باسفیک تا اقیانوس آتلانتیک زیرلوای خود درآورد، و این فتوحات آن چنان با سرعت انجام گرفت که هنوزهم مقایسه آن با سایر فتوحات

جهان باعث تعجب و حیرت محققان و مؤرخان عالم است!! و عجیب‌تر از همه این است که اسلام در این سرزمین‌های پهناور و از آن همه ملت‌ها و نژادهای گوناگون نامتجانس امتی واحد و متحد تشکیل داد!!.

و بدیهی است که در تاریخ جهان امپراطوری‌های فراوانی پدید آمده است، و نمونه‌های آن در تاریخ قدیم امپراطوری روم، ایران، هند و چین، و در عصر حاضر امپراطوری انگلستان و شوروی و امثال آن‌ها است، اما اسلام با این همه سرعت در فتوحات هرگز امپراطوری نبوده است، و بهمین لحاظ می‌بینیم که امپراطوری‌ها مرتب در جهان پدید آمده‌اند و سپس زود از میان رفته‌اند، و با همه کوشش‌هایی که به کار برده‌اند هنوز نتوانسته‌اند، از نژادها و ملت‌های مختلف امتی تشکیل بدهند واحد و متحد، همین‌طور که اسلام تشکیل داد، اما عالم اسلامی بدون هیچگونه فشاری از طرف حکومت‌ها خودبخود به صورت ملت واحدی درآمده است!! و عامل این کار بسیار ساده است، و آن این است که امپراطوری‌ها همیشه تلاش می‌کردند که ملت‌ها را پس از پیروزی برای بهره‌کشی خود رام سازند، و بهره‌کشی به سزا و به دلخواه خود کنند، و بهمین لحاظ آن ملت‌ها به زودی احساس می‌کردند که اسیر شده‌اند، و به دام استعمار و بهره‌کشی افتاده‌اند، و ملیت خود را به نفع این امپراطوری باخته‌اند، و لکن امت اسلامی با همه شعوب و قبائلش همه باهم در مقابل خدای واحد خاضع و رام بود، و کسی را فکر بهره‌کشی در سر نبود.

و بهمین لحاظ احساس می‌کردند که حساب غالب و مغلوب در کار نیست، حساب برادری و برابری است، و هر قوم و نژادی در سایه این حکومت آداب و رسوم و مزایای قومی و نژادی خود را تا آنجا که با تعالیم اسلامی مخالف نباشد حفظ می‌کرد، و همه این ملت‌ها از رهگذر یکنوع احساس باهم پیوند خورده بودند، و آن احساس عبارت بود از اعتقاد مشترک و ایمان همگانی به خدای واحد!.

و روی همین اصل با همه کوشش‌های ناجوانمردانه و با آن همه تلاش‌های روزافزونی که برای تفرقه و تجزیه این ملت تاکنون بکار رفته و هنوزهم ادامه دارد، هنوزهم این ملت‌ها احساس وحدت و همبستگی می‌کنند، و پیوند خود را به صورت امت واحد حفظ کرده‌اند!!

اسلام انقلاب کرد تا یک تمدن زنده و سازنده‌ای را تشکیل بدهد، در سراسر عربستان و در میان قبائل عرب زمینه مساعدی و سرمایه قابل ملاحظه‌ای برای تشکیل ساختمان تمدن وجود نداشت، و عرب در شرایط صحرا نوردی و با عوامل جغرافیائی، اقتصادی، اجتماعی، و علمی خود موقعیت سیاسی مناسب برای این کار در اختیار نداشت، و با وجود تمدن‌های تاریخی جزیره العرب و با وجود ارتباط عرب با روم و ایران، حقیقت امر و واقعیت تاریخی گواه بر این است که قیام مسلمانان در تشکیل تمدن خود موضوعی مستقل و امری مخصوص بوده و هیچگونه ربطی به زندگی تاریخی عرب نداشته، چنانکه قابل مقایسه با تمدن هیچیک از ملت‌های معاصر خود نبوده است!

و این هم بدیهی است که مسلمانان بسیاری از تشکیلات سازمانی خود را از روم و از ایران اقتباس کردند، اما با وجود این آن اساس و آن نظام و برنامه‌ای که این تشکیلات سازمانی را مورد استفاده قرار داده، علی‌رغم همه آن زوائیدی که در طول تاریخ خود با آن درهم آمیخته است، بازهم به صورت قاعده و اساس اسلامی پا بر جا مانده است، و تمدن کنونی دنیای غرب هم به گواهی خود غربیون از این تمدن پدید آمده است.

بریولت در کتابش به نام سازمان انسانی (Making of Humanity) می‌گوید: به طور حتم و یقین در گوشه و کنار شکوفائی تمدن اروپائی گوشه‌ای وجود ندارد که ارجاع اصل و اساس آن به عوامل فرهنگ اسلامی ممکن نباشد^(۱).

۱- از کتاب «تجدید الفکر الدینی فی الإسلام» تألیف محمد إقبال و ترجمه عباس محمود ص ۱۴۹.

در تمدن اسلام یک رشته جنبش‌های علمی و انقلاب فرهنگی وجود داشت که در عصر خود بزرگترین جنبش‌های علمی و سازنده‌ترین انقلاب فرهنگی بود.

و بدیهی است که علم در عصر جاهلیت و روزگار پیش از اسلام هرگز مورد توجه عرب نبود، زیرا عرب پیوسته به سخن‌سرائی و فنون خطابه سرگرم بودند، و همه همت خود را در آن به کار می‌بردند، و یگانه عاملی که عرب را به کار تعلیم و تعلم واداشت، و انقلاب فرهنگی را در زندگی عرب پدید آورد اسلام بود و بس.

مسلمانان در عصر نهضت و انقلاب خود همه رموز و فنون علوم جهانی را از ملت‌های هم‌جوار خود فرا گرفتند، و علوم یونان، مصر، روم، ایران و هند را در موضوعات ستاره‌شناسی، ریاضی، پزشکی، طبیعی و شیمی فرا گرفتند، اما تنها به فراگیری قناعت نکردند، بلکه هم در کمیت و هم نوع این علوم افزایش و گسترش بخشیدند و درهای ناکشوده‌ای را گشودند، و این همان مسلمانان بودند که خط سیر علم را تغییر دادند، و در پرتو هدایت اسلام روش تجربی را بنا نهادند، همان روش تجربی که همه مباحث علوم امروز غرب بدون استثناء از آن جریان یافته است!!

بریولت در کتاب سازمان انسانیتش چنین می‌گوید: به طور یقین علم بهترین ارمغانی بود که تمدن اسلامی به جهان دانش جدید برایگان آورد، و با آنکه هیچ گوشه‌ای از نواحی شکوفائی تمدن اروپائی وجود ندارد که نتوان قاطعانه اصل و اساس آن را به عوامل سازنده تمدن و فرهنگ اسلام بازگرداند، بارزترین و مؤثرترین این عوامل را در پیدایش نیروی کاشف قوای ثابت جهان نوین، و در منبع قوای شکوفائی بخش آن می‌توان جستجو کرد: در علوم طبیعی و روح کاوش و تحقیق علمی!!

و به طور یقین آن دین سنگینی که علم ما از علم مسلمانان بر ذمه دارد، تنها مربوط به آن اکتشافات سرسام‌آور نیست که در زمینه نظریات ابتکاری به ما برایگان بخشیده است، بلکه علم ما هنوز بیش از این به فرهنگ اسلامی بدهکار است! یعنی: دانش امروز ما، در مقام کنونی خود، هنوز هم مدیون فرهنگ اسلامی است، زیرا... جهان قدیم اروپا...

چنانکه ملاحظه می‌شود، در آن اثری از علم نبوده است، و علوم نجوم و ریاضیات یونانیان یک رشته علوم بیگانه‌ای بوده است که از سرزمین‌های دیگر آورده بودند، و از ملت‌های دیگر فرا گرفته بودند، و این علوم در هیچ زمانی هرگز رنگ اقلیم یونان را به خود نگرفته، و هرگز با فرهنگ یونانی درهم نیامیخته است.

بدیهی است که دانشمندان یونانی مذاهب علمی و فلسفی را تنظیم کرده و سازمان داده‌اند، و دامنه احکام آن را گسترش داده و نظریات را تأسیس کرده‌اند، اما روش‌های کاوش و شیوه‌های تحقیق توأم با صبر و شکیبائی، و جمع و تأسیس معلومات ایجابی، و طرح برنامه‌های تفصیلی برای علم، و بررسی دقیق دائمی و کاوش‌های روزافزون تجربی همه و همه با مزاج یونانی بیگانه بوده.

(و اما آنچه که هم اکنون ما علم می‌نامیم حتماً در پرتو روح جدیدی از بحث و شیوه‌های نوینی از کاوش در اروپا پدید آمده، یعنی از روش‌های تجربه، و بررسی و سنجش و در اثر پیشرفت و تکامل ریاضیات تا آن حدی که یونانیان با آن آشنا نبوده‌اند... آن را و این برنامه‌های علمی را مسلمانان به اروپا آوردند)^(۱).

و نیز درایبر امریکائی در کتابش به نام (نزاع علم و دین) چنین می‌گوید: دانشمندان مسلمان این حقیقت را درک کردند که اسلوب عقلی نظری انسان را همیشه به ترقی و پیشرفت رهبری نمی‌کند، و لازم است که امید دست‌یافتن به حقیقت به مشاهده خود حوادث پیوند خورده باشد، و بهمین جهت شعار مسلمانان در بحث و تحقیق خود همیشه بکاربردن اسلوب تجربی بوده است^(۲).

و بدیهی است که تمسک مسلمانان به شیوه تجربی و روش آزمایشگاهی (لابراتواری) در بحث و تحقیق نتیجه واقعی و نمایانگر عملی تعالیم قرآنکریم بوده است، قرآن بوده است که آنان را واداشته، تا در دستگاه آفرینش و شگفتی‌های عالم وجود به

۱- همان مرجع سابق ۱۴۹ - ۱۵۰

۲- از کتاب «الاسلام دین علم خالد» لفرید وجدی.

جستجو و تدبر بپردازند، و پیوسته در محیط حقایق و واقعیات قدم بزنند، و از قرار گرفتن زیر فشار تأثیر نظریات ناشی از خیال احتراز کنند!!.

این انقلاب عظیم و این جهش بی‌نظیر در دنیای علم و واقعیات زندگی، روزی نصیب دانشمندان اسلامی شد که تصور و عقیده آنان در باره خدا استقامت یافت، و این پیشرفت علمی و این برتری فرهنگی موضوعی است مخصوص چه از نظر کمیت و چه از نظر نوع هنوز هم تاریخ را حیران و سرگردان گذاشته است!!.

اما متأسفانه باید اعتراف کرد که ملت مسلمان به تدریج و در طول قرون مسافت درازی را از برنامه آئین خدا فاصله گرفت و در ظلمات تراکم جاهلیت به طوفان افتاد، به گونه گرفتار گردید که عاقبت عقیده را از شریعت جدا ساخت، و دین را به عنوان یک رابطه وجدانی جدا از واقع زندگی به حساب آورد، و حاکمیت واقع زندگی را به دینی سپرد که غیر دین خداست.

و بدیهی است که چنین ملتی در چنین شرایطی دیگر ملت مسلمان نیست، اگرچه هنوز نام مسلمانی را برای خود انحصار کرده است، گاهی نماز می‌خواند و گاهی هم روزه می‌گیرد، و...!

و در اثر همین جدائی و همین فاصله است که این ملت دیگر آن تمدن بی‌نظیر و آن قدرت ابتکار علمی بی‌سابقه خود را از دست داده است، و در محیط تنگ و تاریکی که خود برای خود ساخته است به انزوا نشسته است، و در آن انزوا به سستی و پستی و زبونی تن داده، و به این ترتیب از روح اسلام دور افتاده است! و بهمین جهت است که اخلاق و روحیاتش به فساد کشیده است، به طوری که دیگر در گفتار و کردارش صدق و اخلاص به کار نمی‌برد، و در معاملاتش صحت و استقامت منظور ندارد، و در اجتماعش روابط شایسته به مقام انسان را گسترش نمی‌دهد، و باز بهمین جهت است که در منجلا ب شهوات جنسی فرو رفته، و در دام مکر و نیرنگ یهود اسیر شده است! و به این ترتیب یکباره از حریم اسلام بیرون افتاده است!!.

و پربدیهی است که اسلام از چنین مردمی بیزار است!

اسلام یک برنامه جاوید آسمانی است که بر پیامبر هوشمند اسلام محمد ابن عبدالله صلی الله علیه و آله نازل شده است: برنامه‌ایست که هرگز به انحرافات بشریت منحرف نمی‌گردد، برنامه‌ایست که در هر جا و به هر کیفیت که اجرا گردد سازنده انقلاب انسانیت است، و باعث رستاخیز بشریت!!

اسلام همان برنامه درخشانی است که مردم را از ظلمات به نور می‌آورد و از طاغوت به خدا متوجه می‌سازد، برنامه سازنده‌ایست که راه نجات و خلاصی مردم از این جاهلیت چموش و جهان خراب قرن بیستم است، همان جاهلیتی که دمار از روزگار آدمی درمی‌آورد و جهان را به ویرانی تهدید می‌کند!!

بی‌تردید همه انحرافات که ما در جاهلیت قرن بیستم تماشا می‌کنیم جز به وسیله اسلام اصلاح‌پذیر نیست!

در آن لحظه‌ای که تصور بشر به آن ترتیب که بیان کردیم، استقامت بپذیرد، سلوک و رفتار انسان نیز به استقامت خواهد رفت، در آن لحظه که این بشریت گمراه به سوی خدا باز گردد، زندگیش نیز در خط سیر مستقیم جریان خواهد یافت، در سیاست، اجتماع، اقتصاد، اخلاق، روابط جنسی، هنر و در همه چیز روی خط سیر انسانیت صحیح قرار خواهد گرفت!

بدیهی است که جاهلیت قرن بیستم حجاب ضخیمی است که میان بشریت و برنامه خدا آویخته شده است.

و آن حجاب تطور است!

بلی، این جاهلیت فاش می‌گوید: تطور است که بشریت را تا این اندازه دور از دین پیش برده است! و باز می‌گوید: آن چیزهایی که در هزار و چهار صدسال پیش به درد زندگی مردم می‌خورد، دیگر امروز به درد نمی‌خورد.

زیرا امروز مردم دائم در حال تطورند، مرتب در حال جهش و دگرگونی هستند.

بلی، تطور همان فساد روزافزون در تصور و سلوک انسان است که در بخش‌های گذشته از آن سخن گفتیم! همان فساد شرف‌سوزی است که هیچ جنبه‌ای از جوانب زندگی بشریت را و هیچ گوشه‌ای از روان پاک انسانیت را بدون انحراف رها ن ساخته است!!

تطور همان عامل ویرانگری است که بشریت را بر لب پرتگاه سقوط کشانده، و به طوفان فنا گرفتار ساخته است، و عجب این است که هنوزهم پیروان تطور، و طرفداران این بلا خود را در خط سیر هدایت می‌پندارند!!

و به قول قرآن: ﴿وَيَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ مُّهْتَدُونَ﴾ [الأعراف: ۳۰] «و آنان چنان می‌پندارند که در خط هدایتند»، اما برنامه خدا به همان ترتیب که در نخستین ساعت نزول خود راه نجات از جاهلیت و وسیله نجات از هلاکت و دمار بوده، امروز نیز تنها راه نجات از جاهلیت و تنها وسیله نجات از هلاکت و دمار است!!

در آن روز که مردم با برنامه خدا آشنا گردند و از هدایت او پیروی کنند، در آن روز که حقیقتاً به خدا ایمان بیاورند... در آن روز که خدا را به شایستگی بپرستند، و هیچ طاغوتی را شریک او قرار ندهند، بارهاکردن آئین خدا، و چسبیدن به آئین بشر ساخته‌ای در برابر خدا چموشی و سرپیچی نکنند، و حق حاکمیت مخصوص خدای خود را از روی غصب به خود اختصاص ندهند، در آن روز همه انحرافات و همه نابسامانی‌ها از بین خواهد رفت، و آن همه بدبختی و عذاب که در اثر انحراف از عقیده و عبادت صحیح، و غصب حق حاکمیت خدا و انتخاب بشرپرستی به جای خداپرستی، و این قسمت‌شدن مردم به دو طبقه یکی قانون‌گذار، از خود، و دیگری قانون‌پذیر از خدا، یکباره از میان خواهد رفت!! و جهان بشریت با نور هدایت الهی یکباره روشن خواهد شد!!

و بدیهی است که همه این شرایط در اسلام فراهم است، چون اسلام هنوزهم مانند نخستین روز نزولش یگانه تصحیح‌کننده انحرافات بشریت، و تنها عامل هدایت بشر به

صراط مستقیم است، و هنوز هم مانند چهارده قرن پیش تنها فارق میان حق و باطل است، و پایه‌گذار انسانیت عالی، و تنها عامل پاکسازی از انحرافات و طغیان است، و هر دم که مردم جهان صادقانه به اسلام بگردند، زندگانی آنان استقامت خواهد یافت...

بدیهی است که این مختصر نامه گنجایش بررسی و نمایش تفصیلی همه مفاهیم اسلام را در سیاست، اجتماع، اخلاق، روابط مرد و زن، هنر و در سایر برنامه‌های مربوط به انسان ندارد، اما در همین نامه مختصر نیز به خوبی می‌توانیم این مفاهیم را به عنوان رئوس مطالب و به نحو خلاصه بررسی کنیم و نمایش بدهیم، و کلید هریک از دریچه‌های آن‌ها را در اختیار اهل تحقیق بگذاریم، در بخش‌های گذشته این برنامه همه انحرافات جاهلیت را در همه این موارد به طور کلی و اجمالاً بیان کردیم، و جز به همان اندازه که ما را به مرکز اصلی انحراف و قانون فساد و بی‌نظمی راهنمایی کند در این موارد به تفصیل سخن نگفتیم، چون کتاب (نظریه‌ی اسلام سیاسی) از استاد مودودی و کتاب (اسلام و اوضاع سیاسی ما) و (سیاست مال و حکم در اسلام) از استاد عبدالقادر عوده، و در این زمینه مودودی و سید قطب کتابهای دارند که منهج اقتصادی اسلامی را واضح می‌سازد^(۱).

و کتاب‌های «التطور والثبات» و «دراسات فی النفس الإنسانية» و «منهج التربية الإسلامية» و «منهج الفن الإسلامي» موضوع‌های اجتماعی، نفسی، تربوی و فنی را از دیدگاه اسلام مورد بررسی قرار می‌دهند.

و نیز در اینجا در بررسی برنامه خدا نسبت به این امور جز به همان اندازه که راه پاکسازی و تصحیح انحرافات را در پیش روی ما روشن سازد به تفصیل نخواهیم پرداخت.

۱- در این خصوص مودودی سه کتاب خیلی مهم دارد: «پایه‌های اقتصاد اسلامی»، «سود» و «ملکیت زمین در اسلام» و سید قطب نیز کتاب «عدالت اجتماعی در اسلام» را تألیف نموده است.

و خدا آن دم که مردم را به عبادت ذات واحد و یگانه خود دعوت کرده، و آنان را به انحصار خود در الوهیت و حاکمیت فرا خوانده، منظورش دعوت مردم به کرامت و عزت است، و همان آزادی بی نظیری است که جز در پرستش خدای واحد بی همتا امکان ندارد، و جز در خداپرستی در جای دیگر تحقق نپذیرد!! زیرا هرگز خدا به عبادت مردم نیازی ندارد! چنانکه خود او در بیان همین حقیقت اعلام می‌دارد، و چه اعلام قاطعانه‌ای: ﴿مَا أُرِيدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ وَمَا أُرِيدُ أَنْ يُطْعِمُونِ﴾ [الذاریات: ۵۷] «من هرگز از آنان رزق و روزی نمی‌خواهم، و هرگز نمی‌خواهم که مرا طعام دهند».

و بدیهی است که این مردم وظیفه دارند که خالق و رازق و مالک امر زندگی و مرگ خود را بپرستند، و لکن خدای رحمان به مقتضای رحمت و تفضل بی پایان خود بر خلق خود خیر و صلاح آنان را در این وظیفه قرار داده است، و هرگز برای ذات پاک و بی نیاز خود خیر و صلاحی در نظر نگرفته است، قرآنکریم در این باره چه زیبا بیانی دارد: ﴿وَمَنْ جَاهِدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ﴾ [العنکبوت: ۶] «هرآنکس که جهاد و تلاش کند فقط به نفع خویشتن جهاد کرده است، زیرا خدا بی نیاز است از همه عالم‌ها!».

پس بنابراین، آنجا که خدا از مردم خواسته است که او را به خدائی و الوهیت و حاکمیت اختصاص بدهند، و آنجا که پیامبرش را از انحراف از شریعت خود برحذر می‌دارد، و اعلام می‌کند و هشیارباش می‌دهد: ﴿وَأَحْذَرُهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أُنْزَلَ إِلَيْكَ﴾ [المائدة: ۴۹] «و با حذر باش و احتراز کن از آنان که تو را از بعضی از آنچه خدا نازلش کرده فریب ندهند». منظورش این بوده که مردم را از پرستش و بندگی یکدیگر نجات بدهد، و از وبال و پی آمدهای شوم این بندگی شوم برهاند: همان بردگی شومی که هم اکنون نمونه‌های رسواگرانه آن در این جاهلیت قرن بیستم و در همه جاهلیت‌های جهان از دورنمایان است!!

منظور از این دعوت تأمین آبرو و تضمین شرافت انسان است، همان آبرو و شرافتی که در مساوات و برابری همه مردم در عبودیت واقعی خدای یگانه تحقق می‌پذیرد و بس.

زیرا فقط در این صورت است که ممکن نیست طاغوتی از میان خود مردم برخیزد و اعلام کند: من قانون‌گذار این مردمم، من سلطان بی‌چون و چرای این مردمم، منم که مردم را خوار و زبون اراده خود می‌سازم، منم که زندگی مردم را با اراده و دلخواه خود اداره می‌کنم!!!.

منظور از این دعوت تأمین عزت برای مردم است، همان عزتی که تحققش در صورتی ممکن است که هریک از افراد احساس کند که ارتباطش با قانون‌گذار به قدر ذره‌ای از ارتباط دیگران کمتر نیست، و بداند که این ارتباط برای هریک از افراد به اندازه تلاش و کوشش او در تقرب به قانون‌گذار میسر است، نه به اندازه ثروت و قدرت او!.

قرآن مجید در این باره چه شعار زیبایی به دیوار بشریت نصب کرده است: ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ﴾ «بی‌تردید گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست».

در این نظام بی‌نظیری که مردم در سایه آن عزت حقیقی، احترام حقیقی، شرافت و آبروی حقیقی، و آزادی حقیقی را احساس می‌کنند، اجتماع همین مردم سرپرستی از خود مردم دارد که با انتخاب آزاد و با بیعت آزاد مردم او را به سرپرستی انتخاب می‌کنند، و زمام امور اجتماع خود را به دست او می‌سپارند، اما این سرپرست هرگز مالک رقاب مردم نیست، و هرگز حق ندارد که به نفع خود به دلخواه خود قانونی تصویب بکند، و مردم را در برابر خود رام و زبون بسازد، و تنها صلاحیتی که دارد او خدمت‌گذار مردم است که باید به مقتضای قانون خدا حکومت و خدمت کند، و همه جا قانونی را اجرا کند که جز خدا کسی آن را وضع نکرده است، و منفعت و مصلحت هیچ گروهی به

خصوص در آن منظور نگشته است، بلکه همه افراد مردم در آن برابر و برادرند، و این خدمت‌گذار باید آن را در جامعه یکسان اجرا کند، و الا...

و این سرپرست هم فردی است مانند سایر افراد مردم، نماینده گروه معینی نیست، و طبقه معین او را انتخاب نمی‌کند، و در انتخاب او کسی و یا طبقه‌ای اعمال نفوذ نمی‌کند، زیرا هیچ طبقه و یا گروهی در انتخاب و بیعت سرپرستی که پس از انتخاب‌شدن بتواند به نفع و صلاح آن طبقه و یا آن گروه قانون تصویب کند و امتیازاتی را به دست آورد، اصراری نخواهد داشت.

البته این ممکن است که در اثر ضعف بشری و ضعف تشخیص مردم فرد ناشایسته‌ای را اهل صلاح و تقوی تشخیص بدهند، و او را به سرپرستی خود انتخاب کنند، و پس از انتخاب و بیعت پی به اشتباه خود ببرند، و بدیهی است که در این فرض خود مردم مسئول عمل و گرفتار اشتباه خود هستند، زیرا خود آن مردم با آزادی و اختیاری که داشتند او را برگزیده‌اند، و لکن در این چنین شرایط بازهم اختیار ابتکار عمل در دست خود مردم است، و می‌توانند به صراحت به این سرپرست اخطار کنند که تو لایق این مقام نیستی، تو شایسته تحمل بار این مسئولیت نیستی، و تاب و توان این وظیفه سنگین را نداری، و چون چنین است ما تو را معزول می‌سازیم، و فرد شایسته‌ای را به جای تو به سرپرستی خود انتخاب می‌کنیم!!

و به این ترتیب آزادی واقعی و عزت و احترام حقیقی در عالم واقع و حقیقت نه در عالم خیال و نظریات برای همه مردم به دست می‌آید و در مقام حقیقت قرار می‌گیرد.

بلی، گاهی این اتفاق می‌افتد که سرپرست منتخب مردم و یا خود مردم به اموری برخورد می‌کنند که نص صریح مربوط به آن مورد به خصوص را در شریعت خدا نمی‌یابند، و بدیهی است که در چنین موردی هم شریعت خدا هرگز دست مردم را نبسته است، بلکه باب اجتهاد را برای یافتن حکم مناسبی از اصول کلی شریعت بروی مردم گشوده است!.

در خاتمه در اینجا برای روشن شدن نظام سیاسی برنامه الهی به طور خلاصه تذکر چند نکته لازم است:

۱- در این نظام طبقه‌ای وجود ندارد که صاحب قدرت و دیکتاتوری به نفع خود باشد و بر مردم حکومت کند.

۲- سرپرستی که مردم آزادانه و با اختیار خود با او دست بیعت می‌دهند، هرگز تابع طبقه و یا گروهی از مردم نیست که بتواند به نفع آن طبقه و یا گروه معین قانون تصویب بکند.

۳- سرپرست منتخب مردم فقط مجری قانون خداست و بس، و جز آن قدرت و اقتداری که از این مقام اجرائی کسب می‌کند قدرت و اقتداری ندارد.

۴- سرپرست منتخب مردم در مواردی که نص صریح از شریعت خدا نمی‌یابد، حق ندارد که به پیروی از هوا و هوس شخصی خود در آن حکم کند، بلکه مجبور است که از قوانین و مقرراتی ثابت پیروی کند که عاقبت این حکم او را در خط سیر دین خدا و در حدود قانون خدا قرار خواهد داد.

و این مقررات کلی و اصول همگانی سیاست مطابق برنامه خدا تنها عاملی است که آزادی حقیقی مردم را تأمین و عزت و احترام آنان را تضمین می‌کند، و مردم را پیوسته از خطر سلطه طاغوت در امان می‌دارد.

و همین مقررات کلی با توجه به واقعیت تلخ و وضع ناگواری که همه جاهلیت‌ها به خصوص جاهلیت قرن بیستم را به وجود نمی‌آورند، برای ما به خوبی بیان می‌کند که چرا باید حاکمیت مطلق مخصوص به خدا باشد، و جز خدا کسی و یا طبقه و گروهی حق تصویب قانون نداشته باشد؟!.

بلی، و این جاهلیت احمق قرن بیستم زیر فشار بدمستی نخوت و غرور خود چنین پنداشته است که انسان قرن بیستم از هدایت و سرپرستی خدا بی‌نیاز شده است.

و از این جهت از به رسمیت شناختن حاکمیت خدا شانه خالی ساخته، و حاکمیت او را به نفع خود غصب کرده است! و در اثر همین پندار غلط و به فشار همین نخوت و غرور است که سرانجام کارش به چموشی و طغیان کشیده است که آثارش هم اکنون در دیکتاتوری سرمایه‌داری و دیکتاتوری پرولیتاریا و ذلت و زبونی مردم در زیر فشار کابوس هر دو دیکتاتوری از دورنمایان است.

و بدیهی است که تنها چیزی که باعث نجات مردم از سلطه این دیکتاتوری‌های چموش است، فقط به رسمیت شناختن حاکمیت مطلق خداست و بس که همه جا امور مردم را در سایه قانون الهی به دست خود مردم می‌سپارد! و بنابراین، اگر حاکم دیکتاتوری و یا طاغوت جبّاری برگرده ملت سوار شود مسئولیت پی‌آمدهای ناگوار آن به عهده خود ملت است، چنانکه سرنگون کردن آن نیز در گرو اراده و همت خود آن ملت است!

زیرا در این نظام این دیکتاتور همانطوریکه هواداران فلسفه مادی تاریخ می‌پندارند، به حکم جبر و حتمیت پوک برگرده مردم سوار نمی‌شود، بلکه از آن جهت سوار می‌شود و از طغیان و خودکامگی خود استفاده می‌کند که خود مردم در بازگرداندن او به قانون و شریعت خدا سستی می‌ورزند!!

و در هر حال مردم حق دارند و می‌توانند که او را به شریعت خدا بازگردانند، اگرچه این کار مستلزم فداکاری و جهاد و شهادت و استقبال از خطرها باشد!

زیرا بدیهی است که خطر این اقدام فداکارانه به مراتب از خطر تحمل ذلت و خواری حکومت این دیکتاتور آسان‌تر و بلکه کم‌تر است.

هم اکنون که ما در بررسی و نمایش اقتصاد، اجتماع، اخلاق، روابط جنسی، و هنر بحث می‌کنیم، بیان و توضیح این نکته نیز لازم است که دیگر شریعت خدا با اجرای برنامه خدا در زندگی مردم حکومت خواهد کرد، و این برای بشریت عدل یکسان و خیر محض است.

و لکن ما در درجه اول این حقیقت اساسی را آشکار می‌سازیم که تا بشر در نخستین مرحله از حق قانون‌گذاری ممنوع نگردد، و آن نفوذ و سلطه‌ای که در شرایط حکومت به غیر قانون خدا به دست آورده و یا خواهد آورد از او سلب نگردد، مردم هرگز به آزادی قانونی خود نخواهد رسید. پس بنابراین، معلوم می‌شود که شرع خدا آنجا که بشر را از حق قانون‌گذاری برای خود ممنوع ساخته منظورش کاهش احترام و شخصیت بشر نبوده، و قصد جلوگیری از تکامل و ترقی و رشد عقلی و فکری او را نداشته است، بلکه منظور این شرع از ممنوعیت این بوده است که تنها وسیله آزادی حقیقی بشر را در اختیارش قرار بدهد، و او را از هرگونه طوفان تجاوز و طغیان در امان نگهدارد!!

و اکنون که این حقیقت روشن در ذهن ما جای گرفت، سخن خود را به بررسی نمونه‌هایی از این شریعت و برنامه خدا راجع به شئون اقتصاد، اجتماع، اخلاق و روابط مرد و زن، و هنر... اختصاص می‌دهیم، و بحث خود را به این ترتیب آغاز می‌کنم.

سرچشمه طغیان و منبع تجاوز جاهلیت در برنامه‌های اقتصادی دو چیز است، یکی شیوه مالکیت و کسب ثروت، و دیگری حکومت طبقه مالک در اجتماع، و برنامه الهی این دو چیز را به نفع اجتماع و بنا به مصلحت افراد اجتماع مورد اصلاح قرار می‌دهد. زیرا اولاً از طریق تأسیس و به رسمیت‌شناختن حق حاکمیت به خدا فقط و منع مردم از حاکمیت، هر طبقه‌ای را که قصد استعمار و استثمار داشته باشد از تسلط و نفوذ بازداشته است.

و ثانیاً در مسئله مالکیت اصل عدالت همگانی را بنا نهاده است در صورتی که جاهلیت سرمایه‌داری مالکیت فردی را بدون قید و شرط و بدون حد و مرز آزاد می‌گذارد، و سرانجام غیر مالکان را بنده و اسیر مالکان قرار می‌دهد.

و در صورتی که جاهلیت کمونیزم مالکیت فردی را یکباره لغو می‌کند، و سرانجام نیز غیر مالکان را: یعنی توده مردم را بنده و اسیر مالکان یعنی طبقه حاکم قرار می‌دهد، اسلام برخلاف هر دو جاهلیت مالکیت را نه از بیخ و بن برمی‌کند، و نه بی‌قید و شرط و بی‌حد

و مرز آزاد می‌گذارد که این بندگی‌ها و اسارت‌ها بر بشر چیره گردد، اسلام هرگز اساس مالکیت فردی را الغاء نمی‌کند، چون الغاء اصل مالکیت اختیار مایحتاج روزانه مردم را دربست در دست دولت قرار می‌دهد، و در نتیجه همه افراد مردم را در برابر لقمه نانی بنده و اسیر دولت می‌سازد!

و نظام سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی اسلام بر این پایه تشکیل یافته است که مردم همه جا و همه وقت بر سرپرست خود نظارت داشته باشند، و همیشه اعمال و رفتار او را در اجرای قوانین الهی زیرنظارت خود قرار بدهند، تا هر جا و در هر زمان که در انجام وظیفه به خطا و یا اشتباه برود، او را هشیارباش بزنند و به صراط مستقیم بازگردانند، و اگر روزی از حدود و قوانین خدا تجاوز کند همه باهم، هم‌نوا گردند و او را.. از مسند حکومت پائین بکشند!

و! قرآن جلیل راجع به این حقیقت چه زیبا اشارتی دارد:

﴿وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾ [آل

عمران: ۱۰۴] «و باید از میان شما ملت امتی باشند که پیوسته مردم را به خیر دعوت کنند، و امر به معروف کنند و نهی از منکر نمایند».

و پیامبر هوشمند اسلام نیز در تأکید همین مطلب نیکو بیانی دارد: «از شما ملت هرکس که منکری ببیند باید آن را با دست خود تغییر بدهد، اگر با دست نتواند با زبان نرم و حکمت‌آمیز دگرگونش سازد، و اگر با زبان هم نتواند با قلب خود آن را از اثر اندازد، و این ضعیف‌ترین مرحله ایمان است». (متفق علیه).

«تا آنگاه که از الله متعال اطاعت نمودم از من اطاعت نمائید، و اگر از دستور الله و رسول سرپیچی کردم اطاعت من بر شما لازم نیست»^(۱).

۱- بخشی از خطبه‌ی خلیفه‌ی راشد ابوبکر صدیق رضی الله عنه.

و بدیهی است که انجام این وظیفه امر به معروف و نهی از منکر که قرآن بر عهده مردم گذاشته برای آن جمعیتی که در برابر لقمه نانی به دولت محتاج است، هرگز میسر نخواهد شد...

در اینجا این نکته لازم به تذکر است که اسلام یک نظام عملی و واقعی است، و روی همین حساب هرگز از مردم نمی‌خواهد که همه فرشته باشند، و یا انبیاء معصوم، بلکه پیوسته در معامله با نفس بشری توجه خود را به واقع بشریت معطوف می‌دارد، ضعف و قوت، و هبوط و صعود آن را پیوسته در نظر می‌گیرد، و بهمین لحاظ دائم نظامات خود را براساس این واقع بشری تأسیس می‌کند، و مردم را همیشه با رعایت ضعف آن‌ها در مقابل قدرت‌های زور و سلطه‌های جابرانه مورد مساعدت قرار می‌دهد.

و از این لحاظ تلاش و کوشش قاطعانه به کار می‌برد، تا منبع درآمد بی‌متنی و منبع روزی مستقلى و دور از تحکم دولت‌ها برای مردم تأمین کند، تا آنجا که دیگر دولت وسیله منحصر به فرد ارتزاق آنان نباشد.

اما از لحاظ دیگر اسلام در محیط واقع‌بینی خود آن ظلم و طغیانی را که از الغاء مالکیت فردی ممکن است از طبقه‌ای به سایر طبقات وارد شود، هرگز از نظر دور نمی‌دارد، و بهمین لحاظ یک رشته حدود و قیود ثابتی را برقرار می‌کند که از تراکم مال و انباشتن ثروت در دست اقلیتی از مردم جلوگیری می‌کند، به طوریکه وسائل مالکیت را با یک رشته وسائل حلال و پاکیزه محدود می‌سازد، و از طریق قانون ارث ثروتی را که در اختیار یک نفر قرار گرفته نسل به نسل تقسیم می‌کند، و در سر هر سال قمری مقداری از ثروت و درآمد را به عنوان مالیات از مردم می‌گیرد، و ربا و احتکار را غیرقانونی می‌شناسد.

چنانکه به سرپرست اجتماع اسلام اختیار می‌دهد که هروقت وضع اقتصادی به طوفان انحراف گرفتار شد، در اصلاح آن وضع بکوشد، به طوری که مخالف با اصول اسلامی

نباشد، و مبانی حیات اسلامی را پایمال نکند، و منابع روزی و درآمد مستقل مردم را که دور از اختیارات دولت است آشفته نگرداند!

بدیهی است که ربا و احتکار دو اصل اساسی سرمایه‌داری است که این نظام شوم و طغیانگر با استفاده از این دو اصل به تدریج ثروت‌های عمومی را بیغما می‌برده، و مردم را از حقوق قانونی خود در آن ثروت‌ها محروم ساخته، و کبر و نخوت و طغیان و تجاوز سرمایه‌داران را توأم با مصیبت و فقر و محرومیت بر اکثریت مردم تحمیل کرده است.

و اگر اثبات این معنا که شریعت اسلام از جانب خدا آمده احتیاج به دلیلی داشته باشد، همین مصائب که از راه اقتصاد سرمایه‌داری بر سر بشریت آمده در این باره دلیل بس روشن است، زیرا این مصیبت‌ها از طغیان و فساد سرمایه‌داران گرفته، تا ذلت و زبونی مردم و از استعمار زشت و چندش‌آور گرفته تا استثمار ثروت‌های ملت‌های بشری هیچیک در هنگام نزول قرآن، و قیام انقلاب اسلام برای بشریت روشن و آشکار نبوده و کسی نمی‌دانسته، و حتی پیش‌بینی هم نمی‌کرده است که این نظام شوم سرمایه‌داری براساس ربا و سپس براساس احتکار استوار خواهد شد.

فرمان تحریم ربا و احتکار در اسلام برای ما بس است که به تنهایی حقانیت این برنامه آسمانی را ثابت و مدلل سازد، و اگر این حقیقت احتیاج به گواه و شهادت داشته باشد، این فرمان به عنوان قوی‌ترین گواه و عادلانه‌ترین شاهد در این مورد در دادگاه وجدان حضور یابد!!

و همانطور که قبل از این اشاره شد، این نامه که با رعایت اختصار تدوین می‌گردد، گنجایش این بحث مفصل راجع به اقتصاد اسلامی را ندارد، جای این بحث مفصل در کتاب‌های مخصوص به اقتصاد است، اما باز هم ما در این کتاب بحث فشرده و خلاصه‌ای به عنوان کلید رمز دریچه‌های اقتصاد و مباحث اساسی برنامه اقتصاد اسلامی عنوان خواهیم کرد، به این ترتیب که می‌بینیم:

نظریه عمومی در باره اقتصاد اسلامی همیشه بر این اصل استوار است که خدا نوع انسان را در روی زمین خلیفه خود آفریده است، و مال و ثروت موجود در زمین مال خداست، و همه افراد بشر در تصرف و در تدبیر مال و ثروت خلیفه و نماینده خدا هستند که طبق یک رشته شروطی که قسمت اعظم آن‌ها اصول کلی، و قسمت کم‌تری به صورت قوانین جزئی تفصیلی است، در شریعت خدا بیان شده است، آن مال و ثروت را مورد استفاده قرار می‌دهد، و هریک از همین افراد در مقابل تلاش و کوششی که انجام می‌دهد مقداری از این مال و ثروت را مالک می‌شود، مشروط بر اینکه در مالکیت و در ملک خود طوری رفتار کند که هم برای خودش و هم برای اجتماعش که خود او نیز جزئی از آنست خیری و فائده‌ای تحصیل کند، البته در محدوده همان شروطی که خدا معین کرده است، و قطعاً خارج از آن هم خیری درکار نیست.

پس اگر فردی احمقانه کار کرد و در استفاده از حق مشروع خود خطا رفت در نظام اسلامی از تصرف او جلوگیری می‌شود، و این حق به اجتماع برمی‌گردد که خود مالک اصلی آنست، و آن را از خلافت خدا کسب کرده است.

و این انتقال هیچگونه نارسائی در قانون مالکیت فردی ایجاد نمی‌کند که تنها پایه نظام اقتصادی بلکه اساس همه نظامات و برنامه‌های اسلامی است.

بلکه قانون تصرف را مقید به قیودی می‌سازد که دائم حسن تصرف در مالکیت را تضمین می‌کند.

و با اینکه مالکیت افراد را به رسمیت می‌شناسد، حقوق اجتماع را نیز مانند زکات در اموال فرد مراعات می‌کند.

و قرآن‌کریم در باره این حقایق بیان شده اشارات روشنی دارد که مال و ثروت از جانب خدا در اختیار مردم قرار می‌گیرد:

﴿وَعَاثُوهُمْ مِّن مَّالِ اللَّهِ الَّذِي ءَاتَاكُمْ﴾ [النور: ۳۳] «و به آنان بدهید از مالی که خدا

در اختیارتان گذاشته است».

﴿وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَمًا﴾ [النساء: ۵] «و به سفیهان ندهید اموال خودتان را که خدا آن‌ها را قوام زندگی شما قرار داده است»، می‌بینیم که در آیه جنبه اجتماعی مال مورد توجه است.

سپس اسلام یک قاعده کلی و همگانی برای توزیع ثروت تأسیس کرده است، و قرآن‌کریم آن را به طرز روشنی بیان داشته که قوانین توزیع ثروت برای این است که ﴿كَئِنْ لَا يَكُونُ دُولَةٌ بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ﴾ [الحشر: ۷] «مال ثروت در دست ثروتمندان شما وسیله بازی نباشد که عده‌ای را به بازی بگیرد»، یعنی: منظور از این توزیع این است که قدرت در طبقه توانگر دست به دست نگردد.

و بنابراین، قاعده روشن هرگز جایز نیست که تحت هیچ عنوانی توانگران مال را در احتکار خود قرار بدهند.

بلکه واجب است که تحت شرایطی خاصی که اسلام معین می‌کند، مالکیت مال در دست همه افراد قرار بگیرد و همیشه در گردش و جریان باشد، و این جریان به طور طبیعی در دست همه مردم با حفظ همه شرایط و مراتب باشد.

و در این میان حقوقی هم از طبقه فقیر و محروم وجود دارد که اجتماع باید آن را به عنوان حق واجب از توانگران دریافت کند و به نیازمندان بپردازد، بازهم در این مورد قرآن زیبا بیانی دارد: ﴿وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ﴾ [الذاریات: ۱۹] «و در اموال آنان حقی است برای سائل و محروم».

این حق که در اینجا بیان شده اولاً حق زکاتست، و ثانیاً همه هزینه‌های اجتماعی است که در تحولات و حوادث به مناسبت پیدایش نیازهای روزانه و به نسبت احتیاج ملی از اموال توانگران دریافت می‌گردد.

سپس اسلام قوانینی برای کسب مال و تجارت و تصرف در اموال وضع کرده. و بنابر همین قوانین کسب مال و تجارت و تصرف در اموال به گونه‌ای که باعث زیان فرد و یا اجتماع باشد جایز نیست.

و نظر بهمین قوانین حکیمانه است که اسلام، غصب، غارت، دزدی، غل و غش، احتکار را حرام ساخته است، و ربا را که زشت‌ترین وسیله است به شدت قدغن کرده است، و آن را اعلان جنگ با خدا به حساب آورده است، و اینک قرآن از این اعلان جنگ گذارش زیبایی دارد: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِن كُنْتُمْ مُّؤْمِنِينَ﴾ [البقرة: ۲۷۸] «ای آنانکه ایمان آورده اید! خدا را در مقابل حوادث ناگوار سپر قرار بدهید، تقوی پیشه کنید و رها کنید آنچه از ربا باقی مانده است، اگر شما مؤمنان هستید، (و در غیر این صورت) اگر ربا را رها نکنید پس چه منتظرید اعلان جنگ بدهید با خدا و با رسول خدا، و آماده به جنگ باشید از جانب خدا و رسول خدا».

چنانکه می‌بینیم در این آیه اول خدا مؤمنان را به تقوی امر کرده و سپس شرایط ایمان را رهاکردن بقیه ربا قرار داده و پس از آن نافرمان را به آمادگی برای جنگ با خدا و رسول خدا فرا خوانده است، و این شدیدترین تهدیدی است که در باره نافرمانی در قرآنکریم آمده است.

سپس اسلام توانگران را به یاری و همدردی با قرض‌داران دعوت می‌کند، و اینک قرآنکریم این شعار را در اجتماع اعلام کرده است: ﴿وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ وَأَنْ تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ [البقرة: ۲۸۰] «و اگر قرض‌داری زیر فشار تهی دستی باشد، حکم او مهلت‌دادن است تا روزی که از فشار بیرون آید و به زندگی آسانی برسد که بتواند قرض خود را بدون فشار بپردازد، و اگر آن را آزاد کنید و قرض را به او ببخشید، برای شما خیر است اگر شما بدانید».

چنانکه در اینجا ملاحظه می‌کنیم، اول توانگران را در باره قرض‌داران زیر فشار را امر به صبر و مهلت‌دادن می‌کند، و سپس خاطر نشان می‌سازد که اگر از حق خود بگذرند و آن را به عنوان صدقه بدون اینکه به او بگویند ببخشند برای خودشان بهتر است، زیرا هم دلی را شاد کرده‌اند و لذت وجدانی شیرینی را چشیده‌اند، و هم یک فرد پریشان فکر و از کارمانده‌ای را دوباره به اجتماع بازگردانده‌اند و او را یک عضو فعال و سازنده‌ای

ساخته‌اند، اجتماعی که خود نیز عضوی از آن هستند، و این است پاکسازی اجتماع! و آنچه که تاکنون بیان شد، قواعد کلی و عمومی بود راجع به اقتصاد اسلامی، و این قواعد کلی محیطی را دربر می‌گیرد که اقتصاد اسلامی در آنجا بدون هیچگونه مانعی جز آنچه که از انحراف جلوگیری می‌کند رشد می‌کند و پیش می‌رود.

و این همان شیوه‌ای است که برنامه اسلام با آن مشکلات اقتصادی را در همه اطوار و در همه اشکالش اصلاح می‌کند، و با همین شیوه اصلاحی مردم را از تجاوز باز میدارد، و از بردگی هر طغیان‌گری آزاد می‌سازد.

اما چه بهتر است که ما حقیقت مهم دیگری را هم که از امتیازات برنامه اسلام راجع به اقتصاد اسلام است به این قواعد کلی اضافه کنیم، و آن این است که تصور اسلامی هرگز انسان را بنده و آلت دست ضرورت‌ها و جبرها و حتمیت‌ها قرار نمی‌دهد، خواه حتمیت ماده باشد و خواه حتمیت اقتصاد، و یا حتمیت تاریخ، چون در فلسفه و نظام اسلامی این مردم هستند که اجتماع خود را تشکیل و اقتصاد خود را برنامه‌ریزی می‌کنند، و در این نظام هیچگونه جبری و حتمیتی وجود ندارد که شکل معینی را در زندگی مردم پدید آورد، و طبقه‌ای را بر طبقه دیگر با استفاده از سلطه و قدرتی که به بهانه حتمیت اقتصادی به دست می‌آورد بر طبقه دیگر مسلط گرداند.

اینگونه حتمیت و اینگونه سلطه فقط در محیط جاهلیت، و در اجتماع جاهلانه منحرف از آئین خدا پدید می‌آید! اما در سایه آئین خدا و در محیطی که برنامه خدا اجرا می‌شود مردم فقط خدا را می‌پرستند و بس، و از پرستش حتمیت‌ها در امان هستند.

و بهمین لحاظ می‌بینیم که آئین و برنامه الهی با وجود انحراف جزئی مردم از آن بازهم از شیوع و گسترش نظام فئودالیزم در کشورهای اسلامی به آن قیافه زشت و چندش‌آور که در اروپا شایع و رایج است جلوگیری کرده است، و رژیم فئودالیزم هرگز فرصت نیافته که قیافه حتمی خود را در زندگی مسلمانان برخ مردم بکشد!!

در فلسفه اسلام و در تصور اسلامی تنها نیروی سازنده و متصرف انسان است، و عالم آفرینش با آن ویژه‌گی‌ها و نیروهایش در تسخیر و در فرمان انسان است، و اینک قرآن مجید در بیان این حقیقت نیکو بیانی دارد: ﴿وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِّنْهُ﴾ [الحاثیة: ۱۳] «و در تسخیر شما قرار داد هرآنچه که در آسمان‌ها و هرآنچه در زمین است». پس با این بیان می‌بینیم که انسان سلطان آسمان‌ها و فرمانده زمین است.

پس بنابراین، بهمین لحاظ و با استفاده از همین قدرت و استعداد انسان اقتصاد خود را براساس اعتقاد و تصور خود، و بیاری نیروی اراده‌ای که خدا به او عطا کرده پی‌ریزی می‌کند، و هرگز بنده و اسیر دگرگونی‌های به اصطلاح حتمی اقتصادی نمی‌شود که او را در بند استعمار و استثمار خود گرفتار سازند، فشارهای اجباری خود را بر او تحمیل نمایند.

و بدیهی است که این برنامه و این آئین الهی که چنین اختیاری و چنین سازندگی مثبتی به انسان برایگان می‌بخشد، در عالم تصور هم او را گرامی می‌دارد، و در عالم سلوک و رفتار نیز او را استوار می‌گرداند، و به این ترتیب اجتماع انسانی انسان را از گزند ظلم و فساد و انحراف پاک و پاکیزه نگه میدارد، و باز هم این برنامه و این آئین الهی اولاً توازن و هماهنگی در میان فرد و اجتماع را استوار می‌سازد، و سپس علاقه و رابطه مرد و زن را در این اجتماع به دقیق‌ترین شیوه‌ای تنظیم می‌کند.^(۱)

(۱) - منظور ما در اینجا روابط جنسی نیست، بلکه روابط اجتماعی است، اگر چه روابط جنسی نیز جزوی از روابط اجتماعی است و لکن آن شکلی مخصوص دارد، و ما هم راجع به آن بخشی جداگانه خواهیم داشت.

در نظر اسلام فرد و اجتماع دو جبهه رودرو نیستند، و هرگز جایز نیست که این چنین باشند، زیرا آن خلافتی را که خدا به انسان داده است فرد و اجتماع هر دو را یکسان فرا می‌گیرد، و انسان هم شامل فرد می‌شود و هم شامل اجتماع.

و با این حساب میان فرد و اجتماع هیچگونه عداوت و دشمنی بر سر غلبه و سلطه بر دیگری معنا ندارد، و از اینجا معلوم است نمایش دادن اجتماع به صورت یک دشمن پرخاشگر و انتقام‌جو از فرد، یا نمایش دادن فرد به صورت دشمن بدخواه اجتماع جز در موارد انحراف و جنون از حقیقت به دور است، و هیچگونه جدائی و قطع ارتباط میان آن دو امکان‌پذیر نیست!!

بلی، تنها در موارد انحراف و جنون است که یک فرد طغیانگر، یک فرد سرکش، فاسد، تبه‌کار، حریص، اسیر طمع، و امثال این‌ها جان می‌گیرند، و درک می‌کنند که روابط محکم و پیوندهای منظم اجتماع آنان را از اجرای مقاصد شوم و انحرافی خود که گرفتارش هستند باز می‌دارد.

از این جهت به گسستن روابط اجتماع و سست کردن پیوندهای آن همت می‌گمارند، و یا به مقتضای نوع انحراف خود برای تسلط و غلبه بر آن تلاش می‌کنند.

و نیز در همین موارد انحراف و جنون است که اجتماعی طغیان‌گر، اجتماعی سرکش، اجتماعی چموش و منحرف از راه راست، و دور از راه خیر و صلاح پیدا می‌شود، اجتماعی پیدا می‌شود که تاب و توان دیدن فرد را ندارد، یا تاب و طاقت دعوت فرد را برای صلاح و استقامت در خود نمی‌بیند، از این جهت همت می‌گمارد که او را بکوبد و از میان بردارد!!

اما در حالت اعتدال و استقامت صحیح فرد و اجتماع بی‌دریغ یک نوع هماهنگی فطری میان آن دو برقرار خواهد بود که اهداف و افکار و مشاعر هر دو را در یک خط سیر متعادل به جریان می‌اندازد، و یکنوع مخصوصی ارتباط و الفت در میان آن دو ایجاد می‌کند که از مجموع آن‌ها یک هستی متعادل و کمال‌یافته و مسالمت‌پذیر پدید می‌آید.

و بهمین لحاظ است که اسلام پیوسته میکوشد تا اعتدال و استقامت را هم در فرد و هم در اجتماع استوار گرداند.

و انحراف و جنون را هم از فرد و هم از اجتماع دور کند، و به این ترتیب در نهاد هردو پاک‌سازی نهادی انجام بدهد!!

اسلام کوشش دامنه‌دار خود را به کار می‌برد تا هم با نشان‌دادن شخصیت و هستی فرد مستقل، و هم با نشان‌دادن هستی و شخصیت اجتماع هماهنگ، فرد و اجتماع را باهم در یک حالت توازن قرار بدهد.

بهمین لحاظ است که اسلام فرد را به طور مستقیم مخاطب می‌سازد، و حقوقی را به او می‌بخشد، و مسئولیت‌هایی را نیز به عهده او می‌گذارد که عاقبت شخصیت و موجودیت او ممتاز و مشخص گردد.

و نیز اجتماع را مخاطب می‌سازد و حقوقی را نیز به آن می‌بخشد، و مسئولیت‌هایی را به آن واگذار می‌کند که سرانجام آن هستی هماهنگ و شخصیت فشرده خود را دریابد، و مشخص گردد که آن هم دارای هستی ممتاز است!.

و روی این اساس است که فرد در اسلام به طور مستقیم و بی‌واسطه و به عنوان شخصیتی دارای هستی ممتاز و معین با خدای خود ارتباط برقرار می‌سازد، و روی نیاز و عرض نیایش به درگاه او می‌آورد و فقط او را می‌پرستد، و به آستان او تقرب می‌جوید و بس.

اسلام در همه حالات پیوسته و مداوم رعایت و عنایت کامل خدا را در باره او به عنوان یک فرد با شخصیت اعلام می‌دارد، و بهمین لحاظ برای او بیان می‌کند که خدا همان آفریدگار حکیم و رحیم است که در اثر برخورد و آمیزش پدر و مادر بنابر تقدیری که فقط در باره او، نه در باره کسی دیگر جاری شده او را به صورت یک فرد دارای استقلال آفریده است، او هم مانند همه عوامل خلقت و همه نیروهای آفرینش در رساندن

این روزی شرکت دارد، اما در هر حال این روزی برای او معین شده است، و در حساب شخصی واریز گردیده است، و کسی دیگر در آن شریک و سهم نیست!

سپس اسلام برای فرد بیان می‌کند که خدای او همان پروردگار سمیع و بصیر است که دعای او را می‌شنود و جواب مثبت می‌دهد، و حاجت او را اگر به صلاحش باشد برمی‌آورد، و اگر به صلاح او نباشد برای فشاری که می‌بیند در آخرت برای او پاداش نیکو منظور می‌دارد، اما در هر حال دعای او به عنوان یک فرد مستقل اجابت می‌کند!!

و سپس اسلام به روشنی اعلام می‌کند که این فرد مستقل در پایان کار به تنهایی در پیشگاه خدای خویش در معرض حساب قرار می‌گیرد، و جز در باره خود، و اعمال فردی خود مورد سؤال و مؤاخذه قرار نمی‌گیرد، اینک قرآن چه اشاره‌های زیبایی دارد:

۱- ﴿وَلَهُمْ عَاتِيهِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فَرْدًا ۝﴾ [مریم: ۹۵] «و همه آنان روز رستاخیز تنها،

تنها در پیشگاه خدا حاضر خواهند شد».

۲- ﴿كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ ۝﴾ [المدثر: ۳۸] «هر نفسی در گرو اعمال و کردار

خویشتن است».

۳- ﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ ۝﴾ [الأنعام: ۱۶۴] «هیچ بارکشی بار دیگری را به

دوش نمی‌کشد».

و به این ترتیب از راه ارتباط مستقیم فرد با خدای خویش اساس شعوری و احساس

ذاتی مستقل فرد تحقق می‌پذیرد!!

و آنگاه اسلام یک رشته تکالیف و مسئولیت‌های فردی مخصوصی بر عهده فرد

می‌گذارد که استقلال و شخصیت او را نمایان می‌سازد، به ترتیبی که هریک از افراد را

مکلف می‌سازد که شعائر و قوانین خدا را زنده نگهدارد، و اجتماع را یعنی: سایر افراد را

نیز به رعایت این فرمان فرا خواند، و سپس فرد را مکلف می‌سازد که با تمام قدرت و به

نسبت ایمانی که دارد بر ضد منکرات اجتماع به مقاومت بپردازد، و مسائل عمومی

اجتماعی را هم به عنوان مسائل خصوصی خود بپذیرد، و این مسائل عمومی در نظر اسلام همان اجرای قانون الهی است، به این ترتیب که می‌بینیم:

- ۱- پایدار ساختن حکومت صالح و اقتصاد سالم و اجتماع شایسته.
 - ۲- رواج دادن ارزش‌های اخلاقی در اجتماع بدون وقفه.
 - ۳- نظارت و پاسداری در پاک‌سازی افراد اجتماع از آلودگی‌های فساد.
 - ۴- نظارت و مراقبت در اعمال و تصرفات حاکم.
 - ۵- تقویت و سوق دادن حکومت در خط سیر قوانین الهی، یعنی: رعایت حق و عدالت عمومی در همه جا و در همه حال.
- و به این ترتیب و از طریق تربیت روحی و اخلاقی و اجتماعی اسلام در واقع عرصه زندگی، نه در عالم خیال و نظریات یک شخصیت ایجابی و سازنده برای فرد ایجاد می‌کند، و او را برای انجام رسالت خطیر خود مأمور می‌سازد.
- و سپس اسلام با تأسیس این مبانی در زندگی فرد حق مالکیت فردی را نیز برای او می‌دهد، و از این جهت شخصیت او را بارور و آشکار می‌سازد، و این مالکیتی را که اسلام در اختیار فرد قرار داده، خواه در خارج تحقق بپذیرد و خواه نپذیرد، در هر حال حقی است ثابت و قائم به ذات، چنانکه استفاده و دفاع از این حق نیز در همه حالات ثابت و قائم به ذات است.
- و این حق و این فرصت شخصیت مستقل فرد را همه جا پایدار و استوار می‌سازد، زیرا از یک طرف مالکیت شخصی را به فرد اختصاص می‌دهد، و فرد به وسیله آن موجودیت و شخصیت خود را احساس می‌کند، و از طرف دیگر روزی خدا داده فرد را در اختیار شخصیت فردی او قرار می‌دهد تا آن را با اراده و قدرت خود به دست بگیرد، و از این راه نیز فرد در نهاد خود احساس شخصیت و موجودیت می‌کند.

و سرانجام برای کسب روزی وسیله و فرصتی در اختیار فرد قرار می‌دهد که با استفاده از آن بتواند در برابر طغیان حکومت و اجتماع پایداری کند، و با فسادهای اجتماعی به مبارزه برخیزد.

و با همه این اوصاف بازهم در مواردی که مالکیت علی‌رغم وجود حق و فرصت نظری در عالم واقع و خارج برای فرد اگر تحقق نپذیرد، اسلام هرگز اجازه نمی‌دهد که شخصیت فرد پایمال گردد و تباه شود، بلکه فرد را همیشه در حفاظت و کفالت دولت قرار می‌دهد.

یعنی: دولت را ملکف می‌سازد که فرد را برای انجام کار همیشه آماده بسازد و به کار بگمارد، و در صورتیکه دولت از انجام این وظیفه عاجز باشد، و یا فرد به علت پیری و ناتوانی قدرت کار نداشته باشد، دولت باید هزینه زندگی او را از صندوق دارائی عمومی: صندوق بیمه‌های اجتماعی تأمین کند، با توجه به اینکه در همه این موارد فرد از حق ثابت و معلوم خود استفاده می‌کند که برای او مقرر شده است، و از دست کسی احسانی دریافت نمی‌کند، زیرا بنابر فلسفه اسلام مردم نه رزاق خود هستند و نه رزاق دیگران، بلکه همیشه کلید روزی همه در دست خداست، و هریک از روزی‌خواران به فرمان خدا بهره خود را طبق قانون مقرر دریافت می‌کنند، و بدیهی است که این شیوه آخرین و عالی‌ترین مرحله کمال است که ممکن است برای اظهار شخصیت متعادل و مستقیم فرد در این جهان تحقق یابد، و این خلاصه‌ای از تنظیمات و اصلاحاتی است که اسلام در مقام ابراز شخصیت و احقاق حقوق فرد به رسمیت شناخته است.

اما باید درنظر گرفت که این عنایت از طرف اسلام هرگز مخصوص به فرد و مخصوص به حقوق فردی نیست، بلکه این شریعت بهمین اندازه هم با حقایق حقوق اجتماع، و ابزار شخصیت اجتماعی ارزش قائل است، و آن را در همه جا و در همه حالات به رسمیت می‌شناسد.

و همانطوریکه فرد را برای ابراز شخصیت و موجودیت فردی خود مکلف ساخته است، اجتماع را هم برای اثبات شخصیت و موجودیت اجتماعی خود مسئول قرار داده است، به این معنا که اجتماع به عنوان یک هیئت و به عنوان یک مجموعه‌ای از افراد مکلف است که قانون خدا را اجرا کند و همیشه بر اجرای آن نظارت کند، و در واقع این اجتماع است که باید سرپرست و زمامدار را انتخاب بکند، و رفتار و کردار او را زیرنظر داشته باشد، و از تجاوز و انحراف او جلوگیری نماید، و باز این اجتماع است که در صورت تخلف زمامدار می‌تواند او را از مقام زمامداری براندازد.

و اینک این قرآنست که در بیان این حقیقت شیرین بیانی دارد: ﴿وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾ [آل عمران: ۱۰۴]. «و باید از شما مردم گروهی باشند که آنان پیوسته همه را به سوی خیر فرا خوانند، و امر به معروف کنند و نهی از منکر».

و بازهم اشاره زیبا: ﴿وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾ [الشوری: ۳۸] «و کار آنان در میان خود به شورا و مشورت است».

و بازهم به پیامبر اسلام دستور میدهد که ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾ [آل عمران: ۱۵۹] «در کارها با مردم به مشورت پردازد: (و در کار اداره امور با مردم مشورت کن)». با بررسی آیات قرآنکریم موارد بسیاری دیده می‌شود که در آنها سخن‌گوی وحی اجتماع مسلمانان را با ندای ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ سرافراز می‌کند، و مسئولیت‌های خطیر اجتماعی را به آنان محول می‌سازد، و این نمونه‌هایی از این جمله است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلِ﴾ [البقرة: ۱۷۸]. «ای کسانی‌که ایمان آورده اید! برای شما در باره کشته‌شدگان حق قصاص در دیوان عدل ثابت گردیده است».

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَآفَّةً﴾ [البقرة: ۲۰۸].

«ای کسانی که ایمان آورده اید! همگی در حوزه صلح و صفا داخل شوید».

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ﴾ [النساء: ۲۹].

«ای کسانی که ایمان آورده اید! اموال خودتان را در میان خود به باطل نخورید».

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا خُذُوا حِذْرَكُمْ فَانْفِرُوا ثُبَاتٍ أَوْ أَنْفِرُوا جَمِيعًا﴾ [النساء: ۷۱].

«ای کسانی که ایمان آورده اید! وسائل دفاعی خود را بردارید و آماده باشید که سرانجام گروه گروه به حرکت درآئید و با دشمن روبرو شوید، و یا با بسیج عمومی یورش آغاز نمائید».

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّمَا الْحُمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَمُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ [المائدة: ۹۰].

«ای کسانی که ایمان آورده اید! همانا یقین بدانید که شراب مستی آور و قمار و بت‌ها، و آن چیزهائی که در بتکده‌ها به آن قرعه می‌زنند (و سرنوشت‌ها را تعیین می‌کنند)، همه پلیدند و از عمل شیطان هستند. پس بنابراین، از آن‌ها اجتناب کنید».

قرآنکریم با هریک از این نداها قانونی برای مسلمانان وضع می‌کند تا آنان به اجرای آن قیام کنند، و در هریک از آن‌ها خط هدایتی برای آنان می‌کشد که تا خود و فرزندان و افراد اجتماع خود را در همان خط به راه اندازد، و مسئولیت‌هائی را بر عهده آنان می‌گذارد تا همه باهم به انجام آن قیام کنند، و قرآن برای تأکید این وظیفه‌ها است که چه چنین بیان جاذبی دارد: ﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا﴾ [آل عمران: ۱۰۳] «و شما همگی به حبل متین خدا چنگ بزنید و متفرق نگردید»، نه از نظر افراد و نه از نظر اجتماع، نه در عمل و نه در نیت و اندیشه!

و بازهم بیانی دیگر: ﴿وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ﴾ [المائدة: ۲] «و شما ای مؤمنان بر نیکواندیشی و نیکوگفتاری و نیکوکرداری و بر تقوی (خدا را در مقابل حوادث سپر قرار بدهید) و به خیر همکاری کنید، و هرگز به گناه و عداوت همکاری ننمائید».

و بدیهی است که قیام به این وظایف و انجام دادن این مسئولیت‌ها مستلزم وجود جماعتی است هماهنگ و هم‌پیوند، و ناظر بر جریان امور و ناظر بر جریان حوادث. این نکته هم مخفی نماند که اسلام هم مانند همه نظام‌ها اجتماع خود را از افراد تشکیل می‌دهد، و روی این حساب این اجتماع مؤمن و مسلمانی که هدف این نداها قرار می‌گیرد، و با این خطاب‌ها مخاطب می‌شود، و این مسئولیت‌ها به عهده‌اش واگذار می‌گردد، از یک عده افرادی مؤمن و مسلمان تشکیل می‌شود که هریک از افرادش به طور مستقل مؤمن و مسلمان است، و به طور جداگانه و به عنوان یک فرد مستقل با خدای خود ارتباط دارد.

اما اسلام هم به این اجتماع پاک که از این افراد مؤمن تشکیل یافته است، شخصیتی مستقل و ممتاز عطا می‌کند، و آن را به موازات استقلال شخصیت فرد پیش می‌برد، و آن را به طوری بر فرد مسلط می‌سازد که با استفاده از این سلطه رفتار افرادش را که اندیشه خودسری در سر دارند و قصد انحراف از راه راست داشته باشند به شدت کنترل کند. پس بنابراین، اجتماع از نظر اسلام راهنما و سرپرست فرد خودش است، و لکن با این وصف بازهم اسلام اجتماع را از تجاوز و طغیان و سوء استفاده از این سلطه جلوگیری می‌کند و آن را مکلف می‌سازد که در همه جا و در همه حال باید مجری قانونی الهی باشد و از هواپرستی احتراز کند. و بدیهی است که قانون الهی برای تأمین سعادت بشر و حفظ حقوق انسان آمده است، خواه فرد باشد و خواه اجتماع!!.

و اجتماع علاوه بر این وظیفه که بر عهده دارد از جهت آن شخصیت استقلالی و پیوندخورده و هماهنگ خود مؤظف است که از وطن اسلامی خود دفاع کند، و از شریعت و ملت اسلام حمایت نماید، چنانکه از جهت نظری مالک اصلی و صاحب اختیار اولی مال و ثروت، اجتماع است که همه جا حق تصرف در آن را به فرد می‌بخشد،

و از جهت عملی حق دارد که این حق تصرف از فردی را بگیرد که لیاقت تصرف و شایستگی اداره ثروت را ندارد، و اینک قرآنکریم هم چه نیکو فرمانی دارد:

﴿وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَمًا وَارْزُقُوهُمْ فِيهَا وَاكْسُوهُمْ وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا﴾ [النساء: ۵].

«و شما به دست سفیهان اموالتان را ندهید: اموالی که آنها را خدا برای شما سرمایه زندگی قرار داده است، و روزی و هزینه زندگی آنان که در آن اموال هست بپردازید، و برای آنان سخنان نرم و نیکو بگوئید».

و نیز اجتماع از نظر قوانین و نظام اسلامی پیش از دولت که مرجع و پناه مردم به شمار است، اولاً در حدود خانواده و سپس در حدود جمعیت‌های محلی، و سرانجام در حدود امت اسلامی مؤلف است که افراد ناتوان و بی‌نوا را زیربال حمایت و کفالت خود بگیرد، و هزینه زندگی آنان را آبرومندانه تأمین کند.

و به این ترتیب در نظام اسلام شخصیت اجتماع پدید می‌آید، و سپس شخصیت فرد و شخصیت اجتماع براساس استقامت و توازن باهم پیوند می‌خورند و هماهنگ می‌گردند!

بلی، صحیح است که این امر در واقع زندگی مردم در اجتماع به این آسانی که ما می‌گوئیم نیست، زیرا آنچه که در واقع و حقیقت رخ می‌دهد، این است که فرد در بسیاری از موارد در باره اجتماع، و اجتماع هم در بسیاری از موارد در باره فرد طغیان می‌کند و ستم روا می‌دارد، و لکن این یک حقیقتی است که مربوط به خود مردم است، و هیچ ربطی به قوانین و نظام اسلام ندارد، زیرا این خود مردم هستند که به نسبت استعداد فطری خود برای پذیرش انحراف و استقامت منحرف و یا مستقیم می‌شوند، و بدیهی است که خواه از جهت نظری و خواه از جهت عملی هرآن موردی که انحراف ناشی از سوء اختیار مردم باشد، با آن موردی که ناشی از خود نظام است فرق فاحش دارد، در

اینجا جز از راه تغییر و تبدیل نظام اصلاح و جلوگیری از انحراف ممکن نمی‌شود، و در آنجا با نظارت و رعایت حقوق آسان است!

و اما در نظریه سرمایه‌داری فرد طغیانگر به مقتضای طبیعت خود آن نظام طغیان می‌کند، و مردم جز با تغییر و جز با برانداختن آن قادر به جلوگیری از این طغیان نیستند، و در غیر این صورت هرگز نمی‌توانند افراد چموش و طغیانگر را سر جای خود بنشانند، و همانطور هم در نظریه رژیم کمونیستی اجتماع به حکم طبیعت آن رژیم طغیان می‌کند، و فرد جزله‌شدن در لای چرخ‌های سنگین آن چاره‌ای ندارد، و هر فردی که در سر سودای مخالفت آن رژیم را و یا بهتر بگوئیم: سودای نافرمانی پیشوای مقدس را و مخالفت با دیکتاتوری آن دیکتاتور پرولیتاریا را داشته باشد، سزایش یا مرگ است و یا بدتر از مرگ، حبس و تبعید دائمی در اردوگاه‌های کار است!!

اما در نظام اسلام هرگز به حکم طبیعت این نظام طغیانی از فرد و یا از اجتماع سر نمی‌زند، و اگر طغیانی هم سر بزند ناشی از انحراف فرد و یا اجتماع است، و در این صورت پی‌آمدها و مسئولیت این انحراف هم بر عهده خود مردم است و جریمه را خودشان باید بپردازند، و خود مردم موظف هستند که به تصحیح انحراف خود قیام کنند، و به قانون خدا و آئین پیامبر خدا برگردند، و اینک قرآن‌کریم نیز چه زیبا بیانی دارد: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾ [النساء: ۵۹]. «ای مردمیکه ایمان آورده اید! از خدا فرمان ببرید و از پیامبر خدا اطاعت کنید و از سرپرست و اولی الامر اجتماع خود که از خود شما است، پس اگر در چیزی به اختلاف افتادید و ستیزه کردید آن را به خدا برگردانید و به پیامبر خدا، اگر به راستی شما ایمان به خدا و به روز جزا دارید».

در اینجا تذکر این نکته لازم است که در نظام اسلام آن سلطه قانونی که باید در همه امور به آن رجوع شود، و به طور مستقیم از آن الهام گرفته شود خدا و پیامبر خداست، و

اما اطاعت و پیروی از سرپرست و اولی الامر از متعلقات اطاعت خدا و پیامبر خداست، و بهمین جهت است می‌بینیم که در آیه: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ جمله ﴿أَطِيعُوا﴾ در باره خدا و پیامبر خدا تکرار شده و در باره اطاعت از اولی الامر تکرار نشده، و آن اشاره به این است که اطاعت از اولی الامر جزء اطاعت از خدا و پیامبر است، و خود ذاتاً دارای استقلال نیست.

پس بنابراین، یگانه مرجع در حال به روز اختلاف میان مسلمانان فقط خدا و پیامبر خداست، و اولی الامر هم در خط خدا و پیامبر خدا هستند که مرجع قرار می‌گیرند، و این تعبیر زیبا هم اشاره بهمین نکته لطیف است که اصل منحصر در قوانین اسلامی خدا و پیامبر خدا است!!.

بلی، در پرتو این نظام و در سایه این تصور هرگز فرد و اجتماع به صورت دو جبهه مخالف و دو نیروی متقابل رو در روی هم قرار نمی‌گیرند، بلکه به حکم واقع و حقیقت خود دو نیروی همکار و هماهنگ و هم‌یار هستند که سرانجام یک نیروی سازنده را تشکیل می‌دهند، و به حکم این پیوند فشرده هردو باهم در اهداف و احساس و افکار متحد می‌گردند، و هرگز مبارزه و مخالفتی در میان آن دو بر نمی‌خیزد، و هیچ وقت تجاوزی و طغیانی از یکی بر دیگری سر نمی‌زند!!.

اما افراد اجتماعی یعنی: زنان و مردان و کودکان، اسلام در باره همه آنان عنایت کامل تلاش گسترده به کار می‌برد، و کوششی به جا انجام می‌دهد تا آنان را طوری تربیت کند که از انحرافات عصر جاهلیت در امان باشند، و از بدبختی و عذاب سرگردانی و پریشانی که پی‌آمد حتمی هر انحراف است همه را محفوظ نگهدارد.

و برای تأمین همین منظور است که اسلام اولاً یک رشته وظایف و اعمال اختصاصی را طی یک نقشه عمومی و فراگیر دسته‌بندی می‌کند، به طوریکه فعالیت‌های مربوط به تولید مادی و مسئولیت‌های اقتصادی و وظایف سیاسی را بر عهده مرد می‌گذارد، و تولید

بشری و پی‌آمدهای آن را مانند سرپرستی خانه و خانواده و پرورش فرزندان را به طور شایسته‌ای بر عهده زن واگذار می‌کند.

و کودکان را با سرپرستی و تربیت در کانون خانواده که آشیانه طبیعی هر کودکی است نوازش می‌دهد!

و این تقسیم عادلانه از یک سو از تکلیف و زحمت به دور است، و از سوی دیگر هرگز جازم و قاطع نیست، بلکه فطرت زن و فطرت مرد و استعدادهای اصیل و طبیعی هردو را در نظر می‌گیرد، زیرا زن از نظر استعداد فطری (بیولوژی) خود برای باردار شدن و زائیدن و شیردادن دارای ترکیب روانی مخصوص است که دائم جنبه عاطفی او را نیرومندتر و حساس‌تر می‌سازد، و دائم عاطفه بر سراسر زندگی و شخصیت او حاکم‌تر است.

البته بدیهی است که این سخن به آن معنا نیست که زن هیچگونه صلاحیت و آمادگی برای کار در خارج از مرز خانه ندارد، و به عبارت روشن‌تر: بیرون از حوزه وظیفه فطری خود نباید کار کند.

و لکن ما قبل از این گذارش کوتاهی از آن طبیب اطریشی را دیدیم، و دیدیم که زن غربی در اثر تلاش و کوشش برای به دست آوردن مساوات کامل با مرد چه بلائی بر سر خود آورده، و چگونه این تلاش و کوشش بی‌جا جنبه روانی او را زیر فشار خود قرار داده است، تا آنجا که اعضا و دستگاه عاطفی و عواطف او را رو به تباهی برده است! و در اثر این تحول کاذب نه به صورت زن مانده، و نه چنانکه آرزو می‌کرده به صورت مرد درآمده است! بلکه در خط سیر وحشت‌ناک و ویرانگر تبدیل به جنس سومی غیر از جنس مرد و زن قرار گرفته است، جنسی سرگردان، جنسی بی‌سر و سامان، جنسی آشفته و پریشان و جنسی نه انسان و نه حیوان، و بلکه پست‌تر از حیوان!!

و بدیهی است که این وضع ویرانگر کیفر و انتقام حتمی و اجتناب‌ناپذیر فطرت است! کیفری است که هیچ نیروئی را یارای مقابله با آن نیست! همان فطرتی که هرگز

تابع جاهلیت‌ها، و تابع اوهام و هوس‌های خام آن‌ها نیست، زیرا که این فطرت ساخته دست خدای اکبر است، خدائی که همه چیز را او آفریده است.

و پس از آفرینش آن‌ها را به خط فطرت لایزال خود هدایت کرده است، و از این جهت همه آن ادعاها و خواسته‌های ریاکارانه که زن امروز به زبان میراند و یا مرد از زبان او می‌گوید، و با این گفته او را برای کامیابی ارزان از خرمن ناموس او به خروج از انسانیت و سنگر فطری خود تحریک می‌کند، در میزان فطرت آن یک حماقتی است بسیار پست، و یکنوع سفاهتی است بیرون از هرگونه ارزش! زیرا فطرت هرگز از اینکه عقربه‌های ساعت جلو رفته، و یا همان عقربه‌ها دیگر به عقب برنمی‌گردد خبری ندارد، بلکه این فطرت هیچگونه علاقه‌ای هم به عقربه‌های ساعت ندارد، چون همین عقربه‌های ساعت آن‌دم که توازن آن‌ها بهم بخورد، و با سرعت بی‌فایده به جلو برود، خود زن و نیز خود مرد و کودکان را به همراه خود در راه پریشانی و سرگردانی پیش میراند! و از همان لحظه که زن از سنگر فطری خود بیرون جست و در کوچه و بازار سرگردان گردید کار اجتماع هم چنانکه (ول دیورانت) گفت یکسره به پریشانی همگانی و سرگردانی همه جائی مبدل گشته است!! دیگر نه از خانه اثری و نه از خانواده نشانی باقی مانده، و نه آرام و قراری پا برجاست!!!

و این هم بدیهی است: اسلام شریعتی نیست که از حماقت‌ها و هوس‌های جاهلانه پیروی بکند، و هرگز این شریعت برای زن جایز نمی‌داند که به صورت جنس سومی سرگردان و پریشان و تباه درآید، همان جنس سومی که در نتیجه انحراف جاهلیت قرن بیستم از مدار فطرت خدا داده پدید آمده، و از این انحراف جز بدبختی و سرگردانی سودی نبرده است! و هرگز به آرامش و آسایش دست نیافته است!.

و بهمین لحاظ اسلام همیشه و در همه جا زن را در خط سیر فطرت خود قرار داده است، و پیوسته مسئول وظیفه فطری خود ساخته است، و برای انجام این وظیفه فطری او را همه جا و همه وقت مراعات و حفاظت کرده است!!.

این شریعت آسمانی بدون آنکه زن را به اجبار محتاج بکار کند، هزینه زندگی او را تأمین کرده و احترام انسانیتش را تضمین نموده، و از بهدررفتن نیرو و فعالیتش در میان کار درون خانه و بیرون خانه جلوگیری نموده، و از فاسدشدن اخلاقش با دقت کامل پاسداری کرده است، تا او در اجتماعی مختلط و بی‌بند و بار به طوفان گمراهی و رسوائی گرفتار نگردد، و باعث گمراهی و رسوائی دیگران هم نشود، و تا دشمنان بشریت و یغماگران ناموس انسانیت فرصت نیابند که او را وسیله ویرانی بنیان سعادت بشریت قرار بدهند!!

و این شریعت آسمانی در تمام مراحل زندگی او از خواستگاری تا همسرداری و از خانه‌داری تا تربیت افراد خانواده مرد را مسئول تأمین هزینه او قرار می‌دهد، و زن به هراندازه هم که ثروتمند باشد، جز به طیب خاطر و میل شخصی و هیچگونه مسئولیتی از جهت هزینه زندگی بر عهده ندارد، و به حکم احکام و مقررات این شریعت همه حقوق مالکیت و همه حقوق تصرف در اموال و ثروت خود برای زن محفوظ است.

و حال آنکه همین حقوق در جاهلیت قرن بیستم جز در این اواخر قرن آن هم پس از مبارزات سخت و طولانی و به قیمت از دست‌دادن جنسیت و شخصیت و اخلاق خود در اختیار زن قرار نگرفته، و هنوز هم او در این اجتماع جاهلانه قرن بیستم از همه این حقوق بهره‌مند نشده است!

و این شریعت الهی همه شئون احترامات انسانی را برای او تأمین و تضمین نموده است!

و اینک این قرآن است که در بیان حق مالکیت و در بیان تصرف مستقیم مرد و زن را یکسان حساب کرده، و چنین اعلام می‌دارد: ﴿لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ﴾ [النساء: ۳۲] «برای مردان از هرآنچه کسب کرده‌اند نصیبی است، و برای زنان نیز از هرآنچه کسب کرده‌اند نصیبی است!».

و سپس در باره تجاوز به حقوق زن این چنین زیبا اخطار کرده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّسَاءَ كَرِهًا وَلَا تَعْضُلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ مَا ءَاتَيْنَهُنَّ﴾ [النساء: ۱۹] «ای مردمی که ایمان آورده اید! برای شما حلال نیست که از روی اکراه وارث زنان باشید، و هرگز آنان را در فشار قرار ندهید که قسمتی از مهریه‌ای که به آنان پرداخته اید برایگان ببرید».

و در باره مساوات در انسانیت نیز اسلام این حق را برای زن تأمین کرده است، و اینک هم اعلان قرآن و چه زیبا است:

﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُم بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ [النحل: ۹۷].

«هرکس از شما مردم چه مرد و چه زن عمل نیکو انجام بدهد، و حال آنکه او مؤمن است پس ما او را با زندگانی پاکیزه و گوارا زنده خواهیم داشت».

و باز هم اعلان دیگر: ﴿فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لَا أَضِيعُ عَمَلَ عَمَلٍ مِّنْكُمْ مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنثَىٰ بَعْضُكُمْ مِّنْ بَعْضٍ﴾ [آل عمران: ۱۹۵] «سرانجام پروردگارتان به آنان جواب مثبت داد که من هرگز عمل هیچ عاملی را از مرد و زن از شما تباه نخواهم ساخت، هم شما پاره تن یک دیگرید و از یک قماشید!!».

و در باره احترام زن در داخل خانواده نیز اسلام برای تأمین و تضمین حق احترام و کوشش به سزائی بکار برده است، و اینک این هم بیان قرآن در این باره: ﴿وَعَاثِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ﴾.

حتی اسلام در حال بی میلی و بی رغبتی مرد به ایجاد دوستی در دل و تحریک عاطفه مرد نسبت به زن کوشش کرده است، و این هم بیان قرآن کریم که در این مورد آمده: ﴿فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَيَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا﴾ [النساء: ۱۹]

«سرانجام اگر از آنان (از زنان) کراهت احساس کنید، ای بسا شما چیزی را مکروه بدارید که خدا در آن خیر فراوانی قرار داده باشد».

و به این ترتیب حکیمانه اسلام در همه مراحل عاطفه و احساس و کار و اقتصاد و اجتماع زن را در پوشش محکمی از حمایت خود قرار داده است، تا با خیال آزاد و ظاهری شاد به وظیفه اصلی خود قیام کند و شخصیت فطری خود را به حقیقت برساند، همان شخصیتی که جاهلیت قرن بیستم در سراب مساوات آن را تباه ساخته است.

و با این وصف چنانکه پیش از این هم اشاره شد، این تقسیم‌بندی راجع به کار در باره زن حتمی و قطعی نیست، زیرا اسلام هرگز کارکردن زن را حرام نساخته است، اما این دین آسمانی کارکردن او را در بیرون از مرز خانه جز در هنگام ضرورت فردی و یا اجتماعی دوست ندارد.

و اما پی‌ریزی همه برنامه‌های زندگانی بشر، زندگانی اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فکری، روحی، اخلاقی، و هنری بر اصل کارکردن زن در بیرون از مرز خانه، این یک حماقت جاهلانه و سفاهت ویرانگری است که هم اکنون ما آثار شوم آن را در تبدیل شدن زن کارگر به جنس سومی که گرفتار انواع گوناگون بیماری‌های جنون عقلی، روانی، عاطفی، وجدانی، اخلاقی، و سرانجام جنسی است، به عیان تماشا می‌کنیم.

و همچنین در پیدایش نسلی از کودکان که از گرمای عاطفه و از آغوش گرم مادر محروم شده، و به سرپرستی خدمتکاران مصنوعی در پرورشگاه‌ها و شیرخوارگاه‌ها پرورش یافته، و با داشتن انواع گوناگون جنون زنان و مردان اجتماع آینده را تشکیل می‌دهند، تماشا می‌کنیم!

و بدیهی است پیروی از چنین نظام جاهلانه‌ای جز این معنا ندارد که ما به این بهانه سازمان سعادت بشریت را در مقابل مقداری افزایش تولید مادی ویران می‌سازیم، و حال آنکه این افزایش تولید به هراندازه که برسد بازهم در برابر چنین خسارت جبران‌ناپذیری یعنی: در برابر باختن سرمایه بی‌نظیر انسانیت انسان بسیار ناچیز و بی‌ارزش است که هیچ

عاقلی آن را قبول نمی‌کند، به خصوص در عصری که ماشین‌های گول‌پیکر الکترونی امروز راه ترقی و توسعه روزافزونی را پیش گرفته‌اند که این تولید را بدون احتیاج به کارکردن زن در بیرون از خانه برای زندگی فردای بشریت تأمین می‌کنند.

بلی، اسلام هرگز از حماقت‌ها و هوسبازی‌های جاهلیت پیروی نمی‌کند، بلکه همیشه مرد و زن و کودک را در مقام و موقعیت شایسته خود قرار می‌دهد، مرد از نظر این نظام محکم حکیمانه به کار تولید مادی و سیاست اقتصادی که برای اداره برنامه‌های تولیدی لازم است می‌پردازد، و زن هم وظیفه تولید بشری و پرورش مردان و زنان آینده را به عهده می‌گیرد، و کودکان هم در مسکن و مأوای طبیعی خود که هیچ مسکن و مأوایی جای آن را پر نمی‌کند، در آغوش گرم خانواده که مادری با دلی پر از عشق و خاطری آرام اداره آن را عهده‌دار شده است، با آرامش وجدانی و عاطفی بزرگ می‌شوند.

و همانطور که قبل از این هم گفتیم، این نظام هرگز مانع از آن نیست که زن در هنگام ضرورت و اقتضاء مصلحت در برنامه‌های تولیدی کار و کوشش بکند، به شرط اینکه این کار برای زن یک وظیفه دائمی نباشد که فکر او را مشغول کند و عاطفه او را بسوزاند و نیروی او را بهدر بدهد، و سرانجام اخلاقش را فاسد و تباه سازد!

و به مقتضای همین نظام مرد و زن می‌توانند برای رسیدن به هدف‌های سازنده و پاک و مفید اجتماعی در محدوده خانواده به طور مستقیم، و در محیط اجتماع با آئین عفت با یکدیگر برخورد کنند، اما هرگز حق ندارند که برای لهو و لعب و خوشگذرانی حیوانی و کامرانی شهوانی باهم برخورد کنند و عالمی را به رسوائی بکشانند! مرد و زن برای آن باهم آمیزش می‌کنند که اجتماعی شایسته به مقام انسانیت و آراسته از همه زشتی‌ها و دور از همه فتنه‌های انسانیت تشکیل بدهند.

و آن مادری که فرزندان خود را با اخلاق و با اهداف اسلامی پرورش می‌دهد، او در خط اسلام حرکت می‌کند و در تأمین همین منظور می‌کوشد.

و آن پدری که در نوبه خود با چنین نیت پاک حرکت می‌کند، او نیز برای تأمین همین منظور و در خط اسلام تلاش می‌کند.

و بدیهی است که چنین مرد و زنی هیچگونه نیازی به اینگونه آمیزش‌ها و معاشرت‌های جنون‌آمیز و رسواگرانه ندارند، معاشرت‌هایی که جز برانگیختن طوفان فتنه هدفی ندارند، معاشرت‌هایی که نیروهای سازنده مردان و زنان و دختران و پسران را در طوفان فساد بهدر می‌دهند!

و بنابراین، ما هم اکنون به سراغ جاهلیت قرن بیستم می‌رویم، و از خود این جاهلیت می‌پرسیم: چه قدر از نیروهای مرد و زن را و چه مبلغ گزافی از مال و ثروت اجتماع را در کاباره‌ها و در رقصانه‌ها و در محافل هوسبازی‌ها و عیاشی‌ها بهدر داده‌ای؟!.

آیا در برابر از دست دادن این چنین اندوخته بزرگ جز شهوات رانی حیوانی و جز فساد اخلاقی و جز رسوائی... سودی برده‌ای؟!

و اجتماع بشر هم در این میان جز فساد جنبه روحی زن و جز فساد اخلاق فرد و جز ویرانی سازمان خانواده... سودی تاکنون برده است؟!

و جز ورشکستگی انسان و انسانیت عایدی نیز پس از این خواهد داشت؟!

اما اخلاق آن از نظر اسلام اندوخته‌ای از قواعد و نظم‌هایی است که اجتماع در روابط و داد و ستدهای خود روی خط سیر همین قواعد و همین نظام‌ها حرکت می‌کند.

اسلام برنامه اخلاق را نیز درست در اختیار مردم قرار نمی‌دهد، تا آن تحولات و انحرافات که در بحران‌های زندگی گریبان مردم را می‌گیرند اخلاق حساب شوند، و آن را فاسده و تباه نگردانند!

اخلاق نیز از نظر اسلام جزئی از آئین الهی است، و با آن قوانین که برای نظم زندگی مقرر گشته کوچکترین فرقی ندارد، و چنانکه اسلام در مرحله عقیده پیوسته بر یگانگی خدا در مقام خدائی و حاکمیت خدا تکیه می‌کند، در موضوع اخلاق نیز جز خدا و قوانین خدا هیچ مرجعی را به رسمیت نمی‌شناسد.

زیرا همه این برنامه‌ها در آخرین مرحله یک قضیه را تشکیل می‌دهند، و چنانکه جاهلیت در هنگام انحراف از عقیده توحید، و حاکمیت مطلق خدا، به اختلال‌های سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی گرفتار شده است، و نیز در هنگام انحراف از قواعد و نظم‌های اخلاق که از جانب خدا تنظیم شده است با اختلال‌های اخلاقی گرفتار گشته است، زیرا همه این برنامه‌ها سرانجام یک قضیه را تشکیل می‌دهند، چون بدیهی است که در وقت انحراف مردم از آئین خدا در برنامه‌های سیاست، اقتصاد، و اجتماع طاغوت بر آنان حکومت می‌کند، آن همان طاغوت است که در حال انحراف برنامه‌های اخلاقی را هم تحت تأثیر حکومت خود قرار می‌دهد، و قواعد سلوک آنان را پایه‌گذاری می‌کند.

پس هم اکنون ما برگردیم بنگریم، تا ببینیم اخلاق چیست؟! فلسفه مادی تاریخ در بیان و تفسیر اخلاق می‌گوید: اخلاق موضوعی است دائم در حال تطور و دگرگونی، و این تطور یک امری مادی و اجتناب‌ناپذیر است! زیرا بنابر همین فلسفه مادی تابع اطوار و اشکال اقتصادی است که به طور حتم و اجبار در زندگی بشر پذیر می‌آید.

این تفسیر گرچه در اصل یک ادعای باطل و بیهوده‌ای بیش نیست، اما تنها از یک جهت صحیح است، زیرا این یک حقیقتی است ثابت که اخلاق در نظام جاهلانه منحرف تابع شکل و طور اقتصادی است، و با تطورهای اقتصادی آن هم متطور می‌گردد!

اما نه از آن جهت که این تبعیت یک امر حتمی و اجباری است، چنانکه تفسیر جاهلانه تاریخ می‌پندارد، بلکه از آن جهت است که آن طاغوتی که قوانین اقتصادی را برای سود و صلاح طبقه معینی تصویب کرده است، آن همان طاغوت است که قوانین اخلاق را نیز برای سود و صلاح همان طبقه تصویب کرده است!

و از این جهت چنین نظر می‌آید که ارتباط میان اقتصاد و اخلاق ارتباط علت معلول و سبب و نتیجه است، و حال آنکه حقیقت امر برخلاف این است، چون ارتباط میان آن دو وحدت منشاء و منبع است که هر دو از آن منبع بیرون می‌آیند، و آن همان منشاء و منبع طاغوت است!

و در آئین خدا هم سیاست، اقتصاد، و اجتماع با اخلاق ارتباط دارند، اما این ارتباط چنانکه تفسیر جاهلانه تاریخ می‌پندارد، ارتباط علت و معلول و سبب و نتیجه نیست، بلکه ارتباط در منشاء و در منبع واحدی است که هردو از آن بیرون می‌آیند، و آن منشاء واحد خدای اکبر است!!

و جریان امور در زندگی بشر همیشه به این ترتیب بوده و تا ابد هم بهمین ترتیب خواهد بود!

و در هر حال یک خلاق سازنده است که همه جوانب زندگی مردم را چه سیاست، چه اقتصاد، چه اجتماع، چه اخلاق و سرانجام چه روابط جنسی مرد و زن همه را یکسان نقش زده و نمایان ساخته است، و آن خلاق سازنده یا خداست و یا طاغوت است.

در جاهلیت قرن بیستم اروپائی وقتی ارتباط اخلاق از سرچشمه خود که همان آئین خداست قطع گردید، به تدریج انحراف در آن جریان گرفت، این جریان بکندی و خیلی آهسته و آرام صورت می‌گرفت، چون اخلاق مربوط به نهاد و اعماق نفس بشری است، و این نهاد بشری جز در پیدایش طوفانهای پرفشار و پیداشدن امواج پرخروش در سطح ظاهری هرگز گرفتار آشوب تشویش نمی‌شود، اما در هر صورت همین جریان کند و حرکت تدریجی سرانجام دارای اثری قاطع و حتمی است که کار خود را انجام می‌دهد، در این جاهلیت شوم اول سیاست، و پشت سر آن اقتصاد، و سپس روابط جنسی مردم از اخلاق جدا شد، و سرانجام اخلاق به رنگ تجارتی و سودجوئی و خودپرستی و سودپرستی درآمد، و سپس در آخر کار ساختمان همین اخلاق تجارتی سودپرستی و خودپرستی با دست همین نسل جوان اروپائی به تدریج رو به ویرانی نهاد و ویران گردید!!

ما در بخش‌های گذشته نیز این حقیقت را بیان کرده‌ایم که در هیچ زمانی و در هیچ مکانی و تحت هیچگونه شرطی ممکن نیست که مبانی و اصول اخلاقی یکباره ویران گردد!

چون این نفس بشری که دارای طبیعت دوگونه مرکب از خیر و شر است، هرگز ممکن نیست که یکسره و یکباره تحت تأثیر و تسخیر عامل شر و فساد قرار بگیرد، بلکه در هر حال بازهم نمونه‌های رسوب‌کرده و پراکنده‌ای از خیر را در نهاد خود نگه‌میدارد!! و لکن خطری که دائم آن را تهدید می‌کند، این است که شر و فساد همچنان رو به افزایش و گسترش است تا سرانجام چیره گردد، و در این هنگام دیگر ویران شدن ساختمان خیر و سعادت حتمی است!!

و اما اسلام در باره اخلاق هم آن را در وضع طبیعی جریان می‌دهد، و در مرز حق خود ثابت نگه‌میدارد، و مقرر میدارد که اخلاق هم مانند سایر موضوعات در زندگی بشر دارای منبع و منشاء منحصر و یگانه است، و آن هم عبارتست از آئین خدا و بس! و با این شیوه حکیمانه همیشه اخلاق را از گزند طاغوت دور نگه‌میدارد! همان طاغوتی که هواداران تفسیر مادی تاریخ برای گمراه کردن مردم آن را در زیرپوشش تطور پوشانده‌اند، و با این شیوه حيله‌گرانه دامنه فساد را در درون نفس بشریت به همه جا گسترش داده و هنوزهم می‌دهند!!

اخلاق در نظام اسلام چون یک شیوه ربانی است، و ساخته فکر نارسای بشر نیست، هرگز اسیر دست هوا و هوس هواسبازان نمی‌شود! و هیچ وقت از قواعد محکم و مبانی متین خود منحرف نمی‌گردد که سرانجام به صورت آلت دست و وسیله خدمت طبقه معین و یا گروه معین از مردم گردد، و در بحران‌های هوسبازی‌ها و شهوت‌رانی‌ها راه فساد را درپیش بگیرد و سرانجام ویران شود، و مانند مدهای روز هرروز چهره تازه‌ای به خود بگیرد!!

و نیز اخلاق در نظام اسلام چون یک شیوه ربانی و انسانی است، به این معنا که هرگز در برخورد انسان با انسان تحت تأثیر مصلحت نژادی، یا منفعت وطنی، و یا عصبیت قومی و دینی، و یا هر رنگی از رنگ‌های انحرافی واقع نمی‌شود، چنانکه اخلاق غربی دور از آئین خدا واقع شده است!!

برخورد اخلاق اسلامی با انسان فقط و فقط براساس انسانیت است، و دور از تفاوت در رنگ و نژاد و طبقه و عقیده است! براساس انسانیتی است که در اصل مشتق از نفس واحده است، نفس واحده‌ای که خدا آن را آفریده است، و از جنس او نیز برای او همسر و همدمی آفریده است! و از آن دو جفت مردان بسیار و زنان بسیاری را در این جهان پراکنده ساخته است! و این شعار ابدی را قرآن بر در و دیوار آفرینش نوشته است: ﴿يَتَأْتِيهَا النَّاسُ أَنْقُؤًا رَبَّكُمْ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً﴾ [النساء: ۱] «ای مردم! پروردگار خود را (در مقابل حوادث ناگوار سپر قرار بدهید تا از آلودگی‌ها به دور باشید)، پروردگاری که همه شما را از یک نفس آفرید، و از جنس همان نفس برای او جفت شایسته‌ای آفرید که از آن دو مردان و زنان فراوانی در جهان پراکنده ساخت!».

و نیز در تأیید همین حقیقت این شعار حکیمانه را بر سر در ایوان آفرینش نصب کرده است: ﴿يَتَأْتِيهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقْوَاهُ﴾ [الحجرات: ۱۳] «هان ای مردم جهان! ما شما را از یک مرد و یک زن آفریدیم، و شما را شعبه شعبه و قبیله قبیله قرار دادیم، تا با یکدیگر به خوبی آشنا شوید، الحق که گرامی‌ترین شما در پیشگاه خدا با تقواترین شما است!».

آری، در نظام اسلام قواعد و مبانی اخلاق همیشه ثابت و استوار است، و هرگز تحت تأثیر تطور اقتصادی و سیاسی تغییر شک و قیافه نمی‌دهد، زیرا این قواعد از یک قضیه ثابت در زندگی بشریت سرچشمه می‌گیرد، و آن عبارتست از مساوات مردم در انسانیت، و احترام متقابل افراد و وجود حفظ آبرو و حقوق آن‌ها از تجاوز و طغیان غارتگران بشریت!! این نظام اخلاق‌ساز نمونه‌های بارز و آثار درخشانی در تاریخ اخلاق از خود به

یادگار نهاده است که با بررسی آن نمونه‌ها فرق آشکار میان این دو نظام یعنی نظام اخلاق‌ساز اسلام و نظام اخلاق‌سوز غرب آشکار می‌گردد^(۱).

و معلوم می‌شود که آن براساس انسانیت استوار است، و این براساس سودپرستی و خودپرستی، و آشکار می‌گردد که تفاوت ره از کجا است تا به کجا!! و در بحران جنگ حيله‌گرانه‌ای که یهودیان برای متزلزل ساختن مسلمانان و برانداختن نهال جوان عقیده آنان، و هتک عرض و ناموس مردان و زنان مسلمان به راه انداختند، و با همه نیرو و سلاح خود به مبارزه و پیکار پرداخته بودند، و در گرماگرم چنین جنگ ناشرا فتمندانه‌ای که جنگاوران آن از هیچگونه تهمت، افترا، دروغ، مکر و حيله، و پیمان‌شکنی، نشر اراجیف و اکاذیب، ایجاد آشوب و بلوا، و ایجاد رعب و سوء ظن در میان مسلمانان کوتاهی نمی‌کردند، بازهم اسلام جایز ندانست که فردی یهودی بی‌گناهی مورد تجاوز قرار بگیرد، و دامنش به تهمت گناهی که از وی سر نزده بود آلوده گردد، و برای تبرئه و اظهار بی‌گناهی آیاتی پشت سر هم برای اثبات بی‌گناهی او، و سرزنش ماجراجویانی که به او تهمت زده بودند، به این ترتیب نازل شد که می‌بینیم:

﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا ۝۱۰۰ وَاسْتَغْفِرِ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا ۝۱۰۱ وَلَا تُجَادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتَانُونَ أَنْفُسَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ خَوَّانًا أَثِيمًا ۝۱۰۲ يَسْتَخْفُونَ مِنْ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لَا يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا ۝۱۰۳ هَآأَنْتُمْ هَآؤَآءِ جَدَلْتُمْ عَنْهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَمَنْ يُجَادِلُ اللَّهَ عَنْهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ أَمْ مَنْ يَكُونُ عَلَيْهِمْ وَكِيلًا ۝۱۰۴ وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا ۝۱۰۵ وَمَنْ يَكْسِبْ إِثْمًا فَإِنَّمَا يَكْسِبُهُ عَلَى نَفْسِهِ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا ۝۱۰۶ وَمَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْمًا ثُمَّ يَرْمِ بِهِ بَرِيئًا فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُبِينًا ۝۱۰۷ وَلَوْلَا فَضْلُ

۱- ببین کتاب «التطور والاثبات» فصل «اسلام و زندگی بشریت».

اللَّهُ عَلَيْكَ وَرَحْمَتُهُ، لَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُضِلُّوكَ وَمَا يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَضُرُّونَكَ مِنْ شَيْءٍ وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا ﴿١٣٠﴾ [النساء: ۱۰۵-۱۱۳].

«(پیامبر عزیز ما!) ما بر تو این کتاب را به حق نازل کردیم، تا در میان مردم حکم کنی، به آن حکم که خدا نشانت داده و تو به نفع خیانت‌کاران دشمن دیگران مباش، و از خدای خود آمرزش طلب کن که خدا غفور و رحیم است، و دفاع نکن از کسانی که پیوسته بر خود خیانت می‌کنند، چون خدا هرگز دوست ندارد کسی را که خیانت‌کار و گناه‌کار است، آنان پیوسته از مردم در حال ترس و هراسند، و هرگز از خدا نمی‌ترسند، و حال آنکه خدا همیشه با آنان است، آندم که همین خائنان بیتونه می‌کنند به گفتار توطئه‌گرانه‌ای که خدا هرگز به آن راضی نیست، و خدا به هرآنچه که آنان انجام می‌دهند محیط است، هان این شما هستید که در این زندگی بی‌ارزش دنیا از آنان دفاع کردید، پس در روز قیامت چه کسی از آنان دفاع خواهد کرد؟ و یا کی وکیل آنان خواهد بود؟ و هرکس که کار بدی انجام بدهد و یا بر خود ستم روا دارد، سپس از خدا آمرزش طلب کند، حتماً خدا را غفور و رحیم خواهد یافت، و هرکس که کسب گناهی کند او فقط به زیان خود گناه کسب کرده است، و خدا علیم و حکیم است، و هرکس که خطائی و یا گناهی کسب کند پس آن را به گردن بی‌گناهی بیاندازد و به او تهمت بزند، الحق که بهتانی بزرگ و گناهی بس آشکاری بر خود هموار ساخته است، و اگر نبود فضل و رحمت بی‌پایان خدا بر تو به طور یقین گروهی از آنان از مردم خیانت‌کار تلاش می‌کردند که تو را گمراه کنند، و حال آنکه نمی‌توانند گمراه کنند، مگر خودشان را، و هرگز نمی‌تواند بر تو زیانی برسانند، و خدا بر تو این کتاب و این حکمت را نازل کرده، و تعلیمت داده آنچه را که نمی‌دانستی، و فضل خدا بر تو بس بزرگ و بی‌پایان است».

این آیات نه‌گانه تأکیدات فراوانی را دربر دارد، برای تبریئه و اظهار بی‌گناهی فرد یهودی بی‌گناهی نازل شده که در عین بی‌گناهی مورد تهمت و افتراء واقع شده است، و

چنانکه از دور پیداست این آیات این چنین معنای انسانی را، و این چنین احساس عواطف همگانی را پیریزی کرده است که جز در تاریخ عدالت اسلامی هرگز نظیرش را نتوان یافت!!^(۱).

و این نمونه‌ای است از درخشندگی اخلاق اسلامی، در مقام تعصب دینی و هم اکنون نمونه‌ای از این اخلاق را در سیاست خارجی تماشا می‌کنیم:

و چنین اتفاق افتاد که ابوعبیده فرمانده سپاه پیروز اسلام در منطقه شام در پیمانی که با یکی از شهرهای همجوار حیره بسته بود، در آن فرمان چنین نوشته بود که: هرگاه ما شما را در برابر هجوم رومیان حمایت کردیم، ما حق گرفتن جزیه (مالیات بر پاسداری) از شما داشته باشیم، و در غیر این صورت ما حقی بر گردن شما نداریم، و سپس چون این فرمانده عرب از بسیج عمومی هرقل برای حمله به ارتش اسلام آگاه شد، باستانداران و شهرداران شهرهای فتح شده شام نامه نوشت، و در آن نامه فرمان داد که هرچه از مردم به عنوان جزیه دریافت کرده‌اند به آنان پس بدهند، و نیز به مردم آن دیار نامه نوشت که ما آنچه را که در این عنوان به ما پرداخت کرده اید به شما پس می‌دهیم، زیرا خبر یافته‌ایم که ارتش روم قصد حمله بر ما دارد، و شما با ما پیمان بسته بودید که اگر ارتش روم به شما حمله کرد ما از حریم شما دفاع کنیم، و ما هم اکنون قادر بر انجام این شرط دفاعی نیستیم، پس آنچه را که از شما دریافت کرده بودیم پس می‌دهیم، و سپس اگر خدا ما را بر آنان پیروز گرداند، باز هم بر سر پیمان خود هستیم و وفا خواهیم کرد!^(۲).

و به این ترتیب سیاست در چهارچوب اخلاق قرار می‌گیرد، و هیچگونه عامل مجوزی که (مکیاولی) دستاویز کرده برای بیرون بردن سیاست از دایره اخلاق پدید نمی‌آید.

۱- از کتاب «التطور والثبات».

۲- الدعوة إلى الإسلام تألیف آرنولد براند.

و اما اقتصاد جاهلیت قرن بیستم چنین پنداشته که موضوع اقتصاد هیچ ربط با اخلاق ندارد! بلکه اقتصاد قوانین حتمی خاصی دارد که پیوسته بر آن حکومت می‌کند، و این قوانین هیچگونه رنگ و بوئی ندارد، نه عنوان خیر به خود می‌گیرند و نه عنوان شر، نه لباس فضیلت به تن دارند و نه لباس رذالت می‌پوشند.

و اما در قاموس و اصطلاح جاهلیت قرن بیستم اقتصاد دارای دوران‌های معین و مراحل مشخص است، و تا هر لحظه‌ای که رژی می و نظامی در دوران مخصوص خود و در مرحله معین خود جریان داشته باشد آن پسندیده است، و چون این دوران سپری شد و این مرحله گذشت، همان چیز پسندیده ناپسند می‌گردد! و لکن این صفات پسندیده هیچگونه ربطی با اخلاق ندارند!.

مثلاً: فتودالیزم در دوران و مرحله خود مناسب و پسندیده بوده، اما چون دوران و مرحله حتمی مخصوص آن پایان یافته و سرمایه‌داری به جای آن نشسته، امروز ناپسند و مطرود شده است! اما نه برای اینکه آن برخلاف حق و عدل ازلی بوده است، بلکه برای اینکه پس از گذشت دوران مخصوص آن پدید آمده است و دیگر به درد نمی‌خورد!!.

و همچنین نظام سرمایه‌داری با آن همه خیانت‌ها و جنایت‌ها که در آن هست تا هر لحظه که در دور و مرحله مخصوص خود در جریان است صحیح است، و چون این دوران به پایان برسد و این مرحله بگذرد، وضع آن نیز دگرگون می‌گردد.

و بهمین نسبت هستند سایر نظام‌ها هریک در مرحله و دور مخصوص خود نیکو است، و در بیرون از این دایره نکوهیده است! و بنابراین، پس میزان سنجش هر چیزی در نهاد خود آن چیز است، و با میزان دیگری مانند میزان اخلاق سنجیده نمی‌شود!!.

و اما اسلام این دین خدا، این شریعت برگزیده الهی هرگز قبول و باور ندارد که چیزی در زندگی مردم اقتصاد باشد و یا غیر اقتصاد، ارتباط و علاقه‌ای با اخلاق نداشته باشد!! و روی این حساب است که این شریعت آسمانی با اینکه ربا را از نظر اقتصادی تحریم کرده، از نظر اخلاقی نیز تحریم کرده است!.

زیرا از نظر اسلام در اصل تشریع و واقع زندگی میان اقتصاد و اخلاقی هیچگونه فرقی نیست!

و این حقیقت در خلال اشارت و تذکرات اخلاقی قرآن که در آیات تحریم ربا بکار رفته از دور آشکار است!

قرآن این اشارت روشن را چنین اعلام می‌کند: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿۲۷۸﴾ فَإِن لَّمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِن تُبْتِغُوا فَلَکُمْ رُءُوسُ أَمْوَالِکُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ ﴿۲۷۹﴾ وَإِن كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ وَأَن تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَّکُمْ إِن کُنتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿۲۸۰﴾ وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّىٰ كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ ﴿۲۸۱﴾﴾

[البقرة: ۲۷۸ - ۲۸۱].

«ای مردمی که ایمان آورده اید! خدا را در برابر سیل حوادث سپر قرار دهید، و خود را در پناه او محفوظ بدارید، یعنی تقوا پیشه کنید، و رها کنید آنچه را که از ربا باقی مانده است، (چه اشاره زیبایی گویا که ته مانده‌ای در کاسه ربا باقی است که قابل اعتنا نیست) اگر شما مؤمن هستید! و اگر (این ته مانده را) رها نکردید (پس چرا معطلید) آماده به جنگ باشید از جانب خدا و پیامبر خدا، (بازهم چه اشاره لطیفی اعلان جنگ از جانب خدا و رسول خدا یعنی با اینکه این عمل خود اعلان جنگ با خداست، اما آنقدر نابرابر است که قابل اعتنا نیست، و در مقابل خدا اعلان جنگ می‌دهد که آن هم حسابش پاک است و از اول غالب و مغلوب معلوم است)، و اگر شما توبه کردید که اصل سرمایه‌تان از آن شما است که نه ظالم می‌شوید و نه مظلوم، و اگر انسان قرض‌دار دارای فشار تهی دستی است پس وظیفه طبیعی مهلت‌دادن است تا از فشار بدرآید و قرض خود را بپردازد، و اگر شما صادقانه از وام خود بگذرید این گذشت برای شما بهتر است اگر سود آن را بدانید، و شما تقوا پیشه کنید و در پناه خدا در آئید، از شر روزی که در آن به سوی

خدا بازگردانده می‌شوید، سپس هر نفسی در آن روز آنچه کسب کرده است به پاداش خود می‌رسد و آنان هرگز مظلوم نمی‌شوند».

و به این کیفیت هدایت با تشریع و اخلاق با سیاست و با اقتصاد به طور تفکیک ناپذیری درهم آمیخته و باهم فشرده می‌گردد، و ربا هم از دو جهت تحریم می‌شود، یکی اینکه ظلمی است اقتصادی و اجتماعی، و دیگری اینکه آن یک شیوه رسواگرانه اخلاقی است!

و در این تحریم عامل اخلاقی کم‌اثرتر از عامل اقتصادی و اجتماعی نیست، و بهمین لحاظ در این تحریم از یک طرف برای جلب توجه قلوب و ایجاد پذیرش در نفوس، عامل اخلاقی با تحریک مردم به تقوا و ثواب الهی و بازگشت به سوی خدا در روز رستاخیز مورد استفاده قرار می‌گیرد، و از طرف دیگر جنبه تشریعی و کیفری با تذکر آماده‌شدن به جنگ با خدا و پیامبر خدا مورد استفاده قرار می‌گیرد، یعنی: جنگ با دولت اسلام با همه تجهیزات سیاسی، اداری و قضائی آن!! و چنانکه می‌بینیم در این مبارزه سلاح اخلاقی کم‌اثرتر از سلاح تشریعی و کیفری نیست، بلکه این دو عامل قابل تجزیه و تفکیک نیستند!

و بدیهی است که انحراف از آن اخلاقی که آئین خدا آن را پی‌ریزی کرده است، همان عامل است که امروز اقتصاد غربی را گرفتار وحشی‌گری‌های فئودالیزم و وحشت سرمایه‌داری و توطئه‌های زشت و ناروای کمونیزم ساخته است!

اما این جاهلیت‌پرستان هنوز از خواب جاهلیت خود بیدار نگشته‌اند، هنوز به هوش نیامده‌اند تا بفهمند این تلخی‌هایی را که تاکنون چشیده‌اند، و دریابند فشار این بدبختی‌ها را که تا این لحظه کشیده‌اند، و بچشند لذت این ستم‌ها و طغیان‌هایی را که از کابوس این نظام‌های به اصطلاح اقتصادی تا امروز تحمل کرده‌اند و بعد از این هم خواهند کرد، علت اساسی و سبب اصلی آن‌ها انحراف از شیوه‌های اخلاقی و تفکیک اقتصاد از اخلاق

است، و تصور این نکته غلط است که اقتصاد قوانین حتمی مخصوصی دارد که هرگز ربطی با اخلاق ندارد!!

اما اسلام این آئین درخشان الهی، دیدیم که در دوران نمونه اخلاقی خود در عالم اقتصاد از نظافت اخلاقی مخصوصی برخوردار بود که نظیرش را در سراسر تاریخ جهان نتوان یافت!! و در این دوران نمونه بود که مهاجرین و انصار دو جناح یاران وفادار اسلام مال را با طیب خاطر و با عشق پاک بدون فرمان و دخالت دولت در میان خود مشترک قرار می‌دادند، و بلکه گروهی گروه دیگر را بر خود مقدم می‌داشتند!! و در این دوران نمونه بود که مسلمانان بدون فشار فرمان و بدون درخواست دولت و فقط برای تقرب به درگاه الهی در پرداختن ذکات که مالیاتی است برای تشکیل تعاونی‌های اجتماعی در حوزه اسلامی بر یکدیگر سبقت می‌گرفتند، بلکه هرگز انفاق را در حد زکات قانونی محدود نمی‌کردند، و بسیاری از مردم در بسیاری از موارد نیمی از ثروت خود را و بعضی از مردم در بعضی موارد همه ثروت خود را در راه خدا انفاق می‌کردند!!

در این دوران نمونه بود که خلیفه مسلمین ابوبکر صدیق رضی الله عنه یعنی: زمامدار کشور اسلامی برای خود شغلی جستجو می‌کرد که هزینه زندگی او را تأمین کند، و چون مردم به او گفتند: اشتغال به کار با تصدی پست خلافت که خودکار طاقت‌فرسائی است سازگار نیست، او گفت: در این صورت هزینه زندگی من از کجا باید تأمین شود، پس بناچار برای تأمین هزینه زندگی او ماهانه چند درهمی از بیت المال حقوق مقرر ساختند! و او این درهم‌ها را به عنوان وام از صندوق دارائی حساب می‌کرد، و قبل از وفاتش همه آن مبلغ را یکجا به صندوق پرداخت کرد!

و در همین دوران نمونه بود که زمامدار وقت، عمر فاروق رضی الله عنه با صرفه‌جویی از مبلغ مختصری که برای امرار معاش در اختیارش بود کوزه و روغنی خریده بود، و چون فقر مردم را دید جایز ندید که او از غذای مخصوص بخورد و دیگران نتوانند، از این لحاظ آن روغن را به فقرا تقسیم کرد!!

و در این دوران نمونه بود که علی ابن ابی‌طالب علیه السلام آن زمامدار نمونه جهانی انبان نان خشک جوین خود را مهر می‌زد، و می‌گفت: این کار را برای آن کرده ام که غذای ناشناخته‌ای را به درون خود راه ندهم!

و در این دوران که عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه زمینی را که بنی مروان به او بخشیده بودند را دوباره به صاحبان آن بر می‌گرداند. و هر آنچه که بنی امیه از مردم غصب کرده بودند را به آنان بر می‌گرداند.

و پس از گذشتن این دوران‌های نمونه نیز علی‌رغم یک رشته انحرافات جزئی بسیاری که دامن‌گیر مسلمانان گردید، اقتصاد اسلامی هرگز اجازه نداد که فئودالیزم به اصطلاح حتمی با آن قیافه زشت و چندش‌آور غیرانسانی خود در عالم اسلامی پا گیرد، زیرا اسلام علی‌رغم این انحرافات هرگز از قیام به وظیفه خود در پایدارساختن اقتصاد براساس اخلاق کوتاهی نکرد، و حال آنکه نظام‌های جاهلیت‌پرست در سراسر ادوار و اطوار اقتصادی خود از دوران نمونه آن نیز تاکنون هرگز طعم نظافت اخلاقی را نچشیده است! و حتی برای یکبار هم که شده رنگ انسانیت را به خود ندیده است!!

و در نظام کمونیستی که عاشقان سینه‌چاک و دل‌باختگان بی‌دل آن با شور و حماسه مخصوص در باره او سخن می‌گویند: سران حزب کمونیست در همه آن کشورهایی که به مذهب مارکسیسم گرویده‌اند، هنوز برای خود حقوق استثنائی قائل هستند، و در غذا و مسکن و لباس هم امتیازاتی برای خود اختصاص داده‌اند، و حتی در معالجه بیماری‌ها این سران نیز از داروهای خارجی که با ارزش اختصاصی وارد کشور می‌شوند استفاده می‌کنند، در صورتیکه داروهای مورد استفاده عموم همان داروهای است که در داخل کشور تولید می‌شود، خواه اثر مطلوب داشته باشد و یا نداشته باشد!

و این وضع ناپسند نتیجه حتمی این معنا است که این نظام‌ها اقتصاد را به کلی از اخلاق جدا می‌دانند، و هرگز به سازندگی اقتصاد ایمان ندارند!! بلکه فقط به فلسفه جاهلانه و سراسر انحرافی (مکیاولی) ایمان آورده‌اند، همان فلسفه لایاخلاقی که توسل به

هر وسیله را اعم از اینکه اخلاقی و انسانی باشد و یا نباشد، برای رسیدن به هدف اعم از مشروع و نامشروع جایز می‌داند، و هرگز هدف را با مقیاس اخلاق نمی‌سنجد!! و بدیهی است که تنها راه نجات از این فساد ویرانگر توسل به اسلام و چنگ زدن به آئین خداست، همان آئین درخشانی که نظام اقتصادی خود را همه جا بر پایه اخلاقی و شیوه انسانی استوار ساخت، و از این طریق از گسترش ظلم و ستم در جهان و از تحکم و زورگوئی هر طاغوتی جلوگیری می‌کند.

اما آن اخلاقی که جاهلیت قرن بیستم آن را در محیط اجتماع به رسمیت می‌شناسد، و باقی مانده یک رشته فضائلی را از قبیل صدق، امانت، اخلاص در عمل، و صحت در معامله با مردم در این جاهلیت به چشم می‌خورد برخ مردم می‌کشد، این هم پربدیهی است که حقیقت آن‌ها نیز از اسلام سرچشمه می‌گیرد، و اروپا بسیاری از آن‌ها را در اثر برخورد با جهان اسلام از مسلمانان فرا گرفت، (اگرچه کسانی که خود را مسلمان معرفی می‌کنند هنوز هم این اندوخته گرانها را پشت سر انداخته‌اند)، اما ما قاطعانه تذکر می‌دهیم که آئین اخلاق در اسلام مانند اخلاق در اروپا هرگز در دایره سودپرستی و خودپرستی محدود نبوده و تا ابد هم نخواهد بود، چون این آئین درخشان در اسلام از متن آئین آسمانی اسلامی سرچشمه می‌گیرد، و این آئین براساس دشمنی با خودپرستی بنا شده است!!

نظام اسلامی همه جا آئین اخلاق را در سطح عالی جهانی و افق گسترده انسانی و دور از آلودگی‌ها به مصلحت‌های قومی، وطنی، و عصبیت‌های نژادی به رسمیت می‌شناسد، زیرا نظام اسلامی خود از برنامه الهی آسمانی سرچشمه می‌گیرد که قواعد و نظام‌های آن را برای همه مردم تنظیم می‌کند، و همه مردم در آن یکسان هستند.

پس بنابراین، آن روز که مردم جهان آئین خدا را در متن زندگی خود به کار ببندند، از همین اخلاق که امروز قسمتی از آن در کشورهای غربی باقی مانده است، مردم مغرب زمین در سطح عالی‌تر و افق روشن‌تری از آن برخوردار خواهند شد، در آن روز هم

برنامه‌های زندگانی مردم از سیاست تا اقتصاد، و از اجتماع تا روابط جنسی،... همه و همه در حوزه اخلاق قرار خواهد داشت، و دیگر رنگ زیبای انسانی به خود خواهد گرفت. زیرا اخلاق عبارتست از همان قواعد و قوانین همگانی سلوک و رفتار و زندگی مردم، و هرگز اختصاص به برنامه مخصوصی از برنامه‌های زندگی ندارد!!.

و داستان جنس نیز داستانی است که سر دراز دارد، و بحث در باره آن دارای فنون بسیار است، و منظور ما هم در اینجا این نیست که آن را تنها از یک زاویه محدودی که عادتاً نامش اخلاق است، مورد بحث و بررسی قرار بدهیم.

بلی، معمولاً وقتی که سخن از اخلاق به میان می‌آید، فوراً ذهن مردم متوجه برنامه‌های اخلاقی جنسی و روابط مرد و زن می‌شود، اما لازم است که بگوئیم: اخلاق در نظر اسلام بسیار وسیع‌تر و گسترده‌تر از آن معنا است که مردم برای آن تصور کرده‌اند!!.

اخلاق در نظر اسلام شامل همه ابعاد زندگی و همه ابعاد شخصیت انسان است، و روابط انسان با پروردگار خود با مردم و با نفس خود، همه و همه در حوزه اخلاق انجام می‌گیرد.

اخلاق در نظر اسلام فراگیرنده برنامه‌های جنسی فقط و یا معامله و رفتار با مردم تنها نیست، بلکه حتی آن احساسات درونی باریکی که انسان آن را از مردم نیز پنهان کند همه و همه در حوزه اخلاق است، و باید همه بر اصول و قواعد اخلاق استوار بگردد، زیرا که خدا ﴿يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى﴾ [طه: ۷]. «هم از سر آگاه است، و هم از باریک‌تر از سر»، و باز هم خدا ﴿يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ﴾ [مؤمن: ۱۹] «چشم دزدک‌ها را می‌داند، و از آن رازهای نهان باخبر است که سینه‌ها مرتب آن‌ها را می‌پوشاند»، و وظیفه آدمی هم این است که همه سر و نجوایی را که خدا از او می‌داند پاک و پاکیزه و بی‌ریا تحویل او بدهد! و بهمین لحاظ است که در نظام اسلام دو گونه اخلاق وجود ندارد، یکی مربوط به خود شخصت، و دیگر مخصوص به رفتار منافقانه با مردم خود!!.

پس بنابراین، اخلاق در نظر پاک اسلام دامنه بسیار وسیعی دارد و محدود به حدود اصطلاح بسیاری از مردم نیست، اما با این حال بی‌جهت نیست که مردم از ایام قدیم میان اخلاق و برنامه‌ها روابط جنسی رابطه بسیار محکم و پیوند بسیار لطیفی برقرار کرده‌اند، بگونه‌ای که نهاد تصورشان این چنین گنجیده که مراد از اخلاق همان اخلاق جنسی مخصوص است!

بلی، اخلاق ایجاد چنین ارتباط محکم و چنین پیوند لطیفی است، اگرچه آنان در منحصراًختن مفهوم اخلاق در این محدوده تنگ و تاریک اشتباه کرده‌اند، اما این اشتباه بی‌علت نیست، زیرا مردم با تجربه‌های طولانی درک کرده‌اند که اخلاق به معنای کلی و مفهوم گسترده‌اش در صورت انحراف مردم در برنامه‌های غریزه جنسی هرگز پایدار و آباد نمی‌ماند! و درک کرده‌اند: کسیکه در این مرحله بحرانی گرفتار فساد و انحراف گردد، دیگر نمی‌تواند از اخلاق سالم و پایدار بهره‌مند شود!

جاهلیت قرن بیستم در اینجا مجادله بسیار سختی آغاز کرده است، تا ثابت کند که اخلاق کوچکترین ارتباط با برنامه‌های غریزه جنسی ندارد! و مردم همه جا و همیشه می‌توانند با وجود بی‌قیدی و بی‌بند و باری در برنامه‌های جنسی اخلاق خود را نیز از گزند فساد محفوظ بدارند، و ما قبل از این هنگام بحث در باره جاهلیت گفتیم، و آراء و عقاید هواداران این فلسفه غلط را بیان کردیم، و بیان کردیم که سنت لایزال خدا هنگام انحراف و سقوط مردم در طوفان امواج ویرانگر شهوات چگونه جریان می‌یابد!!

و اما در این بخش ما در باره اسلام که درست نقطه مقابل جاهلیت است بحث می‌کنیم، و برنامه‌های جنسی را از این جهت بررسی می‌کنیم، و منظور ما آن نیست در این مورد از نقطه نظر محدودی که مردم معمولاً لفظ اخلاق را بر آن اطلاق می‌کنند گفتگو کنیم.

منظور ما در این بخش بررسی برنامه‌های مربوط به غریزه جنسی است، به مفهوم اخلاقی شامل و کامل و گسترده اسلامی: همان مفهوم شاملی که با همه ابعاد زندگی و

ابعاد شخصیت انسان رابطه دارد، و این انسان را از سایر موجودات زنده به خصوص حیوان جدا می‌سازد.

اسلام رسوائی و فضاحت جنسی را برای آن تحریم نمی‌کند که آن مخالف با قواعد اخلاقی به معنای محدود آنست، بلکه این رسوائی و این فضاحت را برای آن تحریم کرده و می‌کند که انسان را از سطح عالی و مقام برجسته انسان پائین می‌آورد، و این رسوائی جنسی از این جهت با اخلاق به مفهوم کلی و معنای فراگیر آن مخالف است!

انسان این خلیفه الله که بار امانت را به تنهائی به دوش کشید، آن هم روزی که آسمان‌ها و زمین و این کوه‌های سر به فلک از تحمل این بار سنگین سر باز زدند، و همان روز از طرف خدا این امانت‌دار به عمران و آبادی زمین، و پایدارساختن خلافت خدا در جهان، با پایدارساختن حق و عدل ازلی، و با به راه‌انداختن اقتصاد سالم و یا تشکیل اجتماع سند مأموریت یافته، و برای انجام این وظایف سنگین و اجرای این مأموریت‌های مهم او به جهادی مأمور و مؤظف است که در اینگونه موارد اجتناب‌ناپذیر است!

بنابراین، پس این انسان، این امین خدا، این خلیفه الله هنگام سقوط در منجلا ب رسوائی جنسی چه حالتی و چه وضعی به خود خواهد گرفت؟! و چگونه به انجام برنامه‌های مهم این خلافت قیام خواهد کرد؟! و چگونه بار مشکلات این جهاد را به عهده خواهد گرفت؟! جواب این سئوال‌ها با خود انسان است!! این انسان با این همه آلودگی چگونه می‌تواند میان خود و جانوران فرق بگذارد؟!، او که قادر نیست خود را از سیاه چال زندان حیوانیت نجات بدهد، و در سطح عالی انسانیت که خدایش برایگان به او داده بنشانند!؟.

آیا برای انسان دیگر اخلاقی باقی میماند، او که شتابان شتابان به دنبال دیوشهوت جسمانی خود دیوانه‌وار می‌دود، و نیروی انسانی خود را در یک جنبه تاریک از جوانب زندگی، و در یک سطح پائین که جز برای حیوان شایسته نیست تباه می‌سازد، و حدود

اراده خود را که خدا فقط از میان همه موجودات به او معین کرده درهم می‌کوبد، و کار خود را عاقبت به جائی می‌رساند که حتی ضوابط و حدود فطرت خود را از دست می‌دهد، در صورتیکه حیوان همیشه از آن بهره‌مند است؟!.

بدیهی است که منظور اسلام از تحریم فحشاء و رسوائی همه جا بزرگداشت انسان، و بالا بردن اوست به سطح عالی و مقام شایسته خلافت الهی!! اسلام هرگز فحشاء را فقط به علت شهوت تحریم، و یا برای سختگیری بر مردم تحریم نمی‌کند! زیرا رفتار خدا با انسان هرگز چنین نبوده و تا ابد هم چنین نخواهد بود!!.

پس بگذار در این باره سخن از زبان قرآن بشنویم:

﴿هُوَ أَجْتَبَنَكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ﴾ [الحج: ۷۸].

«او شما را برگزیده و برای شما در این دین حرجی و فشاری قرار نداده است!».

﴿مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾ [المائدة: ۶].

«خدا هرگز نمی‌خواهد که برای شما حرجی قرار بدهد، اما پیوسته می‌خواهد که شما را پاکیزه گرداند و نعمت خود را بر شما تمام کند، و شاید که شما سپاسگذار باشید!».

﴿وَاللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَيُرِيدُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الشَّهَوَاتِ أَنْ تَمِيلُوا مَيْلًا عَظِيمًا﴾ [النساء: ۲۷-۲۸].

«و خدا پیوسته اراده می‌کند که برای شما توبه کند، (چه اشاره لطیفی خدا توبه می‌کند، نه انسان چون توبه کمال است، اگر انسان توبه کند به کمال بازگشته است، و بازگشت به کمال را خدا به خود نسبت می‌دهد!!) و پیوسته اراده می‌کند کسانی که دائم به دنبال شهوات می‌دوند که شما به انحراف بردگی گرفتار شوید، آن هم به طور عاشقانه و تماشائی! خدا همیشه می‌خواهد که بار سنگین شما را از دوش‌تان برگیرد، و حال آنکه انسان ناتوان آفریده شده است!!».

﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾ [البقرة: ۲۸۶].

«هرگز خدا بر نفسی جز به اندازه وسع و قدرت او تکلیف نمی‌کند!».

﴿مَا يَفْعَلُ اللَّهُ بِعَذَابِكُمْ إِنْ شَكَرْتُمْ وَعَاسْتَمْتُمْ وَكَانَ اللَّهُ شَاكِرًا عَلِيمًا﴾ [النساء: ۱۴۷].

«خدا را با عذاب شما چه کار است، اگر شما سپار بگذارید و مؤمن باشید، و حال آنکه خدا شاکر دانائی است! (و به چه ارشاد زیبایی خدا شاکر است نه انسان)».

حاشا، حاشا خدا فحشا را نه برای اینکه بر بندگان خود سخت بگیرد حرام کرده است، بلکه برای پاک‌ساختن آنان و برای بالابردن آنان به سطح عالی انسانیت و مقام ارجمند انسان حرام کرده است، همان انسانی که خدا او را گرامی داشته و بر بسیاری از آفریدگان خود فضیلت بخشیده است! باز هم چه زیبا است که سخن از زبان قرآن بشنویم: ﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْوَلَدِ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا﴾ [الإسراء: ۷۰] «و الحق که ما فرزندان آدم را مکرم داشتیم، و آنان را در دریا و صحرا به مرکب نشانیدیم، و از روزی‌های پاک و گوارا روزی‌شان کردیم، و آنان را بر بسیاری از مخلوق خود برتری دادیم!».

این همان انسان است که در شیوه تکوین و کیفیت آفرینش خود تنها و ممتاز است! و مخلوقی بی‌نظیر است! پس بشنویم از قرآن که از این امتیاز بی‌نظیر سخن می‌گوید: ﴿إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَكِكَةِ إِنِّي خَلَقْتُ بَشَرًا مِّن طِينٍ ﴿۷۱﴾ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ ﴿۷۲﴾﴾ [ص: ۷۱-۷۲] «آندم که پروردگارت به فرشتگان گفت: من خالق بشری از خاک گلی هستم. بنابراین، چون پیکر او را من آراستم و از روح خود در او دمیدم، شما فوراً در برابر عظمتش به سجده درآئید!».

و به خاطر همین طبیعت زیبای دوترکیبه و آمیخته از خاک و روح که در نهاد وجود انسان بکار رفته، هرگز در حال اعتدال خود به صورت شهوت بی‌لجام در نمی‌آید، و هرگز به نیروی چموش جسمانی تا آمیخته با تابش روح تبدیل نمی‌گردد، و این طبیعت دوترکیبه در همه اعمال و کردار او، و از آن جمله در برنامه‌های جنسی او سازنده و

نمودار خواهد شد، و اخلاقی که اسلام برای انسان در همه اعمال حتی در برنامه‌های جنسی (هم در نظر گرفته از همان قانون این طبیعت دوترکیبه است که هرگز در حال اعتدال به صورت شهوت بی‌لجام و چموش در نمی‌آید، و هیچ وقت به نیروی چموش جسمانی ناآمیخته از تابش روح تبدیل نمی‌گردد!).

اخلاق در اسلام قانونی قائم به ذات و جدا از طبیعت انسان نیست که با فشار جبر و ضرورت از خارج بر او تحمیل گردیده باشد.

بلکه قانون طبیعی سالم و آئین فطرت ناآلوده خود انسان است که از طبیعت مخصوص و ممتاز او سرچشمه گرفته است، نه از طبیعت موجودی دیگر. اخلاق فرشتگان و اخلاق حیوان اگر بکاربردن این کلمه به طور مجاز در باره فرشته و حیوان جایز باشد، چیزی دیگری غیر از اخلاق انسان است، زیرا اخلاق هر مخلوقی نمونه‌ای از طبیعت همان مخلوق است، و اخلاق انسان هم از این قانون بیرون نیست.

فرشته مخلوقی است که هیچگونه تمایل و اراده‌ای از خود ندارد، و اخلاقش هم که نمونه طبیعت اوست دارای استقلال نیست، و چه خوش که قرآن این سخن‌گوی عالم آفرینش از آن سخن بگوید: ﴿لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾ [التحریم: ۶] «هرگز آنان سرپیچی نمی‌کنند خدا را در آنچه که امرشان کرده است، و انجام می‌دهند آنچه را که مأمور شده‌اند».

و باز هم سخنی دیگر از همین سخن‌گو:

﴿يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْترُونَ﴾ [الأنبياء: ۲۰] «مرتب شبانه روز خدا را تسبیح

می‌کنند، و هرگز در این کار خسته نمی‌شوند!».

و اما حیوان آن موجودی است بی‌اراده و بی‌شعور و دارای تمایلات سرکش و چموش و حدود و ضوابطی هم جز همان ضوابط فطری بی‌شعوری ندارد، و اخلاقش هم که نمونه طبیعت آنست در جواب‌دادن به این تمایلات بدون تفکر و شعور، در حدود همان ظوابط فطری حیوان است!.

و اما انسان، او یگانه مخلوقی است که دارای تمایلات ارادی و ضوابط شعوری جاری از طبیعت دوترکیبه او است، همان طبیعتی که از مشتی خاک تیره و از دمی روح الهی سر زده است، و لازمه اخلاقش هم که در حال اعتدال هماهنگ با طبیعت خود او این است که از احکام شهوات جسمانی آمیخته با تابش روح خدا پیروی نماید، و از خواسته‌های خود در حدود تعیین شده و در اندازه ممتاز خود اجابت نماید، همان خواسته‌های معینی که به توسط ضوابط فطری ارادی نهفته در طبیعت دوترکیبه او اندازه‌گیری شده است!!

و روی همین حساب اعمال انسان هرگز بدون ضابطه، بدون کنترل، بدون هدف معینی، و به صورت تمایل پرفشاری مانند اعمال حیوان انجام نمی‌گیرد، اخلاق انسان در همه اعمال و کردارش حتی در برنامه‌های غریزه جنسی، پذیرفتن ندای تمایلات فطری کنترل شده، و همراه با هدف شعوری و تابش روح آمیخته با خاک است.

و بهمین لحاظ آئین اخلاقی جنسی در عالم انسان مانند آئین‌های اخلاقی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، و سایر آئین‌های اخلاقی موجود در زندگی انسان عبارتست از جواب مثبت‌دادن بندای تمایلات جنسی، اما نه در سطح شهوت، بلکه در سطح عاطفه انسانی!

و غریزه جنسی در زندگی انسان هدفی نیست که در اصل تلاش و کوشش و نیروهای سازنده او را به خود اختصاص بدهد و در خود تباه سازد، بلکه خود آن وسیله‌ای است برای رسیدن به هدف دیگر، چنانکه بدون ضبط و کنترل هم نیست مانند حیوان، بلکه در آن ضوابط و قوانینی حاکم است که آن را از تباه‌ساختن فرد و فاسدساختن اجتماع بازمی‌دارد.

و آئین‌های اخلاقی مربوط به سایر ابعاد و جوانب برنامه‌های زندگی انسان هم از آئین‌های اخلاقی خوراک و پوشاک و مسکن و مالکیت تا آئین‌های اخلاقی مربوط به جنگ و ستیز و دفاع... درست پیرو همین قانون ثابت است، و بهمین ترتیب است!!

و به وسیله همین آئین‌های اخلاقی است که انسان در مقام عالی انسانیت پرواز می‌کند و بر فراز آن می‌نشیند، و در غیر این صورت از حیوان هم پست‌تر و گمراه‌تر می‌گردد، پس چه بهتر گوش فرا دهیم تا قرآن سخن بگوید:

﴿لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَمِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ ﴿۱۷۹﴾﴾ [الأعراف: ۱۷۹].

«آنان دارای قلب‌هایی هستند که با آن قلب‌ها درک نمی‌کنند، دارای چشم‌هایی هستند که با آن چشم‌ها نمی‌بینند، و دارای گوش‌هایی هستند که با آن گوش‌ها نمی‌شنوند، آنان مانند چارپایانند و بلکه گمراه‌تر، آنان همان غفلت‌زدگانند، (و نمی‌دانند که چرا)!».

و با تکیه بهمین اصل کلی و نظام عمومی که هرگز برای غریزه جنسی قوانینی مخصوص تصویب نمی‌کند، و این زاویه از زندگی انسان را نیز تابع قوانین مربوط به سایر زاویه‌های فعالیت او قرار می‌دهد، اسلام برنامه‌های غریزه جنسی را با تدبیر و چاره‌اندیشی حکیمانه زیرنظر می‌گیرد، و انسان را به مقتضای آن پرورش می‌دهد!!.

اسلام از نظر اصول خود موضوع فعالیت غریزه جنسی را هرگز مانند کیش هندو و آئین مسیحیت کلیسایست، و سایر مذاهب انحرافی که سرکوبی غرائز و ناپاک‌دانستن تمایلات جسمانی را عامل پاکسازی نفس قرار می‌دهند حرام نمی‌کند، بلکه آن را نیز مانند سایر خواسته‌های فطری و فعالیت‌ها و نشاط زندگی در بست مباح نمی‌داند.

تنها کار اسلام در باره این فعالیت و این نشاط جنسی این است که آن را پاک و لطیف می‌سازد، و دور از آلودگی‌ها نگه‌میدارد، و برای تنظیم آن حتی در آن دایره مباح هم ضوابط و قواعدی برای آن برقرار می‌سازد! چون مباح‌دانستن و منع کردن یک خط ظاهری و گسترده‌ایست که فقط از افتادن در مهلکه جلوگیری می‌کند، و لکن آئین‌های اخلاقی جنسی برازنده انسان هرگز منحصر در این گسترده نیست، بلکه در همه خطوط است، چه ظاهری و چه معنوی!.

و سایر آئین‌های اخلاقی نیز بهمین ترتیب است!.

مثلاً: وقتی ما آئین‌های اخلاقی طعام را به دقت بررسی می‌کنیم، می‌بینیم که درست مانند آئین‌های اخلاقی غریزه جنسی است! مثلاً: خون مردار، گوشت خوک، و قربانی بت‌ها حرام است، اما بقیه انواع طعام هم به طور درستی و مطلق مباح نیست! زیرا طعام پس از این مرحله باید از مال دزدی، غصب، غارت، نباشد و به شیوه اسراف صرف نگردد!

و چه بهتر که ما این پاکسازی را از سخن‌گوی وحی بشنویم: ﴿كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ﴾ [الأعراف: ۱۶۰]. «(شما مردم) بخورید از نعمت‌های گوارا و پاکیزه‌ای که ما روزی‌تان ساخته‌ایم».

﴿وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ﴾ [الأعراف: ۳۱].

«و بخورید و بیاشامید و اسراف نورزید! (چون اسراف‌کاران برادران شیاطینند!)».

و نیز سزاوار است که برای طعام آداب و رسومی وجود داشته باشد، همانگونه پیامبر اسلام بیان کرده است: آدمی هیچ ظرفی بدتر از شکم خود را انباشته نکرد^(۱).

و بس است برای آدمی‌زاده چند لقمه‌ای که قامت او را سرپا نگهدارد، باز هم ابن عباس رضی الله عنه از پیامبر گرامی بازگو می‌کند که از دمیدن در ظرف غذا پرهیز باید کرد.

و به این ترتیب، طعام از خشونت حس، و از خشونت حیوانی بالاتر می‌گردد، و به صورت یک نشاط سازنده و یک عمل حیاتی هماهنگ و متناسب با مقام انسان خود را نشان می‌دهد، و جسم و جان آدمی هر دو با هم در یک حال و یک آن در آن شرکت می‌کنند.

و موضوع جنس نیز از این قانون مستثنی نیست.

در جنس هم مواردی هست که حرام است، و چه نیکو که این موارد را از زبان قرآن‌کریم بشنویم:

۱- این حدیث را امام أحمد، ترمذی، ابن ماجه و حاکم روایت نموده‌اند.

﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ وَعَمَّاتُكُمْ وَخَالَاتُكُمْ وَبَنَاتُ الْأَخِ وَبَنَاتُ الْأُخْتِ وَأُمَّهَاتُكُمُ اللَّاتِي أَرْضَعْنَكُمْ وَأَخَوَاتُكُم مِّنَ الرَّضْعَةِ وَأُمَّهُتُم مِّنْ بَنَائِكُمُ الَّذِينَ فِي حُجُورِكُمْ مِّنْ نِّسَائِكُمُ اللَّاتِي دَخَلْتُم بِهِنَّ فَإِنْ لَّمْ تَكُونُوا دَخَلْتُم بِهِنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ وَحَلَائِلُ أَبْنَائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَابِكُمْ وَأَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَّحِيمًا ﴿٢٣﴾﴾ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ... ﴿[النساء: ۲۳-۲۴].

«[نکاح] مادرانتان و دخترانتان و خواهرانتان و عمه‌هایتان و خاله‌هایتان و دختران برادر و دختران خواهر و آن مادرانتان که شما را شیر داده‌اند، و خواهران رضاعیتان و مادران زنانتان و آن دختران همسرانتان که در کنار شما پرورش یافته‌اند، از آن زنانتان که با آن‌ها آمیزش جنسی کرده‌اید- و اگر با آن‌ها آمیزش جنسی نکرده باشید، گناهی بر شما نیست- و همسران آن پسرانتان که از صلب خودتان هستند و آنکه بین دو خواهر جمع کنید، بر شما حرام گردیده است. مگر آنچه گذشته است، که خداوند آمرزنده مهربان است * و زنان شوهردار [نیز بر شما حرام شده است]».

اما موارد مباح هم مباح مطلق و درست نیست! بلکه در این موارد ارشادها و راهنمایی‌هایی از جانب اسلام رسیده است که آن را پاک و پاکیزه می‌سازند و همه جا آن را در سطحی بالاتر از نیروی غریزه‌ای و برتر از خواسته‌های حیوانی قرار می‌دهند، و همین پاکسازی‌ها را از زبان قرآن شنیدن بهتر است:

روی سخن به پیامبر پاکساز انسان است، ﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذَى فَأَعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ وَلَا تَقْرُبُوهُنَّ حَتَّى يَطْهُرْنَ فَإِذَا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ ﴿٢٢٢﴾﴾ [البقرة: ۲۲۲] «و از تو می‌پرسند: از ایام و از حال حیض زنان، بگو: آن برای زنان آزار است، پس شما در حال حیض زنان را رها سازید و با آنان نزدیک نشوید تا پاک شوند، و آن‌دم که پاک شدند آنگاه شما آن‌گونه که خدا امر کرده به آنان درآئید که خدا توبه‌کاران و پاکیزه‌کاران را دوست می‌دارد!».

سپس اسلام برای تلطیف حس و کاهش دادن از بهیمیت و خشونت غریزه آدمیان را به مبادله ناز، و انجام راز و نیاز و گفتگوی نرم و نمکین، و حرکات مهیج قبل از آغاز برنامه جنسی سفارش می‌کند، و سپس به انسان هوشیارباش می‌زند که در این عمل برای او هدفی منظور است بس عالی، و آن عمل خود هدف نیست.

و این هم شعاری است که قرآن به دیوار آفرینش ثبت کرده است: ﴿نَسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ﴾ «زنان شما کشت‌زار شما هستند»، وه چه تشبیه زیبایی و چه استعاره لطیفی! زن کشت‌زار است، کشت‌زار کشاورز لازم دارد، کشاورز باید به عمران و آبادی و پاکسازی کشت‌زار پردازد، بذر لازم دارد تهیه بذل لازم دارد، بذرافشاندن لازم دارد، آبیاری و پاسداری و دورکردن و خرمن‌کردن و برباددادن، و جداکردن دانه از کاه و انداختن دانه هم لازم است، و پس از همه این مراحل این کشاورز است که به وقار و شخصیت می‌رسد و آبرومند و سرفراز می‌گردد.

این نیز کشاورز است که سرانجام به مقام پدری و مادری می‌رسد که خود آبرو و شخصیت انسانیت است که آن بهشت را زیرپای خود جای می‌دهد، و این در عرش اعلای انسانیت پر و بال می‌گشاید!!

و این است وقار و شخصیت انسان!!!

سپس این عملکرد مباح غریزه جنسی از دیدگاه اسلام چون که یک علاقه جسمانی است در ردیف علاقه‌های روحی و روابط وجدانی به شمار می‌آید، و حالا بشنویم از قرآن که چه زیبا می‌گوید: ﴿وَمِنْ ءَايَاتِهِ اَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ اَنْفُسِكُمْ اَزْوَاجًا لِّتَسْكُنُوْا اِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً﴾ [الروم: ۲۱] «و از آیات اوست که برای شما از جنس خود شما همسرانی آفرید، تا شما برای آرامش به سوی آنان بشتابید، و در میان شما دریائی از مودت و رحمت قرار داد تا یکدیگر را گرم در آغوش دوستانه بگیرید!».

و بدیهی است که در چنین سطح عالی از شخصیت و پاکیزگی انسانی فحشاء در میزان سنجش با همه معیارهای انسانی عملی است پست، زبون، و رسواگرانه، عملی

است که هیچ یک از صفات انسان در آن دیده نمی‌شود، نه از آن تابش روح آمیخته با خواسته‌های جسم در آن اثری هست، و نه از فطرت بر ضبط و کنترل شهوات خبری، و نه از اندیشه بیدار و بینش آگاه‌بوئی که حساب هدف‌ها و نتیجه‌های اعمال را تخمین بزند، و روابط اجتماع را در حد و صلاحیت و در حد و وظیفه مقام والای آن خلافتی که خدا به عهده انسان نهاده است سر و سامان بدهد!

اسلام فحشا را تحریم می‌کند، اما نه برای اینکه انسان را با سخت‌گیری در فشار بگذارد، بلکه فقط برای اینکه مقام انسان، آبروی انسان، و شخصیت والای انسان را از آلودگی محفوظ بدارد! زیرا انسان خلیفه الله است، و آلودگی به چنین عمل رسواگرانه هرگز شایسته مقام خلیفه الله نیست!!

و همچنین اسلام برای همین منظور حکیمانه همه آن عواملی را که عامل آسان‌شدن فحشا شود، یا فحشا را در نظر مردم آرایش بدهد، و همه را به ارتکاب آن دعوت و تشویق نماید حرام می‌کند، و آمیزش‌های غیرضروری را و بی‌بند و باری زن و مرد را، و خودآرائی‌های بیهوده زنان را، و نشان‌دادن آرایش زنان بنا محرمان را حرام می‌سازد، و حتی نگاه‌های شهوت‌آلود، و سخن شهوت‌انگیز را نیز حرام و ناروا می‌داند، و جان سخن این که برای اشباع دیو چموش جنسی یگانه راه صحیح و لطیف آن را به رسمیت می‌شناسد.

یعنی: فقط ازدواج را و بس!!

بعضی از افراط‌پرستان می‌گویند: این کار در شرایط زندگی پیش رفته و همیشه در حال تطور قرن بیستم ناممکن است!

بلی، البته بدیهی است که چنین کاری در این چنین جاهلیتی که بشر قرن بیستم در آن غوطه‌ورست ناممکن است بدون شک، اما اگر همین مردم گرفتار در سطح والای مقام انسان قرار گیرند همیشه و همه جا و در همه حال امکان‌پذیر است، و بلکه خودبخود برنامه زندگی است، و همه آن بهانه‌هایی شیطانی و همه آن دست‌آویزهای ناجوانمردانه

مانند ضرورت‌های اقتصادی، اجتماعی، و... همه و همه سفسطه و غلط‌اندازی است که جاهلیت قرن بیستم آن‌ها را در نظر مردم این عصر آرایش داده و به تماشا گذاشته است، تا آنان را با لذت‌های کاذب جسمانی، و با شهوت‌های ویرانگر حیوانی به بازی بگیرد، و از توجه و دیدن آن همه قید و بند شرافت‌سوزی را که به دست و پای انسان زده است بازدارد!!

و دلیل اینکه این شهوترانی‌ها و این بی‌بند و باری‌های جنسی ضرورت اقتصادی و اجتماعی نیست، این است که در کشور اتحاد جماهیر شوروی مثلاً با اینکه اداره زندگی و تأمین کفالت امور مردم از خوراک و پوشاک و مسکن و لباس تا زناشوئی همه و همه در دست دولت و در اختیار هیئت حاکمه است، این دولت با اینکه می‌تواند وسیله ازدواج افراد را در آغاز جوانی فراهم سازد بازهم از این کار خودداری می‌کند، و سالها جوانان را به حال خود رها می‌سازد، تا در منجلاّب شهوت تا گردن فرو روند، و با رسوائی‌های گوناگون جنسی آلوده گردند، و بدیهی است که این چنین آلودگی در این کشور هیچگونه ربطی با این ضرورت‌های اقتصادی ندارد!!

بلی، این همان جاهلیت چموش و همان دیو طغیانگر است که همه جا درهای شهوت حیوانی را به روی مردم باز می‌گذارد، تا آنان را از احساس سنگینی بار و احساس فشار زنجیرهای بندگی خود غافل سازد!!

اما اسلام در همان حال هم که موانعی بر سر راه انحرافات جنسی قرار می‌دهد، چنانکه بر سر راه همه انحرافات فطری قرار می‌دهد، راه بهره‌برداری صحیح و پاکیزه را نیز به روی مردم باز می‌کند، تا در محیطی پاک و در سطحی عالی، و در مقام پاکیزه انسانی به خواسته‌های فطری انسان جواب مثبت بدهند!!

اسلام همه جا شرایط زناشوئی را آسان می‌سازد، و جوانان را همه جا از جهت اقتصادی، اجتماعی، فکری و روحی به ازدواج تشویق می‌کند، و این عمل را یک عبادت شایسته قرار می‌دهد که انسان از این راه به درگاه خدا تقرب می‌جوید!!

و به این ترتیب، اسلام با یک تیر چندین نشانه می‌زند:

- ۱- آسایش وجدان و آرامش اعصاب مردم را تأمین و تضمین می‌کند، به این معنا که اعصاب مردم را با مقاومت در برابر تمایلات شدید فطری و غریزه‌ای هرگز خسته و ناآرام نمی‌سازد، و در همان حال که در پاکسازی و نظافت اجتماع از عوامل فریبنده و شهوت‌انگیز تلاش می‌کند، وسیله اجرای تمایلات غریزه‌ای را نیز در شرایطی پاک و لطیف فراهم می‌آورد!!
- ۲- عوامل ثبات و استقرار مردم را تأمین می‌کند، در صورتیکه پیش از این از زبان (ویل دیورانت) شنیدیم که راجع به جاهلیت قرن بیستم او چه گفت! او گفت: روزی که مردم با شتاب دیوانه‌وار و با پریشانی فکر و حواس افسارگسیخته و مست به دنبال شهوت جنسی روان می‌گردند، چگونه استقرار و عصبی روحی خود را از دست می‌دهند!!
- ۳- آرامش و استقرار خانواده را تأمین و تضمین می‌کند!
و حال آنکه ما اندکی قبل از این از زبان (ویل دیورانت) شنیدیم که وقتی این نیروی چموش جنسی خودسرانه و عنان‌گسیخته سر به رسوائی بزند، هم مرد و هم زن هردو باهم در میان طوفان‌های خروشان غریزه جنسی سرگردان و حیران می‌مانند، و چگونه رشته‌های پیوندهای روابط خانواده از هم می‌گسلد!!
- ۴- کودکان را نیز در آغوش خانواده و در محیطی سرشار از مهر و محبت و عاطفه پرورش می‌دهد، و احساسات پاک و لطیف آنان را همه جا از گزند جنون‌های جنسی و انحرافات غریزه‌ای در امان نگه‌میدارد!!
- و جان سخن این که اسلام با این تدبیر حکیمانه همه نیازهای انسان را در همان لحظه که او را به مقام والای انسانی می‌رساند برآورده می‌سازد!!
- و هنر نیز بر همین میزان است، و باید مطابق آئین خدا و برنامه شریعت خدا باشد، ما در کتاب دیگری به نام (منهج الفن الإسلامی) به یاهوگوئی‌های آنان که ارتباط هنر را با

آئین خدا منکرند پاسخ مفصل داده ایم، و نقل مطالب آن کتاب هم در این چند صفحه برای ما آسان نیست! اما قبل از این گفته‌ایم که هدف ما در این بخش این نیست که بحث مفصلی را در باره آئین و برنامه آئین خدا در همه شئون زندگی بازکنیم، بلکه هدف ما در اینجا این است که برای هریک از این شئون کلید راه‌گشائی در اختیار دوستان این کتاب بگذاریم، و با نور چراغی پیش پای آنان را روشن سازیم، و با پیروی از همین شیوه به این یاوه‌سرایان می‌گوئیم، بدون تردید هنر یک‌نوع فعالیت سازنده بشری است که انسان آن را در عرصه زندگی انجام می‌دهد، و در صورتیکه همه فعالیت‌های بشری اعم از سیاست و اجتماع و اقتصاد و اخلاق و هنر..... داخل در محدوده آئین خداست، و این آئین همه برنامه‌های آن را تنظیم می‌کند، و به سطحی زنده به مقام انسان بالا میبرد، پس چه مانعی هست که هنر هم که خود فعالیتی است مانند فعالیت‌های دیگر بشری، با آئین خدا پیوند داشته باشد؟! و در این آئین خدا بیشتر برنامه‌های آموزنده و سازنده‌ای وجود داشته باشد که هنر را تنظیم کند، و آن را تا سطح برانزده به مقام انسان بالا ببرد!؟.

سپس بار دیگر با این گروه سخن می‌گوئیم که امری بس طبیعی را همه جا با دیده انکار می‌نگرند، و آرام آرام به آنان می‌گوئیم که هم‌بستگی و پیوستگی هنر با آئین و با برنامه آئین خدا هرگز آن را به پند و اندرز دینی، و سخنرانی منبری تبدیل نمی‌کند، و هرگز هنر را وادار نمی‌سازد که در سیمای کاذب و حيله‌گرانه و در قیافه ناموزون و غیرطبیعی در دریای خیالی پاکی و پاکیزگی انسان را نمایش بدهد.

بدیهی است که این چنین اندیشه‌ای خبط و خطا است، و در هنگام تصور هنر در مقام هم‌بستگی با آئین خدا جز به ذهن جاهل جاهلیت‌پرستان خطور نمی‌کند! زیرا آئین و برنامه هنری اسلام هنر را تا آخر حد ممکن هم طراز با سایر جوانب و شئون زندگی انسان آزاد می‌گذارد، بلکه آزادی هنر را از این نیز گسترده‌تر و فراگیرتر می‌سازد!! آئین و شیوه هنری اسلام نیز دوش به دوش و قدم به قدم همه مراتب و مراحل هستی و بدون استثناء زیرپا می‌گذارد! یعنی: هستی و زندگی و انسان همه و همه میدان باز و جلوه‌گاه

گسترده هنر اسلامی است!! و همه این موضوعات از دیدگاه اسلامی عرصه و فعالیت و جولان‌گاه بی‌پایان هنر است!! زیرا هنر در صورت‌های مختلف و در شکل‌های گوناگونش عبارتست از کوشش بشر برای تصویر زیبا و نمایش نقش و نگار زیبا، و الهام بخش تأثیرات سازنده که از حقایق عالم وجود سرچشمه می‌گیرد.

پس بنابراین، علاقه انسان به خدا، علاقه انسان به جهان آفرینش، و علاقه انسان به زندگی، و علاقه انسان به خویشتن، و سرانجام علاقه انسان به دیگران، همه و همه میدان بیان و عرصه نمایش هنری او است! خواه در برنامه اسلامی باشد و خواه در برنامه و آئین دیگری!.

و تنها فرقی که این دو برنامه باهم دارند، این است وقتی که هنر هم‌بستگی و پیوستگی با آئین خدا و با برنامه اسلامی داشته باشد، همه این علاقه‌ها از دیدگاه اسلامی و از لابلای مشاعر و احساسات اسلامی شکل و رنگ می‌گیرد!! و این یک حقیقتی است مسلم، و یک موضوعی است بدیهی! زیرا بدیهی است هر هنرمندی از احساسات و تأثراتی تعبیر و بیان می‌کند که خود آن‌ها را از عوامل محیط خود دریافت می‌کند، و هنرمند مسلمان نیز احساسات و تأثرات اسلامی خود را تغییر می‌کند بدون تردید!!.

و آن احساسات و تأثراتی را که یک هنرمند مسلمان دریافت می‌کند، همان علاقه محبت به خدا و تضرع و خضوع در برابر خدا، و علاقه محبت و همکاری سازنده با جهان آفرینش، و علاقه محبت به مردم، و علاقه خودنمائی و اظهار شخصیت، و علاقه محبت نسبت به زندگی سعادتمندانه توام با درک هدف‌ها، و توام با درک حقیقت است که زندگی عبارتست از زندگی دنیا و آخرت باهم! یعنی: زندگی نیز مانند خود انسان دوترکیبه است، یک سرش دنیا و یک سرش آخرت، و با پایان یافتن دنیا زندگی پایان نمی‌گیرد، و پایان دنیا نیمی از زندگی است. پس بنابراین، بدیهی است که جدادانستن زندگی دنیا از زندگی آخرت قیافه آن را تیره و تار جلوه می‌دهد!!.

بلی، ممکن است علاقه خودنمایی و اظهار شخصیت در مبارزه که در میان انواع علاقه‌ها و محبت‌ها که شمردیم در نظر بعضی‌ها با علاقه‌های دیگر متناسب نباشد، اما حقیقت امر چنین نیست، زیرا اسلام یک آئین واقعی و یک برنامه علمی است، آئین و برنامه‌ای است سازنده، و بدیهی است که سازندگی هم دوترکیه است، جذبی و دفعی، دریافتی و پرداختی، درست مانند خود انسان!!.

پس بگذار سخن‌گوی این جهاد سازندگی از آن سخن بگوید: ﴿وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ﴾ [البقرة: ۲۵۱] «و اگر نبود که خدا بعضی از مردم را با بعضی دیگر دفع می‌کند، به طور یقین این زمین تباه می‌شد!»

و باز هم سخن از قرآن بشنویم: ﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ﴾ [الإنشاق: ۶] «ای انسان! (ای موجود هنوز ناشناخته!) تو به زحمت و سختی به سوی پروردگارت راه‌پوئی آن هم زحمت مخصوصی که (هنوز خود از آن آگاه‌نی که) سرانجام با او ملاقات کننده‌ای». (بنابراین، باید خود را بیائی و در پای میزان حساب پای در گل نمایی).

پس بنابراین، اسلام هرگز برای انسان در روی همین زمین بهشت خیالی تصویر نمی‌زند، و هرگز به انسان نمی‌گوید که: تو همیشه و همه جا نعمت‌های این دنیا را زیردست و پای خود آماده خواهی یافت!! بلکه قاطعانه می‌گوید: زندگی مبارزه است، زندگی تلاش و کوشش است.

زندگی تنازع بقاء است! زندگی سازندگی است! و سازندگی هم دریافت و پرداخت است!!...

و نیز آئین و برنامه اسلام راجع به خود انسان همه واقعی است! و روی این حساب هرگز اسلام به انسان نمی‌گوید که تو فرشته‌ای، منزهی، مجردی، پاک از هر آلاشی، و استوار بر صراط مستقیمی!! و هرگز نمی‌گوید: مردم همه پیامبران اولوالعزمند! بلکه دائم

قاطعانه اعلام می‌کند آن هم با زبان سخن‌گویان رسمی خود قرآن می‌گوید: ﴿وَحُلِقَ الْإِنْسَنُ ضَعِيفًا﴾ «انسان ناتوان آفریده شده!».

و پیامبر اسلام هم می‌گوید: همه فرزندان آدم خطاکارند. «کل بنی آدم خطاء»^(۱). پس با توجه به این حقایق روشن به خوبی پیدا است، هنری که هم‌بسته و پیوسته به آئین خدا و برنامه اسلام است، هرگز زندگی را و انسان را در یک سیمای حيله‌گرانه و کاذب و ساختگی نمایش نمی‌دهد، و هیچ وقت او را در قیافه خیالی و رؤیائی و بنشسته در کاخ‌های خیالی و رؤیائی نمایش نمی‌دهد! مگر به این صورت که خود آن سیما پرتوی باشد از خیال انسانی!

و بلکه این چنین هنر مبارزه مردم را در صحنه زندگی و مشکلات و نوسان‌های پیچیده زندگی را در میان خیر و شر و صعود و سقوط در یک سیمای حقیقی و در یک نقشی واقعی نمایش می‌دهد!!

پس ای انسان! به دقت بنگر کدام عاملی است که هنرهای اسلامی را از هنرهای جاهلانه جدا و ممتاز می‌سازد!؟

بدیهی است که عوامل فراوانی در این جداسازی دست اندرکار و موثرند، نخستین عامل جداسازی این است که واقعیت هنر به مفهوم گسترده اسلامی هنر، از آن نوع مفهوم تنگ و تاریک و محدودی که هنرهای جاهلیت قرن بیستم آن را نشان می‌دهد نیست، زیرا واقعیت هنر جاهلانه این قرن از همان تفسیر حیوانی انسان سرچشمه می‌گیرد، اما واقعیت هنر اسلامی از همان تفسیر انسانی بیرون می‌تراود! و این تفسیر صعود و سقوط، خیر و شر، و مشتی از خاک و دمی از روح خدا را باهم در یک حال نمایش می‌دهد!!

عامل پاکسازی دوم اختلاف در پایگاه و در مرکز اتکاء است.

۱- ترمذی آن را روایت نموده است.

بدیهی است که هنر اسلامی نیز در آن سیمائی که برای زندگی بشریت نقش می‌زند، جنبه سفید و سیاه را همانطور که در متن زندگی وجود دارند هردو را باهم نشان می‌دهد، اما باید دید کدام یک از این دو جنبه سیاه یا سفید پایگاه هنر و مرکز اتکاء هنر است؟!.

هنرهای جاهلیت قرن بیستم که انسان را براساس تفسیر حیوانی انسان می‌دانند، و همچنین سایر تفسیرهای جاهلانه آن جنبه سیاه را مرکز و پایگاه خود قرار می‌دهند، و بگونه‌ای نشان می‌دهند که گوئی زندگی جز همین جنبه سیاه نیست!! البته مخفی نماند منظور ما از جنبه سیاه در وجود انسان آن جنبه تاریک و محدود و اصطلاحی اخلاقی نیست، بلکه ما همه جا و همیشه امور را چنانکه قبل از این اشاره شد، از دیدگاه آئین و برنامه اسلامی بررسی می‌کنیم. پس بنابراین، وقتی که انسان به صورت موجودی نشان داده شود که همیشه و در همه جا خوار و زبون و فرمان‌بر و اسیر قدرت قاهره ضرورت‌ها است، و هرگز نمی‌تواند بر آن پیروز شود، و هرگز خیال چنین پیروزی را در سر هم نمی‌تواند پیروراند، این خود همان جنبه سیاه انسان است و بس!!.

و نیز وقتی که انسان به قیافه یک موجودی نشان داده شود که دائم ذلیل و اسیر دست جبرهای اقتصادی و اجتماعی و تاریخی است، و هرگز از این زندان آزاد شدنی نیست، و در مقابل آن جبرها کوچکترین جنبه ایجابی و یا کوچکترین تاب مقاومت ندارد، و به هیچ وجهی نمی‌تواند سلطه و نفوذ جبرها را متوقف سازد، و یا خط سیر آنها را تغییر بدهد، این خود همان جنبه سیاه و تاریک انسان است.

و باز هم وقتی که انسان در سیمای موجودی سرگردان و حیران در عرصه زندگی نشان داده شود که هیچگونه معنا و هدفی و حقیقتی برای زندگی نشناسد، و دائم در بیابان حیرت و سرگردانی سر به گریبان است، و ره به جایی نمی‌برد که از آن حال بیرون آید.

نه چشمش با نور آشنا است و نه دلش با آرامش، این خود همان جنبه سیاه و تاریک انسان است!!.

و بازهم وقتی که انسان در آن لحظه پرفشار طغیان شهوت چموش و سرکش که سخت گریبانش را گرفته و تاب و توانش را سلب کرده نشان داده شود که مانند اسیری برای خود مقامی را نتواند انتخاب کند، این همان جنبه سیاه و تاریک انسان است!! البته ما هرگز ادعا نمی‌کنیم که چنین جنبه‌ای در اصل زندگی انسان وجود ندارد، بلکه دارد، اما این جنبه نسبت به انسان، نسبت به اصل طبیعت انسان، نسبت به حقیقت نیروهای انسان، و نسبت به حقیقت هدف‌های فراوان انسان هرگز پایه و اساس دائمی شخصیت انسان نیست!!

و ما بهمین لحاظ است که در عین واقع‌بینی خودمان که آن را از آئین و برنامه اسلامی می‌گیریم، این حقیقت را آنگونه که عقیده داریم نقش می‌زنیم، و بنا به پیروی از همین واقع‌بینی اسلامی خودمان که از درک حقیقت انسان در پرتو آئین خدا سرچشمه می‌گیرد، این انوار درخشان را در صحنه زندگی آنچنان رها می‌سازیم که فقط روی جنبه سیاه انسان نتابد، و فقط برای نمایش این جنبه تاریک نباشد. ما این جنبه سیاه را به عنوان یک واقعیت انحراف نقش می‌زنیم، نه به عنوان یک انسان واقعی تمام عیار!

به عنوان یک لحظه ضعیفی نقش می‌زنیم که این انسان پس از پایان آن لحظه به خود می‌آید و به سطح والای انسانیت خود پرواز می‌کند، این یک لحظه ضعیفی است که از دور نظرهای تعجب بار را به سوی خود جلب نمی‌کند، بلکه اگر تنفر و انزجار ما را برنیانگیزد، حداقل تاسف ما را راجع به انسان و راجع به سقوط و انحراف انسان برانگیخته خواهد ساخت! پس چه بهتر که بگذاریم سخنگوی وحی و رسالت در این باره سخن بگوید و ما بشنویم:

﴿يَحْزَنُ عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِّن رَّسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ﴾ [یس: ۳۰].

«ای حسرت بی‌پایان این بندگان را فرا گیر، هیچیک از رسولان به سوی آنان نیامد، مگر آنکه همه باهم آن را به استهزاء گرفتند و محیطی را برای استهزاء بسیج کردند».

با توجه به این حقیقت درخشان دیگر روشن می‌شود که آئین و برنامه‌های هنر اسلامی برخلاف هنرهای جاهلیت قرن بیستم هرگز ضعف بشری را جلوه‌گاه قهرمانی بشر حساب نمی‌کند!!

و این همان دو راهی افتراق است که راه هنر اسلامی را از راه هنرهای جاهلانه جدا می‌کند!!

و همچنین آئین و برنامه‌های هنری اسلام همیشه و همه جا از انحرافات جاهلانه به دور است!

در سازمان احساس هنرمندان مسلمان هرگز از آن مبارزه زشت و از آن نزاع چندش‌آور میان خدا و انسان اثری نیست، و بهمین لحاظ در آثار هنری اسلامی هیچگونه رنگی از این مبارزه زشت وجود ندارد! و اگر چنین اثری را یک هنرمند مسلمان به عنوان نمایش واقعیتی در ذهن انسان منحرفی منعکس سازد، منظور چنین هنرمندی نمایش دادن و نقش‌زدن یک انحراف است!!

و یکی دیگر از موارد اختلاف میان هنر اسلامی و هنرهای جاهلانه این است که در برنامه هنری اسلام هیچ موجودی جز خدای واحد بی‌همتا و بی‌نیازی در قیافه معبود واله نمایش داده نمی‌شود، و بدیهی است که طبیعت بسیار زیبا و خواستنی و سرشار از نقش و نگار زیبا و دلپذیر است، و تشکیلات حس بشریت شگفتی‌ها و عجایب فراوانی از آن دریافت می‌کند.

و اگر انسان به جای سپاس کفران کند، این نمونه بارزی از یک واقع منحرف است که گاهی در زندگی انسان از خود انسان رخ می‌دهد، و هنر اسلامی همه جا آن را به عنوان نمونه‌ای از انحراف نشان می‌دهد!!

و همچنین جبرها و ضرورت‌ها هرگز معبود نیستند، و جایز هم نیست که این چنین باشند؟! چنانکه در آداب و رسوم و در هنرهای جاهلانه و در مذاهب تفسیر مادی تاریخ

تصور می‌کنند، و هرگز جایز نیست که این ضرورت‌ها انسان را ذلیل و اسیر خود سازند!!

هنر اسلام در میان این مذاهب دارای جولانگه بس وسیع و دارای عرصه بسیار گسترده‌ایست برای تعبیر و تفسیر آثار خود، و هیچ گوشه از گوشه‌های زندگی از اختیار آن بیرون نیست.

بلکه این جا وسیع‌ترین و گسترده‌ترین میدانی است که تاکنون در طول تاریخ هنر در اختیار هنر قرار گرفته است، چون خدا، جهان، آفرینش، زندگی، انسان، و آن روابطی که در میان آن‌ها برقرار است، همه و همه میدان فعالیت و صحنه نمایش هنرهای اسلامی است.

اما برنامه هنری اسلام

آن هم مانند سایر موضوعات در آئین و برنامه الهی دارای توازن و پاکی و پاکیزگی است و در عالی‌ترین سطحی قرار دارد، یعنی: سطح شایسته خلیفه الهی!

و با این همه مزایا که در این پاکیزگی هست، بازهم انحراف انسان را از خلافت خدا در بحران‌های زندگی همه جا و همیشه در نظر دارد، و نیز ضعف فطری انسان را که هرگز باعث بیرون رفتن انسان از مدار انسان نیست نادیده نمی‌گیرد.

بلی، به این ترتیب آئین خدا همه نواحی و همه ابعاد زندگی انسان را از سیاست، اقتصاد، اجتماع، اخلاق، روابط مرد و زن تا هنر مورد توجه و مورد اصلاح قرار می‌دهد.

اما سازمان هنری اسلام هرگز این طبیعت را به خدائی بر نمی‌گزیند، و هیچ وقت آن را به عنوان معبود حق ستایش و پرستش نمی‌کند، و همچنین هرگز انسان از دیدگاه هنر اسلامی خود اله و معبود نیست، و جایز هم نیست که این چنین باشد.

البته بدیهی است که این انسان دارای نیروهای گسترده‌ایست بس با عظمت! اما همه آن‌ها مخلوق خدا و موهبتی گرانبهائی نسبت به انسان از طرف خداست، و وظیفه انسان

هم در ازاء این مواهب سپاسگذاری و تواضع و قدردانی در پیشگاه آفریدگار بخشنده و مهربان است!.

و اگر انسان به جای سپاس کفران کند، این یک نمونه بارزی از یک واقعیت منحرف است که گاهی در زندگی انسان از انسان رخ می‌دهد، و هنر اسلامی نیز آن را به عنوان نمونه‌ای از انحراف نمایش می‌دهد!!.

برخلاف سازمان هنری رومانتیک که برای فرار از خدای کلیسا همه جا در جستجوی معبودی در جست بود که دور از سلطه رجال دین یعنی: رجال کلیسانشین آن را قبله عبادت خود قرار بدهد، و از این طریق این طبیعت در این سازمان به عنوان معبود حق انتخاب شده است!!.

و همچنین انسان از دیدگاه هنر اسلامی هرگز معبود نیست، و جایز نیست که انسان این چنین باشد!.

بلی، البته بدیهی است که انسان دارای نیروهای گسترده و با عظمتی است، و لکن همه این نیروها مخلوق خدا و موهبتی از جانب خداست نسبت به انسان! و وظیفه انسان هم در برابر این موهبت‌ها سپاسگذاری و قدردانی در پیشگاه آفریدگار مهربان است!.

و حتی کوچکترین موضوعی را از موضوعات زندگی انسان فراموش نمی‌کند، و هرگز آن را از نظر دور نمی‌دارد!.

و جان سخن این که این آئین پاک الهی همه جا و همیشه تنها برنامه و آئینی است که از هرگونه نارسائی و انحراف به دور است، و برنامه و آئین‌های دیگر هرچه که هست یکسره جاهلیت است و جاهلیت!!.

زیرا همه آن‌ها به آن انحرافات آلوده‌اند که در گذشته نزدیک ما به تفصیل در باره آن‌ها سخن گفتیم، و بیان کردیم که چه شر و فساد، و چه سرگردانی و عذابی را در صحنه زندگی مردم به راه انداخته است!!.

پس بنابراین، با در نظرگرفتن این حقیقت دیگر جای تردید نیست که زندگی روی خوشی نخواهد دید، جز با بازگشت به راه خدا و ایمان به خدا، و اجرای برنامه‌های آئین خدا در تمامی مراحل زندگی انسان!!

و سر و سامان نخواهد یافت جز با بازگشت انسان به خدای خویش، پس بگذاریم قرآن در این باره سخن بگوید که شفای دردها در آنست: ﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ ءَامَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَٰكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾ [الأعراف: ۹۶] «و اگر واقعاً اهل این دهکده‌های جهان ایمان بیاورند و تقوا پیشه کنند ما حتماً به روی آنان برکت‌هایی را از آسمان و زمین می‌گشایم و فرو می‌ریزیم، اما آنان به علت آن چیزهایی که آنان کسب می‌کردند، به خاطر آن اعمال بدی که مرتب انجام می‌دادند! مؤاخذه نمودیم».

به هر حال فاش باید گفت: مردم جز یکی از این دو راه را در پیش روی خود ندارند یا باید به آئین خدا بازگردند و تقوا پیشه سازند و خدا را در مقابل حوادث ناگوار سپر قرار بدهند، تا او درهای برکات آسمان و زمین را به روی آنان بازکند.

و یا باید به شیوه‌ی تکذیب و عناد و لجاجت خود ادامه بدهند تا خدا آنان را به کیفر اعمال و کردارشان برساند، بگیرد و گرفتار کند و بکوبد و ویران بسازد، و از هیچکس و هیچ چیز نهراسد!

و با وجود این صراحت و روشنی در این قضیه همانطوری که در بخش‌های سه‌گانه گذشته بیان شد، بازهم این جاهلیت غرق‌شده در امواج ظلمات، بازهم این سرگردان بیابان سوزان غفلت و غرور، بازهم این بیچاره و جاهل و گرفتار، حتی برای یک لحظه کوتاه هم از این جهل و عناد بیرون نمی‌آید، و هنوزهم از این سرگردانی و بدبختی برنمی‌گردد که شاید بتواند قاطعانه و به طور جدی و از روی بصیرت و هوشیاری و بینائی در کار خود به اندیشه فرو رود، تا عمق این فساد ویرانگری را که هم اکنون به آن

گرفتار است دریابد، و شدت احتیاج خود را به علاج قاطعانه و مؤثر و سریع این درد از نزدیک احساس بکند، شاید که علاج قبل از وقوع واقعه را خودش انجام بدهد. وإلا....

بلکه کار این جاهلیت از این هم زارتر است، زیرا در این جاهلیت نه تنها اسلام این آئین الهی از واقع زندگی مردم به دور است، بلکه همین مردم گرفتار با این همه گرفتاری و با این همه مصیبت‌هایی که این جاهلیت برای آنان فراهم ساخته است، همه جا اسلام را دشمن می‌بینند و دشمن می‌دارند، و قاطعانه از آن بیزارند!! چرا جاهلیت‌زدگان از اسلام بیزارند!؟.

و چرا آن را دشمن دارند

این آئین کمال یافته و این برنامه پیش تازی که از هر عیب و نقصی بیرون است! این آئینی که به هر مسئله مشکل جواب صحیح می دهد، و در هر مشکلی داور حق است!!

آن برنامه و آئینی که نابسامانی های نفس انسانی را به سر و سامان می رساند! و برای آن هدف واحدی معین می سازد که سرانجام آن را از سرگردانی و سرشکستگی میان هدف های گوناگون و فعالیت های گوناگون در امان نگه میدارد!!

آن برنامه و آئینی که جز آن برای بشر از این رنج و عذاب و از این پریشانی و سرگردانی که هم اکنون به آن گرفتار است راه نجاتی نیست!!

آیا این شگفت آور نیست که این مردم از آن هنوز هم بیزارند!؟

آیا این شگفت آور نیست که این گرفتاران بلا هنوز هم از پذیرفتن آن سر باز می زنند!؟

آیا این شگفت آور نیست که هنوز هم هرچه این بلادیدگان را به پیروی از آن بیشتر می خوانند، آنان نیز بیش تر فرار می کنند!

حاشا و حاشا! در این کار هیچگونه جای شگفتی نیست! و بهتر بگوئیم برخلاف همه این شگفتی ها طوفان زاء، آن یک امری است کاملاً طبیعی!! زیرا همه جاهلیت ها در طول تاریخ جهان اسلام را دشمن داشته اند و هنوز هم دشمن می دارند! و این دشمنی از اول متوجه ذات و طبیعت اسلام بوده و هنوز هم هست!! و شدت و ضعف این دشمنی به اندازه چموشی و طغیان هر جاهلیت و به نسبت دوری آن از خدای اکبر است!!

و چون این جاهلیت قرن بیستم چموش‌ترین و سرکش‌ترین و جاهل‌ترین جاهلیت‌های تاریخ است، از این جهت طبیعی‌تر است که آن نیز با اسلام دشمن‌تر از جاهلیتی باشد!!

دشمنی جاهلیت با اسلام هرگز از آن جهت نیست که در حقیقت عیار حق و مقدار خیری را که در نهاد اسلام هست نمی‌شناسد، و یا باطلی را که خود هم اکنون در آن غوطه می‌خورد، صالح‌تر و شایسته‌تر از اسلام می‌داند.

بلکه با علم به اینکه اسلام حق است و این خیر هم در آن هست، و با یقین به اینکه تنها وسیله تصحیح انحرافات زندگی انسان هنوز هم اسلام است، باز هم آن را از صمیم دل دشمن می‌دارد!! و عامل این دشمنی دیرین هم همان حرص و آز، و همان علاقه جاهلیت است، به این انحراف و ادامه این وضع منحرف!!

عامل این دشمنی دیرین آن تنافر و تناقض موجود است در میان جاهلیت و اسلام! و یا بگو: برای آنست که این جاهلیت است، و آن اسلام است.

پس بگذار گوش بدهیم که گوینده وحی در این باره سخن بگوید که زیبا می‌گوید: ﴿وَأَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَىٰ عَلَى الْهُدَىٰ﴾ [فصلت: ۱۷] «و اما ملت ثمود که ما آن‌ها را به سزا هدایت کردیم که سرانجام آن‌ها کوردلی را بر این هدایت ترجیح دادند! یعنی ما راه حق را نشان دادیم و آنان راه جاهلیت را برگزیدند!!».

این سرسختی و چموشی که در اینجا از ملت ثمود بازگو شده، بیان حال و بیان خلاصه داستان همه جاهلیت‌ها در طول تاریخ است، چنانکه این سرسختی و این چموشی که در اینجا از ملت ثمود حکایت شده از سایر ملت‌های جاهلیت‌زده نیز در موارد بسیاری از قرآن با عبارت‌های نزدیک به هم و تعبیرهای مانند هم بازگو شده است.

۱- پس گوش می‌دهیم که خود قرآن سخن بگوید: ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَقَالَ

يَقَوْمُ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ ۖ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ

﴿٥٩﴾ قَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ إِنَّا لَنَرْنَكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿٦٠﴾﴾ [الأعراف: ۵۹ - ۶۰] «و ما

نوح را به سوی ملتش به رسالت فرستادیم (که او آمد) و گفت: ای ملت من! شما خدا را بپرستید که برای شما جز او معبودی به حق نیست که من در غیر این صورت بر شما می‌ترسم از عذاب یک روزی بزرگ و با عظمت، آن هیئت حاکم از قوم او گفت: ما واقعاً که تو را در یک ضلالت آشکار می‌بینیم!».

۲- ﴿وَإِلَىٰ عَادِ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَبْقَوْمُ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنِّ إِلَهِ غَيْرُهُ أَفَلَا تَتَّقُونَ ﴿٦٥﴾ قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِن قَوْمِهِ إِنَّا لَنَرُّكَ فِي سَفَاهَةٍ وَإِنَّا لَنُظُنُّكَ مِنَ الْكَاذِبِينَ ﴿٦٦﴾﴾ [الأعراف: ۶۵ - ۶۶] «و ما به سوی عاد برادرشان هود را فرستادیم، او آمد و گفت: ای ملت من! شما خدا را بپرستید که جز او برای شما معبود حقی نیست! پس بنابراین، آیا شما او را در برابر حوادث سپر قرار نمی‌دهید، ﴿أَفَلَا تَتَّقُونَ﴾؟ آن هیئت حاکم که کافر بودند، از قوم او گفتند: ما واقعاً که تو را در کمال سفاهت می‌بینیم و ما تو را از جمله دروغ گویان می‌پنداریم!».

۳- ﴿وَإِلَىٰ ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ يَبْقَوْمُ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنِّ إِلَهِ غَيْرُهُ قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ فَذَرُوهَا تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ وَلَا تَمَسُّوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذْكُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿٧٣﴾ وَادْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِن بَعْدِ عَادٍ وَبَوَّأَكُمْ فِي الْأَرْضِ تَتَّخِذُونَ مِنْ سُهُولِهَا قُصُورًا وَتَنْحِتُونَ الْجِبَالَ بُيُوتًا فَاذْكُرُوا ءَالَاءَ اللَّهِ وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ ﴿٧٥﴾ قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِن قَوْمِهِ لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِمَن ءَامَنَ مِنْهُمْ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ صَالِحًا مُّرْسَلٌ مِّن رَّبِّهِ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلَ بِهِء مُّؤْمِنُونَ ﴿٧٥﴾ قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا بِالَّذِي ءَامَنْتُمْ بِهِء كَافِرُونَ ﴿٧٦﴾﴾ [الأعراف: ۷۳ - ۷۶].

«و به سوی (قوم) ثمود، برادرشان صالح را (فرستادیم) گفت: ای قوم من! (تنها) خدا را بپرستید، که جز او، معبودی برای شما نیست! دلیل روشنی از طرف پروردگارتان برای

شما آمده: این «ناقه» الهی برای شما معجزه‌ای است او را به حال خود واگذارید که در زمین خدا (از علفهای بیابان) بخورد! و آن را آزار نرسانید، که عذاب دردناکی شما را خواهد گرفت! * و به خاطر بیاورید که شما را جانشینان قوم «عاد» قرار داد، و در زمین مستقر ساخت، که در دشتهایش، قصرها برای خود بنا می‌کنید و در کوه‌ها، برای خود خانه‌ها می‌تراشید! بنا بر این، نعمتهای خدا را متذکر شوید! و در زمین، به فساد نکوشید! * (ولی) اشراف متکبر قوم او، به مستضعفانی که ایمان آورده بودند، گفتند: آیا (براستی) شما یقین دارید که صالح از طرف پروردگارش فرستاده شده است؟! آن‌ها گفتند: ما به آنچه او بدان مأموریت یافته، ایمان آورده‌ایم. * متکبران گفتند: (ولی) ما به آنچه شما به آن ایمان آورده‌اید، کافریم!.

۴- ﴿وَلَوْطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَدْحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ ﴿٨٠﴾ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِّنْ دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ ﴿٨١﴾ وَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَخْرِجُوهُمْ مِّنْ قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أَنَاسٌ يَّتَطَهَّرُونَ ﴿٨٢﴾﴾ [الأعراف: ۸۰-۸۲].

«و به یاد آر لوط را آن‌دم که به قوم خود گفت: آیا شما کار زشت را انجام می‌دهید که پیش از این هیچ‌کسی از مردم جهان در آن بر شما سبقت نگرفته است؟! آیا شما از روی شهوت به جای زنان با مردان آمیزش می‌کنید؟! بلکه شما ملت اسراف‌گری هستید که از حدود انسانیت بیرون می‌روید؟! و ملت او جوانی نداشتند، مگر اینکه گفتند: ای مردم! آنان را از دهکده خود بیرون برانید که آنان ملت پاکیزگی طلب هستند!!».

۵- ﴿وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَبْقَوْمُ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِّنْ إِلَهِ غَيْرُهُ قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ وَلَا تَبْخُسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُّؤْمِنِينَ ﴿٨٣﴾ وَلَا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِرَاطٍ تُوعِدُونَ وَتَصُدُّونَ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ مَن عَمِيَ بِهِ وَتَبْغُونَهَا عِوَجًا وَأَذْكُرُوا إِذْ كُنْتُمْ قَلِيلًا فَكَثَرْتُكُمْ وَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ ﴿٨٤﴾﴾ [النحل: ۸۳-۸۴].

كَانَ طَائِفَةٌ مِّنْكُمْ ءَامَنُوا بِالَّذِي أُرْسِلْتُ بِهِ وَطَائِفَةٌ لَّمْ يُؤْمِنُوا فَاصْبِرُوا حَتَّىٰ يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ ﴿٨٧﴾ قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لَنُخْرِجَنَّكَ يَشْعَبُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَكَ مِنْ قَرْيَتِنَا أَوْ لَتَعُودَنَّ فِي مِلَّتِنَا ﴿٨٨﴾ [الأعراف: ٨٥-٨٨].

«و به سوی شهر مدین برادرشان شعیب را به رسالت فرستادیم، او آمد و گفت: ای ملت من! شما خدا را بپرستید که جز او برای شما معبودی نیست آن هیئت حاکم و آن سردمدارانی که خود بزرگ بین بودند، از ملت او گفتند: ای شعیب! ما تو را و پیروان تو را از این دیار به خواری بیرون می‌کنیم، یا اینکه شما صادقانه به ملت ما به دین و آئین اجتماع ما بازگردید، یعنی: توبه کنید و امان دریابید!!».

به ترتیبی که در داستان سرگذشت این ملت‌ها می‌بینیم، داستان جاهلیت جز یک داستان یک نواختی نیست که در صحنه‌های گوناگون تاریخ به نمایش گذاشته شده، یک داستان یک نواخت مکرر است که همه جارو در روی دین خدا قرار گرفته است، و اسلام هم همه جا و همیشه با آن به مبارزه پرداخته است!.

و! چه تعبیر زیبایی است تعبیر سخنگوی اسلام که سرانجام ما آنان را به هدایت خواندیم، و عاقبت آنان کوردلی را بر این هدایت ترجیح دادند، یعنی: ما اسلام را به آن نشان دادیم، و آنان جاهلیت را برگزیدند!!.

بلی، مخالفت جاهلیت قرن بیستم با اسلام جای هیچگونه شگفتی نیست! چون شیوه دیرین هر جاهلیتی در طول تاریخ همین است که همیشه اسلام را دشمن می‌داشته و هرگز تاب دیدنش را نداشته، و در همه جا از دعوت‌کنندگان آن گریزان بوده است که در همه جا بر تبعید و بر کشتن آنان تلاش می‌کرده، و حتی از هم‌زیستی مسالمت‌آمیز با آنان به قانون آزادی عقیده و آزادی فکر عار داشته است!!.

پس چه بهتر که تصویر این عداوت دیرین را از زبان خود قرآن بشنویم که خوش می‌گوید: ﴿وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَفْقَوْمَ اَعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنِّ إِلَهٍ غَيْرُهُ قَدْ

جَاءَتْكُمْ بَيْنَهُ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿٨٥﴾ وَلَا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِرَاطٍ تُوعِدُونَ وَتَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ مَنْ ءَامَنَ بِهِءِ وَتَبْغُونَهَا عِوَجًا وَأَذْكُرُوا إِذْ كُنْتُمْ قَلِيلًا فَكَثَرْتُمْ ۖ وَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ ﴿٨٦﴾ وَإِنْ كَانَ ظَافِقُهُ مِنْكُمْ ءَامِنُوا بِالَّذِي أَرْسَلْتُ بِهِءِ وَظَافِقُهُ لَمْ يُؤْمِنُوا فَأَصْبِرُوا حَتَّىٰ يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ ﴿٨٧﴾ ۖ قَالَ أَلَمَّا الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِءِ لَنُخْرِجَنَّكَ يَشْعِبُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَكَ مِنْ قَرْيَتِنَا أَوْ لَتَعُودَنَّ فِي مِلَّتِنَا قَالَ أَوَلَوْ كُنَّا كَاهِنِينَ ﴿٨٨﴾ [الأعراف: ٨٥-٨٨]

«و ما به سوی دیار مدین برادرشان شعیب را به رسالت فرستادیم، او آمد و گفت: ای ملت من! شما خدا را بپرستید که جز او برای شما معبودی نیست، الحق که برای شما از جانب پروردگارتان دلیل و بینة روشنی آمده. پس بنابراین، شما باید مکیل و میزان را مراعات کنید و کاملاً آن را به صورت صحیح بپردازید، و هرگز چیزهائی را که به مردم می‌دهید به آنان زیان نزنید، و در روی همین زمین پس از آنکه اصلاح پذیرفته فسادى راه نیندازید، این شیوه برای شما بهتر است اگر مؤمن باشید، و هرگز در سر هر راهی در کمین ننشینید که مردم را بترسانید و در دل‌ها وحشت ایجاد کنید، و هر فرد مؤمن را از راه خدا بازدارید، و آن را راه کج انتخاب نکنید، و به یاد آورید آن وقتی را که شما اندک بودید که او شما را زیاد کرد، و نظر بیفکنید و ببینید که عاقبت فسادگران و فسادکاران چه شد؟! و اگر گروهی از شما مردم ایمان آوردند به آن چیزی که من برای او فرستاده شده‌ام، گروهی هنوزهم ایمان نیاورده‌اند. پس بنابراین، شما صبر کنید تا خدا میان ما به حق داوری کند، و او بهترین داوران است، از ملت او سردمداران و آنان که هیئت حاکمه را تشکیل می‌دادند و خود را بزرگ حساب می‌کردند، گفتند: ای شعیب! ما تو را و پیروان تو را که با تو هستند قاطعانه از دیار خود بیرون خواهیم کرد، مگر اینکه شما به ملت و ملیت ما بازگردید».

بلی، همیشه جاهلیت پرستان حتی با مردم صلح جو، و با مردم اصلاح گستری که دائم با نرمی و آرامی تقاضای زندگی مسالمت آمیز را دارند، و اختلافات خود را با آنان به داوری خدا واگذار می کنند، هرگز تاب صبر و توان سازش مسالمت آمیز را ندارند.

و بدیهی است که هرگز این وضع و این موقعیت به طور تصادف و بیهوده پیش نمی آید، بلکه همه جا اسباب و علل پیدایش خود را نیز همراه خود می آورد!

وقتی که انحراف از آئین خدا و عقیده به خالق یکتا آغاز می گردد، این انحراف معمولاً در مرحله اول بسیار سبک و توأم با شرم و حیا، و در خفا و دور از دید جمعیت مؤمن به خدا پدید می آید، چون در آن هنگام این جماعت نیروی غالب و قوه پیروز اجتماع است، و دین خدا حاکم و فرمانروا در شئون اجتماع است، و این انحراف هم گاهی با حسن نیت توأم است، و عامل آن هم ضعف از تحمل مسئولیت ها است، و ناتوانی از استقامت و استوارماندن در صراط مستقیم است! و گاهی هم با آئین و به آن عقیده هنوز ایمان ندارند، و از ترس قدرت و شوکت آن دورویی و ریاکاری پیش گرفته و در انتظار فرصتی مناسب در کمین نشسته اند، تا بنیاد آئین و سازمان عقیده را ویران کنند، اما در هر حال هنوز این انحراف سبک و خیلی کم ریشه است، و هنوز جرئت خودنمایی ندارد!

سپس فاصله جدائی مردم از آئین خدا به تدریج رو به افزایش می رود، و دامن انحرافات گسترش می گیرد، و قشری از رسوب انحرافات آئینه دل ها را می پوشاند، و سرانجام میان دل ها و عقیده به خدا حایل می گردد، و پرده های ظلمت نورانیت عقیده و نورانیت دل های مردمی را که باید عقیده پذیر باشند فرا می گیرد، آنچنان فرا می گیرد که دیگر حتی از احساس روشنائی هم ناتوان می مانند.

در این دم است که فساد در اجتماع آغاز می شود، و طاغوت برای طغیان و تجاوز کمر همت می بندد!

و سپس این فاصله باز هم گسترش بیشتری می‌گیرد، و مردم برای فساد بیشتر آماده‌تر و حریص‌تر و جری‌تر می‌گردند، و در این چنین شرایطی است که همین مردم از مدار حمایت و حکومت آئین خدا خارج می‌شوند، و سرانجام طاغوت زمان زمام امور حکومت را در دست می‌گیرد.

و در این دم است که جاهلیت دیگر به هاتف حق و داعی هدایت اعتنا نمی‌کند! بلکه در مقابل آن به چموشی و لجبازی و عناد برمی‌خیزد! و عاقبت هم با تمام قوا و با تمام سلاح جنگی بسیار سخت در برابر حق به راه می‌اندازد، در تبعید و یا نابودی آن با جان و دل می‌کوشد، و به هر اندازه که این داعی حق در دعوت خود اصرار بکند، این جاهلیت هم بهمین اندازه در شدت چموشی و عناد خود اصرار می‌کند!!

در این مرحله از انحراف هرگز حسن نیت مردم را از عقیده به خدا دور نمی‌سازد، و نیز جهل به اصل آئین و بی‌اطلاعی از دین خدا باعث عناد و لجبازی مردم نمی‌گردد، بلکه عامل حقیقی این عناد و باعث این دوری‌جستن از عقیده به خدا، این است که جاهلیت در مقابل طلوع و گسترش نور جدید همه جا بر موجودیت خود و بر مصالح و منافع خود، و بر شهوات و انحرافات خود نگران است! چون جاهلیت بهتر می‌داند که تا کجا و چه اندازه از حق دور شده است، و چه مقدار از هوا و هوس پیروی کرده است، و در مقابل دیوشهوات خود تا چه حدی تسلیم شده است!

و نیز جاهلیت به خوبی درک می‌کند که اگر عقیده صحیح حاکم بر اجتماع باشد، چگونه آن را از این منافع و مصالح و شهوات که در غیاب نور هدایت اختلاس کرده محروم می‌سازد؟.

پس روی این حساب است که همیشه جاهلیت از اسلام بیزار است، و در همه جا در مقابل آن به مبارزه و عناد و چموشی می‌پردازد.

و در این مبارزه ناجوانمردانه و عناد طاغوتان و مستضعفان دوشادوش هم شرکت می‌کنند، چون هریک از این گروه در جاهلیت مصالح و منافع و شهواتی دارند که در

حفظ آن میکوشند، و هرگز دوست ندارند که در صورت پیروزی آئین خدا آن مزایا را از دست بدهند، و هرگز دوست ندارند که مصالح و منافع فاسد آنان تباه گردد و حق سد راه شهوات آنان گردد.

پس با توجه به این حقیقت روشن می‌توانیم موقعیت جاهلیت قرن بیستم را در مقابل اسلام به خوبی درک کنیم!.

بدیهی است که موقعیت جاهلیت قرن بیستم هم در شرق و هم در غرب و هم در کشورهای که هنوز هم خود را بلاد اسلامی حساب می‌کنند، جز موقعیت عناد و جنگ نیست!!.

اما اروپا، هم اروپای شرقی، هم اروپای غربی، و هم فرزند نامشروع آن امریکا، موقعیتش از دور معلوم است!!.

چون این قسمت از جهان بطور کلی از هرگونه دینی بیزار است، و از اعتقاد به خدا و تسلط عقیده بر زندگی گریزان است، اما علاوه بر این و با حفظ سمت از اسلام تنفری مخصوص و انزجاری روزافزون دارد.

و همیشه برای جنگ و پیکار با آئین آسمانی نیروئی بسیج داده و تجهیزات را فراهم کرده است که در تصور کسی نمی‌گنجد!!.

و در باره بیزاری اروپا و امریکا از دین، ما در بخش‌های گذشته به پاره‌ای از علل و اسباب آن اشاره کردیم، و گفتیم که دیانت مسیحی در ایام امپراطوری قسطنطین به فرمان قسطنطین بر مردم اروپا تحمیل شد، و دین آسمانی حضرت مسیح برای تألیف قلوب و با جلب عواطف بت‌پرستان، و تشویق آنان برای پذیرفتن مسیحیت با خرافات و بت‌پرستی موجود آن ایام درهم آمیخت، و چون از آمیزش این دو آئین معجونی به وجود آمده بود که درک و هضم آن برای مردم آسان نبود، سازمان کلیسا از این فرصت بهره‌برداری کرد، و مدعی شد که دین دارای اسرار مخصوصی است که کشف آن اسرار از امتیازات کلیسا است و بس! و سپس تسلیم شدن بدون قید و شرط، و رام شدن بدون

بحث و درک در برابر این اسرار را شرط ایمان به خدا قرار داد، و دلالتی کلیسا را در ارتباط مردم با خدا ضروری و حتمی حساب کرد!

وانگهی کلیسا از این طریق قدرت روحی بس عظیمی برای خود اندوخته ساخت و همه جا حاکمیت مطلق خود را بر دل‌ها، افکار، مشاعر، و احساسات مردم گسترش داد، تا آنجا که مردم را همه جا به رهبانیتی مخالف با فطرت انسان سوق داد! و این داستان ادامه یافت.

تا روزی که همین مردم فریب‌خورده به تدریج پس از گذشت زمانی دراز آگاه شدند که در داخل خود دیرها و کلیساها که برای ریاضت و پاک‌سازی روح و اخلاص عبادت در پیشگاه خدا با دست‌رنج همین مردم بنا شده است، زشت‌ترین اعمال، و رسواترین گناهان انجام می‌گیرد، آن هم با دست همین رجال دین، و مردان کلیسا!! مردانی زاهد، عابد، و پاک و منزّه، و دست از دنیا شسته!!

سپس نوبت بازار تجارت گناه و فروش بهشت و توزیع کارت‌های آمرزش جیره‌بندی بهشت رسید، و همه جا کار دین را به باد مسخره و استهزاء و خنده گرفت، بگونه‌ای که دیگر در دادگاه و ضمیر و وجدان انسانی دارای کوچکترین ارزش و احترام نبود، و بدون محاکمه محکوم و شرمنده بود!!

و بعد از آن نوبت به نمایش وحشتناک و مصیبت توان‌فرسای مقاومت کلیسا در مقابل سپاه علم رسید، و در این باره کلیسا به نام خدا و به عنوان دین خدا علیه علم و علیه دانشمندان قیام کرد، و گروهی از دانشمندان را به جرم پیروی از عقل و به جرم انتشار علم و دانش در آتش انداخت، و بنا جوانمردانه‌ترین وجهی سوزاند!!

و از این تاریخ کلیسای چموش بذر اختلاف و تخم دشمنی را در میان علم و دین و زندگی در سرزمین اروپا با دست ناپاک خود پاشید، و به این ترتیب اروپا از دین این کلیسای چموش و خودپرست بیزار گشت! و به تدریج در راه نجات و در فکر آزادی از این قید و بند قدم برداشت، و رفته رفته فاصله روزافزونی میان ملت و کلیسا پدید آمد، و

در اینجا بود که عصر نهضت اروپا نهضتی همه‌جانبه و دامنه‌داری که در پرتو اقتباس از تمدن و فرهنگ اسلامی آغاز شده بود در سرزمین اروپا پدید آمد، و در محیطی دور از دین و بلکه در محیطی سرشار از عداوت و دشمنی با دین سازمان گرفت و آغاز بکار کرد!!

بدیهی است که اروپا در مبارزه خود با کلیسای چموش خود معذور است! اما عذرش در مبارزه با اصل دین و با مفهوم مطلق دین چیست؟!.

و به هر حال آن امر واقعی که در اروپا پدید آمد، این بود که اروپا قاطعانه از کلیسا و از دین کلیسا متنفر و بیزار بود، و شگفت‌آورتر این است که در باره اسلام هم که تمدن و فرهنگ و دانش و معرفت، و راه نجات از ظلمات، و راه رسیدن به نور را در مکتب آن آموخته بود، تنفیری شدیدتر و انزجاری ناجوانمردانه‌تر از خود به روز داد!! و بدیهی است که اگر اروپا در باره دشمنی با کلیسای خود بتواند عذری بتراشد، در باره دشمنی با اسلام هیچگونه عذری را نمی‌تواند بتراشد، و اگر آنجا عذری داشته اینجا دیگر عذری ندارد!!.

پس در حقیقت عامل این دشمنی همان روح صلیبی است که اروپا را علی‌رغم آنکه تمدن و فرهنگ خود را براساس همین مزایای اقتباس شده از اسلام بنا نهاد، همه جا به مبارزه با اسلام وادار ساخت، و به وارونه نشان‌دادن حقیقت اسلام برانگیخت! و هنوز هم این مبارزه ادامه دارد!!.

و در این میان از یک طرف یهودی‌گری جهانی (صهیونیسم بین‌الملل) با آنکه خود پیمان خود را با خدای خود هنوز محترم نشمرده، و هنوز از هدایت خدا پیروی نکرده، از ایام قدیم در کمین هر دعوت اصلاحی نشسته است که آن را غافلگیرانه از اثر اندازد، و از این لحاظ در عصر نهضت اروپا و هنگام قیام این نهضت ضد کلیسائی اروپا و به یاری آن هوش مخصوصی و آن زکاوت روباه مآبانه خود به آسانی دریافت که فرصتی بسیار مناسب برای کوبیدن و ویران کردن مسیحیت دست داده است، مسیحیتی که عمر آن را در بند آزار و تحقیر، و در طوفان شکنجه و ویران‌گری گرفتار ساخته بود، از این جهت

در گسترش این فاصله و در افزایش اختلاف میان مردم با کلیسای خود تلاش پی گیر و دامنه‌داری را آغاز کرد، و در پی همین تلاش دامنه‌دار بود که وقتی داروین به میدان آمد، و با اظهار نظریات شخصی خود بر کلیسای گرفتار یورش آورد، این یهودی‌گری جهانی (صهیونیسم بین الملل) با^(۱) دست این سه نفر یهودی روسیاه خود، مارکس، فروید، درکیم به کوبیدن و ویران کردن باقی مانده تعالیم و مفاهیم دین همت گماشت، و سپس همزمان با فعالیت شدید سیاسی رو به مآبانه خود در شرق و غرب عالم در همان لحظه که سلطه خود را از یک طرف بر سر سرمایه‌داری جهانی می‌گسترده و از طرف دیگر مذهب هنوز بی‌پدر مارکسیسم را زیربال حمایت خود می‌گرفت، از راه انتشار انواع گوناگون زشت فساد اخلاقی که از جهت گسترش در طول تاریخ هنر نظیر نداشت، به عمیق‌تر ساختن دره جهنمی که مرتب مسیحیت را از جهت عقیده به کام خود فرو می‌کشید قیام کرد!!

و سپس این عداوت دوترکیبه صلیبی صهیونی با تمام قوا و با شدت وحدت، و با خوی درندگی وحشیانه رو به اسلام یورش برد! و هنوز هم در حال یورش است!! در این لحظه اروپای صلیبی که این یهودی‌گری جهانی (صهیونیسم بین الملل) با اموال و ثروت خود آن را پرورش می‌داد، و همه جا در یاری و همکاریش می‌کوشید.

به استعمار کردن عالم اسلام قیام کرد، و به گسترش سلطه و نفوذ خود در میان اقوام و ملل مسلمان همت گماشت، و تصمیم قاطعانه گرفت، به وسیله هیئت‌های بشارت به اصطلاح مسیحی و با زشت نشان دادن سیمای اسلام در نفوس مسلمانان و به فساد کشیدن جوانان مسلمان، و خلاصه با به بار آوردن نسلی از بردگان غرب و دشمنان اسلام، و سپردن کلیه اداره کشورهای اسلامی به دست چنین نسل ناتوان و اسیر و فاسدی اسلام را یکباره ویران کند و از بیخ و بن برکند!!^(۲)

۱- کتاب کوچکی است از همین نویسنده و با همین ترجمه بسیار جالب.

۲- نگا: کتاب «هل نحن مسلمون» فصل: «عوامل محلیه».

و چون این کتاب حاضر فرصت و گنجایش بسط سخن در باره جنگ صلیبی بر ضد اسلام را ندارد، و شرح تلاش‌ها و کوشش‌هایی که در این باره بکار می‌رود، و شرح آن نیرنگ‌ها و حیل‌هایی را که در این جنگ به کار می‌برد از رسالت این کتاب بیرون است، پس چه بهتر که ما به اعتراف این مرد خاورشناس عصر (ولفرد کانتول سمیث) اشاره کنیم، و آن در اینجا ما را بس: او در کتابش *Islam in History Modren* (اسلام در تاریخ معاصر) در صفحات ۱۰۴ - ۱۱۳ چنین اعتراف می‌کند، امروز جهان غرب همه سلاح‌های جنگی، علمی، فکری، اجتماعی، اقتصادی، و هنری خود را در میدان مبارزه با اسلام به کار می‌برد، و ایجاد دولت (نامشروع) اسرائیل هم در قلب جهان اسلامی جزئی از این برنامه است که برای این پیکار پیاده شده است!! و این بود نمودار مختصری از وضع اروپا نسبت به اسلام که در این کتاب بیان شد.

و اما وضع و حال کشورهایی که هنوز هم جهان اسلامی نامیده می‌شوند اندکی با این وضع فرق دارد، اما عاقبت کار به همان وضع اروپا پیوند می‌خورد، همانطوری که در هر نقطه‌ای از نقاط زمین، و در هر مرحله‌ای از مراحل تاریخ جاهلیت با جاهلیت پیوند می‌خورد، گرچه شکل و قیافه و اسباب و علل آن دو اندکی باهم فرق داشته باشند، باز هم در هر حال جاهلیت است!!.

اسلام در این جهان اسلامی در میان مردم هنوز غریب است، و هنوز بی‌یار است، همانطور که در آغاز ظهور خود در جاهلیت جزیره العرب غریب و بی‌کس بود، و علاوه بر این غریبی در نظر بسیاری از مردم هنوز مکروه و منفور است!! و ما در این بخش قدم به قدم با طبقات گوناگون مردم پیش می‌رویم، تا عامل تنفر آنان را با اسلام شناسایی و معرفی کنیم!!.

بدیهی است که هر فرعون خودسری، و هر طاغوت طغیانگری در داخل جهان اسلامی، خواه آنکه بی‌پرده به اسلام هجوم ببرد، و خواه آنکه عداوت خود را در پرده ریا و تزویر بپوشاند، و ریاکارانه خود را حامی اسلام نشان بدهد، هرگز ممکن نیست که تاب

و توان تحمل اسلام را داشته باشد، و این داستان یک علت بسیار ساده‌ای دارد، و آن هم این است که اسلام همه جا و همیشه دوستی و اطاعت مردم را فقط به خدا اختصاص می‌دهد، در صورتیکه فرد خودسر و طاغوت مردم و دوستی و اطاعت مردم را فقط برای خود می‌خواهد!!

و به علاوه این افراد خودسر و این طاغوتان خودکامه در عالم اسلامی هرگز قائم به ذات و قائم به اراده خود نیستند، بلکه استعمار دوترکیبه صلیبی صهیونی همیشه آنان را به پا می‌دارد و همه جا پشتیبان آنان است، تا آن‌ها به نیابت از این استعمار برنامه‌کوبیدن و ویران کردن اسلام و پایمال کردن مردم مسلمان را اجرا کند!!

و اما مردم این دیار در دشمنی راجع به اسلام طبقات گوناگون و گروه‌های مختلفی هستند، بیشتر طبقه روشنفکر و درس خوانده و فارغ التحصیلان مکتب‌های آئین دوترکیبه صلیبی و صهیونی هستند که این آئین آنان را برای نابودی اسلام پرورش داده است، چون اغلب این افراد کسانی هستند که استعمار آنان را در مدارس حکومتی تربیت کرده که آن مدارس را زیرنظر خود برای اجرای سیاست معین خود تاسیس کرده است، سیاستی که برنامه آن تربیت کردن انسان‌هایی است که از اسلام جز یک رشته شبهاتی که در اطراف این دین بذهن و اندیشه آنان انداخته شده چیزی نمی‌دانند^(۱).

نسل‌هایی که به آنان تلقین شده است که دین چیزی جز عقب‌ماندگی و انحطاط و جز جمود فکری و ارتجاع نیست، دین فقط برای ایام جهالت و نادانی و ناتوانی بوده و دیگر امروز جهالت از جهان رفته است، و این مأموریت نیز به پایان آمده، و این دین کهنه گشته است... و امروز تنها راه ترقی و پیشرفت جز رهاکردن دین و دورساختن آن

۱- کتابی است نفیس به نام «شبهات حول الإسلام» ترجمه شده به نام اسلام و نابسامانی‌های روشنفکران. شماره ۱، به قلم مترجم.

خوانندگان محترم می‌توانند این کتاب را از کتابخانه سایت عقیده (www.aqeedeh.com) بدست بیاورند.

از عرصه زندگی نیست، و جز بریدن دست آن از همه مفاهیم زندگی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و حتی اخلاقی و هنری نیست، و تنها راه نجات از آن فراگرفتن مفاهیم اروپائی است، یعنی همان مفاهیم دوبافته صلیبی و صهیونی!!.

نسل‌هائی که مرتب به آنان تلقین گردیده است که دین همه جا مانع از ترقی ملت‌ها است، و تنها راه ترقی که نیرو و تمدن و علم و قدرت را به دنبال دارد ویران کردن دین است!!.

و در اثر این همه تبلیغات ویرانگر اغلب افراد طبقه روشنفکر و تحصیل کرده در اطراف چشمه‌ساران زهرآگین جاهلیت غربی گرد آمدند، و تشنگانی بودند که بی‌مها با از این چشمه‌ساران جام خود را پر می‌کردند و سر می‌کشیدند، بدون آنکه بدانند این زهرکشنده است، و یا آب حیات!! بدون آنکه تمیز بدهند که آن شربت خوشگوار علم ضروریات زندگی است، و یا جام مسموم مرگبار اجتماعی است!! و بدون اینکه آنان میان مفاهیم دین، و مفاهیم فکری، سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی، و اخلاقی منحرف از آئین الهی که پیوسته سرزمین اصلی آنان را آرام آرام به سوی ویرانی سوق می‌دهد فرقی قائل شوند!!.

اغلب افراد این گروه در یک بلاهتی آمیخته با غرور اسلام را دشمن می‌دارند، و با همه آن سلاح‌هائی که این استعمار دوتابه صلیبی و صهیونی برای ویران کردن اسلام در اختیارشان قرار داده با اسلام می‌جنگند!! و این عجیب‌تر که هنوز نام‌شان مسلمان است!!!.

و اما نویسندگان، هنرمندان، و داستان‌سرایان، و برنامه‌ریزان رادیوها، تلویزیون‌ها، سینماها، و تأثرها، بدیهی است که اکثر آنان از اسلام بیزارند، و آن را دشمن می‌دارند.

و اینان نیز از اسلام بیزارند که آن تجارتی که هم اکنون با آن سرگرمند، و هنوز از آن سود سرشار می‌برند، آن همان تجارت فساد اخلاق، و پخش فحشا در عرصه اجتماع و تشویق پسران و دختران بولگردي و بی‌بند و باری و شهوات‌رانی و رسوائی در هر کوی و برزن است! و این تجارتی است حرام، و اینان هم خوب می‌دانند که حرام است، و

خوب می‌دانند که اگر روزی مفاهیم اسلامی در اجتماع حکومت کند، دیگر چنین منجلاب‌گندیده‌ای را که آنان از لابلای پلیدی‌های آن روزی می‌خورند برای آنان باقی نخواهد گذاشت!!

اینگونه تجارت که این گروه از آن سود می‌برند، درست مانند تجارت ناموس، و تجارت مواد مخدر است، و اینان نیز از حقیقت آن کاملاً آگاهند، و در پیشگاه قاضی وجدان و ضمیر خود به آن اعتراف دارند، و خوب می‌دانند که فقط جاهلیت است که اجازه چنین فعلیتی، و اجازه اندوختن چنین سود سرشاری و جواز زندگانی چنین پرآسایش و پرآرامشی به آنان عطا می‌کند، و چنانکه خوب می‌دانند که اسلام با آن نظافت اخلاقی و به آن تربیت پاک و منزهی که دائم پیروان خود را با آن پرورش می‌دهد، هرگز جواز چنین تجارتی، و جواز اندوختن چنین سود سرشاری، و جواز آراستن چنین زندگانی سرشار از آرایش به آنان نمی‌دهد، و روی این حساب است که اینان از اسلام بیزارند، و همیشه آن را دشمن می‌دارند!!

و اما جوانان، یعنی: پسران و دختران که همه جا و همیشه درهای فساد از هرطرف به روی آنان باز شده، و موج‌های متراکم مفساد اخلاقی سراسر زندگی آنان را فرا گرفته، و تاروپود زندگانی‌شان با آهنگی غیرت‌سوز، یا با داستانی شهوت‌انگیز، و یا رقصی پرهیجان، و یا با آمیزش جنسی آشکار و نهان بافته شده است، اینان هم از اسلام بیزارند، و آن را دشمن می‌دارند!

اینان هم خوب می‌دانند که آن سرمایه ناموسی را که از یکدیگر به تاراج می‌برند، و آن اندوخته عفتی را که از دست یکدیگر می‌ربایند، و آن خرمن حیائی را که همه باهم به آتش می‌کشند، و آن کام دلی را که از یکدیگر می‌گیرند، آن ثمره غیاب دین خدا و دورماندن از دیده پاسدار آئین خداست، و دین خدا با آن نظافت و پاکیزگی که از خصوصیات آنست، هرگز چنین آلودگی رسواگرانه را که امروز در آن به سر می‌برند برای آنان جایز نمی‌دادند، در صورتیکه اینان این آلودگی رسواگرانه را دوست دارند، و پیوسته

به گسترش و ادامه آن علاقه مندند، و بی‌اعتنا هستند که این آلودگی بر سر ملت‌های گذشته چه بلائی آورده و زندگی بعضی ملت‌های عصر حاضر را چگونه تباه ساخته است؟.

بلی، این گروه به چنین مصیبت‌ها و بلاهائی که هم اکنون زندگی اجتماعی خود آنان را تهدید می‌کند بی‌اعتنا هستند! زیرا آن نیروهای ویرانگر جهانی که همه جا برنامه فاسدساختن آنان را طرح می‌کنند، و همه جا آنان را در خط سیر هدف‌ها و خواسته‌های صلیبی و صهیونی پیش می‌رانند، و چنان عقل و درک‌شان را از کار انداخته و به خواب غفلت سنگین شهوت‌پرستی و غفلت‌پرستی فرو برده است که دیگر از بیداری و هشیاری بیزارند، و بیدارکننده را دشمن می‌دارند، و بدیهی است که اسلام تنها بیدارکننده آنان است!!.

و اما زن، (زن آزاد) با اسلام عداوت خاصی و دشمنی جداگانه‌ای دارد، و داستان ساختگی آزادی زن، (زن مسلمان) یکی از خطرناکترین داستان‌هایی است که استعمار دوتابه صلیبی و صهیونی در ظرف یک قرن تمام همه نیروهای خود را برای آن بسیج کرده است!!.

در کتابی به نام یورش بر عالم اسلامی که قبل از پنجاه سال به عنوان شماره مخصوصی از مجله عالم اسلامی چاپ پاریس ارگان هیئت نظارت بر تبشیر و تبلیغ آئین مسیحیت در جهان اسلامی منتشر شد، در صفحه ۴۸ از ترجمه عربی آن چنین آمده است: (و نخستین نتیجه کوشش‌های این (مبشرین) مسیحی کردن، اندکی از پسران و دختران، و دومین نتیجه این کوشش‌ها عادت‌دادن مسلمانان به اقتباس تدریجی افکار مسیحیت بوده است).

و قبل از این در صفحه ۴۷ چنین آمده است: و شایسته است که مبشرین (و مبلغین مسیحی از ضعف و کم‌ثمره‌بودن تبشیر و تبلیغ خود در میان مسلمانان از تلاش خود ناامید نشوند، زیرا این مطلب محقق است که عشق شدید به علوم اروپائی و آزادساختن

زن در دل مسلمانان رو به افزایش است)، و در صفحات ۸۸ - ۸۹ گزارشی به این ترتیب از اعمال و تصمیمات کنگره تبشیری مسیحی لکنهو و قاهره ثبت شده است، و راجع به این کنگره که در سال ۱۹۱۱ تشکیل یافته، بیان شده که این کنگره این مطالب را در برنامه خود گنجانده است.

۱- بررسی اوضاع کنونی ۲- گماشتن همت و برانگیختن اراده برای گسترش دنباله تعلیمات مبشرین و (تعلیمات زنان)، اما انجمن ادامه فعالیت‌های کنگره قاهره که در سال ۱۹۰۶ تشکیل یافته، آن نیز برنامه‌ای شامل چند ماده طرح کرده که از آن جمله است این ماده:

(ماده هفتم بالابردن سطح اجتماعی و روحی زنان مسلمان)!

و به این ترتیب آزادی زن مسلمان در کنگره‌های مبشرین آغاز گردیده است! بلی، این مبلغین مسیحی و این مبشرین صلیبی هستند که برای آزادی زن مسلمان دعوت و تلاش می‌کنند!!

ممکن است کسی بپرسد: علت این امر چیست؟! و اینک ما هم به این ترتیب جواب می‌دهیم: مورو برگر (Morroe Berger) نویسنده یهودی امریکائی عصر حاضر در کتابش دنیای معاصر عرب (The Arab world Today) که از دقیق‌ترین و خطرناک‌ترین کتاب‌هایی است که در این اواخر در رابطه با عالم عربی منتشر شده چنین اظهار می‌کند: (بدون شک زن مسلمان تحصیل‌کرده دورترین افراد اجتماع از تعالیم دین و توانا‌ترین فرد اجتماع برای دورساختن اجتماع از دین است)!!

پس بنابراین، در صورتیکه هدف نهائی از تعلیم زنان در مدارس تبشیری بیگانگان چنانکه مورد تأیید و تحسین این نویسنده یهودی قرار گرفته، (دورساختن اجتماع از دین) باشد، دعوت مبشرین و کنگره‌های بشارت و تبلیغات مسیحی برای (گماشتن همت و برانگیختن اراده مبشرین برای گسترش تعلیم زنان) امری است کاملاً طبیعی!!

جای شبهه نیست که اگر زن مسلمان در مسلمانی خود پایدار می‌ماند، با سواد بود و یا بی‌سواد، هرگز امکان نداشت که همه فعالیت‌های تبشیری و یورش‌های صلیبی بر عقیده اسلامی نتیجه‌بخش و ثمربخش شود!! زیرا پایه‌گذار و طراح زندگانی کودک در حساس‌ترین مراحل و سنین حساس زندگی مادر است، و مادر مسلمان اگر چه بی‌سواد هم باشد، بازهم در همان سال‌های اول به طور خودکار بذره‌های عقیده را در دل‌ها و در نهادهای فرزندان خود می‌نشانند، و این فرزندان به هراندازه هم که زیر فشار عامل فساد خارجی قرار گیرند، بازهم این بذره‌های دست‌نشانده مادر آنان را از آلودگی به فساد کامل در امان می‌دارد، و پس از مدت کمی آنان را به رشد و درک حقیقت بازمی‌گردانند!!

و بنابراین، مادام که مادر و عقیده‌اش فاسد نگشته همه تلاش‌های دوترکیه صلیبی و صهیونی در ریشه کن کردن عقیده نسل جوان مسلمان بی‌ثمر و عقیم می‌ماند.

و در این صورت سازمان استعمار و بافته صلیبی و صهیونی چاره‌ای جز فاسدسازی مادر و تباه‌سازی عقیده مادر نداشت، و برای خاموش کردن فروغ عقیده در اجتماع ناگزیر بود که این فروغ را در دل مادران خاموش گردانند، و به عبارت روشن‌تر: ناچار بود که نسلی را از زنان جوانان تربیت کند که کوچکترین آشنائی با اسلام نداشته باشد!!

و بدیهی است که راه‌رسیدن به این هدف نامردانه گسترش آموزش در مدارس تبشیری و تبلیغی است، یعنی: گسترش آموزش استعماری مخصوصی است که پیش از این آن را راجع به مرد آزمایش کرده است، و لکن نتیجه و ثمرات آن بسیار اندک و محدود بوده، زیرا مادر در عین بی‌سوادی همیشه قلوب و نهاد فرزندان خود را از نفوذ کامل فساد در امان می‌دارد!!

و بنابر همین اصل دوبافته، استعمار صلیبی و صهیونی با همکاری جنبش‌های آزادی دوترکیه مصر و هند (پیش از پیدایش پاکستان) و اندونزی و افریقا کوشش خود را برای گماشتن همت و برانگیختن اراده مبشرین مسیحی برای گسترش تعلیم زنان طبق

برنامه‌های پیش‌بینی شده، استعماری به خاطر تربیت کردن زنان مسلمانی بی‌خبر از اسلام، و بلکه دشمن اسلام آغاز کرد.

و بدیهی است که اسلام: اسلامی که مطلب علم را بر هر مرد و زن مسلمان واجب کرده، اگر احکام و قوانین آن به زندگی مردم حکومت می‌کرد هرگز سد راه تعلیم زن نمی‌شد، و لکن در عین حال هرگز اجازه نمی‌داد که هیچ مسلمانی چه مرد و چه زن با برنامه‌های انحرافی به کسب علم و دانش بپردازد، و به جای فراگرفتن دانش سازنده به کسب خرافات بپردازد که نتیجه اش دورماندن از خدا، و بیزارگشتن از آئین خدا باشد!!.

و بدیهی است برنامه‌ای که از هرطرف استعمار دوتابه صلیبی و صهیونی اجرا شده و هنوز هم اجرا می‌شود، هدفش هرگز از تعلیم دادن زن مسلمان، مسلمان‌ماندن او نیست، بلکه فقط هدفش آزادکردن بی‌قید و شرط اوست، و به عبارت دقیق‌تر: آزادکردن زن مسلمان از آئین و اجتماع و اخلاق اسلام است!! و رهاساختن او از شرافت انسانیت است!.

این استعمار دوتابه از صلیب و صهیون پس از موفقیت در این اولین قدم یعنی: قدمی که در راه تعلیم یا مسلمان کردن زن برداشته بود، ناچار بود که قدمی دیگر هم برای رسیدن به مقصود خود بردارد، و برای بیرون‌تاختن چنین زنی که آموزش غیراسلامی دیده است تا برای اجرای برنامه و انجام نقش خود در به فسادکشیدن اجتماع، اوضاع اجتماعی نو، و فکری نو، و اخلاقی نو، در عالم اسلامی ایجاد کند!!.

و برای اینکه این چنین زنی نقش به فسادکشیدن اجتماع را خوب بازی کند اول لازم بود که خود فاسد گردد!! از این لحاظ سازمان استعمار نسلی را از پسران و دختران پرورش داد و آماده ساخت، تا در بحران وسوسه‌ها و دسیسه‌های نویسندگان داستان‌سرایان، هنرمندان، هنرپیشگان، روزنامه‌نگاران، گردانندگان سینما، طراحان برنامه‌های رادیو و تلویزیون‌ها، و مدیران زندگی مختلط پسران و دختران در اردوگاه‌ها، پیکنیک‌ها، کارخانه‌ها، اداره‌ها، و خیابان‌ها همه و همه و در همه جا فاسد و تباه گردد، و

به خصوص دقت دقیق به کار برد تا زن در این بحران از فساد موجود سهم زیاده‌تری ببرد و در فسادکردن و فاسدشدن به مقام اول نایل گردد!!.

و بدون تردیدی این نسل که هم اکنون در عالم اسلامی پای به میدان زندگی نهاده است، آخرین هدف و آخرین آرزوی این استعمار دوبافته است!! زیرا همین نسل نامشروع است که همه جا و همیشه می‌خواهند که آخرین و عمیق‌ترین ریشه‌های عقیده اسلامی را از بیخ و بن برکنند! و مخصوصاً زن در این نسل که بنا به گفته آن نویسنده یهود تواناترین فرد اجتماع است، در دورساختن همه اجتماع از دین خدا، و در انجام این رسالت شیطانی نقش مهم‌تری را می‌تواند بازی کند!!.

بلی، زن آزاد یا به اصطلاح آزاد زن تحصیل کرده. بنابراین، برنامه استعماری و در مدارس تبشیری صلیبی که خود ایمان به عقیده ندارد، و هرگز در زندگیش حساسی برای آن باز نکرده است، بلکه همیشه از عقیده بیزار و گریزان است، هرگز بنشانیدن نهال عقیده در باغ وجدان و نهاد فرزندان خود قیام نخواهد کرد!.

و از اینجا است که دیگر این جهان دوتابه صلیبی و صهیونی از آن زحمت و تلاش فرساینده‌ای که در طول دو قرن تحمل کرده آسوده خواهد شد، و دیگر احتیاجی به بسیج قوا و آرایش جنگی برای پیکار با مسلمانان نخواهد دید! زیرا زنی که در آموزش و پرورشش تاکنون کوشیده، دیگر هرگز به فرزندى باایمان باردار نخواهد شد، و هرگز فرزند معتقدی نخواهد زائید!!.

اما با آن همه اطمینانی که این سیاست دوتابه شیطانی از ناحیه زن آزاد به دست آورده، بازهم ناچار است که احتیاط را مراعات کند، تا زن از آن خط سیری که برای او کشیده شده منحرف نگردد! ناگزیر است که همه عوامل کینه و عناد را راجع به اسلام در نهادش همیشه گرم و فروزان نگهدارد!.

و بنابر همین، احتیاط هرگز بی نتیجه نمی بیند که برای زن در مقابل اسلام داستانی بسازد، داستان مبارزه برای رسیدن به حقوق مساوی با مرد، تا این آتش افروخته همیشه افروخته بماند!!

داستانی که جز از طریق نابود کردن آشکار دین اسلام، و یا به وسیله ای که در ظاهر بسیار خفیف و آسان است و در حقیقت بسیار خطرناک و مؤثر است در نابودی اسلام به پایان نمی رسد، یعنی: دائم سستی و تزلزل در سازمان مفاهیم اسلامی ایجاد می کند تا این داستان را در زندگی زن پیاده کند!!

و به دنبال همین طبقات همه از اسلام بیزار و در مبارزه با آن همه باهم کوشا و پایدارند، توده هایی از مردم هستند که از نظر عقیده با اسلام دشمنی ندارند، اما هرگز اجرای احکامش را در متن زندگی خود دوست ندارند!!

همین توده هایی که اسلام را فقط به عنوان عقیده نهفته در قلب، و یا حداکثر به عنوان عقیده ای نمودار در نماز و روزه می خواهند، و اما در سایر مراحل زندگی آن را بارگران اضافی می پندارند که جز سنگینی و خستگی نتیجه ای ندارد!! اینان همیشه می خواهند که در زندگی آزاد و آسوده و بی قید و بند باشند! می خواهند که دائم برای تماشای سینمای رسوا و غیرت سوز، فیلم های شهوت بار و شرف سوز، صف بکشند، و نیز به تماشای رقص های ویرانگر در تلویزیون و به شنیدن آهنگ های رسواگرانه آن سرگرم گردند!!

می خواهند دروغ بگویند، غیبت و جاسوسی و سخن چینی بکنند، و همیشه پیرو هوا و هوس های شیطانی خود باشند، و هرگز سخنی در باره حلال و حرام نشوند! و مردان شان می خواهند که در کوچه و خیابان و در مجالس و محافل و در همه جا از طنازی و دلبازی، و از غمزه و دلربائی زنان بهره سرشار بردارند! و زنان شان می خواهند که همیشه و همه جا قدرت و نیروی خود را در بدام انداختن مردان و فریب دادن عاشقان خود آزمایش کنند! و بدون قید و شرط در آرایش تن و پوشیدن لباس خود را دامی بسازند، برای شکار تشنگان شهوت و اسیران هوا و هوس!!

و این آزاد مردان و آزاد زنان همیشه می‌خواهند تحت عنوان حسن نیت (دل صاف باشد) هرگز خود را خطاکار احساس نکنند!!

پس بنابراین، در نظر اینان بهتر آنست که اسلام به عنوان عقیده‌ای نهفته در دل یا حداکثر عقیده‌ای نمودار نماز و روزه بماند! و اما اینکه اسلام به صورت برنامه زندگی واقعی درآید، و در زندگی مردم حکومت کند، و در همه شئون زندگی: در لباس شرعی، در غذای شرعی، و در حکومت و قضاوت شرعی، مأموریتی داشته باشد. هرگز و هرگز چنین اسلامی نه لازم است و نه ضرورت دارد!!

و این توده‌های بی‌تفاوت گرچه به ظاهر مانند طبقه تحصیل کرده (روشنفکر) کینه و دشمنی مخصوصی با اسلام ندارند، اما در حقیقت از اسلام بیزارند و بیزار!! و همین توده‌های پرغفلت و بی‌تفاوت هستند که شکست پشت سر شکست بر پیکر مسلمانان وارد می‌سازند! و تا به حال هر بلایی آمده دلالش اینان بوده‌اند!!

و این خلاصه‌ای بود از موقف و موقعیت طبقات مختلف مردم در مقابل اسلام که به طور اختصار بیان گردید، و از بررسی مجموع این اوصاف و احوال این نتیجه به دست می‌آید که در پایان راه همه مصالح و منافع، و همه هوا و هوس‌ها و شهوات همه این طبقات در یک نقطه بهم می‌رسند، و آن هم نقطه بیزاری از اسلام است! و همه این طبقات از گردن‌کشان و قدرتمندان گرفته تا بینوانان و مستضعفان در این نقطه بیزاری از دین همه باهم برابرند و برادر!! زیرا هریک از این طبقات مختلف در رسیدن به مصالح و منافع، و شهوت‌ها و خواش‌های خود حریص و در نگهداشتن آن‌ها کوشا هستند، و هرگز دوست ندارند که دین آن‌ها را از چیزی محروم بسازد!

و به این ترتیب جاهلیت در داخل عالم اسلامی با جاهلیت فراگیر جهانی باهم برخورد می‌کنند و یکدیگر را تنگ در آغوش می‌کشند!!

و مسلمانان از آن غفلت کامل دارند، و چه بلای خانمان‌سوز!!

در این صورت از مسلمانان چه به یادگار می‌ماند؟! اندکی فکر...، اندکی... غیرت، اندکی... انسانیت!!!.

بلی، حقیقت امر این است که از مسلمانان تنها افراد پراکنده‌ای در نقاط مختلف عالم اسلامی به یادگار می‌مانند که حقیقت اسلام را خوب می‌شناسند و آن را از جان و دل دوست دارند، و چنانکه شایسته قدردانی است قدرش را می‌دانند، و خوب می‌دانند که تنها دین حق و تنها برنامه حق همین است، و خوب می‌دانند که تنها راه نجات از همه مصیبت‌ها و همه گرفتاری‌های بشریت نیز همین است و بس!.

و همچنین خوب می‌دانند که راه دین مملو از خار است، سرشار از زحمت است، سرشار از عرق جبین است، سرشار از خون دل است، و سرشار از خونابه دیدگان است!!!....

و با وجود این بازهم به پیروی از فرمان خدا در چنین راه پرشکنجه و پرخطر با جان و دل با عشق سوزان و گدازان، با شور فراوان و فراوان قدم برمی‌دارند و سر از پای نمی‌شناسند! و همه جا از پیراهن زندگی کفن گلگون به تن دارند!! و اینان ویرانگران کاخ مستمکارانند، اینان کوبنده شیطانند... و انتظار پاداشی هم جز از خدای خویش ندارند!!!.

اما این افراد پراکنده ممکن است در این قرن و در این نسل فرصت کافی و قدرت کاری به دست نیاورند، زیرا از هرجهت چشم حوادث مرتب نگران آنان است! و موانع بسیاری همیشه بر سر راه آنان است!!! و بازهم آنان در تلاش!!.

ما در این میان فقط یک نکته باریکتر از موی درکار است!.

و آن این است هرگز اختیار و سرپرستی دین خدا در دست بشر نیست! بلکه در دست خداست! و او پاسدار این دین است!!.

پس چه بهتر که به سخن‌گوی اسلام گوش بدهیم، گوش بدهیم تا او لب به سخن بازکند و عالمی را مات و مبهوت بگرداند.

﴿وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَلَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَإِيَّاكُمْ أَنْ اتَّقُوا اللَّهَ وَإِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ غَنِيًّا حَمِيدًا ﴿٣١﴾ وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا ﴿٣٢﴾ إِنَّ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ أَيُّهَا النَّاسُ وَيَأْتِ بِآخَرِينَ ﴿٣٣﴾ وَكَانَ اللَّهُ عَلَى ذَلِكَ قَدِيرًا ﴿٣٤﴾﴾ [النساء: ۱۳۱-۱۳۳].

«و مخصوص خدا است هرآنچه در آسمان‌ها و زمین است، و ما به حق سفارش کردیم آنان را که قبل از شما کتاب به دست آنان رسیده بود، و شما را نیز سفارش کردیم که خدا را در مقابل طوفان حوادث سپر قرار بدهید، یعنی: تقوا را پیشه خود سازید، و اگر شما مردم همه کافر گردید، پس چه باک، چون مخصوص خداست هرآنچه در آسمان‌ها و زمین است، و خدا در مقام وکالت و سرپرستی بس است!! اگر او بخواهد همه شما را یکباره می‌برد، ای مردم! و به جای شما دیگران را می‌نشانند، و خدا بر همه این کارها قادر است و توانا است!!».

آری، در این میان در سراسر جهان هست نسلی که به طور یقین به سوی خدا باز خواهد گشت!! مانند چشمه خروشان و جوشان باز خواهد گشت!! و این جاهلیت رسوا را حبابوار جلو چشم هواداران و طرفدارانش خاموش خواهد ساخت، و جهانی را از جهنم به گلستان تبدیل خواهد ساخت!! به امید آن روز حتمی و یقین.

و اینک این هم آغاز بازگشت.....

بازگشت انسان به سوی خدا

جاهلیت قرن بیستم با تکیه و استناد به همه طاغوتانش تاکنون چنین پنداشته است که دین خدا را از میان خواهد برد! و یا از میان برده است!!

و این جاهلیت حق دارد که چنین پندارد! زیرا هرکس که نقشه جهانی را برای اولین بار مطالعه کند، حتماً از اینکه نمی‌بیند پرچم‌های جاهلیت در سراسر جهان در اهتزاز است، سراسیمه و وحشت‌زده می‌شود!

اما همانطور که در پایان بخش گذشته اشاره کردیم، هرگز اختیار و سرپرستی دین خدا در دست مردم نیست! ﴿وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾ [یوسف: ۲۱] «و خدا همیشه بر کار خود غالب و پیروز است، اما اکثر مردم این حقیقت را نمی‌دانند». و این اولین بار نیست که جاهلیت در سنگر عداوت و جنگ و عناد با اسلام نشسته است، بلکه این شیوه دیرین آنست. و لکن بازهم با این حال هرگز بشر بر دین خدا حاکم نبوده است، بلکه این خود خدا است که در همه جا و همیشه بنا به مشیت حکیمانه خود حکومت می‌کند، و با قطع نظر از این حباب‌های زودگذر جاهلیت که همیشه بر سر راه دعوت‌های آسمانی پدید می‌آیند، او اراده خود را به کرسی عمل می‌نشانند!

بلی، همیشه اختیار حکومت آفرینش به دست خداست، و هم اوست که همه جاهلیت‌ها را که بر سر راه بشر قرار می‌گیرند از میان برمی‌دارد، و یا همه را به اسلام هدایت می‌کند. پس بنابراین، چه بهتر که به هاتف اسلام گوش فرا بدهیم، و سخن از زبان قرآن بشنویم: ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَقَالَ يَتَقَوْمُ اللَّهِ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهِ غَيْرِهِ ۖ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾ ﴿٥٩﴾ قَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ إِنَّا لَنَرُّكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿٦٠﴾ قَالَ يَتَقَوْمُ لَيْسَ بِي ضَالَّةٌ وَلَٰكِنِّي رَسُولٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٦١﴾ أَبْلَغُكُمْ رَسُولًا

رَبِّي وَأَنْصَحْ لَكُمْ وَأَعْلَمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿٦٢﴾ أَوْعَجِبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِّن رَّبِّكُمْ عَلَى رَجُلٍ مِّنكُمْ لِيُنذِرَكُمْ وَلِتَتَّقُوا وَلَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ ﴿٦٣﴾ فَكَذَّبُوهُ فَأَنْجَيْنَاهُ وَالَّذِينَ مَعَهُ فِي الْفُلِكِ وَأَغْرَقْنَا الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا عَمِينَ ﴿٦٤﴾ وَإِلَىٰ عَادِ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَقَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِن إِلَهِ غَيْرُهُ أَفَلَا تَتَّقُونَ ﴿٦٥﴾ قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِن قَوْمِهِ إِنَّا لَنَرُّكَ فِي سَفَاهَةٍ وَإِنَّا لَنَظُنُّكَ مِنَ الْكَذِبِينَ ﴿٦٦﴾ قَالَ يَقَوْمِ لَيْسَ بِي سَفَاهَةٌ وَلَكِنِّي رَسُولٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٦٧﴾ أُبَلِّغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَأَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ ﴿٦٨﴾ أَوْعَجِبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِّن رَّبِّكُمْ عَلَى رَجُلٍ مِّنكُمْ لِيُنذِرَكُمْ وَاذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِن بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ وَزَادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَضْطَةً فَاذْكُرُوا ءَالَآءَ اللَّهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴿٦٩﴾ قَالُوا أَجِئْتَنَا لِنَعْبُدَ اللَّهَ وَحْدَهُ وَنَذَرَ مَا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِن كُنتَ مِنَ الصَّادِقِينَ ﴿٧٠﴾ قَالَ قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُمْ مِّن رَّبِّكُمْ رِجْسٌ وَغَضَبٌ أَتُجَدِّلُونَنِي فِي أَسْمَاءٍ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَءَابَاؤُكُمْ مَا نَزَّلَ اللَّهُ بِهَا مِن سُلْطَانٍ فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ ﴿٧١﴾ فَأَنْجَيْنَاهُ وَالَّذِينَ مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَقَطَّعْنَا دَابِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَمَا كَانُوا مُؤْمِنِينَ ﴿٧٢﴾ وَإِلَى ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ يَقَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِن إِلَهِ غَيْرُهُ قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ ءَايَةٌ فَذُرُوهَا تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ وَلَا تَمَسُّوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذَابُ أَلِيمٍ ﴿٧٣﴾ وَاذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِن بَعْدِ عَادٍ وَبَوَّأَكُمْ فِي الْأَرْضِ تَتَّخِذُونَ مِنْ سُهُولِهَا قُصُورًا وَتَنْحِتُونَ الْجِبَالَ بُيُوتًا فَاذْكُرُوا ءَالَآءَ اللَّهِ وَلَا تَعْتَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ ﴿٧٤﴾ قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِن قَوْمِهِ لِلَّذِينَ اسْتُضِعُّوا لِمَنْ ءَامَنَ مِنْهُمْ أَنْتَعْلَمُونَ أَنَّ صَالِحًا مُّرْسَلٌ مِّن رَّبِّهِ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلَ بِهِءِ مُؤْمِنُونَ ﴿٧٥﴾ قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا بِالَّذِي ءَامَنْتُمْ بِهِءِ كَافِرُونَ ﴿٧٦﴾ فَعَقَرُوا النَّاقَةَ وَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ وَقَالُوا يُصْلِحْ أَتَيْنَا بِمَا تَعِدُنَا إِن كُنتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴿٧٧﴾ فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَمِيعِينَ ﴿٧٨﴾ فَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَقَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَنَصَحْتُ لَكُمْ وَلَكِن لَّا تُحِبُّونَ النَّصِيحِينَ ﴿٧٩﴾ وَلَوْطَا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَلْحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِّنَ الْعَالَمِينَ ﴿٨٠﴾ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ

شَهْوَةً مِّن دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ مُّسْرِفُونَ ﴿٨٦﴾ وَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِۦٓ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَخْرِجُوهُمْ
مِّن قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أَنَاسٌ يَّتَطَهَّرُونَ ﴿٨٧﴾ فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَهْلَهُٓ إِلَّا أَمْرَأَتَهُۥ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ ﴿٨٨﴾
وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَّطَرًا فَأَنْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ ﴿٨٩﴾ وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ
يَقَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَهِ غَيْرُهُۥ قَدْ جَاءَتْكُم بَيِّنَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ فَأَوْفُوا الْكَيْلَ
وَالْمِيزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ
لَّكُمْ إِن كُنتُمْ مُّؤْمِنِينَ ﴿٩٠﴾ وَلَا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِرَاطٍ تُوعِدُونَ وَتَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ مَن
ءَامَنَ بِهِۦ وَتَبْغُونَهَا عِوَجًا وَّاذْكُرُوا إِذْ كُنتُمْ قَلِيلًا فَكَثَرْتُكُمْ وَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ
الْمُفْسِدِينَ ﴿٩١﴾ وَإِنْ كَانَ طَآئِفَةٌ مِّنكُمْ ءَامَنُوا بِآلِذِي الْأَرْسِلْتُ بِهِۦ وَطَآئِفَةٌ لَّمْ يُؤْمِنُوا فَاصْبِرُوا
حَتَّىٰ يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ ﴿٩٢﴾ قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِن قَوْمِهِۦ
لنُخْرِجَنَّكَ يَشْعُوبُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَكَ مِن قَرْيَتِنَا أَوْ لَنَعُودَنَّ فِي مِلَّتِنَا قَالَ أَوَلَوْ كُنَّا
كَارِهِينَ ﴿٩٣﴾ قَدْ افْتَرَيْنَا عَلَى اللَّهِ كَذِبًا إِنْ عُدْنَا فِي مِلَّتِكُمْ بَعْدَ إِذْ نَجَّيْنَا اللَّهَ مِنْهَا وَمَا
يَكُونُ لَنَا أَنْ نَعُودَ فِيهَا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّنَا وَسِعَ رَبُّنَا كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنَا رَبَّنَا
أَفْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ ﴿٩٤﴾ وَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِن قَوْمِهِۦ
لَئِنْ أَتَيْتُمْ شُعَيْبًا إِنَّكُمْ إِذَا لَخَسِرُونَ ﴿٩٥﴾ فَأَخَذْتَهُمُ الرِّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جِثِيمِينَ ﴿٩٦﴾
الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْبًا كَأَن لَّمْ يَغْنَوْا فِيهَا الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْبًا كَانُوا هُمُ الْخَاسِرِينَ ﴿٩٧﴾ فَتَوَلَّىٰ
عَنْهُمْ وَقَالَ يَاقَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَنَصَحْتُ لَكُمْ فَكَيْفَ ءَاسَىٰ عَلَىٰ قَوْمٍ
كَافِرِينَ ﴿٩٨﴾ وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّن نَّبِيٍّ إِلَّا أَخَذْنَا أَهْلَهَا بِالْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ يَضَّرَّعُونَ
﴿٩٩﴾ ثُمَّ بَدَّلْنَا مَكَانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ حَتَّىٰ عَفَوْا وَقَالُوا قَدْ مَسَّ ءَابَاؤُنَا الضَّرَّاءُ وَالسَّرَّاءُ
فَأَخَذْنَاهُمُ بَغْتَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ ﴿١٠٠﴾ وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ ءَامَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم
بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَٰكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ﴿١٠١﴾ أَفَأَمِنَ أَهْلُ
الْقُرَىٰ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا بَيِّنًا وَهُمْ نَائِمُونَ ﴿١٠٢﴾ أَوْ آمِنَ أَهْلُ الْقُرَىٰ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا ضُحَىٰ وَهُمْ

يَلْعَبُونَ ﴿٩٨﴾ أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ ﴿٩٩﴾ [الأعراف: ۵۹-۹۹].

«ما به حق نوح را به سوی قومش به رسالات فرستادیم، او آمد و گفت: ای ملت من! شما خدا را بپرستید که جز او برای شما معبودی نیست! زیرا در غیر این صورت من برای شما می‌ترسم از رسیدن عذاب یک روزی بس بزرگ و با عظمت!!»

سردمداران قوم و هیئت حاکمه ملتش در جواب گفتند: واقعاً که ما تو را در ضلالت آشکار می‌بینیم، ما رأی به گمراهی تو می‌دهیم، او گفت: ای ملت من! ضلالت در من نیست، اما من رسول پروردگار عالمینم، من مأموریت‌های پروردگارم را می‌رسانم، من شما را نصیحت می‌کنم، من می‌دانم از جانب خدا آنچه را که شما نمی‌دانید، آیا شما تعجب کردید از اینکه از جانب پروردگارتان مأموریتی به یک مردی از خود شما آمده است، تا شما را هشدارباش بگوید و از خطرهای آگاه بسازد، و برای اینکه شما خدا را در مقابل حوادث ناگوار سپر قرار بدهید، یعنی: تقوایپیشه باشید، برای اینکه شاید شما مشمول رحمت باشید، پس سرانجام آنان او را تکذیب کردند، و پس از این تکذیب ما او را نجات دادیم، و پیروان او را نیز نجات دادیم، و در کشتی نجات نشانیدیم، و غرق ساختیم آنان را که تکذیب کردند آیات ما را، چون آنان ملتی کوردل و کورفهم بودند.

و به سوی ملت عاد برادرشان هود را به رسالت فرستادیم، او آمد و گفت: ای ملت من! شما خدا را بپرستید که جز او برای شما معبودی نیست، پس آیا شما خدا را در مقابل حوادث سپر قرار نمی‌دهید؟! آیا تقوا را پیشه خود نمی‌سازید؟! سردمداران قوم و هیئت حاکمه‌ای که کافر شده بودند از ملت او گفتند: ما تو را در کمال سفاهت می‌بینیم، ما تو را به سفاهت محکوم می‌کنیم! و ما تو را از دروغگویان گمان می‌کنیم!

او در جواب گفت: ای ملت من! هیچگونه سفاهتی در من نیست، اما من رسول پروردگار عالمینم، رسالت‌های پروردگارم را می‌رسانم، و من برای شما ناصح امینم، آیا شما تعجب می‌کنید از اینکه مأموریتی از جانب پروردگارتان به یک مردی از خود شما

آمده تا شما را پیوسته هشدارباش بزند و از خطرهای آگاه بسازد، و شما به یاد آورید آن دم که خدا شما را بعد از ملت نوح خلیفه‌های روی زمین ساخت، و از نظر خلقت شما را افزایش و گسترش داد. پس بنابراین، شما حتماً نعمت‌های خدا را به یاد آرید، شاید پیروز و رستگار شوید! آنان در جواب هود گفتند: آیا تو برای این آمده‌ای که ما فقط خدا را بپرستیم، و رها کنیم همه آن چیزهایی را که پدران ما می‌پرستیدند! هرگز، هرگز. پس بنابراین، چه معطلی به یار آنچه را که مرتب به ما وعده می‌دهی، اگر تو از راست‌گویانی؟! او در جواب گفت: هان دیگر از جانب پروردگارتان بر شما یک پلیدی فراگیر و یک غضب سوزان واقع گردید هم اکنون، پس شما در انتظار باشید که من هم با شما از منتظران هستم که سرانجام پس از پایان انتظار و رسیدن بلا ما او را و کسانی را که با او بودند با رحمت بی‌پایان خود نجات دادیم، و دنباله آنان را که آیات ما را تکذیب می‌کردند قطع کردیم، و آنان هرگز نمی‌خواستند که ایمان بیاورند!

و ما به سوی ملت ثمود برادرشان صالح را به رسالت فرستادیم، او آمد و گفت: ای ملت من! شما خدا را بپرستید که برای شما جز او خدائی نیست، ای ملت! به حق که بر شما از جانب پروردگارتان بینه محکم و شاهدهی آشکار آمد، اینکه این ناقه خداست آیتی برای شماست. بنابراین، شما آن را رها سازید و آزاد بگذارید تا در این زمین خدا آزادانه بچرد، و هرگز با آن با بدی رفتار نکنید که شما را عذابی بس دردناک بگیرد، و به یاد آرید آن دمی را که پس از قوم عاد شما را خلفای روی زمین گردانید، و در این زمین شما را آزادی داد که به آسانی از همواری‌های آن قصرها و کاخها می‌سازید، و از کوه‌های آن خانه‌ها می‌تراشید. پس بنابراین، شما به یاد آرید نعمت‌های خدا را، و هرگز در این زمین حرکت‌های فاسدانه نکنید، و در حال فساد نباشید، در جواب او سردمداران قوم و هیئت حاکمه ای که خود بزرگ بین بار آمده بودند از همان ملت خود او گفتند: به کسانی که مستضعف شده بودند به آنان که از آن ملت ایمان آورده بودند، آیا شما می‌دانید که صالح از جانب پروردگارش رسول است؟! آنان در جواب گفتند: بلی، ما به آنچه که او رسول

است مؤمنیم، گفتند آن مستکبران: ما به آنچه که شما ایمان دارید کافریم که سرانجام از روی عناد و لجبازی با صالح آن ناقه را کشتند، و از فرمان پروردگارشان سرپیچی کردند! و به صالح گفتند: هان ای صالح! بیار آنچه را که به ما مرتب وعده می‌دهی، اگر تو از مرسلین هستی؟!.

ناگهان آنان را آن زلزله ویرانگر فرا گرفت که همه در خانه‌هایشان خشک گردیدند، و پس این جریان صالح از قوم دور شد و گفت: ای ملت من! من رسالت پروردگارم را به شما رساندم، و شما را خوب نصیحت کردم، و اما شما که نصیحتگران را دوست ندارید!!.

و به یاد آر که ما لوط را به سوی قومش به رسالت فرستادیم، او آمد و به ملت خود گفت: آیا شما این کار زشت را انجام می‌دهید؟! در این کار زشت تاکنون کسی بر شما سبقت نگرفته است؟! شما واقعاً که با مردها با شهوت آمیزش می‌کنید، و از زنان دست برمی‌دارید؟! بلکه شما یک ملت اسراف‌گر و اسراف‌گرائی هستید! و نبود جواب قومش، مگر اینکه به همدیگر همه باهم یکصدا گفتند: هان ای ملت! چه معطلید او را از دیار خود بیرون برانید، چون آنان مردمی هستند پاک‌باز و پاکیزه‌جو که سرانجام او را و خانواده او را جز همسرش نجات دادید که همسرش از فسادگران و فسادگستران بود! و ما بر سر آنان باران عذابی فرو ریختیم. پس بنابراین، تو نگاه کن و نظر بده که عاقبت بدکاران به کجا کشید و به کجا رسید!؟.

و ما به سوی اهل دیار مدین برادرشان شعیب را به رسالت فرستادیم، او آمد و گفت: ای ملت من! شما خدا را پرستید که برای شما جز او معبودی نیست، به حق که از جانب خدا بین و برهان کاملی برای شما آمده. پس بنابراین، شما وزن و میزان را به درستی انجام بدهید و به مردم در انجام معاملات زیان نرسانید، و در روی زمین بعد از اصلاح آن فساد نکنید، این برای شما بهتر است اگر شما مؤمن باشید، و در سر هر راهی ننشینید که در دل مردم ایجاد رعب و ناامنی کنید، و از راه خدا باز ندارید کسی را که به خدا ایمان

آورده، هرگز راه خدا را کج انتخاب نکنید، و به یاد آرید آندم را که شما اندک بودید که او بسیارتان کرد، و نگاه کنید و نظر بدهید که عاقبت سرنوشت فاسدان چه شد، و اگر گروهی از شما ایمان دارند به آنچه که من به ابلاغ آن مأمور شده ام، و هستند گروهی هنوز هم ایمان ندارند به این مأموریت. پس بنابراین، صبر کنید تا خدا میان ما داوری کند که او سالار داوران است!

آن سردمداران و آن هیئت حاکم خود بزرگ بین از قوم شعیب گفتند: ای شعیب! ما البته تو را و آنان را که با تو ایمان آورده‌اند از دیار خود بیرون خواهیم راند، و یا شما به ملت و آئین ملت ما بازگردید، او گفت: اگر ما برای این کار ناراضی هم باشیم باز هم شما ما را بیرون می‌رانید؟! الحق که ما بر خدا افترا بسته ایم، اگر به ملت شما بازگردیم، بعد از آنکه خدا نجاتمان بخشنده بود، ما هرگز حق نداریم به ملت شما بازگردیم، مگر آن که خدا پروردگار ما بخواهد، و پروردگار ما از جهت علم به همه چیز وسعت و احاطه دارد، ما بر خدا تکیه داریم، بار پروردگارا! میان ما و ملت ما به حق داوری کن، و فتح پیروزی را نصیب ما گردان که تو سالار پیروزانی، آن سردمداران و هیئت حاکم که کافر شده بودند از همین ملت خود او، گفتند: ای مردم! اگر پیروان شعیب باشید حتماً بدانید که شما ورشکسته گانید! پس از این داستان آنان را آن زلزله ناگهانی فراگیر و ویرانگر بگرفت که در خانه‌های خود خشک شدند و افتادند! آنان که شعیب را تکذیب کردند آنچنان نابود شدند که گویا در آنجا نبوده‌اند. آری، آنان که شعیب را تکذیب کردند هم آنان ورشکستگانند، پس از این جریان شعیب از آنان روگردان شد، و گفت: ای ملت من! من رسالت‌های پروردگارم را رساندم، و برای شما نصیحت به سزا گفتم. پس بنابراین، دیگر چگونه تأسف بخورم بر ملتی که آنان کافراند!؟

و ما هرگز نفرستادیم در یک دهکده‌ای هیچ پیغمبری را، مگر اینکه ساکنان آن را در بحران فشار و ناراحتی قرار دادیم، شاید که آنان به سوی خدا با تضرع بازآیند و از کردار زشت توبه کنند.

و سپس آن حالت فشار و بدحالی را به خوشحالی مبدل ساختیم تا اینکه آنان گذشتند، و به یاد آوردند روزگار گرفتاری پدران را و با یکدیگر گفتند: پدران ما را واقعاً فشار ناراحتی و زندگانی بد فرا گرفته بود و ما مانند آنان نیستیم که سرانجام پس از این غفلت ما آنان را ناگهانی گرفتیم و گرفتار ساختیم، و آنان هنوز این گرفتاری را درک نمی‌کنند.

و اگر اهل همه دهکده‌ها ایمان بیاورند و تقوا پیشه کنند، ما حتماً به روی آنان درهای برکاتی از آسمان و زمین بازمی‌کنیم، اما آنان ما را تکذیب کردند که سرانجام ما همه آنان را به خاطر همان اعمالی که کسب می‌کردند گرفتیم و گرفتار ساختیم.

پس آیا همه اهل این دهکده‌های جهان از این در امان هستند که عذاب ما شبانه بر آنان بیاید و آنان در خواب باشند و آنان آن عذاب را درک نکنند؟! و یا آیا همه اهل این دهکده‌های جهان از این در امانند که عذاب ما در روز روشن بیاید و آنان در حال بازی کردن باشند و آن را احساس نکنند؟! آیا اینان از مکر خدا و کیفر اعمال خود در امان هستند؟! پس باید بدانند از مکر خدا خود را در امان نمی‌داند، مگر آن ملت زیانکار و ورشکسته!!».

و این نموداری است از داستان و سرگذشت بشریت با خدای خویش که دیدیم همه این بشر در عصر خود با مأموریت‌های یکنواخت و یکسان از جانب خدا روبرو شدند، و عاقبت نیز در این غفلت و بی‌اعتنائی به سرنوشت یکنواخت و یکسان گرفتار گردیدند، و این سنت لایزال خداست.

و قرآن‌کریم در این باره هشیارباش‌های زیبایی دارد که می‌شنویم:

﴿لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ﴾ [النور: ۵۷]

«تو مپندار کسانی را که کافر گردیدند، آنان خدا را به ستوه می‌آورند، هرگز، هرگز!».

﴿وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾ [یوسف: ۲۱]

«و خدا همیشه بر کار خود غالب و پیروز است، و اما اکثر مردم این حقیقت را هنوز نمی‌دانند!».

و بدیهی است جاهلیت به هراندازه هم که چموش و سرکش باشد بازهم نمی‌تواند مانع از اراده لایزال خدای اکبر گردد، و این سنت لایزال الهی خواه و نخواه بدون وقفه جریان خواهد داشت!

و سنت الهی بر این نکته جاری است که مردم را در بحران‌های ناراحتی‌ها و گرفتاری‌ها قرار بدهد تا آنان متوجه اعمال خود گردند، پشیمان شوند و با دل شکسته به سوی خدا بازآیند و توبه کنند، و خدا توبه آنان را از روی رحمت و کرم بی‌پایان خود بپذیرد، اما اگر رو به سوی خدا نیایند و توبه را فراموش کنند، خدا نیز این گرفتاری‌ها را به خوشحالی و خوشگذرانی مبدل خواهد ساخت، و درهای لذت‌ها و خوشگذرانی‌ها را به روی آنان باز خواهد گشود که سرانجام خدا را فراموش کنند، و دین و آئین خدا را حقیر و بی‌ارزش بشمارند، و بگویند: پدران ما نیز بهمین ترتیب زندگی را گذراندند، گاهی سود و گاهی زیان دیدند، و این قانون طبیعی زندگی است، و ما نیز طبق همین قانون طبیعی زندگی خواهیم داشت، گاهی در سود و گاهی در زیان و این ربطی به خدا ندارد، و پس از هر زیانی سودی خواهیم داشت، و در این حال غفلت و بی‌اعتنائی است که خدا آنان را به طور ناگهانی به عذاب الیم گرفتار خواهد ساخت.

چون این هم سنت الهی است! یعنی: جواب بی‌اعتنائی، بی‌اعتنائی است!

و بشریت امروز در حال حاضر در جریان دخالت حتمی و قطعی اراده خدای خویش قرار گرفته است! و این اراده بناچار در یکی از سه خط سیر جریان خواهد یافت، یا به صورت قاطعانه کافران روی زمین را که هم اکنون جهان را به دست جاهلیت سپرده‌اند قلع و قمع خواهد ساخت!

و یا به صورت هدایت آنان را به آئین خدا هدایت خواهد کرد.

و یا به صورت آفریدن نسلی رشید و هدایت یافته و متعهد که برخلاف نسل پیشین خود دین خدا را محترم خواهند شمرد، و خدا را همه جا حاضر و ناظر خواهند دید!

و پرواضح است که هیچ یک از این سه کار بر خدا دشوار نیست، و بازهم چه نیکو است این شعار قرآن: ﴿وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾!!

بلی، ما چون بار دیگر نقشه جهان را مطالعه می‌کنیم، مانند بار اول بشریت را غرق در ظلمات متعفن جاهلیت نمی‌بینیم!! این بار در فاصله‌های گوناگون زمان بشارت‌ها و نویدها، و پیش پرتوهایی از نور هدایت را نگرانیم، و من در پرتو همین نور تابناک و در پرتو همین چراغ روشنگر آفاق فردای آینده، این نامه را نوشته‌ام، من آن را در حالی نوشته‌ام که این نور تابناک را از گریبان این ظلمات متراکم تماشا می‌کردم!

و بدیهی است که کسی در آسمان و زمین از راز غیب آگاه نیست جز خدای بزرگ! اما ما با دلیل استقراء و تحقیق تجربی در سنت لایزال خدا از این حقیقت آگاه گشته‌ایم که بشریت امروز بر سر یک دوراهی ایستاده است و جز آن هم راهی نیست!

یکی راه هدایت و بازگشت به سوی خدا، و دیگری راه فنا و نابودی با ادامه‌دادن همین خط سیر موجود که آخرش فنا است!

و چون بنای تقدیر الهی هرگز بر فنای کامل و نابودی همگانی بشریت نیست. پس بنابراین، ناگزیر این بشریت بلادیده به راه هدایت و به سوی خدا باز خواهد گشت، و ما هم همین راه هدایت و بازگشت به سوی خدا را برای بشریت امید و آرزو داریم، و از دور آثار و علامات آن را در قلب تاریک ظلمات نمایان و تابان می‌بینیم! و به امید آن روز!!

همین زجر آدم‌کش و همین رنج جگرسوزی که امروز بشریت در زیر فشار توان‌فرسای جاهلیت جهانگیر در سرتاسر عالم تحمل می‌کند!

همین عذاب انسان‌سوزی که هم اکنون بر همه جوانب زندگی بشر سایه انداخته است!

همین آشوب و تشویشی که هم اکنون اعصاب مردم قرن بیستم را مرتب فرسوده می‌سازد!

و همین فساد جهان‌خرابی که امروز سیاست، اقتصاد، اجتماع، اخلاق، روابط مرد و زن و هنر و بالاخره همه زوایای زندگی را با ظلم و فساد آلوده ساخته است!!
هریک به نوبه خود جداگانه عاملی است بس مؤثر برای بازگرداندن این انسان بلادیده به سوی الله اکبر!

زیرا این چنین زجرکشنده و این چنین عذاب انسان‌سوزی که امروز می‌بینیم هرگز قابل تحمل نیست.

و جاهلیت قرن بیستم در عصر حاضر فقط به علت عناد با خدا، و به طمع کسب منافع ناچیز و برای بهره‌برداری از شهوات زودگذری که در اختیارش هست آن را تحمل می‌کند، اما این تحمل تا کی؟! و این صبر تا کجا؟! و سرانجام به پایان خواهد رسید و تمام خواهد شد!!

زیرا دیگر این فساد رسوا تا اعماق ریشه‌های زندگی بشر نفوذ کرده است! و بشریت را به سوی فنا و سقوط و نابودی رها ساخته است!!

و طولی نمی‌کشد این نسلی که هم اکنون با خدای خویش لجبازی می‌کند و عناد می‌ورزد، به پرتگاه سقوط و تباهی می‌رسد و تباه می‌گردد!!

اما آن نسلی که هم اکنون در آن آفاق دور پیداست و دارد دوان دوان می‌آید، نسلی است که از سرگذشت رسواگرانه نسل پیشین خود عبرت به سزا خواهد گرفت، و شتابان شتابان به سوی خدای خویشتن باز خواهد آمد!!

موضوع جالب توجه و گشفت‌انگیز این است که مردم قرن بیستم و افراد این نسل در پرتو علم و دانش راه کفر را پیموده‌اند و هنوز هم ادامه دارد!!

چون شیاطین قرن بیستم به آنان چنین وانمود کرده‌اند که علم ذاتاً با ایمان خدا منافات دارد، و این علم خرافی‌بودن وجود خدا را که در قرن وسطی در سایه جهل بر ضمایر و نهاد مردم چیره گشته بود ثابت کرده است!!

اما علمای قرن بیستم یعنی پیامبران این نسل از بشریت که آن را قاطعانه به سوی کفر سوق داده‌اند به تازگی و هم اکنون راه بازگشت به سوی خدا را پیش گرفته‌اند، و ما چند نمونه از گواهی‌ها و اعترافات آنان را که در بخش‌های پیشین این کتاب اشاره کردیم، در اینجا گوشزد کردیم و نمونه‌های دیگری را هم اضافه می‌کنیم.

(جیمس جینز) دانشمند طبیعی‌دان و ریاضی‌دان معروف می‌گوید: علم قدیم قاطعانه و خالصانه بیان می‌کرد که طبیعت هرگز قادر نیست، جز یک راه در پیش بگیرد، و آن همان راهی است که از آغاز آفرینش کشیده شده است، تا این طبیعت از ازل تا ابد زنجیروار و علی‌الدوام میان علت و معلول در آن بگردش درآید، و این نکته هم اجتناب‌ناپذیر است که پیوسته حالت (أ) حالت (ب) را به دنبال دارد، چون یکی علت و دیگری معلول است، اما علم جدید تنها چیزی که امروز می‌تواند ادعا کند، این است که حالت (أ) احتمال دارد که حالت (ب) یا (ح) یا (د) و یا چیزی دیگری از حالات بی‌شمار دیگر به دنبال داشته باشد، به این فرق که احتمال آمدن (ب) و (د) و (ح) و سایر حالات دیگر در آن یکسان است، و هرگز قطعی نیست که کدام یک بر دیگری مقدم است!.

و همچنین علم جدید می‌تواند از احتمال به روز حالت (ب) و (ح) و (د) را نسبت به یکدیگر بسنجد و مشخص کند، اما قاطعانه نمی‌تواند بگوید که کدام یکی از این حالات به دنبال دیگری می‌آید، یعنی: کدام یک علت و کدام یک معلول است، زیرا حوزه بحث این علم همیشه احتمالات است و اما امور قطعی و لازم الحدوث آن سرکارش با تقدیر است!.

و نیز (راسل چارلز ارنست) استاد زیست‌شناس و گیاه‌شناس در دانشگاه فرانکفورت المان می‌گوید: برای تفسیر پیداشدن زندگی از عالم جماد نظریاتی چندی تاکنون بیان

شده است، چنانکه بعضی از کاوشگران چنین پنداشته‌اند که زندگی از (پروتوزن) و یا از (ویروس) و یا از فراهم شدن بعضی از (مولکول‌های) بزرگ پروتوئینی پیدا شده است، و عده از مردم هم گمان کرده‌اند که این نظریات فاصله میان عالم موجودات زنده و عالم جمادات را از بین برده است، اما واقعیتی که باید در برابرش تسلیم شد، این است که همه آن کوشش‌هایی که در راه به دست آوردن ماده جاندار از ماده بی‌جان تاکنون به کار رفته همه با ناکامی فجیع و شگفتی رسواگرانه روبرو گشته است!!

و به علاوه آنکس که وجود خدا را انکار می‌کند، هنوز هم قادر نیست که امکان پیدایش حیات و نگهداری و رهبری آن را بهمین ترتیب که درس سلول‌های زنده تماشا می‌کنیم، از گردآمدن تصادفی ذرات و مولکول‌ها با دلیل محکمی قاطعانه برای هیچ دانشمند کاوش‌گری ثابت کند!!

البته این هم بدیهی است که هرکسی آزاد است که اینگونه تفسیر را برای پیدایش حیات بپذیرد، چون این پذیرش از خصوصیات شخصی خود او است! اما چنین کسی با پذیرفتن این چنین تفسیری در مقابل امری معجزه آساز و از نظر عقل دشوارتر از اعتقاد به وجود خدای اکبر، خالق و مدبر موجودات و هستی، بی‌چون و چرا تسلیم می‌شود!!

من معتقدم که هر سلولی از سلول‌های زنده از جهت پیچیدگی به اندازه‌ای است که درک آن برای ما بسیار دشوار است، و میلیاردها میلیارد از همین سلول‌های زنده موجود در جهان شهادتی قاطع و متکی بر فکر و منطق صحیح بر قدرت آن خدای جهان آفرین و هستی بخش می‌دهند!!

و بهمین جهت است که من هم به وجود خدا ایمان راسخ و بی‌ریا دارم!

و نیز (ارونیک ویلیام) دارای درجه دکتورا از دانشگاه (ایوی) و متخصص در علوم وراثت نباتات، و استاد علوم طبیعی در دانشگاه میشیگان، می‌گوید: حتماً این علوم بشری هرگز نمی‌توانند برای ما تفسیر کنند که این ذرات بسیار کوچک که شمارش آن‌ها برای بشر ممکن نیست، و همه موارد زندگی از آن‌ها به وجود می‌آید، چگونه پدید آمده‌اند؟

همانطوری که این علوم با تکیه به نظریه قائل به تصادف هرگز نمی‌توانند برای ما بیان کنند که چگونه این ذرات کوچک بی‌شمار اجتماع کرده‌اند، زندگی را به وجود آورند؟! و من دوران تحصیلات خودم را در بحث و بررسی در باره موجودات زنده به پایان برده‌ام، و این مبحث از مراکز تاخت و تاز علمی بسیار وسیع و گسترده است که پیوسته اسرار زندگی را به دقت بررسی می‌کند، و بدیهی است که در میان همه مخلوقات خدا موجودی جالب‌تر و شگفت‌انگیزتر از موجودات زنده این جهان وجود ندارد!!

آن گیاه ضعیفی را که در کنار راه روئیده است به دقت بنگرید، آیا می‌توانید نظیر آن را از جهت جاذبه و جمال در میان همه مصنوعات زیبا و جالب بشری پیدا کنید؟! این گیاه خود یک ماشین جاندار است که پیوسته و بدون توقف در سراسر ساعات شبانه روز هزاران فعل و انفعال شیمیائی و طبیعی انجام می‌دهد، و این فعالیت دائمی در این ماشین تحت سلطه (پروتوپلاسم) انجام می‌گیرد، یعنی: در همان ماده‌ای که در ساختمان همه موجودات زنده موجود است!!

اکنون به دقت بنگریم تا شاید دریابیم که این ماشین دقیق و پرکار و پیچیده از کجا پدید آمده است؟!.

بلی، به یقین قاطع این خداست که نه تنها این ماشین زنده و سازنده را با این همه مزایا و ویژگی‌هایش آفریده است، بلکه زندگی را هم آفریده است، و آن را با قدرت نگهداری نفس و استمرار از نسلی به نسلی دیگر با حفظ همه خصوصیات و ویژگی‌های که ما را در شناسائی و گروه‌بندی گیاهان یاری و راهنمایی می‌کنند مجهز ساخته است، و جای تردیدی نیست که بررسی‌های راجع به تنوع و افزایش انواع در عالم موجودات زنده از جالب‌ترین بررسی‌های علم زندگی است! و پیش از هرچیزی قدرت لایزال خدا را آشکار می‌سازد!!

و ما در این بخش به یادآوری همین چند نمونه قناعت می‌کنیم، و یادآوری این نکته را هم ضروری می‌دانیم که این چند نمونه فقط از یک کتاب نقل شده در صورتی که

همین یک کتاب شامل مجموعه‌ای از آراء و نظریات روشنی است که همه آن‌ها مردم را به سوی خدا می‌خواند^(۱).

و با توجه به این دلیل‌های روشن و اعترافات صریح به خوبی دیده می‌شود که علماء قرن بیستم یعنی: همان (پیامبرانی) که این نسل حاضر را مرتب به سوی کفر می‌کشیدند، هم اکنون همین دانشمندان همین نسل را مرتب به بازگشت به سوی خدا می‌خوانند!! پس بنابراین، علم جدید این نسل را به سوی خدا باز می‌گرداند، و لکن این علم در این کار تنها نیست، بلکه یک رشته عوامل دیگری هم در آن مؤثر است!

و از آن جمله است رو به ویرانی رفتن نظام‌های موجود جهان در عصر حاضر!! بلی، همه این نظامی‌های طاغوتی رو به ورشستگی است!

اما نظام سرمایه‌داری نیاز به توضیح نیست که در قسمت عظیمی از جهان عنوان و شخصیت خود را باخته و عقیده خود را از دست داده است! اگرچه هنوز در آمریکا در زندگی و خونخواری خود را به ظاهر حفظ کرده است، اما سرانجام سرنوشت حتمی آن همان سرنوشتی است که در کشورهای دیگر جهان با آن روبرو گردیده است.

و بدیهی است که آن سرنوشت جز رسوائی و فنا و نابودی نیست، و نیز بدیهی است که این نابودی حتمی که هم اکنون سرمایه‌داری در انتظارش هست هیچگونه ربطی با جبر و ضرورت اقتصادی یا مادی و یا تاریخی ندارد، بلکه مربوط به سنت لایزال خدای اکبر است، زیرا این نظام شوم و ستمکار در گسترش فساد و طغیان همه جا راه افراط را پیموده است و هنوز هم می‌پیماید.

و بدیهی است که این راه به سوی فنا و سقوط نابودی است! و به سوی آن جهنم سوزان است، و با امید آن روز که تماشایش کنیم!!

۱- کتاب «الله یتجلی فی عصر العلم» ترجمه دکتر دمرdash عبد المجید سرحان.

و اما نظام کمونیستی نظام جدیدی که هنوز به عنوان یک نظام شاخص و تازه‌ترین ابتکار جاهلیت به رسمیت شناخته می‌شود.

آن هم قدم در راه فنا و نابودی نهاده است، آن هم به سرعت در سرازیری سقوط افتاده است و به سرعت دارد می‌غلطد!!

اینک خروشیچف رهبر پیشین شوروی در مارس ۱۹۶۴ تصریح کرد که ناچاریم که فکر تساوی مطلق کارمزد را از بین ببریم، و نیز ناچاریم که برای افزایش تولید از عامل فردی استفاده کنیم، زیرا مزارع تعاونی و اجتماعی کم حاصل‌تر است، و این سخنی است بسیار صریح، و دارای دلالتی بسیار روشن!

و بدیهی است که اینگونه تصریح کفر کاملی است به مارکسیسم و لنینیسم که نظام کمونیسم بر آن بنیان گرفته است!!

این تصریح بازگشت به نظامی دیگر است که علم آن فقط نزد خدا است، این دو نظام یعنی نظام سرمایه‌داری و نظام کمونیستی همان دو نظامی هستند که بر جاهلیت قرن بیستم حکومت می‌کنند، و بدیهی است که وقتی که این دو نظام حاکم رو به ویرانی و زوال بروند، و با قطع نظر از این نیروی سیاسی کنونی که از آن برخوردار است حیثیت و ارزش اعتقادی خود را اگر از دست ندهد، بناچار باید نظام دیگری به جای آن بنشیند.

زیرا بدیهی است که نیروی سیاسی به تنهایی هرگز برای اداره زندگی مردم کافی نیست، بلکه برای تأمین این هدف عقیده‌ای لازم است که پشتیبان نیروی سیاسی باشد، و همیشه آن را در خط سیر پیروزی در میدان مبارزه زندگی راهنمایی کند. و بدون تردید آن نظامی که بتواند چنین مسئولیتی را به عهده بگیرد، و این خلاء را پر کند همان نظام اسلام است و بس.

زیرا در شرایط کنون پس از نظام سرمایه‌داری و نظام کمونیستی که در دو طرف افراط و تفریط قرار دارند، جز یک نظام معتدلی که خدا آن را اسلام نامیده و پیروانش را مسلمانان خوانده نظام دیگری وجود ندارد!!

و حالا گوش می‌کنیم که ببینیم سخن‌گوی اسلام در مراسم نام‌گذاری نظام چه بیان زیبایی دارد: ﴿هُوَ سَمَّكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفِي هَذَا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ﴾ [الحج: ۷۸] «او قبل از این شما را مسلمان نامید و در این نظام هم، تا این رسول گرامی بر شما ناظر و گواه باشد، و شما هم ناظر و گواه بر مردم باشید».

﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا﴾ [البقرة: ۱۴۳].

«و بهمین ترتیب ما شما را امت وسط قرار دادیم، تا شما بر مردم گواه و ناظر باشید، و این پیامبر عظیم‌الشان هم گواه و ناظر بر شما باشد».

همه این‌ها بشارت‌ها و دلالت‌های روشنی است برای بازگشت انسان به سوی خدای خویشتن.

اما هم اکنون یک پدیده تاریخی در این باره پیدا شده است که از همه این بشارت‌ها و دلالت‌ها روشن‌تر و رساتر است!!

به طور حتم امروز بارزترین مظهر استهزاء و بی‌ارزش شمردن خدا نسبت به این جاهلیت قرن بیستم که در سراسر جهان دام مکر زور و زر و تزویر در برابر دین خدا گسترده است، این است که در خود امریکا که پرچمدار افتخاری جاهلیت قرن بیستم است، و هم اکنون بزرگترین قوای خود را در مبارزه با اسلام در قاره آسیا و آفریقا بسیج کرده است، و خطرناکترین سلاح‌ها را برای این مبارزه فراهم نموده است، و همه جا نیروهای صلیبی و صهیونی خود را برای نابودی اسلام متحد ساخته است، به خوبی به چشم می‌خورد.

آری، هم اکنون در دل همین آمریکای کافر و از میان مردم خود این قاره به بلادیده و جاهلیت‌زده یک نهضت جوان اسلامی و نیرومندی به حرکت درآمده است که همه جا

مردم امریکا و جهان را برای تشکیل یک حکومت اسلامی سازنده‌ای در همین سرزمین دعوت می‌کند!!.

و بدیهی است که برای این بدانندیشان و بدخواهان و دشمنان دین خدا و انسانیت استهزائی بزرگتر و سوزنده‌تر از این متصور نیست که آتشی در دل آن هم اکنون روشن شده است، و هرآن رو به افزایش و گسترش است!!.

زیرا آنان پرچمداران و اسیران عصبیت صلیبی و صهیونی در مبارزه با اسلام در داخل عالم اسلامی و خاموش‌ساختن هر نهضت و هر دعوتی به دین خدا کوشش و تلاش فراوانی بکار برده‌اند، و چنین پنداشته‌اند که با سرکوب‌کردن این دین در مرکز اصلی و وطن دائمی آن از چنین دشمنی خطرناک که از بیداری آن در آینده نزدیک و یا دور نگران بودند نجات یافته‌اند، و از این جهت در صورتی که خدا و دین خدا را به باد استهزاء گرفته‌اند، و لبخند شادی و پیروزی بر لب داشتند، بر کرسی‌های امنیت و آرامش تکیه زدند، اما در همین بحران شادی آنان بود که واقعه بسیار هولناک و حادثه‌ای بسیار وحشت‌زائی در دل کشور و در درون خانه خود آنان رخ داد، و آنان را به مصیبتی آن چنان عظیم و گسترده‌ای گرفتار ساخت که هنوزهم راه نجات از آن را نمی‌دانند، و تا ابد هم نخواهند دانست!!.

این حادثه فراگیر مرگبار که در نظر مردم آن منطقه بزرگترین مصیبت و مرگبارترین بلا حساب می‌شود، همان اسلام است که آنان را در برابر نفوذ خود آشفته و سرگردان ساخته است! و با تمام آن بلاهائی که مرتب بر سر مسلمانان می‌آورند، و با قتل و شکنجه و زندان و تبعیدی که در باره آنان روا می‌دارند، و با آن همه تبلیغات ناروائی که برای ایجاد تنفر و انزجار از عقیده آنان به راه می‌اندازند، بازهم این مصیبت عظمی و این خطر عظیم روز به روز گسترش می‌یابد و گسترده‌تر می‌گردد!! و این نمونه‌ایست از همان مکر خدا که بدین وسیله حيله‌گران و مکاران را تهدید می‌کند، و غفلت ربودگان را هشداریش می‌زند!!.

و اعلان می‌کند:

﴿وَمَكْرُوا مَكَرَ اللَّهِ وَمَكَرَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَكْرِينَ﴾ [آل عمران: ۵۴].

«آنان مکر کردند، و خدا هم مکر کرد، و خدا بهترین مکرکنندگان است.»

﴿أَفَأَمِنُوا مَكَرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكَرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ﴾ [الأعراف: ۹۹].

«آیا از مکر خدا ایمن شده‌اند؟ پس جز گروه زیانکاران [کسی] از مکر خدا ایمن نمی‌شود!».

و همین حادثه‌ای که هم اکنون در امریکا رخ داده، نمونه‌ای از یک رشته حوادثی است که ممکن است در سراسر جهان بشریت رخ بدهد!! اگرچه جاهلیت قرن بیستم چنین پنداشته است که هرگونه سایه و هرگونه اثری از آثار دین را از این جهان پاک کرده است! و این وسائل دوزخی آن حتی فقط تفکر در باره دین را به صورت اندیشه‌ای دور از ذهن بشریت درآورده است!.

اما بازهم جای شک نیست که مردم هرگز اختیاردار دین خدا نخواهند بود، و این وضعی که هم اکنون در امریکا پیدا شده خود نمونه درخشانی از راهنمایی خدا در باره گروهی از بشر است که آنان در دل جاهلیت زندگی می‌کنند، و با وجود اینکه در دل جاهلیت هستند، جام مسموم جاهلیت را مرتب به طور بی‌سابقه‌ای واژگون می‌سازند، و مرتب به جستجوی خدا می‌پردازند، و صادقانه و خالصانه به سوی او روی می‌آورند، و شکی نیست که همه بشریت فردای نزدیک در راه چنین تحولی و خواهان این چنین وسائل گوناگونی و پویای راه‌های همواری به سوی خدا خویش خواهند بود!.

و این کار هم برای خدا بسیار آسان است، چنانکه هم اکنون نمونه آن را در وضع موجود آمریکا تماشا می‌کنیم، و اخبار آن را هرروز در جراید دنیا می‌خوانیم، و از خبرگذاری‌های جهان می‌شنویم!!.

و این کار علی‌رغم آن نیرنگ‌های شیطانی که جاهلیت قرن بیستم به کار می‌برد بسیار آسان است! زیرا همه این نیرنگ‌های شیطانی در برابر آن تدبیرهای حکیمانه خدا برای

حفظ دین خود در این جهان پر آشوب حبابی در طوفانی بیش نیستند!! بازهم سخن از زبان قرآن می شنویم که خوب می گوید: ﴿وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾ [یوسف: ۲۱] «و خدا بر کار خود چیره و غالب است، ولی بیشتر مردم نمی دانند».

اما مسلمان‌هایی که در کشورهایی به نام عالم اسلامی زندگی می کنند، در برابر خدای خویش بار سنگین و مسئولیت کمرشکنی بر دوش دارند.

مسئولیت سهل انگاری در امور دین و ناتوان نشستن از تأسیس یک اجتماع پاک و پایدار و پاکیزه و خدایسند، بلکه مسئولیت دنباله‌رو کاروان جاهلیت بودن و مسئولیت دوست داشتن دشمنان خدا و دشمنان خود در درک مفاهیم و هدف‌های پاک زندگی، و بلکه مسئولیت پذیرفتن نصیحت این دشمنان خدا و خلق خدا در امور اسلام!! بار گناهی است بس سنگین و کمرشکن، و مسئولیتی است بس عظیم و خطیر که دیگر هیچگونه راه نجاتی از عذاب سوزان و گذران خدا برای آنان باقی نگذاشته است!!

سنگینی و عظمت این مسئولیت عظیم هنگامی پرفشارتر می گردد که این مسلمانان تقلیدی زندگانی خود را به غفلت و حیرت و بی تفاوتی و بی اعتنائی و سهل انگاری در میان کوه‌هایی از پستی و زبونی و خواری و نادانی و ناتوانی بگذرانند، و حال آنکه بشریت امروز خود را برای فردا، برای استقبال از دین خدا آماده می سازد! و فرداست که این دین به پا خواهد ساخت، در حالی که اینان هنوز در میان پستی و زبونی و خواری و نادانی و ناتوانی و غفلت و بی اعتنائی خود سرنگون و حیران و سرگردان و گرفتار خواهند بود!!

زیرا خدا وضع هیچ ملتی را تغییر نمی دهد، مگر آنکه خود آن ملت در نهاد خود روحانیت و اخلاق و رفتار خود را تغییر بدهند! و این همان حقیقتی است که قرآن شعار گونه بر سرایوان جهان نوشته است، و مرتب با صدای بلند به گوش جهان و جهانیان می خواند:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ﴾ [الرعد: ۱۱].

«خداوند سرنوشت هیچ قوم (و ملتی) را تغییر نمی‌دهد مگر آنکه آنان آنچه را در خودشان است تغییر دهند!».

و بدیهی است که خدا هرگز دین خود را به سرپرستی قومی این چنین زبون و به عهده ملتی آن چنین ناتوان که همیشه به پستی تن داده‌اند و دائم به خواری و زبونی تسلیم شده‌اند قرار نخواهد داد!!

بلکه هروقت که او بخواهد و هر لحظه که او اراده کند برای انجام این وظیفه سنگین و ادای این رسالت آسمانی ملتی را پدید خواهد آورد که قدرت درک حقیقت دین و تاب و توان تحمل مسئولیت سنگین آن را داشته باشند!!

و این نیز همان حقیقتی است که قرآن شعاروار بر در و دیوار ایوان آفرینش نوشته است، و مرتب با صدای رسا و زیبا به گوش بشریت می‌نوازد:

﴿إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ أَيُّهَا النَّاسُ وَيَأْتِ بِآخَرِينَ ۚ وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ ذَٰلِكَ قَدِيرًا﴾ [النساء:

۱۳۳].

«اگر خدا بخواهد ای مردم شما را از این زمین برمی‌دارد و ملت دیگری را می‌آورد، و خدا بر همه چیز توانا است!!».

بلی، پربدیهی است که خدا برای ادای این رسالت سنگین ملتی لایق و شایسته‌ای را مبعوث خواهد کرد.

و فرد است که این مسلمانان تقلیدی تماشا خواهند کرد که ملت‌های دیگر پرچم دین خدا را به دوش گرفته‌اند.

و اینان در همان پستی و زبونی و خواری خود باقی مانده‌اند، و غبار عاری سنگین و توده ننگی رسواگرانه‌ای در دل و جان خود احساس خواهند کرد!!

آنان در آن روز سرافراز و بخت‌آور خواهند بود، و اینان شرمسار و سرافکنده و زبون‌تر خواهند شد!!! و این عجب است که تو بکاری و میوه را دیگران بچینند و تو حسرت بخوری!!!....

و این همان وعده تخلف ناپذیر خدای اکبر است که بدون شک و تردیدی تحقق هدایت پذیرفت! خواه این مسلمانان تقلیدی از این خوابگران غفلت و ذلت بیدار بشوند، و خواه تا ابدالدهر در این خواب رذیلانه باقی بمانند!! و خواه این دشمنان دین خدا دست از این کینه و مکر شیطانی خود بردارند، و خواه بر فشار کینه و مکر خود بی‌افزایند!!

پس در هر حال انسان به سوی خدای خویش باز خواهد گشت، زیرا آن قدرت پرفروغ نور هدایت آینده با کفر کنونی و رنج و عذاب مردم و تاریکی‌های طاغوت برابر و پیروز خواهد بود!!

و بشارت‌ها و پیش‌تازان این سپاه نور هم اکنون از دور و در دل تاریکی‌های متراکم نمایان است، و فردا است که خورشید تابان دین خدا انوار خود را بر سراسر این جهان بگستراند!! خواه ما در این عمر کوتاه خود آن را ببینیم، و یا توفیق دیدن آن نصیب نسل آینده ما باشد!

در هر حال بدون تردید انسان به سوی خدای خویش باز خواهد گشت، دیر یا زود. آری، باز خواهد گشت، با ایمانی راسخ، و عقیده‌ای استوار، و دلی سرشار از نور هدایت، و در جهانی پر از خیر و برکت!! و این هم شعار آن روز آینده که از زبان قرآن به گوش جهان می‌رسد، مرتب و مکرر:

﴿وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾ [الصف: ۸].

«و خداوند کامل کننده نور خود است و هر چند کافران خوش ندارند».

صدق الله الكبير المتعال.

مترجم می گوید:

هرکسی را وظیفه‌ایست که باید آن را در زندگی خود در اجتماع انسان‌ها انجام بدهد تا پس از مرگ هم در آن اجتماع باقی بماند، و اگر کسی وظیفه خود را انجام ندهد نه تنها در حیات بلکه پس از مرگ هم از جامعه انسان‌ها بیرون است، زیرا انسانیت هرگز نمی‌میرد، و برای انسان مرگ و زندگی یکی است، و بلکه آن دنیا زیباتر را از این دنیاست. بنابراین، برای ما نیز وظیفه بود که مأموریت خود را انجام بدهیم، اگرچه مدتی بنا به عللی از انجام این وظیفه زیبا بازماندیم، بعضی از آن‌ها مربوط به اشتباهاتی است که خودم مرتکب شده‌ام، و از خدای خویش مسئلت دارم که از تقصیرم بگذرد که او غفور و رحیم است، و بعضی از آن‌ها هم مربوط به جو اجتماعی موجود بود که از حدود امکان من خارج بود.

به هر حال وظیفه ایجاب کرد که من هم خدمت را انجام بدهم، و آنچه را که در عهد دارم تقدیم اجتماع خود کنم، و برای همین منظور این کتاب‌ها را در زیر نام می‌برم، و با دست ناتوانم ترجمه کرده‌ام، چاپ و منتشر کردم، و خدا را شکر کتاب‌ها نیز مورد استقبال نسل جوان قرار گرفت و تا حدی مأموریت خود را انجام دادند، و اینک به شرح مختصری از محتوای آن‌ها می‌پردازیم که شاید در این خدمت بیشتر به کار آید.

این کتاب‌ها از نوشته‌های استاد جامعه‌شناس و نقاد کم‌نظیر محمد قطب است، و سری آن‌ها به نام اسلام و نابسامانی‌های روشنفکران نامیده شده و چه نام زیبایی! چون محتوای آن‌ها جواب‌هایی است که به دشمنان اسلام که خود را روشنفکران جامعه مسلمانان می‌دانند داده شده، در شماره یک این کتاب‌ها به آن شبهاتی که از زبان این روشنفکران حرفه‌ای آمده و به این ترتیب عنوان شده پاسخ گفته است، آنان گفته‌اند: مأموریت دین با آمدن قرن بیستم پایان یافته است، چون دین برای بشر لازم بود، اما در عصر جهل و نادانی، و قرن بیستم قرن علم است که دیگر نباید ارمغان جاهلیت در آن باشد، و بهمین ترتیب شبهه شرکت زن در اجتماع و پیدایش بردگی در اسلام را از زبان

همین روشنفکران عنوان کرده و پاسخ به سزا داده است که خود کتاب گویای آن است، و بعد از آن رو به روی سرمایه‌داری و کمونیستی ایستاده و در فصل گسترده‌ای با زبان قاطع جواب داده و روشن کرده است که هردو به خطا است، و سرانجام با آزادی‌خواهان حرفه‌ای روبرو شده و جواب آنان را به سزا داده است، و در آخر سر از بازگشت انسان به سوی خدای خویش گذارش می‌دهد که انسان با راهنمایی فطرت خود به سوی خدا باز خواهد گشت، و این بازگشت هم اکنون آغاز گردیده است!

و در کتاب دوم باز روی سخن با روشنفکران حرفه‌ای است که همه جا را پر از تصور و جنبش و جهش می‌بینند، و هیچ چیزی در نظر آنان ثابت نیست، حتی اصول و مفاهیم انسانیت، و حتی خدای جهان آفرین، در این کتاب جواب آنان به طوری قاطعانه داده شده که خواننده را به تحسین وامیدارد، و سرانجام ثابت می‌کند که ما اصولی داریم ثابت و سیماهائی داریم متحول، و آنچه را که شما تحول می‌دانید در سیمایا است نه در اصول، و این دید شما اشتباه باصره است که به خطا شما آن را در اصول و سیما می‌بینید!

و در کتاب سوم همین مسائل از زاویه روانشناسی بررسی شده و روانشناسی قرآنکریم را با روانشناسی شرق و غرب مقایسه کرده، و با شیوه خود جواب روشنفکران حرفه‌ای را داده است، و سرانجام در آخر همه کتاب‌هایش خبر از بازگشت انسان به سوی خدای خویش می‌دهد، و نوید می‌دهد که این بازگشت هم اکنون آغاز شده است.

و چه زیبا نویدی!

اسلام

و

نابسامانی‌های

روشنفکران

و کتاب چهارم نیز همین است که خود را معرفی می‌کند. این نویسنده توانا در این کتاب، جاهلیت را آنطور که هست معرفی می‌کند، و ثابت می‌کند که جاهلیت یک قطعه‌ای از زمان نیست که بگذرد و دیگر تکرار نگردد، بلکه جاهلیت یک حالت نفسانی و روانی است در مقابل حکومت الله، و هر حکومتی که برخلاف حکومت الله باشد آن حکومت جاهلیت است، و هر حاکمی غیر از خدا طاغوت است، پس انسان در زندگی بناچار یا خداپرست است و یا طاغوت‌پرست، و حکومت سومی وجود ندارد که بگوئیم: حکومت میانه‌رو یا به اصطلاح روز حکومت لیبرال، آنچه در قاموس آفرینش آمده حق است، و باطل و باطل همان جاهلیت و طاغوت است، و هر فسادى که در تصور انسان، در سلوک انسان، در اقتصاد و اجتماع انسان، و در آداب و رسوم زندگی انسان، و خلاصه در هر گوشه از زندگی انسان پیدا شود آن ناشی از حکومت جاهلیت و پیروی از طاغوت است اگرچه آن طاغوت خود انسان باشد، و فاش می‌گوید که: همه این فسادها برخلاف فطرت انسان است، و فطرت انسان سرانجام انسان را به سوی خدای خویش هدایت می‌کند، و سرانجام هم همین انسان با راهنمایی این فطرت به سوی خدا باز خواهد گشت، و هم اکنون نمونه‌ها و آثار این بازگشت از لابلای این تاریکی‌ها از دور پیداست، و به زودی از راه خواهد رسید و زود هم خواهد رسید، به امید آن روز که برسد.

اسلام

و

نابسامانی‌های

روشنفکران

و پنجمین کتاب کتابی است بسیار نفیس به نام تصویر فنی در قرآن نوشته سید قطب صاحب تفسیر قرآن در این کتاب آهنگ‌های موزون موسیقی قرآن با انواع گوناگون و با زیر و بم‌ها مخصوص به قرآن تنظیم شده، و نمایشگاه‌های قصه‌ها و حادثه‌ها و واقعه‌های قرآن نمایش داده شده، و این فن مخصوص شاید تا این عصر به این صورت تنظیم نشده بود، و این یکی از بهترین خدمات‌ها است که در این کتاب انجام شده است، هر مسلمان با ذوقی که اندکی با قرآن آشنا باشد به آسانی با مطالعه آن می‌تواند دیدگاه‌های حادثه‌های قرآن را تصویر بزند و خود تماشا کند، و همچنین انقلاب‌های کیهانی را از اول تا آخر و انقلاب‌های موجود در خلقت موجودات را تک تک تصویر بزند و تماشا کند، و با هنر تصویر قرآن آشنا شود، و با خواندن و تصویرزدن در آن‌ها به اعجاز قرآن پی ببرد، و با شخصیت انبیا و مرسلین علیهم‌السلام به خصوص با شخصیت والای خاتم انبیا آشنا گردد، و بداند که چرا وحی در اینجا به پایان رسیده و بشریت دیگر احتیاجی به وحی جدید ندارد، از مسلمانان متعهد به خصوص از جوانان شیفته معرفت به قرآن انتظار داریم که با مطالعه این کتاب‌ها ما را یاری دهند، چون نویسنده این کتاب‌ها از دانشمندان برادران اهل سنت و از متفکران آنان هستند که با زبان قرآن سخن گفته‌اند، و نشان داده‌اند که اغلب این اختلاف‌ها از شیاطین شرق و غرب مانند همه اختلافات دیگر به اجتماع ما تزریق شده است. و از برادران مسلمان انتظار داریم که این کتاب‌ها را به مناطق سنی‌نشین هدیه بفرستند که شاید از این راه برادری خود را به برادران مظلوم خود تحکیم بخشند، به امید

آن روز که دیگر گروه‌بندی و گروه‌گرایی از میان ما برداشته گردد، و مسلمانان جهان همه باهم دست اتحاد و اتفاق به سوی مستضعفان جهان دراز کرده و آنان را با اسلام عزیز آشنا سازند و ریشه ظلم و ستم را براندازند.
به امید آن روز، و آن روز خیلی نزدیک است.

﴿الْأَيُّمُ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ﴾

«آیا صبح نزدیک نیست؟».

برادر شما محمد علی عابدی